

غوریان

تالیف

عتیق الله پژواک

با

فهارس اعلام

۱۳۴۵



نمبر ۸۱

غوریان

تألیف

...زواك

۱۳۴۵

محل طبع: از ص۱- ۲٦۰ در مطبعهٔ دولتی
و
از ص۲٦۱ تااخیر در دپوهنی مطبعه

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
برخ اول	
غورو غور یها	۱
برخ دوم	
اماکن وقلاع مشهورهٔ غور	۹
فیروزکوه	۹
آهنگران	۱۱
شهرك	۱٤
منديش	۱٦
بركوشك	۲۰
زرنی	۲۲
تولك	۲۵
خیسار	۲۷
قلعهٔ سنگی	۳۲
فخر آباد	۳۳
بشلنگ	۳۳
خوابین	۳٤
حصار سیفرود	۳٤
خلج	۳۵
روزگان	۳٦
گزیو	۳٦
تمزان	۳۷
تمران	۳۷
والشتان	۳۸
کجوران	۳۹
قره باغ	٤۱
دولت یاروچغچران	٤۱
کاسی	٤۳
غرجستان	٤٤
صده ـ چارصده ـ نوصده	٤٤
تیوره	٤۵
چهل ابدال	٤۵
چاردر	٤٦
درهٔ جوز	٤۷
یامان یا یمن	٤۷
علاقهٔ پسابند	٤۸
ورشك	٤۸
بشوره	٤۹
سرمژگان	۵۰
لروند	۵۰
درهٔ حصار ومغارهٔ مسکوکات	۵۱
مسجد سنگی	۵۲
بامیان	۵٤
شهرغلغله	۵۷
شهرضحاك	۵۹
راسیات جبال عالم	۵۹

عنوان	صفحه
زارمرغ مندیش	٦١
کوهسرخ غر	٦٣
کوه اشك	٦٥
کوه ورنی	٦٥
کوه خیسار	٦٧
باغ ارم	٦٨
پکت ها = پښتون ها	٧٧
جنگ ده ملك	٧٧
پکت ها	٧٨
نام افغا ن	٨٣
زبان قدیم غوریها	٨٩
دیانت غو ریها در مرور زمان	٩٤
امرای محلی غور	٩٩
ویاړنه دامیر کرور جهان پهلوان	١٠٣
محمد بن سوری	١٠٩
امیر ابوعلی بن محمد بن سوری	١١٥
امیر عباس بن شیش...	١١٧
ملك قطب الدین ...	١١٨
ملك اعز الدین	١١٩
غوریان وغزنویان	١٢٣
سلاطین غوری	
ملك الجبال قطب الد ین محمد بن	
اعز الدین حیسن و برادر ا و سلطان	
سیف الدین سوری	١٣٣
سلطان بهاء الد ین سام و سلطا ن	
علاء الدین حسین	١٤٠
غوریان وسلجوقیان	١٥٣
جنگ باسنجر	١٥٧
لقب جهانسوز	١٦٣
نامهٔ جهانسوز به بهرام شاه	١٧١
دودمان شیشانیان غو ری	١٧٣
سلطان سیف الدین محمد بن علاء الدین	
حسین	١٧٩
ترمیم لشکرگاه	١٨٠
غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام	١٨٧
لشکرکشی فخر الدین بامیان به غور	١٨٩
جنگ باغزان	١٩٣
فتنهٔ سلطانشاه	١٩٤
فتح خراسان	١٩٥
علل کشمکش غوریان وخوارزمشاهیان	
وورول خلافت بغداد درآن	١٩٨
مذهب سلطان غیاث الدین	٢٠٠
مرگ سلطان وآرامگاه او	٢٠٢
تعمیر جامع هرات	٢٠٣
معز الدین محمد بن سام	٢١٣
فتح هندوستان	٢١٤
الحاق قنوج	٢٢٥
تاج پوشی معز الدین وجنگ خوارزم	٢٢٦
شهادت سلطان معز الدین وآرامگاه او	٢٢٩
غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد	٢٣٣
بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود و	
علاء الدین اتسز بن حسین	٢٣٦
علاء الدین محمد بن شجاع الدین علی	٢٣٨
سلاطین شنسبانیهٔ بامیان	٢٣٩
سلطان شمس الد ین محمد	٢٤١
ملك بهاء الدین سام	٢٤٢
سلطان جلال الدین علی بن سام	٢٤٣
تسخیر غزنه وسقوط امرای غوری	
آن دیار بدست سلطان محمد خوارزمشاه	٢٤٤
سلاح وآلات حربی غوریها	
وشهرت آن	٢٤٥
شعرای پښتو	
شیخ اسعد سوری	٢٥١

عنوان	صفحه
ملك یارغرشین	٢٥٤
تایمنی	٢٥٦
عارف ربانی برهان السالکین شیخ	
تیمن رحمة الله علیه	٢٥٧
بکارندوی غوری	٢٥٨
* * *	
محمد بن عمر فرقدی	٢٦٢
شمس الدین مبارك سگزی	٢٦٤
احمد کافی	٢٦٤
حکیم ضیاء الدین عبد الرافع	٢٦٦
ازهری هروی	٢٦٦
ظهیر الدین سگزی	٢٦٨
ابونصر بدرالدین محمود	٢٦٩
عجیبی جوزجانی	٢٧٠
خواجه صفی الدین محمود	٢٧٢
امام صدرالدین علی هیضم	٢٧٣
فخرالدین مبارکشاه	٢٧٥
عروضی سمرقندی	٢٧٦
امام فخرالدین رازی	٢٧٧
حکیم سعدالدین منجم	٢٧٩
امیرحسینی سادات	٢٧٩
چاوش غوری	٢٨١
مولانا حکیم الدین غوری	٢٨٣
صدرالدین قاضی	٢٨٣
قاضی منهاج سراج جوزجانی	٢٨٤
مولانا سراج الدین محمد	٢٨٦
خاتمه	٢٨٨
فهارس اعلام	٢٩١

برخ اول

غور و غوری‌ها

نظری برغور

سلسلهٔ امراء و سلاطین غوری غور که به ملوك جبال یا غور شاهان مشهور ند در تاریخ وطن ما دارای مقام برجسته و شامخی بوده و نسبت به عظمت و حشمتی که داشتند از مفاخر این سرزمین بشمار می روند. از بین این سلسله، شاهان و سلاطین مقتدر و بزرگی به میان آمده که هریك به نوبت خود مصدر خدمات بزرگی شده اند. بنا به قول اکثر مورخین امراء و سلاطین غوری چنانچه دارای نام و نشان و افتخارات شانداری بوده اند در عصر خود عنصر قوی نظامی و سیاسی آسیای وسطی نیز بشمار می رفتند.

نام غور امروز هم در تشکیلات اداری ما موجود است اما کلمهٔ غور در قدیم بالای ناحیهٔ کوهستانی صعب المروری بین ولایت هرات و غزنه تطبیق می گردید که کشور کشایان با عظمت آن چنانچه از خلال اوراق تاریخ برمی آید از ازمنهٔ باستان تا اوایل دورهٔ اسلام و هم بعد از آن در غور و از غور بر غزنه و بامیان و تخارستان و هرات و نواحی آن نفوذ و حکمرانی داشتند و به علاوه قسمتی از ایران و هندوستان را نیز صحنهٔ قلمرو خود ساختند.

نویسندهٔ مجهول حدود العالم در باره غور می نگارد: «غور ناحیتیست اندر میان کوهها و شکستگی‌ها و او را پادشاهیست که غورشاه خوانند و اورا قوتش از امیر گوزگانانست واندر قدیم این ناحیت غور همه کافران بودندی اکنون بیشتر

مسلمانانند و ایشانرا شهرک‌ها و دیه‌ها بسیار است و ازین ناحیت پرده و زره و جوشن و سلاح های نیکو افتد » (۱)

مینورسکی در حواشی ترجمهٔ حدود العالم در برخی از موارد با گفتار صاحب حدود العالم راجع به غور و وضع سیاسی و مذهبی قدیم این ناحیت موافق نیست چنانچه در حواشی می نگارد: «با وجود آنکه مولف ما (اشاره به صاحب حدود العالم) در گوزگانان برای گرد آوردن معلومات مفصل در بارهٔ غور دقت کافی داشت با آن هم حصهٔ موجودهٔ معلومات او در بارهٔ غور بی ترتیب به نظر می خورد. بطور قطع معلوم نیست که چرا غور به درمشان (۲) که حصهٔ بین گزگان و بیست بود اطلاق می شد...» (۳) اصطخری حدود غور را چنین بیان میدارد که از ولایت هرات شروع گردیده به فراه، بالاده، داور (بداور) رباط کاروان غرجستان و دوباره به هرات منتهی می شد. به هر صورت غور قسمت علیای هری رود را تشکیل داده و چون به «چشت» که بطرف شرق اوبه (حال اوبه) داخل می شدند گوئی به غور واصل بودند... (٤) نزهة القلوب هم از «چشت» که مأخذ قدیم اکثر «خشت»

غورو

---

(۱) سلاح غور در تاریخ و بین مورخین قدیم بس مشهور است بیهقی ضمن شرح لشکر کشی های شهزاده مسعود بر غور می نویسد که بعد از فتح غور چون عسکریان مسعود غنایم زیاد بدست آوردند مسعود امر کرد تا غنایم حتماً از آن سپاه باشد اما جمع سلاحی را که جنگ آوران تصاحب کرده بودند بحضور خود خواست و عدهٔ زیادی از آن را انتخاب کرد همچنان دیده می شود که جزء اعظم تحف و هدایای شاهان غوری را که به سلاطین و شاهان دیگر می دادند انواع سلاح تشکیل میداد. مورخین اکثر از سلاح و آلات حربی در غور ساخته و بر داخته می شد حرف می زنند راورتی درین باره می نویسد که شاید غوری ها معادن آهن را بکار انداخته اند.

(۲) درمشان Darmashan یا ورمشان r.m.shan ؟ قلمرو خاندان درمش یاور مش یک ترکیب معروفی بوده و غور محض از لحاظ جغرافیائی بنابر منابع ادبی بر آن اطلاق گردیده است.

(۳) دمس L. Dames در انسایکلو پیدیای اسلام راجع به غور و غوری ها می نوید که حتماً در ابتدا چندین قبیلهٔ بزرگ در غور زیست داشتند لیکن مشار الیه مرز و بوم اصلی ایشانرا حوزهٔ چپ فراه رود که هنوز هم به نام فور یاد می شود می داند

(٤) بارتولدهم در جغرافیای تاریخی خود عین چیز را می نگارد: «در سمت شرقی هرات از چندین دیه نام می برند که مارآباد (در نقشه های جدید مرو) و اوبه (در نقشه های جدید اوبه) از آن جمله است. در فاصلهٔ دو روز مراه از اوبه قریهٔ چشت واقع بود و از آنجا داخل ولایت غور می شدند.» (ترجمهٔ فارسی کتاب مذکور) راورتی در حواشی طبقات ناصری می نویسد که او به کلمه ایست پشتو و معنی آب را می دهد.

ضبط کرده اندنام می برد که بانام موجودهٔ آن یعنی خواجه چشت رابطه دارد. نام پا یتخت قدیم غور درکتب جغرافیه دانان عرب پیدا نشدا ما آهنگران در زمان فتوحات سلطان محمود و همچنان حملات مغول هایکی از بلادبزرگ آن ناحیت خوانده شده است...
طبق قول نزهة القلوب آهنگران بین خطوط ۹۹طول البلدو ۳۵درجه عرض البلد واقع استوازروی آن معلوم میشود که مرکز مذکور با آهنگران امروزی یکیست وآهنگران امروزی در ۲٦۰ کیلومتری بطرف شرق هرات افتاده... وطن اصلی حکمرانان خاندان شنسبیه که اکثربنام مندیش یاد میشودودرپای کوه زارمرغ (۱) قرارداشت لیکن موقعیت درست آن معلوم نیست... بنابروایت بیهقی، طبقات ناصری و اصطخری ناحیت غوردارالکفربوده ویگانه مملکتی بوده است که بین ایالات اسلامی واقع بودومردمان آن کافر بودند. برخی از باشندگان ایالت سرحدی شرقی غور ظاهراً به اسلام مشرف بودند(ابن حوقل ص۳۲۳:مردم سرحداتی که با مسلمین همجوار بودند خود را مسلمان می خواندند).
درنتیجه اظهارات مولف حدود العالم که مردم غور را کثراً مسلمان بودند، قولیست مبالغه آمیزهمچنان استقامت وپافشاری عنودانهٔ باشندگان غور علیه سلطان محمود این نظریه را که تقریباً چهل سال قبل غور شاه بدون تردید حاکمیت ونفوذ حکمران محلی گوزگان راپذیرفت ومتقبل گردیده نیز مشکوك به نظر جلوه می دهد... (۲)
منهاج سراج درطبقات ناصری درذکر امارت سلطان غوری می نگارد که جبال غوررا از کثرت چشمه سارهاهزار چشمه می نامیدند.
مرحوم هاشم شایق در مقالاتی که راجع به نسخهٔ ازاشکال العالم یا مسالك وممالك منسوب به ابو القاسم جیهانی وشرح نقشه های آن دارند راجع به غور چنین نگاشته است: «..نقشه سوم که به تعبیر مؤلف صورت سیستان و توابع آنست از ین نقشه طوریکه درگر اور بمشاهده می رسد دو منطقهٔ بزرگ رابا بیابان های اطراف یك بحیره دربر گرفته درشمال شرق این نقشه (به اصطلاح خودمان)

---

(۱) راجع به آهنگران ومندیش وموقعیت آندودرحصص اماکن بحث میشود
(۲) ص۳٤۳ ترجمهٔ حدودالعالم مینورسکی بامقدمهٔ بارتولدچاپ یونیورستی آکسفورد لندن

مجموعهٔ کوهستانات غور مثل حلقه ای است که به رنگ عنابی و زرد ترسیم یافته است و در وسط قریب جنوب دائرهٔ منطقهٔ زرنج که مرکز سیستان را نمایش می دهد قرار یافته. و بطرف غرب و شمال زرنج که میان این سطح مستقیم بصورت یك مربع مستطیل نمای سفید گذاشته شد درمیان حلقهٔ سبزی بحیرهٔ زره (هامون) را نمایندگی می کند قرار یافته و این سفیدی ها که در قسمت زرنج و بحیره زره است اغلباً سطح این دو نقطه را چنین هموار نشان میدهد و یك خط سبز رنگ که منطقهٔ غور را با بحیرهٔ زره از جنوب زرنج گذشته به یکدیگر مربوط نموده است عبارت از رود خانهٔ بزرگ سیستان یعنی هیرمند ل (هند مند) است. بربن وجه منبع این نهر را کوهستان غور معرفی می کند. از روی تقسیماتی که مولف کرده است ولایت غور جزء خراسان و غزنه و کابل هم در خارج سیستان قرار یافته است ... اما منطقهٔ غور از روی نقشه گویا بزرگتر از زرنج است چونکه قطر دائرهٔ غور شش سانتیم وقطر دائرهٔ زرنج پنج سانتیم ترسیم یافته است...» (١).

غباغلی غبار می نگارد: ولایت غور یاپاروپامیزوس از ولایات مرکزی افغانستان بوده وشمالا به ولایت زابل و سیستان وغرباً به ولایت آدیانه وشرقاً به ولایت زابل وگندهارا محدود بوده است. ولایت غور بعد از سطح مرتفع بامیرات از مرتفع ترین سطوح بامیرات بوده برفگیر و دارای برودت و زمستان شدید می باشد وضمناً دره های با میان وهزاره جات مالك معادن قیمتدار آهن، ذغال سنگ، گوگرد وسرب می باشد(٢) ولایت غور درصحنهٔ افغانستان به منزلهٔ یك قلعهٔ عظیم

---

(١) کلکسیون مجلهٔ آریانا

(٢) قول ابن حوقل را راجع به معادن طلا و نقرهٔ غور دیدیم وهمچنان حدس راورتی را راجع به آنکه شاید غوری ها معادن آهن خود را بکار انداخته بودند، از ان اقسام اسلحه و آلات جنگی می ساختند، فوقاً نگاشتیم تاجائیکه از نوشتجات نظامی عروضی برمی آید غوری ها کان های سرب را بکار انداخته بودند و از ان استخراج زیادی بعمل می آمد چنانچه عروضی از کان سرب ورساد چنین حکایت کند: «پادشاه مرا تحسین کرد و گفت کان سرب ورساد ازین عید تا به عید که دهقانان بتو دادم عاملی بفرست، چنان کردم و در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب از آن خمس بدین دعاگوی رسید.» ص۵۹ و ٦٠ چار مقاله عروضی سمرقندی طبع برلین ١٣٤٥ھ ازینجا می توان فهمید که شاید کان های دیگر نیز از قبیل آهن و امثال آن در غور بکار افتاده بود و از آن جهت بعضی از مورخین وجغرافیه نگاران کان های متعدد غور را ستوده اند.

وبرج آهنین دست نا رسی به شمار می‌رود. شهر های تاریخی ومعروف غور عبارتند ازفیروزکوه، بامیان، شهرك، تولك، آهنگران قره باغ، کرمان (درهزاره جات حالیه) شهر ضحاك، پشین وشو رمین. فردوسی خراسانی ولایت غور را باولایت کابل وسیستان بلوچ وقنوچ جزو ابل حساب کرده و ضمناً اهالی غور را به شجاعت وصف می نماید. بعد از اسلام ولایت غور به دو حصه سیاسی غور و غرجستان منقسم گردیدو درمقابل پادشاهان محلی غور (خانوادهٔ سور) حکمرانان محلی غرجستان ملقب به شار ها عرض وجود نمودند (١)

صاحب معجم البلدان می نویسد: «غور عبارت ازمجموع جبالی است واقع بین ولایت هرات وغزنی وشهرهای آن بارد وموحش است وشهر بزرگی که ملوك غوردر آنجا حکمروائی میکردند بنام فیروز کوه یاد میشود ...» و بعد ازان به ذکر علماً ومنسوبین غور می پردازد وتنی چند از ایشان را معرفی میدارد.

حمد الله مستوفی درنزهة القلوب غور را شهر بزرگی خوانده وازسازگاری وسلامت آب وهوا ونیکوئی میوه ها وغیره ساکنین ومنسوبین آن توصیف نموده است.

بارتولد دانشمند روسی درجغرافیای تاریخی خود مینگارد که هریرودورودخانه هائیکه ازسمت جنوب غرب وسیستان جاری میشوند ازین ولایت یعنی غور بیرون می آیند ودرسمت شرقی هرات ازچند دهه نام می برند که «ماراباد» و«اونه» از آن جمله است. در فاصلهٔ دو روزه راه ازاونه قریهٔ چشت واقع بوده و از آنجا داخل ولایت غور می شد ند که به قلمرو وسلسلهٔ ابوداود وگوزگان و غرجستان وولایت هرات تا فراوه ویافراه محدود بود. جغرافیه نویسان قرن دهم غور را یگانه ولایتی می دانند که از هرطرف به ممالك اسلامی محاط بوده وبااین حال هم سکنهٔ آن کافر بودند. همین واقعه که این کوهستانیان مدت مدیدی درمقابل فاتحین اسلام مقاومت نمودند می رساند که به مملکت غوردسترسی نبود ... (٢)

سر توماس هولدچ در اثرش موسوم به دروازه های هند می نویسد که ناحیت غور درقرن یازده تماماً وادی هرات وجمیع ایالات کوهستانی جنوب آنرا تابه داور دربین میگرفت.

---

(١) کلکسیون مجلهٔ کابل سال اول

(٢) ترجمهٔ جغرافیای تاریخی بارتولد به فارسی ص ١٠٢ ـ ١٠٥ طبع ایران

مستر فریه جنرال فرانسوی هنگام سفر خود به این نواحی غور را قلعهٔ عظیم و دست نارسی خوانده است که در مرکز و مرتفع ترین نقاط سر زمین آسیا ساخته اند (۱)
لوسترانج در کتابش موسوم به اراضی خلافت شرقیه می نگارد که بنابر قول ابن حوقل غور باداشتن جلگه ها و وادی های پر جمعیت و حاصل خیز بداشتن معادن طلا و نقره معروف بوده است.

بناغلی خلیلی می نویسد: غور به فاصلهٔ ۱۲۰ کروه مسافهٔ تخمینی به سمت جنوب شرق شهر هرات واقع است. اراضی آن کوهستانی هوای سرد و کوهای بارده و پر برف دارد. ناوه هائی که از خود کهسار غور حاصل می شود غور را آبیاری می نماید و در غور آثار بلاد و بناء گذشته را کثر حصص معلوم می شود. آثار برج و باره در دامنهٔ کوه های مرتفع پر چمن و سنگان و غیره که نشانهٔ عظمت و شوکت سابق غور است آنرا یگان یگان به نظر می آورد (۲).

چنانچه از نوشتجات بناغلی کهزاد بر می آید معمولا اهالی محلی امروز کلمهٔ غور را در مورد تیوره استعمال میکنند اما غور از خود مفهوم جغرافیائی و تاریخی و اداری علیحده داشته و غور خاصة از لحاظ جغرافیای طبیعی علاقه ای است کهسار در جنوب غرب افغانستان بین مجرای علیای هریرود و خاش رود و شروع حاشیهٔ هموار سیستان قطعهٔ زمین پست و بلند افتاده مرکب از موج تپه ها و رشته های کوه ها، این تپه ها و کوها باندازهٔ در ساختمان ارضی و تشکیل زمین اینجا تأثیر افگنده که کوه علامهٔ ممیزه و اسم آن شد و از همین جهت خود آنجا را غور و جبال و شاهان آنرا غورشاه و ملک الجبال می خواندند.

---

(۱) فریه فرانسوی که سفر نامهٔ او بنام «سفر کاروان در پارس و افغانستان» و همچنان تاریخ افغانها مشهور است درسال ۱۸٤٥ وارد غور شده. اثر اولی او مورد مطالعهٔ اکثر نویسندگان غرب قرار دارد. مشارالیه در بارهٔ چهل ابدال که آنرا چلپ دالان می خوانند می نگارد که چلپ دالان یکی از بلند ترین قلل دنیاست. بارتولد هم در جغرافیای تاریخی خود از ین توصیف فریه یاد آوری میکند و بر آن استناد می ورزد. هولدچ نویسندهٔ کتاب دروازه های هند از این نظریه انتقاد کرده می نویسد که نظریهٔ او فریه از نقطهٔ نظر مقایسوی نادرست است. مشارالیه این نظریه فریه را به عکس نوشتجات سیاحین دیگر چیز جدیدی خوانده علاوه میکند که برآمدگی کوهای مذکور بنابر قول فریه باید در قطار موضوعات جغرافیائی قرار گیرد و هولدچ ارتفاع آنرا (۱۲۷۰۰) فت مینگارد ص ٤٨٦ گیتی آف اندیا.
(۲) آثار هرات ص ۱۲۸-۱۳٤

درین شبهه نیست که غور تپه زار و کهستانی است و یك پارچه زمین هموار ندارد ولی اگر وضعیت زمین و کوهای آنرا باقسمت متصل آن درچوکات جغرافیای طبیعی افغانستان بسنجیم زمین آن نسبت بهزاره جات و کوه های آن پست تراست گذشته از گوشهٔ شمال شرقی و گذشته از تودهٔ مترا کم و بلند پامیر و تیغه هندو کش اگر به همین گوشهٔ جنوب غربی افغانستان یعنی هزاره جات وغورو حوزهٔ هموار فراه رود و خاش رود نگاه شود دیده می شود که یك طرف کو های بلند (٤)و(٥)هزار متری افتاده وجانب دیگر جلگهٔ هموار سیستان واقع است که بیش از (۸۰۰)متر ازسطح بحر ارتفاع ندارد ودر میان این دوحصه مرتفع وپست غوراخذ موقع نموده وهمان طوریکه مجرا وجریان آب ومعاونین فراه رود مجسم میکند زمین غوراز بلندی های شرقی خود مثل سنگان وپسابند تا حاشیهٔ شرقی خود (نزگان)و(لشکرگاه) خمیده وپست شده میرود واگردریکی از نقاط وسط غور مثلا درحصهٔ وسطی درهٔ مژگان یااز حوالی خیسار و تولی به خط عمومی تیغه‌های کوها نگاه شود بصورت محسوس دیده میشود که خطوط کوها بطرف جنوب غربی سراشیب فاحشی دارد.

پس اگرچه درظاهر امرغور کوهستانی وپوشیده از موج تپه ها میباشد زمین آن روی همرفته پست وچقراست وچون جلگه و وادی های هموار ندارد که کوه‌رادرافق بستر جلوه‌دهد باشندگان محلی ازنزدیکی پای کوهاجبال غوررابلند وحتی بلندترین کوهای دنیامی بینند چنانچه قاضی منهاج السراج جوزجانی ازروی نظریهٔ اهل غور بلندی کوها را تعین نموده ومیگوید: در غور پنج باره بزرگ عالی است که اهل غوراتفاق دارند که‌ازراسیات جبال عالم است .

جنرال فریه فرانسوی صد سال قبل تحت افسون این کیفیت آمده وقلعهٔ چهل ابدال رابنام چلپ دالان یکی از بلند ترین قله های کرهٔ زمین می‌شمارد حال آنکه‌به‌حداکثراز(٤)هزار متر بلندنیست وهولدچ ارتفاع آنرا(۱۲۷۰۰) فت می نگارد.

گفتیم که‌غور روی همرفته تپه‌زارهاو کهسار است این‌هم اشاره شد که بصورت عمومی نظر به‌نشیب سطح زمین خط تیغهٔ کوه هاازشرق‌به غرب یا دقیق‌تر بگوئیم از شمال شرق‌به جنوب غرب خمیده رفته بااین ملاحظات مناصفهٔ شمال غور بیشتر تپه‌زار ونصف جنوبی آن زیاده [illegible] است وخطوط مرتفعهٔ کوهها قله های بلند دره

های تنگ وقشنگ آبهای جاری چشمه سارهابقایای قلعه‌های مستحکم وویرانه‌های دهکده های قدیمه بصورت محسوس در مناصفهٔ جنوبی وقسمت هائی که بیشتر کهسار ود شوارگذ ار است تمر کز یافته واین عا ملیست که به اقتضای وقت ولزوم قلعه های بلند ومستحکم کمال هم آهنگی دارد از نقطه جریان آب ها وآب وهوا که به آبادی وتمر کزجمعیت وعمران ارتباط مستقیم دارد بدون اینکه داخل جزئیات شویم مینگاریم که جریان آبهای غور هم بیشتردر مناصفهٔ جنوبی صورت میگیردو بدون شاخهای فرعی سه خط عمدهٔ آب ازشمال شرقی به جنوب غربی جاری شده و اخر درحدود نزگان ولشکرگاه که متعلق به غور است هرسه آن یکجا شده وفراه رودرا تشکیل می دهند. خط شمال این آب جریان علیای فراه روداست که از (۹٤) کیلومتری شمال تیوره عبور می کند خط دومی رودخانهٔ است که بصورت اخص بنام غور یادمی شو د و ازدرهٔ یخن ازمقابل تیوره می گذرد . خط سومی یاجنوبی آب زرنی ونیلی و آب درهٔ مژ گان است که شاخهٔ اولی بنام (ایستوی) وشاخهٔ دومی بنا م رود خانهٔ پرچمن هم یاد شده و هردو به (آبریز کلکی) به رود خانهٔ غور ملحق شده ومجموع آن طوریکه بان اشاره شد بنام رود خانهٔ غور به مقا م لشکرگاه به فراه رود پیوست می گرد د ا زنقطهٔ نظر آب وهوا غورمیان حصص سردسیر هزاره جات وعلاقه های گرم سیر زمین داور وفرا ه افتاده وبدان ترتیب خودش هم مناطق سردسیر وگرم سیر دا رد وا ولی علا قه ها ی شرقی متصل هزاره جات رادر برمی گیرد مثل سنگا ن، پسابند، یاما ن ،خطیف کجی گرد، ورشک، نیلی ،زرنی ،اورپتو ،سرمازود ،درز آب تاحصص علیای درهٔ مژگان جزء آنست وتیوره تمر کزغور هم درین حساب می آید و دیگر حصهٔ گرم سیر که قسمت های متصل به نوزاد و بالشتان وگلستان زمین داور وفراه رادربرمی گیردو عبارت ا ز حصص سفلی درهٔ مژگان لروند ،پرچمن، درهٔ حصار ،ایستوی، نز گا ن، لشکرگاه ،تولی وغیره می با شد٭

٭ بنا غلی کهزاد درسال ۱۳۲۲ شخصاً به غور سفر و تاجائیکه امکان داشت از کهسار تاریخی آن به شمول خرابه ها ی قدیم و جا ها ی د یدنی غور دیدن کر ده اند و سفر نامه ای بنام «دراهتداد کوه باباو هر یرو د» درشماره های انیس نشر نمودند اینک درا ثر لطف ومهربانی که دارند یاد داشتهای خویش رامجموعاً جهت استفاده بمن تفویض داشتند. وهم آثار دیگر ی بصورت پراکنده راجع به غور ومتعلقات آن در نشرات وطن منتشر ساخته اند که هر یك به حدخود قابل استفاده می باشند

برخ دوم

اماکن وقلاع مشهورهٔ غور

اینك چون راجع به غور نظراجمالی پیداشد پس میخواهیم بصورت جداگانه تاجاییکه مآخذیاری کند یك‌یك بالای بعضی ازاماکن وقلاع مشهورهٔ غورروشنی اندازیم تاازیك‌طرف ازخلال‌آن بصورت ضمنی شکوه و جلال شاهان‌وسلاطین غور به‌نظرجلوه‌نمایدوحشمت‌ودبدبهٔ آنروزهٔایشانرامشاهده کنیم‌وازجانب‌دیگرزمینه‌ای برای برخ دوم این رساله یعنی وقایع‌وحوادث تاریخی‌هموار گرددوخواننده‌دردرك اماکن وقلاع غور که‌ضمن واقعات تاریخی‌بارهاازان‌نام‌برده‌خواهدشدمتردد نماند.

۱ . فیروزکوه چنانچه از آثار مورخین‌وجغرافیه نگاران برمی‌آید فیروزکوه‌ازجملهٔ معروفترین‌ومستحکم‌ترین‌وهمچنان‌معمور ترین شهرهای‌غور باستان بوده است که مرکزبودوباش وپایتخت سلاطین وامرای اصلی آن ناحیت بشمار می رفت.

منهاج سراج‌جوزجانی درطبقات ناصری‌ازفیروز کوه یاد میکند چنانچه درشرح سلطنت ملك الجبال قطب الدین‌محمد بن حسین مینگارد‌که چون ملك اعزالدین حسین که پدرسلطان بود در گذشت، سلطان سوری بجای پدر نشست، ولایت میان برادران قسمت کرد و درین قسمت ولایت ورشاد (۱) به‌ملك الجبال داد.

---

(۱) این‌نام درنسخ متعدد طبقات ناصری به صورمختلف نقل وضبطشده است‌ازقبیل ورشاد، اورشاد، ورسال، ورساوه وامثال‌آن‌که ازآنجمله ورشادیاورسادصورت درست ترمی‌باشد. عروضی‌سمرقندی درمقالهٔ دوم چهارمقاله‌حکایتی دارد هنگامیکه درخدمت ملك الجبال بوده وامیرصفی‌الدین‌ازمهترزادگان‌بلخ وعلمای آن دیار بحضرت ملك الجبال پیوست‌ونظامی‌حاضر نبودچون‌ملك،نظامی‌راخواندامیرصفی‌الدین‌باوی معرفتی نداشت‌چون نظامی‌حاضرشدامیرصفی‌الدین جهةآزمودن‌قریحهٔ وی‌شعری‌چندازوی خواستگارشدتانظامی‌قلم برداشت واین‌ابیات گفت:

در جهان سه‌نظامی ایم ای شاه — که جهانی زمابه افغانند
من به ورساد پیش تخت شهم — وان دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز — هر یکی مفخر خراسانند
گر چه جیحون روان سخن گویند — ورچه همچون خردسخن دانند
من‌شرابم که شان چو دریابم — هر دوا زکار خود فروما نند

صفحه ۵۹و۶۰چارمقالهٔ عوضی سمرقندی(حدود سنه ۵۵۰ ه) به اهتمام مرحوم محمد بن عبدالوهاب قزوینی طبع برلین.

ودارالملك خود ملك الجبال آنجا کرد و بعدازان اوراچنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کرد تاقلعهٔ حصین وموضع شگرفی بنا کنند که آنحضرت راشاید . به اطراف معتمدان فرستاد وتا رای او بر موضع فیروز کوه قرار گرفت و قلعه وشهرفیروز کوه را بنا فرمود .

فرشته نیز قول فوق را در بارهٔ عمران فیروز کوه تائید میکند و علاوه میکند که‌چون ملك الجبال فیروزکوه را بنانهاد و دارالملك خودساخت و جهة شکار قریب دو فرسنگ ازدوطرف دیدار کشیده قصر ملوکانـه ساخته وروش سلاطین بزرگ پیش گرفت .

چنانچه ازسطور طبقات ناصری برمی برآیدفیروز کوه‌دارای قلعه‌هاو کوشك های عالی و کاخ‌های مجللی بوده‌است که‌هم‌از نقطهٔ نظر متانت‌وبلندی‌وهم‌از لحاظ تجمل و زیبائی نظیری نداشته‌اند وماهریك رادرجای آن یادآور خواهیم‌شد چون کوشك سلطانی وامثال‌آن .

صاحب معجم‌البلدان هم‌ازفیروز کوه ذکرکرده‌است امابه کمال‌اختصار چنانچه می‌نویسد:«فیروز کوه قلعه‌حصینی‌است‌و آبش‌ازچشمه‌ا ست.»

صاحب نزهةالقلوب هم محض قول فوق یاقوت را نقل می کند و چیزی بدان نمی افزاید .

بارتولد در کتاب جغرافیای‌تاریخی خوددرباره فیروزکوه و موقعیت‌آن از قول منهاج السراج جوزجانی می نگارد که‌شهرفیروز کوه در زمان سلطه واقتدار سلاطین‌وشاهنشاهان‌غوری‌درقرن ۱۲ که‌برغزنی‌وهرات وخراسان و تمام افغانستان کنونی وقسمتی ازهندمسلط‌بوداز‌پایتخت‌ایشان بشمارمی‌رفت وفیروز کوه درقسمت علیای‌هریرود وظاهرا در نزدیکی آهنگران‌واقع‌شده جای‌این‌شهر که‌دراواخر قرن ۱۲ واوایل‌قرن۱۳یکی‌از‌پایتخت‌های‌دولت‌مقتدرغوروم‌زین‌به‌عمارات‌وابنیه‌عالی بوده دقیقا معلوم نشده زیراهنوز راجع‌به‌قسمت‌های‌علیای‌هریرود چندان تحقیقاتی نکرده اند .

شباغلی‌عثمان‌صدقی‌دررساله‌شهرهای آریانای‌خوددربارهٔ‌فیروز کوه‌معلومات‌ذیل‌را ارائه‌میدارد: فیروز کوه حصار کوهی است‌درسرزمین غور که ازطرف‌قطب‌الدین محمدمعروف به‌ملك‌الجبال درناحیهٔ‌موسوم به«ورشاده» بنایافته‌بود بهاءالدین‌سام که

در سال ٥٤٤ ه جانشین برادر گردید به تعمیر آن افزود و به این صورت فیروز کوه در تمام مدت سلطنت شاهان غوری مرکزیت داشت و پایتخت بود و در دوره کشور کشائی معزالدین محمد بن سام دولت غوری ترقی زیادی نموده فیروز کوه خیلی مزین و زیبا شد، ارگ وقصر آن خیلی باشکوه و جلال بود . اگرچه فیروز کوه موقعیت مستحکم خود را در دوره های قبل از سلطنت غوری نیز داشت چنانچه در موقع لشکر کشی ، اعراب این منطقه مستحکم بدست ایشان نیفتاد در حالیکه سایر مناطق را اعراب فتح کردند اینجا همچنان مستقل ماند اما قبل از آنکه مرکز سلطنت غوریان قرار گیرد سلطان محمود بزرگ بآن راه یافت و مدت ها مطیع دربار غزنی ماند و در سال ٦١٩-٦٢٠ در اثر حملات چانسو ز چنگیز از دست او گتای پسر چنگیز بکلی خراب شد و اکنون محل اصلی فیروز کوه مشکوک است .

فیروز کوه بر کنار دریائی اعمار یافته بود که شاید قسمت های بالای هریرود یابالا مرغاب باشد اما هولدچ که در سال ۱۸۸٤ و ۱۸۸٥ آن مقامات را دیده ، خرابه های وسیع تیواره را که نزد اهالی به غور معروف و در کنار معاون فراه رود واقع است عبارت از فیروز کوه میداند. چون موقعیت تیوار طوریست که باهرات فراه و وادی بالای هریرود به آسانی می تواند مراوده نماید لذا می توان گفت که موضع اصلی فیروز کوه همین جاست (۱) .

لین پول می نویسد که: ولایت غور... مرکز سلسلهٔ کوچکی بود که در حقیقت استقلال داشت و قلعهٔ فیروز کوه قرارگاه افراد آن محسوب می شد(۲).

چنانچه در بالا دیده شد موقعیت فیروزکوه در حصص بالای هریرود بوده است باوجود نظریات فوق راورتی هم در ترجمهٔ طبقات ناصری با این نظریه موافقه دارد.

۲ . آهنگران

آهنگران همان قلعهٔ مستحکم و حصین غور بود که چون مناسبات بین سلطان محمود کبیر ومحمد سوری بر هم خورد و سلطان محمود در سال (٤٠١ ه) باسپاه گرانی رو به آندیار نهاد محمد سوری را در آنجا محاصره نمود .

---

(۱) شهرهای آریانا قسمت ٤ شماره نهم سال سوم مجلهٔ آریانا وهمچنان برای ملاحظهٔ عین مطالب رجوع شود به مقالهٔ بناغلی نعیمی در بارهٔ غوریان منتشرهٔ سالنامهٔ ۱۳۲۱
(۲) ترجمهٔ طبقات سلاطین اسلام لین پول قسمت چهارم حصهٔ غوریان (افغانستان وهندوستان)

چنانچه ازمحتویات تذکره پته خزانه بر می آید شیخ اسعد سوری شاعر دربار محمد سوری (که در جنگ محمد سوری باسلطان غزنی در رکاب شاه اول الذکر حاضر وناظر و اقعات بوده) آهنگران راهنگام امارت محمد سوری از عدل آن امیر آباد ومعمور خوانده است (۱) البیرونی در کتاب قانون خود شهر (رف) را مرکز آهنگران خوانده (۲) و شهر مذکور را در بین جبال غور تعین موقع می نماید (۳) واین شهر آهنگران را از مستحکم ترین قلاع غور می شمارد که در سال (۴۰۱ھ) از طرف محمود فتح گردید (٤)

حمدالله مستوفی در نزهة القلوب از آهنگران چنین یاد می کند که غور ولایتی است مشهور و شهرستان آنرا رود آهنگران خوانند شهر بزرگیست وگرم سیر وآب و هوایش درساز گاری وسلامت وازمیوه هایش انگور وخربزه نیکوست وموقعیت آنرا بین خطوط ۹۹ طول البلد و۳۵ عرض البلد تعین می کند.

مینورسکی در حواشی حدود العالم می نویسد که نام پایتخت قدیم غور در کتب جغرافیه نویسان عرب به مشاهده نرسید اما آهنگران در زمان فتوحات سلطان محمود وهمچنان حملات مغول یکی از بلاد بزرگ آن ناحیت خوانده شده است وقول نزهة القلوب راجع به آهنگران با موقعیت امروزی آن شهر یکیست وآهنگران امروزی در ۲٦۰ کیلو متری بطرف شرق هرات افتاده .. (٥)

نباغلی حبیبی می نویسد که آهنگران اکنون هم به همین نام مشهورو آثار آن پدیدار است ودر قسمت علیای هریرود در جنوب کاسی بر کنار آن دریا

(۱) چون محمد سوری بدست محمود اسیر شد وخود را کشت شیخ اسعد سوری قصیدهٔ در رثاء امیرسوری پرداخت که محمد هوتك آنرا به استناد ارغونی پشتانه وتاریخ سوری در تذکرهٔ پته خزانه سرایا نقل می کند وبیتی ازان قصیده چنین اشعار می دارد که آهنگران از اصلاحات وی (محمدسوری) معمور ودر تمام جهان به عدالت مشهور وظاهر بود ص ٤۳-٤٤ پته خزانه

(۲) به استناد حواشی ترجمهٔ حدود العالم مینورسکی چاپ لندن.

(۳) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸

(٤) الکامل ص ۷٦ ج ۹ به استناد حواشی پته خزانه ص ۲۳۲

(٥) ص ۳٤۳ ترجمهٔ حدود العالم مینورسکی چاپا کسفورد لندن

غور و غو

افتاده ...و در نقشهٔ روائیل (نقشهٔ ۳٤) نیز تعین موقع شده است. (۱)

بارتولد محقق روسی هم در جغرافیای تاریخی خود بعد از آنکه از افتخار محمد سوری سخن می راند می نویسد که قریهٔ آهنگران شاید همان دیهی باشد که حالیا به این اسم در سمت علیای هریرود واقع است. (۲)

راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری در مورد تعین محل آهنگران سخت به غلط رفته وآنرا دیهی یا محلهٔ که در قرب نهر آهنگ غزنی واقع است وبه‌محلهٔ آهنگران مشهور است قیاس نموده است. (۳)

ښاغلی صدقی می نویسد: آهنگران شهری از ولایت غور و پایتخت آخرین پادشاه محلی غور بود که در قرن یازده بدست غزنویان منقرض گردید و امروز بصورت قریهٔ در سمت علیای هری رود باقی است. (٤)

بدین ترتیب دیده می شود که تقریباً اکثر مورخین از آهنگران‌غور نام‌برده وحصانت واستحکام آنرا توصیف نموده اند که شمهٔ ازآن‌قبلاً ذکرشد. (۵)

ښاغلی کهزاد درسفر نامه خود به ایالت غور شرح مبسوطی از مشاهدات خود را در بارهٔ قلعهٔ آهنگران‌تحریر داشته است که جهة معلومات مزید اینك حصهٔ از آنرا در اینجانقل می کنیم چنانچه می نویسد: آهنگران اولین‌نامی است از قلعه های تاریخی غور که اسم آنرا سر راه خود شنیدم .قلعهٔآهنگران به(۲۲) کیلو متری‌غرب،غرب جنوب کاالسی در وسط وادی روی‌تپهٔخاکی به فاصلهٔ (۵۰)متری‌سواحل چپ هریرود افتاده و دو پارچهٔ دیوار شکسته روی سخرهٔ بزرگ سنگ‌درهوا بلند رفته است.

از دوراز بالای کمری که متذکر شدم تپهٔخاکی وصخرهٔ بزرگ وپارچه‌های دیوار قلعهٔ قدیمه پهلوی‌آب های شفاف هریرود و مزارع سر سبز وخرم‌هنوز هیبت ناك معلوم می شود.

---

(۱) تاریخ هند ص ۲۵۳ج‌ابه استناد حواشی بته خزانه

(۲) ترجمه فارسی کتاب‌مذکورچاپ ایرا ن‌حصهٔ‌غور ص ۱۰۳- ۱۰۵

(۳) ص۳۲۰ ترجمهٔ طبقات ناصری راورتی . ترجمهٔ حیات و اوقات سلطان محمود حصهٔ محمود وغور ۰ص۲۳۲ پته خزانه ۰حواشی‌تاریخ بیهقی باهتمام مرحوم قاسم غنی وداکترفیاض۱۳۲٤چاپ ایران

(٤) ص٤٤ مجلهٔ آریانا شمارهٔ پنجم سال دوم سلسلهٔ مقالات « شهرهای آریانا »

(۵) دربن مورد به آثار هرات جلد دوم اثرښاغلی خلیلی افغان‌نیز مراجعه شود.

از بر جستگی های پیرامون د ودیوار شکسته واضح معلوم می‌شود که نفس قلعه ازخود یك حصار ومحوطهٔ اطرافی آن ازخود حصار خارجی دیگری داشته وهمین استحکامات بود که در سال (٤٠١ هـ) سلطان محمود غزنوی باقوای محتشم غزنه مدت مدیدی آنرا کشاده نتوانست .. از حصار داخل وخارج و قلعهٔ آهنگران همان دو پارچهٔ دیوار شکسته نمایندگی می کند گل و خشت خرابه های حصار یك خط بر جسته ومدور دور ادور قلعه و خط دیگر در اطراف محوطهٔ آن کشیده وفاصله میان هر دو را زراعت سر سبز ساخته است .

آهنگران غیر از قلعه وحصار مربوطات دیگری هم داشته وخرابه های آن بصورت غندی ها بطرف شرق و جنوب قلعه منبسط است و هوای وادی آهنگران نسبتا گرم است .. آهنگران ازشمالی ترین قلعه های غور بوده باشندگان این جافیروز کوهی هستند در پشت خرابه‌های قلعه در زاویهٔ جنوب شرقی عقب شاخسار درختان دیوارها وخانه های دهکدهٔ موجودهٔ آهنگران معلوم مـی شود .

۳. شهرك شهرك نیز که زمانی مسکن ومرکز شاهان وامرای غوری به‌حساب می‌رفت امروز نیز همچنان براسم سابق خود باقی مانده است . جنرال فریه در سیاحتنامهٔ خود می نویسد که شهرك زمانی شهر پر نفوس و زیبائی بوده و اینك از وسعت آن خیلی کاسته شده است وایماق‌ها در آن زندگانی می کنند شهزاده سعادت ملوك که حکمران این منطقه بود بمن گفت که بنا بر عقیدهٔ اواین شهر در سالیان قدیم پایتخت سلطنت غور بوده است .اما با در نظر داشتن این نظریه باید گفت که شهرك برای مدت کمی حایز درجهٔ مرکزیت امرای غوری بوده است زیرا جمیع روایات وهمچنان تاریخ کتبی مملکت متذکر است که زرنی ماوای اصلی شاهزادگان غوری بوده که بعداً به‌ملوك کرت انحراف یافته است . (۱)

بارتولد نیز در جغرافیای تاریخی خود می نویسد که درسال ۱۸٤٥ که جنرال فریه وارد سرزمین غورگردید یکی از شهزاده های بومی بوی گفته بود که شهر

---

(۱) فصل ۱۳ ص ۲۳۹ سفر کاروان وگشت وگذار در فارس، افغانستان، ترکستان وبلوچستان ترجمهٔ انگلیسی چاپ لندن ۱۸۵۸.

قدیم شهرك واقع در نزدیکی دولت یار پایتخت سابق غور است (۱)

ښاغلی خلیلی در آثار هرات خود می‌نگارد که شهرك حکومت درجهٔ سوم وفراه رود علاقه داری مربوط آنست درحدود بین راه‌چغچران وهرات واقع‌است طرف شرق شهرك بجنوب دریا درحدود مسجد نگار آثار تعمیرات گذشته موجود است .در موضع غوك ما بین شهرك وگنج معدن نمك است اهالی برای احتیاج خود از آنجا نمك می‌برند ودر بعضی از حصص‌سنگ های که‌بر‌معدن سرب‌دلالت می کند پیدامی‌شود علاقه داری فراه‌رود به‌جنوب شرقی شهرك‌است اهالی‌شهرك وفراه رود هرد و تیمنی هستند .(۲)

از نوشتجات ښاغلی کهزاد در سفر نامه اش‌چنین‌بر می آید :«شهرك درموضعی افتاده که آنرا کته چشمه گویند زیرا چشمهٔ بزرگی درآنجا واقع است . قشلاق ودهکده درنزدیك این‌محل نیست ولی موقعیت این نقطه سبب شده است که مرکز همین جاباشد (۳) چون شهرك سر سرك وتقریبا میان چغچران و چشت وتیوره افتاده وموقعیت خوبی را حایز است آبادی های شهرك در اطراف کته چشمه‌مخصوصاً بطرف جنوب وجنوب شرق درشیله‌های کوه (بور)افتاده .به‌طرف شمال دهکدهٔ است موسوم به‌بر خول که‌نه کیلومتر از مرکز شهرك فاصله دارد ومرکب‌از ۳۰ - ٤۰ خانه می‌باشد .

بعضی از شیله های بندبور بنام های شیلهٔ (خاریز)شیلهٔ (رفـا لیـزك) شیـلهٔ (شورابك) موسوم اند .

کان نمك به فاصلهٔ ۳٦ کیلو متر شمال‌شرق شهرك در میان نقطه اخیر الذکر وگنج در ناوه غوك افتاده واطراف آن قریه‌های زیاد است که دهلیز این‌معدن تا۵۰۰ متر بطور مایل‌در کوه‌پیش‌رفته .

در شهرك واطراف آن سه طایفه زندگی دارند: تیمنی، پهلوان و چشتی .

---

(۱)رجوع شود به‌ترجمهٔ درسی کتاب مذکور حصه غورص ۱۰۳ -۱۰۵و همچنا ن شهر های‌آریانا‌شماره نهم سال‌دوم مجله‌آریانا.

(۲)آثار هرات‌جلداول‌اثرښاغلی خلیلی افغان‌طبع هرات.

(۳) مرادمرکز حکومت درجه سوم‌غوراست.

در خود شهر تیمنی و پهلوان بیشتر است و پهلوان را شاخه کاکری می دانند ...» (١)

۴. مندیش چنانچه از آثار نویسندگان بر می آید مندیش از مشهورترین حصص غور بوده است و بسا از مورخین در آثار خود ازین جا نام برده اند.

بیهقی در ذکر احوال امیر محمد از قول استاد عبد الرحمن قوال در موقعیکه امیر محمد بن محمود به امر شهزاده مسعود در قلعهٔ کهیتز توقیف شد و از آنجا او را به قلعهٔ مندیش بردند می نویسد: چون از جنگل ایاز برداشتند و نزدیک گور والشتر رسیدند از چپ راه قلعهٔ مندیش از دور پدید آمد و راه بتافتند و من و این آزادمرد با ایشان میرفتیم تا پای قلعه، قلعه دیدیم سخت بلند و نردبان پایه های بی حد و اندازه چنانچه رنج بسیار رسیدی تا کسی بر توانستی شد و امیر محمد بزیر آمد و بند داشت با کفش و کلاه ساده وقبای دیبای لعل پوشیده.... ویکی بود از ندمای این پادشاه وشعر و ترانه خوش گفتی بگریست و بس بدیههٔ نیکو بگفت:

شعر

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد — دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنت ها محنت تو بس پیش آمد — از ملک پدر بهر تو مندیش آمد (٢)

---

(١) و نیز می نویسند: سرك موجودهٔ که بین شهرك وتیوره موجود است ١٧٩ کیلومتر می باشد حال آنکه بطور مستقیم فاصلهٔ میان این دو نقطه از ٦٠ کیلو متر بیش نیست. بلندترین کوه بین تیوره و شهرك (بندبوم) نام دارد و دو کوتل دم راه می آید: یکی در خواجه سواران و دیگری در سر تنگی پای حصار. باقی راه تقریباً هموار است. به فاصله ٤٥ کیلومتری شمال شرق شهرك نقطه ایست موسوم به جام و محلی است که رود خانهٔ جام به رود خانهٔ هری می ریزد و درین جا مناری بلند تر از منارهای مصلی هرات وجود دارد که در عصر سلطان غیاث الدین غوری ساخته شده و نوشته های کوفی و تزئینات زیاد دارد. به فاصلهٔ ١٦ کیلومتری غرب شهرك درهٔ تنگی است که از ضیقی و اشکال زیاد بنام تنگی از وشهرت یافته. تنگی عذاب که معمولا آنرا تنگی از و گویند یکی از نقاطیست که درین تازگیها جلب توجه نموده و عامل شهرت آن هم کتیبه ایست که روی سنگ در این دره می باشد. اولین کسی که در بارهٔ این کتیبه به من اطلاع داد مستر ترات معدن شناس بولندی بود. کتیبهٔ مذکور درجدار سمت غربی درحصهٔ مشکل تنگی در مقابل صفحهٔ عمودی جدار مقابل واقع شده است. کتیبه روی سنگی کنده شده که سطح آن مائل و محدب است وسنگ در یك ساحهٔ تقریبا هشت متر مربع چنین شکل بخود گرفته و این کتیبه به بلندی ٦ سانتی می باشد. ۳ سطر به طرف چپ و ٥-٦ سطر دیگر درمقابل آن بوده و روی کتیبه تحت تحقیق است و هنوز نتیجهٔ آن معلوم نیست. (سفر نامهٔ بناغلی کهزاد منتشرهٔ روز نامهٔ انیس)

(٢) ص ٧٦ تاریخ بیهقی به اهتمام سعید نفیسی چاپ طهران ١٣١٩

منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری در ذکر سلطان غوری می نویسد که امیر سوری را دختری بود و سپه سالار سام را پسری و هر دو عمزادگان از خوردی نامزد همدیگر بودند و عاشق. سام وفات کرد و بعد از مرگ او پسرش را حاسدان پدید آمدند واول پیش امیر سوری سعایت کردند. عم را دل بروی گران شد و عزم کرد تا دختر را به ملکی دهد از ملوک اطراف چون عمزادگان آگاهی یافتند خود رابر سبیل تعجیل به کوه پایه های غور انداختند و آنجا مقام ساختند و گفتند زومندیش و آن موضع را مندیش نام شد و کار ایشان آنجا استقامت یافت. (۱)

صاحب طبقات ناصری اگر چه تنها بنام مندیش از دیهی و یاشهری و یاناحیتی نام نمی برد اما از کوه زار مرغ مندیش ذکر می کند چنانچه در ذکر امیر محمد سوری بن محمد می نگارد: «... در غور پنج پاره کوه بزرگ عالیست که اهل غور اتفاق دارند که از راسیات جبال عالم است. یکی ازان زارمرغ مندیش است که قصر و دارالملک شنسبانیان در دامن آن کوه است و چنین تقریر کنند که سیمرغ، زال زر را که پدر رستم بود در آن کوه پرورده است و بعضی از ساکنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که در سنینیکه میان خمسمائة و ستمائة بود ازان کوه آواز تعزیت وناله آمد که زال زر در گذشت و کوه دوم سرخ غر نام دارد هم در ولایت مندیش است بحدود تخر-(۲)

---

(۱) قول منهاج سراج را عیناً نوشتم اکثر مورخین دیگر که ازاو نقل قول کرده اند در مورد وجه تسمیهٔ مندیش عین چیز را نویسند که جز افسانهٔ بیش نیست. راورتی در ترجمهٔ طبقات ناصری در وجه تسمیهٔ مندیش نظریات گوناگونی می دهد و می نویسد که در نسخ مختلفه (۱۲ نسخهٔ خطی مورد استفادهٔ وی بوده است) این نام به صور ذیل قید گردیده است: مندیش، دوانديش، دومندیش، دو زمندیش، بلندیش ولی به وضاحت می نویسد که باید کلمهٔ «دیش» با کلمهٔ «دیس» سنسکرت که معنی وطن ومملکت وامثال آنرا افاده می کند غلط فهمی نشود. به هر قسم نمی توان در بارهٔ وجه تسمیهٔ مندیش به چیزیکه مؤرخین نوشته اند و نوشتجات ایشان متحد المآل می باشد اعتماد کرد ص۳۰۸ طبقات ناصری راورتی وهم حاشیهٔ شماره (۵) ص۳۰۶ کتاب مذکور ج۱. فرشته و دیگران هم عین قول منهاج سراج را می نگارند. فرشته ص۵۹

(۲) این نام در نسخ متعدد طبقات ناصری به صور ذیل قید وضبط شده: تخیر، تخر، تخیر، تحر، تجر، چین، تجین، جزن که نمی توان با صل آن پی برد. و همچنان سرخ غر به صور سر، خضر، سرحفر، وسر خ غر ضبط شده است که راورتی هم صورتی را که فوقاً درمتن ضبط نمودیم ترجیح داده و درست پنداشته است.

پس استنباط می‌شود که مندیش نام ناحیتی بوده است اندر غور که قلاع و قصور آنجا را نیز عقب این نام قلعه یا قصر مندیش می گفتند و مردم آنرا مندیشیان :
صاحب طبقات بازدرذکر امارت امیرعباس می نویسد که :امیر عباس درولایت مندیش به خطهٔ سنگه Songah (۱) آن قلعهٔ اصل را که بسطام بنا کرده بود به تجدیدآن عمارت فرمان داد و اواستادان کامل از اطراف حاصل کرد و دیوارها برسم باره ازان قلعه بر دو طرف شخ کوه زار مرغ بر کشید و در پای آن کوه بر بالای تلی قصر بلندی بنا فرمود بدوازده برج و در هر برجی بصورت برجی از فلک سی دریچه نهاده شش برج شرقی و شمالی وشش برج غربی وجنوبی وهر برجی بصورت برجی از فلک بنگاشت ووضع آن چنان کرد که هر روز خورشید از یک دریچه به نسبت آن دریچه که مطلع آن بودی در تافتی چنانچه او را معلوم گشتی که آنروز آفتاب در کدام درجه از کدام برج است وآن وضع دلیل است برحذاقت واستادی امیر عباس در علم نجوم ودر عهد او قصر های غور مبنی شد و کثرت پذیرفت . (۲)
عبدالحی گردیزی هم در زین الاخبار قلعهٔ مندیش را درجملهٔ قلاعی محسوب می دارد که خزاین و گنجینه های شاهان در آن محافظت می شد چنانچه درذکر ولایت

---

(۱) گویند سنجه یا سنگه مرکز ایالات مندیش دار الملک غوریان بوده است یاقوت جغرافیه نگارمعروف می نگارد که سنج بضم اول قریه ایست در بامیان وسنجه که عجم سنگه خوانند ازمشهورترین بلاد غور به شمار میرود (مراجعه ص ۲۲٤) هکذا یاقوت گوید : سنجه بکسر اوله بلد بغرشستان وهوالغور معروف عندهم (مراجعه ص۲۲۵) .
ابن اثیر هم سنجه را شهری از شهر های غور می نویسد (الکامل ص ۷۵ ج ۱۱)
به استنادحواشی پته خزانه ص ۲۲٤ چاپ کابل ،
(۲)سیاحان و نویسندگان غربی هم بعضاًدرآثارخود ازقلعهٔ مندیش که به امر امیر عباس مجدداً تحت نظرمهندس لایق ونقشه عجیبی بنا گردیده بود بنام قلعهٔ ضحاک سخن رانده وآنرا ستوده اند وازکلام صاحب طبقات ناصری بر می آید که امیرعباس شخصاً هم به عمران وآبادی شوق مفرطی داشته و قصور وقلاع زیادی در غور بنا نموده است که متأسفانه شرح مبسوطی ازان تا اینندم در دسترس نمی باشد . وباید گفت که صورت و نقشه ساختمان ها وقصورعالیه غورچنانچه از نوشتجات مورخین بصورت ضمنی بر می آید درمعماری دارای سبک مخصوص بوده است و در هنگام امرای غور مشهور بوده .

مسعود بن یمین الدوله محمود نویسد: «... وامیر ایزد یار را سوی کوه پایه های غزنین فرستاد که آنجا افغانان وعاصیان بودند وفرمود تاهمه خزینه هاوگنج ها که امیر محمود گذاشته بود(۱) اندر قلعه های جاها همه به غزنین آوردند چون قلعهٔ دیدی او و مندیش و نای لامان ...» محمد هوتك صاحب پته خزانه هم ضمن شرح حال امیر کرور جهان پهلوان از قصر مندیش نام می برد چنانچه نویسد: «گویند که امیر کرور به موسم تابستان در زمین داور می بود و در آنجا قصری داشت که مانند قصر مندیش بود.» (۲)

داکتر ناظم صاحب کتاب حیات واوقات سلطان محمود غزنوی جائیکه حملهٔ شاهنشاه غزنه را برغور شرح می دهد درحاشیه می نگارد که عتبی و طبقات ناصری کدن(۳) را در راه بامیان وغزنه قرارداده اندومن این موقعیت اورا از مقایسهٔ طبقات ناصری ص۳۴۲، ۴۳۱-۴۳۲ که در چندین جا از کدن نام برده تعین می کنم وموقعیت کدن به شمال غرب غور خیال موقعیت مندیش را دردماغ انسان تولید می کند (٤).

قرار مقالهٔ ښاغلی کهزاد که درشمارهٔ نهم سال نهم مجلهٔ ژوندون نشرشده مندیش قدیم را میتوان درعلاقهٔ (ساخر) یا (ساغر) امروزی تعین نمود زیرا (زار مرغ) بلند ترین کوه مندیش که در طبقات ناصری ذکری ازان شده هنوزهم بهمان نام تاریخی خود موجوداست و قلهٔ بلند پر برف آن از نقاط دوردست معلوم می شود.

از نوشتجات فوق برمی آید که مندیش ناحیهٔ بوده است مشهور درغور که مسکن بودوباش امرای غوری به حساب می رفت وقصور و ابنیهٔ عالی و مستحکم در آنجا برپا بوده است.

---

(۱) زین الاخبار به اهتمام میرزا محمد خان قزوینی چاپ تهران ۱۳۱۵ ص ۸۷

(۲) ص ۳۱- ۳۲ متن پشتو و ترجمهٔ فارسی تذکرهٔ پته خزانه.

(۳) کدن موضعیست که محمد بن سوری در آنکه اسیر سلطان محمود بود در آنجا خود را توسط زهری که در نگین تعبیه کرده بود هلاك ساخت.

(٤) ترجمهٔ فارسی کتاب مذکور چاپ کابل.

۵ بر کوشك ☆

برکوشك چنانچه از نوشته های صاحب طبقات ناصری بر می آید از عالی ترین کاخ ها وقصور غور بود که در فیروز کوه برپا بوده است.

منهاج السراج جوزجانی از شکوه وعظمت این کاخ در چندین جای سخن می گوید چنانچه در شرح سلطنت سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام شنسبی می نویسد: «... وآن قصر (بر کوشك) عمارتی است که در هیچ ملك وحضرت مثل آن قصر به ارتفاع وتدویر وارکان ومنظرها ورواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است بربالای آن قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده اند هریك در ارتفاع سه گز وچیزی ودر عرض دو گز ودو همای زرین هریك به مقدار شتر بزرگ نهاده آن شرفات زرین وهما سلطان غازی معز الدین از فتح اجمیر به وجه خدمتی و تحفهٔ به حضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود با بسیار تحف دیگر چنانچه حلقهٔ زرین باز نجیر زرین وچنبره که دایرهٔ او پنج گز در پنج گز بود ...»

مورخ مذکور سطری چند بعد باز می نگارد: «...در سال دوم از ملك وغیاث الدین محمود بسر عمهٔ او که خواهرزادهٔ سلطان بود چون برحمت حق پیوست اموال وخزاین او از نقود وزرینه... به خدمت سلطان آوردند سلطان فرمود تا بر قصر بر کوشك که درمیان فیروز کوه بود جشنی ومجلسی وزمی مهیا کردند ...وآن نقود را از دراهم از دریچه های قصر بیرون ریختند... »

مورخ فوق الذکر باز در ذکر امارت علاء الدین محمد ابی علی می نویسد: « ... وقلعهٔ فیروز کوه را عمارت کردند ودرمیان شهر وکوه حصار بر کوشك را در آهن نهادند وباره کشیدند ... »

چنانچه دیده شد بر کوشك یکی از مجلل ترین کاخ های فیروز کوه بوده که دردوران سلطنت چندین تن از شاهان وسلاطین غور مسکن ایشان قرار داشته است تا آنکه بالاخره دراثر تهاجمات وخراب کاری های چنگیز ویران ومنهدم گردید.

☆ این نام در نسخ مطبوع طبقات ناصری بصور مختلف از قبیل بز کوشك ونر کوشك وامثالهم قید گردیده است اما قرار نوشتجات شاغلی حبیبی که مشار الیه در نسخهٔ خطی ئی از طبقات نام مذکور ۱۰ بصورت بر کوشك هم یافته وچون معانی صور دیگر آن نام بی معنی بوده وصورت آخر آن برعکس آن لذا آنرا درست پنداشته است که درمتن آنرا خواهیم نوشت از آن جهة عنوان ارا و داده شد.

محمد هوتك هم در ضمن ذکر امارت جهان پهلوان امیر کرور پسر امیر پولاد سوری غوری از قصر بر کوشك نام می برد (۱)

شاغلی حبیبی در تعلیقات پته خزانه راجع به بر کوشك شرحی نگاشته که حصه از آنرا درینجا نقل می کنیم چنانچه می نگارد: «کلمهٔ کوشك بضمهٔ اول و واو معدوله و سکون یا فتحهٔ سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۲) که در دورهٔ بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده و قصر احنف را که در مرو از طرف احنف بن قیس ساخته شده عجمها کوشك احنف می گفتند (۳) وقصور ری را که در بین جبال بلند عمران می شد کوشك می نامیدند چنانچه منهاج السراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «و کوشکی با کوشکی جنگ داشتی» (٤)

این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید مثلا در هرات از کوشك مبارك نام می برد (٥) اما بر کوشك از جملهٔ قصور معروف دورهٔ سلاطین غوری بود که در نسخ طبقات ناصری بصورت بز کوشك بزای هوز و در برخی از نسخ قلمی بر کوشك برای قرشت ضبط شده و هم در پته خزانه بر کوشك آمده است چون بز کوشك معنی ندارد باید بر کوشك صحیح باشد چه (بر) به فتحهٔ اول در پښتو به معنی بلند و بالاست که همواره در مقابل (لر) که به معنی پست و سفلی است در اسمای اماکن وقبایل آمده و کلمهٔ (بر) در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده می شود و در تاریخ سیستان هم (برزره) آمده (ص ٤٠٤) که بلوکی بود از دریاچه زره و زره علیا معنی می دهد» (٦) از مطالب فوق و همچنان نظر به نوشتجات طبقات ناصری برمی آید که چون بر کوشك بمعنی کوشك یا قصر علیا است لذا تسمیه آن یا از سببی است که کوشك مذکور برفعت و بلندی نظیری نداشته و یا آنکه نسبت به آنکه قصر مذکور در فیروز کوه بر کوهی واقع بوده آنرا بر کوشك خوانده اند، تعبیر دوم اصح می نماید.

---

(۱) ص ۳ متن پښتو پته خزانه چاپ کابل و ترجمهٔ عبارت آن اینست: گویند که قلاع غور و قصور باشنان و خیسار و تمران و برکوشك همه را فتح کرد ص ۳۲ ترجمه پارسی.

(۲) برهان قاطع

(۳) ابن خرداد به ص ۳۲-۲۰۹ ـ اشکال العالم قلمی منسوب به جیهانی

(٤) طبقات ص ۱۸۱

(٥) بیهقی ص ٤٩

(٦) تعلیق ۱٦ پته خزانه ص ۲۲۷

۶ زرنی

نام زرنی به صورتی که آنرا در عنوان فوق ضبط نمودیم هرگز در مآخذ قدیم تاجائیکه در دست است به نظر نگارنده نخورده است شاید از آن ذکری شده باشد یاخیر .

جنرال فریه صاحب منصب فرانسوی که در سال ۱۸٤٥ وارد این سرزمین شده است و به قول اکثر نویسندگان اولین اروپائی ایست که به جبال و نواحی صعب المرور غور داخل گردیده در سفرنامهٔ خود از زرنی نام می برد و آنرا پایتخت سابق غور می خواند:

یکی در جائیکه به شهرك می رسد و یکی از شهزادگان آنجا که سعادت ملوك نام داشت به وی میگوید که شهرك در قدیم مرکز امرای غوری بوده . را جع باین گفتار شهزاده مذکور فریه می نویسد که با وجود اعتراف به نظریه فوق شاید شهرك برای مدت کوتاهی مرکزیت داشته است چه شهر زرنی از روی تاریخ کتبی وهم از روی روایات این مملکت ماوای اصلی شهزادگان غوری به حساب میرود که ما پیشتر هم از ان ذکر کردیم :

دوم هنگامیکه به زرنی وارد میگردد و از ان دیدن میکند . چنانچه می نگارد: زرنی طوریکه قبلا متذکر گردیدم پایتخت قدیم مملکت غور بود. در اینجا خرابه هایکی روی دیگری قرار دارد مساحت شهر کوچك بوده و باحصار سنگی و خشت پخته که در بساحصص در هم ریخته محاط می باشد. در بین وادی موقعیت خوبی برای این شهر انتخاب گرده شده تپه های اطراف آن با درخت پوشیده بوده که بالای شاخه های آن تاکها چنان به زیبائی در هم پیچیده اند که چون برگها واحد سبزی می نماید . جویبار های قشنگی که در آن تعداد زیاد ماهی خاله ار بمشاهده میرسد در پیچ و خم های این منطقهٔ دلکش سرازیر میگردد .

زرنی چهل فرسخ از هرات فاصله دارد و نفوس آن از دوازده صد تجاوز نمیکند که عبارت است از سوری ها و تایمنی ها . چند فامیل گبر (۱) که برای اولین بار

---

(۱): مستر اچ . دی‌میورد می نویسد که اگر گفتار مستر فریه در بارهٔ گبرهای که در زرنی به ایشان برخورده است صحیح باشد موضوعیست خیلی عجیب زیرا بین کرمان و هند وجود گبرهای دیگر هرگز به نظر نمی خورد. نویسندهٔ کتاب دروازه های هند هم راجع به روایت فریه می نویسد که سیاحان دیگر هرگز ازین فامیل گبر در آن نواحی ذکر نشده است. دروازه های هند ص ۴۸۶

در افغانستان بآن مواجه گردیدم نیز در این جا سکونت دارند ...» (۱)

باید گفت که اکثر نویسندگان دیگر هم زرنی را در نوشتجات خود پایتخت قدیم غور دانسته اند که هنگام جلال وشکوه غوریان در جنوب کوهستان غور شهری بوده آباد و معمور، اما سخن درین جاست که هرگز درین مورد به مآخذی اشاره نفرموده اند ویا آنکه کوه وزنی یا ورنی را که صاحب طبقات ناصری درضمن شرح "پنج پاره کوه غور که آنرا راسیات جبال می خوانند بدون ذکر سند ومأخذ زرنی خوانده ومسئله را همچنان تاریك باقی گذاشته اند.

عین عبارت طبقات ناصری چنین است: « وچهارم کوه وزنی است که بلاد داور ووالشت کجوران درشعاب و اطراف اوست .» (۲)

به هر تقدیر نمی توان عجالتاً وزنی (ورنی) طبقات ناصری را محض بنابر شباهت رسم الخط با زرنی که امروز هم نام جائی است درغور و آنرا نویسندگان متعددی در نوشتجات خود ذکر کرده وپایتخت غور محسوب داشته اند یکی خواند ومطمئن بود . (۳)

زرنی ئی که فریه وهولدچ در کتب خود از آن نامبرده اند (٤) ونویسندهٔ دومی برسیاح اولی استثنا دورزیده امروزهم در نقطه شاداب وخرمی درغور بطرف جنوب کوهستانات آن به همان نام موجود ومسکون می باشد قرار نوشتجات بناغلی کهزاد که

---

(۱) ترجمهٔ انگلیسی سفرنامهٔ فریه ص ۲٤٦-۲٤۸ ترجمهٔ ولیم جس ۱۸۵۷ جنرال فریه اثر دیگری نیز درباره افغانها دارد که آنرا «تاریخ افغانها» نامیده است این اثر مشار الیه نیز توسط کپتان ولیم جس به زبان انگلیسی ترجمه شده است.

(۲) راورتی در ترجمه طبقات ناصری این نام را ورنی قید کرده است وهرگز از صورت دیگر ضبط آن درحواشی چیزی نه نگاشته است وشاید در جمیع نسخ دوازده گانه که مورد استفاده او بوده است آن نام چنان ضبط بوده است اما در نسخهٔ مطبوع چاپ هند زرنی نوشته شده ص ۳۱۹ ترجمه طبقات ناصری راورتی ج ۱ چاپ لندن .

(۳) بناغلی گویا اعتمادی در «تجمل و تمدن غوریان» بدون مقدمه کلمه وزنی طبقات ناصری را زرنی خوانده وهم بناغلی نعیمی در مقاله که راجع به غور و غوریان نگاشته می نویسد که «در مأخذ کمتر نامی از زرنی یاد شده است» وامثالهم اما هیچ یك مدرك وسندی نشان نداده اند تا درین مورد از آن استفاده می شده به ترتیب مجلهٔ آریانا شماره اول ص (۵) سطر (۵) و سالنامه کابل سال ۱۳۲۱ ملاحظه شود .

(٤) به ترتیب سفرنامه فریه ص ۲٤٦-۲٤۸ ترجمه انگلیسی ودروازه های هند ص ٤۸٦ دیده شود

ازان نواحی دیدن کرده و بعداز سرمژگان وارد آن ناحیه شده است زرنی نام دهکدهٔ بزرگی است که به جنوب تیوره افتاده وازراه (آبه) و(دورودی) ۶۰ کیلو متراز مرکزا مروزهٔ غور فاصله دارد وزرنی روی تپه ها افتاده وا زشرق وجنوب وغرب کوهاآنرا احاطه کرده بطرف شرق آن کوه پنج شاخ بطرف جنوب کوه غکه وبه طرف غرب کوه غچه گک واقع است زرنی ونیلی و درهٔ مژگان جنوبی ترین حاشیهٔ غور می باشد که با علاقه های کیندلان و بالشتان و گلستان زمین داوروگرم سیر مجاورت دارند .

نویسندهٔ فاضل باز هم به تعریف کوه ورنی طبقات ناصری که فوقاً ذکرشده اشاره کنان می نویسد که: جم قلعهٔ موجوداز مقر کجوران نمایندگی میکند. جم قلعه یکی ازقلعه های نهایت حصین ومرتفع غور بوده ودر افق غربی زرنی روی اولین پوزهٔ کوه (پنج شاخ) برزرنی وتمام دور ونواح آن حاکمیت دارد وراجع به خزاین مدفونهٔ آن داستان ها نقل میکنند پس با آنچه که شرح یافت گمان میکنم نام اصلی این کوه زرنی بوده وزرنی با موقعیت وکوها و خرابه ها وجم قلعه خودتمام شرایط طبقات ناصری رابر میکند (۱) همچنان بناغلی نعیمی می نویسد که اگر نظری به جغرافیهٔ غور باندازیم شهرو ناحیه موجودهٔ زرنی راکه هولدچ وفریه مفصلا ازان حرف می زنند عیناً در همان موقعیت می یابیم که منهاج السراج از موقعیت وزنی تعریف میکند مگر با وجود آن نمی توانیم حکم کنیم که زرنی عبارت از ورنی طبقات ناصری است (۲)

به هر تقدیر این مسئله نیازمند تفحصات مزیدی است ومی توان امکاناتی راکه در تحریف این دو نام بوجود آمده درصورتی که یکی باشند به نحو ذیل مختصر نمود :

(۱) آنکه درقدیم وحال نام این ناحیه زرنی بوده ونسخ طبقات آنرا غلط قید کرده است.

(۲) به مرور زمان انحرافی دراین نام رخ داده است .

(۳) درصورت عدم توحیداین دونام شاید ورنی یا وزنی نام دیگری وزرنی نام دیگری باشد که اول الذکر از صحنه خارج وفراموش گردیده ونام دومی برعکس تا ایندم زنده می باشد .

---

(۱) سفرنامه بناغلی کهزاد و مقالهٔ «راسیات جبال عالم» شماره ٤ سال ۲ مجله آریانا

(۲) سالنامه کابل ۱۳۲۱ مقالهٔ غور وغوریان .

۷. تولك تولك یکی از شهر های قدیم غور وغرجستان بوده که امروز نیز منحیث دهکدهٔ کوچکی بهمان نام قدیم خودیاد می گردد که به سمت جنوب غربی هرات درحصهٔ کوهستانی واقع می باشد وچنانچه از خلال اوراق تاریخ برمی آید در هنگام شکوه وجلال سلاطین و کشور کشایان غور این قلعه آباد بوده ومردان دانشمند وسر کردگان عیار پیشهٔ این ناحیه همیشه در رکاب سلاطین مذکور مصدر خدمات گردیده اند. مورخ شهیر وطن ما ابو سعید عبدالحی گردیزی در اثر مشهور ش زین الاخبار که شاید آنرا درحدود سال ٤٤٠ تالیف نموده است درضمن شرح وقایع السدید ابو صالح منصور بن نوح ازقلعهٔ تولك نام می برد چنانچه نویسد :

«سرهنگی ازولایت هرات که اورا ابو علی محمد بن العاس تولکی گفتندی عاصی شد وحصار تولك آبادان کرد وقومی بروی گردآمدند پس امیر ابو لحسن مرابوجعفر زبادی را نامزد کرد تابحرب تولکی رفت واورا درحصار تولك بیافت.. تا به زنهار آمد. واو را به نیشاپور آورد. و همین ابو جعفرزبادی بغور شد وچند حصار ازغور فتح کرد.» (۱)

مورخ دیگر وطن ابو الفضل بیهقی هم ازین حصار نام برده. (۲) ازمؤرخین شهیر وطن منهاج السراج بارها از حصار تولك وخدمات عیاران تولکی به سلاطین غور ذکر نموده است چنانچه درذکر معزالدین وفتوحات هند آن سلطان غازی ازقول معزالدین که یکی از معاریف تولك ودرجنگ های هند ملازم وهمرکاب سلطان بوده برخی ازوقایع راحکایت می کند وباز درذکر سلطان علاءالدین حسین می نویسد: که چون علاءالدین حسین به فیروز کوه رسید وبه تخت بنشست روی به فتوح دیگر نهاد ... واز خراسان قلعهٔ تولك را که درحوالی جبال به نزدیك هرات است بگرفت ودرحصار تولك که اورا عمرسراج گفتندی و قتیکه جنگ

---

(۱) زین الاخبار گردیزی به اهتمام میرزا محمدخان قزوینی چاپ طهران ۱۳۱۵ ص ۳۵-۳٦

(۲) بیهقی هم ازین سفر حربی زبادی نقل می کند ومی نویسد که مادی (زبادی) با حشمت والت وعدت چندبار به فرمان سامانیان قصد غور کرد ووالی هرات وی را به حشم ومردم خویش یاری داد و بسیار جهد کرد وشهامت نمود تا به خیسار وتولك (تولك) بیش نرفتند (ص ۱۲۹ — ۱۳۰)

به‌آخر رسید وقلعه تولك را به صلح فتح می کرد این بیت بگفت :

بر اسپ نشستهٔ و رلك فو لك

مقصود تو تولك است اینک تولك

وبه زبان ایشان بالاد وانیدن ونشیب‌دوانیدن اسپرا وزلك فو لك گویند.

ازمنسو بین تولك شخصیت‌های دیگری رانیز منهاج السراج درحصهٔ فتوحات سلطان معزالدین درهند نام می برد چنانچه می نویسد :

بعدسلطان غازی بالشکر بطرف قلعهٔ سرهنده آمدوفتح کرد وبه‌ملك ضیاءالدین قاضی تولك محمدعبدالسلام نساوی داد وآن قاضی ضیاءالدین کاتب‌ابن‌ذکررا پسر عم‌جدمادری بوده قاضی مجد الدین تولکی ازلشکر هندوستان و غزنین به الیاس اویك هزار و دوو بست مردتولکی اختیار کرد و جمله‌رادرخیل‌اوفرمود ودران قلعه نصب کرد ... مقصد از نقل‌سطورفوق محض‌این‌بود تا واضح گردد که‌تولك درعهدغوریان آباد ومعمور ونفوس زیادی در آن سرزمین مسکون بوده (۱)

چنانچه از نوشتجات شاغلی خلیلی در آثار هرات برمی آید تولك‌امروزی به‌سمت جنوب‌غربی شهر(هرات) به‌فاصلهٔ چهل‌کرور تخمیناً واقع است و درپهلوی قلعهٔ که‌فعلا مرکز حکومت در آنجاست پیشتر قلعهٔ بزرگی بوده که بنام تولك یادمی‌شده‌وازین‌حیث تمام توابع وملحقات آنراتولك‌می نامند.تولك‌درکوهستانات پرسنگی‌واقع است وبر دره های کوچك‌وبزرگ‌تقسیم‌می‌شود آبی که‌ازکوهستانات خود تولك تشکیل می یابد تولك رآب می دهد .

رود آنرارود کبکان‌خوانندآثارعتیق‌ونشان‌معمورات‌گذشته سوای‌همان‌قلعهٔ‌خراب دردیگرجاهای تولك کم به‌نظرمی‌آید.درسمت‌غربی تولک‌غاری‌است که‌بنام‌غارگوش اشتهاردارد وباوضع‌عجیبی‌ساخته‌شده وراه داخل شدن آنرامی‌گویندازچاهست... اهالی تولك اکثر تایمنی وبرخی تیموری وزوری هم می‌باشد (۲)

---

(۱) شاغلی صدقی درشهرهای آریانا دربارهٔ تولك‌می‌نویسدکه از شهرهای قدیم ولایت‌غور یاغرجستان بوده‌وفعلاً به‌حال قریهٔ درآمده وتحقیقی در آن باب نیست . (ص۴۲-سال‌دوم آریا ناشماره ۶

(۲)آثارهرات ج ص۱۳۵-۱۳۸ شاغلی خلیلی درده‌کروهی تولك ازفرسی نام‌می برد که‌بصورت‌باوقاافتاده وطرف‌شمال آن‌کوه سفیدوطرف‌جنوب‌آن‌کوه زیارت افتاده است درفرسی‌هم بعضی برج های قدیم وبناهای گذشته به‌جاهای مختلف یافت‌می‌شود.

۸: خیسار نام خیسار در نوشتجات و آثار اکثر مورخین و جغرافیه‌نگاران برده شده‌است. یاقوت خیسار را بین غزنه و هرات ثغر خوانده و می‌نویسد که

خیسار به فتح خاء و سکون یاء شهریست در ثغر میان غزنه و هرات (۱) اسم خیسار در تالیفات جغرافیه‌نویسان قرن دهم در بین راه هرات به غور به فاصلهٔ دوروزه راه از هرات ذکر می‌شود *

مورخ بزرگ وطن بیهقی چندین جای از خیسار در کتابش نامبرده است چنانچه ضمن شرح لشکرکشی شهزاده مسعود از هرات بغور می‌نویسد «و منزل نخستین با شان بود و دیگر به خیسار» (۲) و باز در پایان این بحث به لشکرکشی سامانیان به دیار غور اشاره‌کنان می‌نگارد: وبسیار جهد کرد و شهامت نمود تا خیسار و تولك (تولك) (۳) پیش نرفتند (٤) اصطخری خیسار را به فاصلهٔ راه دوروزه از هرات ذکر می‌کند (٥) منهاج السراج جوزجانی در طبقات ناصری جائیکه در بارهٔ پنج باره کوه مشهور غور که آنرا رأسیات جبال عالم می‌خواند می‌نویسد: وگویند که پنجم کوه فج خیسار است که طول و امتداد ورفعت او ازحد وهم و درك فهم وذهن بیرون است. (٦) بناغلی گویا اعتمادی در رساله (ملوك کرت) در بارهٔ قلعهٔ خیسار از قول سیفی هروی معلومات خوبی نقل می‌کند چنانچه نویسد:

سیفی هروی در تاریخ خود از قلعهٔ خیسار بدین صورت یاد (کرده) است «قلعهٔ محروسهٔ خیسار که به حصانت و اعتدال هوای روح پرور وعذوبت آب خوشگوار و طیب خاك مشك آمیز وکثرت اشجار مثمره و الوان فواکه وخضارت ریاحین معطره و نزاهت بساتین مثال او در شرق و غرب گوش هیچ واصف و واقف نشنوده وشبیه او در بر و بحر چشم هیچ سیاه و سباح ندیده:

---

(۱) معجم البلدان * باستناد بارتولد (جغرافیای تاریخی) ترجمهٔ پارسی قسمت هرات

(۲) بیهقی باهتمام بناغلی نفیسی ص۱۲۲

(۳) راجع به تولك در صفحات گذشته بحث راندیم

(٤) بیهقی ص ۱۳۰

(٥) المسالك والممالك اصطخری به‌استناد حواشی پته خزانه ص ۲۲٤

(٦) طبقات ناصری چاپ هند حصهٔ غوریان ذکر امیر سوری بن محمد

نی گوش دل شنیده بشبهش ز هیچ کس   نی چشم عقل دیده نظیرش به هیچ جای

چنین شنیدم از ثقات هرات که چون چنگیز خان قلعهای جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد چون کار به محاصرهٔ قلعه خیسار رسید عزیمت آن کرد که از ابنای خودیکی را باسپاهی به ولایت غور فرستد تا قلعهٔ محروسهٔ خیسار را بگیرد رؤس سپاه او عرضه داشتند که در کتب پیشینیان چنین خوانده ایم و از پیران جهان دیده چنین شنوده که هیچ پادشاه و شهریار و شهنشاه را بر قلعهٔ محروسهٔ خیسار دست تصرف نبوده الا ملوك اسلام غور را؛ چه آن قلعه در غایت محکمی و بلند یست قلل کوهای آهن نمای جوانب او بر بلندی تندی ایوان کیوان است و شرف قصرهای او برفرق فرقدان و سرسرطان و ذخایر آن تا ظهور نفخ صور را امکان سپری شدن نیست. هوای جان فرسای او از باد شمال عنبر بار خوشتر است و میاه کوثر جاه او از چشمه حیوان بهتر. لشکر به محاصرهٔ آن قلعه فرستادن وولایت غور را خراب کردن از مصلحت بعید می نماید. چنگیز خان فرمود که نقاشان مانی دست که آن قلعه را دیده باشند و طول و عرض و بلندی و پستی اورا مشاهده کرده حاضر گردانید تاهیاکل اماکن وصور مواضع غور را باقلعهٔ محروسهٔ خیسار بر کاغذی بر کشند. چون نقش بندان ماهر و چهره کشایان حاذق به نامهٔ قدرت و پرکار حکمت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز قلعهٔ خیسار را بر کاغذی منقش کرده پیش چنگیز خان آوردند چنگیز خان یك زمانی از سر تعجب و تفکر در آن صورت دلپذیر و نقش بی نظیر نگه کرد و بر مداخل و مخارج و عقبات و هقبات جبال غور واقف گشت صعوبت مناهج و ضیق طرق اطراف و اکناف یمین و یسار و اوج و حضیض قلعهٔ محروسه خیسار رابدید روی به امراء سپاه و مقربان درگاه کرد و گفت:

مثل اینجا و این مکان سدید   کس ندیده است و کس نخواهد دید (۱)

---

(۱) تاریخ سیفی هروی نسخهٔ قلمی به استناد مجلهٔ آریانا ص۱۳ سال۲ شماره ٦ بناغلی گویا علاو تامی نگارد که این حصار در وقت عمر مرغنی از تیول ملك تاج الدین بود و در سال ٦٦۷ ملك شمس الدین محمد بن ابی بکر کرت درین قلعه گوشه گیری اختیار نمود و در سال (٦۸۰) ملك رکن الدین بعداز فتح قندهار غالباً درین قلعه ایام را میگذرانید و بعداز مرگ آباقا درین قلعه تحصن اختیار کرد ملك فخر الدین مدت هفت سال یعنی از ٦۸٦-تا٦۹۳ در زمان حیات پدر خود درین قلعه محبوس بود. ربیعی بوشنجی شاعر معروف نیز درین قلعه تاسال ۷۰۲ که پایان عمر اوست در زندان بود مثنوی کار نامه را در همین زندان حصار خیسار در شرح حال خود به نظم در آورد.

محمد هوتك نیز در اثر مشهورش در ذکر فتوحات جهان پهلوان امیر کرور سوری غوری ازین قلعه نام می بردو می نویسد: که قلاع غور وقصور بالشتان وخیسار .... همه را فتح کرد (۱) مستر فریه هنگام سیاحتش به بلاد غور در چندفرسنگی تیوره از خرابه ها وبقایای قلعهٔ خیسار که تو صیف آنرا ازقول سیفی هروی فوقاً مشاهده کردیم در پیچ وخم های کوها دیدن کرده است که مطابق نوشتجات سیفی درحاصل خیز ترین وزیباترین حصصی قرار داشته چنانچه می نگارد: شهر خیسار از اینجا (۲) فاصلهٔ زیاد ندارد ولیکن دران جز ارگ کوچکی که ازخشت پخته بنا یافته و بالای تپهٔ خوردی قرار داردچیز دیگری باقی نمانده است اطراف تپه به اندازهٔ نشیب دارد که به مشکل می توان روی آن بالا رفت در سمت شمال مجرای آبی که فعلاً ویران شده موجوداست که آب توسط آن ازچپ دالان به شهر انتقال می یافت وچند طاق آن هنوزهم پا بر جاست .... (۳) قرار قول مستر فریه این قلعه به امر سلطان غیاث الدین ابوالفتح بنا گردیده بود.

بناغلی کهزاد که خود هنگام سفر ازقلعهٔ خیسار وخرابه های آن دیدن کرده درسفرنامهٔ خود چنین می نگارد: قلعهٔ خیسار که ادبای غور بنام (خونسار) و(قیصار) وعوام به اسم قلعهٔ دختر هم یاد می کنند یکی ازقلعه های نهایت حصین و مستحکم وبلند غور بوده وبلندی زیاد آنرا نسبتاً ازخراب کاری های دست بشری محافظه کرده ویگانه قلعه ایست که تا امروز آنقدر از حصار داخلی وخارجی و بروج آن شواهدی باقیمانده که شکل واستحکام وابهت زمان آبادی آنرا بخوبی می توان تصور کرد. خیسار به فاصلهٔ ۳۳ کیلو متری برچمن افتاده . فاصله آن از تیوره

---

(۱) تذکرهٔ پته خزانه ص ۲۲٤.

(۲) مستر فریه به ضمن راه به درهٔ تنگ وشادابی می رسد که اطراف آن توسط درختان و بته ها پوشیده است وجهیل کوچکه که محیط آنرا تقریباً یك فرسنگ تعین می کند در آن دره وقوع داشت که در آن به شکار ماهی های نفیسی می پرداختند ودر جویبار یکه به جهیل سرازیر می شد می نویسد که نوعی ازماهی رامشاهده نموده است که در آسیای مرکزی بی نظیر بوده .ویك جزیرهٔ کوچکه درین جهیل قرارداشته که بالای آن درختان زیاد صنوبر و گز روئیده بود وبروی خرابه های آنجا که ساکنین آنرا بتکو یه یابتکده می خوانندسایه می افگند.

(۳) ترجمهٔ انگلیسی سیاحت نامهٔ فریه ص ۲٤۹

اگرازراه(دورودی)وانه‌وراه‌یخن سفلی که ماحین مراجعت تعقیب نمودیم تخمین شود(۵۰) کیلومتر میشود.خیسار بصورت خط مستقیم بطرف جنوب غرب تیوره واقع است.در طبقات ناصری بصورت واضح ازکدام قلعه به صفت واسم خیسار یاد نشده بلکه در جملهٔ پنج باره کوه بلندوعالی یکی هم خیسار یا (فج خیسار) بشمار آمده است این کوه را امروز جهان قلعهٔ گویند ویکی از زیباترین وقشنگ ترین و بلندترین کوهای غور است .که از حوالی قریب زرنی تا کوتل (لخت) انبساط دارد ومیان درهٔ مژگان وتولی وخیسار حایل می باشد وبقایای قلعهٔ قدیم روی یکی ازپوزه های بلندآن موجود است ... اگر چه قلعه از پای کوه هم بلند معلوم می شود ولی ار تفاع آن بعد ازطی مسافه های دامان کوه خوبتر محسوس می شود نزدیک به سخرهٔ که فرازآن بقایای قلعه موجود است حصهٔ عمودی سنگ می آید که بالاشدن برآن مشکلتراست . ازین حصار بالاتر قسمتی است خاکی وباز صخرهٔ عمودی به ارتفاع تقریباً ۲۵ مترمی آید . بالا شدن در ین حصه هنوزهم مشکلتراست ، روی این پوزهٔ سنگی حصاروبروج قلعه معروف برپاست از گوشهٔ شمال غربی بالاشده ازروی سنگ هائی که ازدیوارهای دوبرج یکی ازمدخل های قلعه جدا شده داخل محوطهٔ حصارشدیم یك مدخل در دیوارشمال قلعه گذاشته بودند دوطرف آن دوبرج ضخیم آباد بوده که هنوز بقایای آن به ارتفاع ٦ متر ایستاده است میان این برج‌ها خالی است . بعدازعبورازمیان دوبرج مذکور بطرف غرب متوجه شدیم . این جاصفحهٔ ضلع شرقی قلعه پیش رومی آید دروسط این دیوار بلند کمانی مدوری بوده که حصهٔ ازسمت جنوبی انحنای آن هنوزدیده می شود . دو برج نسبتاً بار یك در دوطرف کمانی مدخل ساخته شده بود .

برج جنوبی آن هنوز به ارتفاع هشت مترموجود است . بعد ازین برج طرف جنوب گفته به عرض تقریباً چهار مترصفحهٔ هموار دیوار محوطه اصل قلعه آباد است واز بلند ترین نقطهٔ موجودهٔ آن تا خاکهای باران آورده پای دیوار یك کمر بند برجسته ازپلستردیده می شود درحصهٔ بین برج متصل مدخل و این کمر بند در پیچهٔ کوچکی است . پلسترخاکی رنگ دیوار براصولی که تا حال در تمام قلعه ها وعمرانات حصص مختلف غور مشاهده نموده ام باخطوط افقی که فاصلهٔ آنها از هم ۲۰ سانتی مترمی باشد تقسیم شده وفرورفتگی های مثلث نما که اززاویه فوقانی آن نسبت

به دو زاویهٔ دیگر کوچك تراست ازتهٔ دیوار تاحصهٔ فوقانی آن اوز بزرگی تشکیل داده‌است. این پارچهٔ دیوار منتهی به برج بزرگتری می‌شود که درزاویهٔ جنوب شرقی قلعه هنوز پابرجاست . در بعضی شقهاخوردگی های دیوار ، باران پلستر گل‌زرد را از بین برده وسنگ کاری اصل دیوار کم‌و بیش ظاهرشده‌است ازمدخل دومی که در ضلع شرقی قلعه کشیده شده داخل شدیم ، محوطهٔ مربعی پدیدارشد که هر ضلع آن ۹ مترطول دارد . درمیان‌دیوارهای محوطهٔ داخلی ودیوارهای محوطهٔ خارجی فاصله ایست تقریباً به عرض ٤ متر : دردوضلع جنوبی وشمالی‌سه سه اطاق کشیده شده ودرضلع غربی‌که رخ آن بطرف افق وسیع وکشاده بازاست نظر به وضعیت صخرهٔ که قلعه روی آن بنایافته بودیك اطاق طولانی‌ودرهرزاویه دوبرج بناکرده بودند وهربرجی منفذی داشت . ازضلع دیوار محوطهٔ داخلی هم سه منفذ کوچك به دهلیز کشیده شده بود که متصل به اطاق غربی بود خارج ازمحوطهٔ اصل قلعه مقابل جدارشرقی چهاردیواری مستطیل شکل دیده می شود که درضلع غربی آن منفذی به شکل محراب بازاست وبعضی ازرفقای ماآنرامسجد تعبیر کردند . قدری بالاتردر گوشهٔ شمال شرقی برج مربع بزرگی آباد بوده که سنگ کاری وحصهٔ از پلستر کاری‌های دیوارهای آن‌معلوم‌می‌شود . ازین بالاترقطار بروج وحصار خارجی قلعه می‌آید که شش‌برج آن به‌ارتفاع عمومی تقریباً هفت مترهنوز باقیست واز گردنهٔ که قلعه روی آن واقع است درخمی بغل کوه خم شده رفته وبازدوری بطرف غرب زده است .

ازخط این دیواربیرون تربقایای سه برج دیگردیده می شود که پلان یکی آن (٦) ضلعی است روی همرفته در قلعهٔ خیسار مخصوصاً در اصل خود قلعه سنگ های پارچهٔ طبیعی زیاداستعمال شده وخشت خام‌وپخته دیده نمی شود سنگ ها را باگل‌زرد بهم‌محکم‌کرده اندوپلستر کاری هم‌تماماً از گل زرد خودکوه است خیلی محکم‌می باشد حصار وبرج خارجی تایك اندازه سنگ کاری شده وبالا تر خشت خام بکار رفته درقطارحصار دومی خارجی باز خشت خام باسنگ استعمال گردیده ..... چشم‌انداز این قلعه مانند بروج وحصار مستحکم آن حیرت بخش وسهمگین وترس انگیز است . (ده بالا) و (ده پایان) آبادی های موجودهٔ

خیسارکمی دورتربنظرمی خورد نزدیك به پای‌کوه بر جستگی گنبد شکلی معلوم می شود و گویندکه بقایای یکی‌از بروجی‌است‌که‌دراثر امرعلاء الد ین جهان سوز از مخلوط خا ک غزنه وخون سادات غز نی آ باد شده بود ه . . . . اینست آ نچه بیننده امروز از منفذ ها ی نیمه ویرانه واز کنگره ها ی حصار متروک خیسا ر می‌بینداین قلعه وموقعیت وسبک آبادی‌آن ذوق‌وسلیقه واحساسات‌وافکار وروحیات ملکان وسلاطین غور رادر نظرمجسم می کند کوه نشینان آزاد وراد مردان آزادی منش کوه پا یه های غور که هیچ گاه به اسارت تن در نداد ند .

۹ : قلعهٔ سنگی وفخر آباد قلعهٔ‌سنگی که هم نزدیك قریهٔ خیسار واقع ا ست و آ نر ا به جهتی قلعهٔ سنگی گو یند که‌سراپا ازسنگ بنایافته است خرابه های این‌قلعه هم تا حا ل مشهو د می باشد . مستر فر یه در چند فرسنگی شمال شرق تیوره خرابه سه‌قلعهٔ تاریخی را مشا هده نموده بود که‌عبا رتنداز :(۱) قلعهٔ خیسار (۲) قلعه سنگی (۳) فخر آبا د .

وچنا نچه گفته آمد یم خیسار به امر غیاث الد ین‌ابوالفتح و قلعهٔ سنگی به ا مر شاه سلطان حسین غازی وفخرآباد چنانچه از نامش برمی آ ید به امرامیر فخرالدین آبا د شده است .

فریه‌می نو یسدکه‌قلعه‌سنگی باقلعه‌خیسار نزدیك‌افتاده‌وآ نرا ازلحاظی‌سنگی گویند که‌ازسنگ اعمار گردیده‌است‌این‌قلعه نیزدارای برج های بلند می‌باشد احاطهٔ آن ازسنگ‌های‌بزر گ‌ودرشتی‌صورت‌گرفته که بدون استعمال سمنت رو ی یکد یگر قرارداده‌شده‌اند وخیلی‌مستحکم می‌باشد زیرادرمقابل‌حوادث زمان پایداری نموده از بین‌نرفته‌است‌قسمت‌های‌این‌خرابه‌هابانباتات پوشاند ه شد ه وفاقدمسکو نین بوده بجزحیوانات وحشی انسانی‌در آ نجادیده‌نمی شود. ازساختمان این قلعه چنان معلوم می‌شود که زمانی‌توسط دومجرای‌آب‌که ازنوع مجرای‌آب قلعه خیسار است به‌آن آب رسانیده می‌شدوآب‌دریك‌تانك(حوض) بزرگی که در مر کزقلعه وجود داشت ذ خیره می گردید.قرارمعلومات‌فریه‌دراطراف‌این‌قلعه ستون های در گذ شته وجود دا شته که این آ ثا ربا قیه نشا ن می دا د که قبلاً بو ا سطه ا یو ا ن محاط شد ه بو د

درقسمت شمال شرقی سرکی به نظرمی خوردکه روی آن پارچه‌های سنگ بصورت مضبوط فرش شده است و گفته می‌شود که این سرك همچنان تاغزنی ادامه داشت . چنین سرك در آسیای مرکزی چیزیست غیرمعمول که درقلعهٔ سنگی به مشاهده رسید . مستر فریه می نویسدکه یارمحمدخان (۱) ازوجوداین خرابه‌ها وحشت داشت که مبادا خرابه های مذکورمورد استفاده وپناه‌گاه باغیان قرار گیرد لذا به سردار امرکرده بودکه آنرا با خاك یکسان کرده منهدم سازد .

ازشرحی که فریه دربارهٔ قلعهٔ سنگی می نویسدچنان برمی آید که این قلعه هم مانند قلعهٔ خیسار ازجملهٔ قلاع برجسته ومستحکم غوریان بشمارمی رفت که آثار باقیه وویرانه های آن ازهنگام عمران آن حکایت می نمود .

فخرآباد فریه‌می نویسد که فخرآباد به فاصلهٔ دوساعته راه بطرف جنوب وقوع دارد وباشندگان آن مغل اند که حالاجزیك قریهٔ بزرگ بیش نمی باشد ودرآنجانیزخرابه‌های زیادی وجود دارد وگفته میشود که سکه های بسیار طلا ونقره درطول ایام از آنجابدست آمده است .

۱۰- بشلنگ ✲ قلعهٔ بشلنگ یا فشلنگ ازقلاع جنگی و مستحکم غور بوده که در حصص کوهستانات شمال زمین داور یعنی در وادی های جنوب غور وقوع داشته است . قرار برهان قاطع کلمه بشلنگ به ضم اول وفتح لام قلعهٔ را گویند که بر قلهٔ کوهی واقع شده باشد .امااصطخری (پ) آنرا به(ب) عربی تبدیل کرده ودرعوض ضمه کسره داده‌است. سلطان محمود شهنشاه کبیرغزنه در سنه ٤٠١هـ شخصا به نفس خویش آنجا رفت وبا غوری ها در کوه بشلنگ حرب سخت کرد وبسیاری ازمسلمین کشته شدند چنانچه فرخی سیستانی این محاربهٔ سلطان را چنین توصیف می کند :

---

(۱) عبارت است ازیارمحمدخان الکوزائی حکمران هرات که فریه درهنگام حکمرانی اوازپرشیا ، ایران امروزی داخل هرات وازآنجابه جبال غورقدم نهاد .

✲معلوماتیکه راجع به بشلنگ، خوابین، حصار سیفرود وخاج داده میشود همه‌از **مقالهٔ غور وغوریان** بناغلی نعیمی منتشرهٔ سالنامهٔ ۱۳۲۱ در ینجا نقل میگردد .

آنکه بر کند به یك حمله در قلعهٔ طاق   آنکه بکشاد به یك تیر در ارگ زرنگ
آنکه زیر سم اسپان سپه خورد بسود   به زمانی درود یوا رحصار پشلنگ

ولی ابن اثیر وحتی دکتور ناظم صاحب کتاب سلطان محمود درین جنگ از حصار پشلنگ که تاریخ سیستان وشعر فرخی شاهد آنست نامی نبرده وبعوض آن از قلعهٔ آهنگران که آن هم بـذات خود ازقـلاع معروف غور بشمار می رفت ذکر می نمایند.

۱۱- خوابین ایالتی بوده در قسمت جنوب غور که سلطان محمود کبیر در حدود ٤۰۵ ه ازراه بست وزمین داور بدانجا لشکر کشید وچندین قلاع مستحکم آنرا فتح کرد وموقعیت آنرا در بین سرحدات شمالی کوهستانات زمین داور وحصهٔ جنوبی غور قرار میدهند بیهقی می گوید : **خوابین** ناحیتیست از غور پیوسته به زمین داوروآنجا کافران پلید تر وقوی تر بودند و مضایق بسیار وحصارهای قوی داشتند.(۱) درزمان سلطان محمودو لشکر کشی های او حکومت این ناحیه متعلق به ابوالحسن خلف بود که در لشکر کشی های شهزاده مسعود برغور سنه ٤۱۱ ه شرکت داشت .

۱۳- حصار سیفرود از محکم ترین حصار کوهستانی غور بود که بنای آنرا سلطان بهاءالدین محمد سام بن عزالدین حسین نهاده وازمقابله های سختی که در زمان حملهٔ چنگیز خانی درین قلعه بوقوع پیوسته شهرت و اهمیت آن دوبالاشده است. صاحب طبقات ناصری یکی از جنگ های این قلعه را در مقابل عساکر مغل چنین ذکر می کند : چون سلطان محمد خوارزمشاه از طرف بلخ بطرف مازندران رفت فرمان داد تا ملك قطب الدین آن قلعه را عمارت کرد و فرصت اندك بود و بر بالای قلعه یـك حوضی بیش عمارت نتوانست بعدازان فرمان بدوماه لشکر مغل درامد وبیش مجال عمارت نماند ودر ان حوض بقدر چهل روز آب به جهة اهل قلعه جمع کرد،لشکرگاه مغل به اطراف غور درتاخت وجمله مواشی غور از همه اجناس بدست کفار افتاد واهل غور از درمی چهار دانگ شهادت یافت ملك قطب الدین با لشکر خود در آن قلعه پناه جست. «منکوته نوین» و«فراچه نوین» و«البر نوین» را بالشکرانبوه به پای آن قلعه آمدند

---

(۱) بیهقی ص ۱۰۹

وچون ایشانرا معلوم شد که اهل قلعه را آب اندك است در پای سیفرود لشکرگاه نصب گردانیدند وجنگ در آغاز یدند ومدت ۵۰ روز بر آن قلعه جنگ های سخت کردند (۱) قلعهٔ سیفرود بالاخره ازین محاصره خلاص گردید ومجدداً بسال ۶۱۷ھ سپاه مغل بر آن حملهٔ وحشیانه آورده ومحو وفنایش ساخته.

۱۳ : خلج خلج یکی از بلاد کوهستانی ومحکم غور است که در تاریخ افتخارات کشور ما مقام ارجمندی را دارا می باشد موقعیت آن قراریکه نامه نگاران عربی می نگارند باید در جنوب یا جنوب غرب مرکز کوهستانات غور بوده باشد. این شهر تاریخی از بس شهرت فوق العاده داشته تا کنون به آن نام مشهور است و هنوز هم درست بجانب غرب غور کوهی و وادی ئی بنام کوه پیرخلج اشتهار دارد. خلج ازان نقاط کشور است که تاابد اسم آن ازصفحات تاریخ محو نخواهد شد زیرا سلاله معروف خلجی های افغان درهند ازمردمان باشهامت وغیور همین نقطهٔ کوچك بوده اند. شاغلی کهزاددر مقالهٔ مختصری راجع به خلج می نویسد: درهندیك خانوادهٔ دیگر افغان بعداز موالی به سلطنت رسید واز سال ۶۸۷ تاسال ۷۲۱ پنج تن ازایشان برتخت دهلی نشسته اندکه به سلسلهٔ دودمان خلجی معروفند وموسس آن هم ملك جلال الدین فیروزشاه خلجی است بعضی ازمورخین ازخارج قلم برداشته ودراطراف تاریخ ملی مانگار شاتی به عمل آورده اندوبدون تأمل محض به ملاحظهٔ اینکه یکی از طوایف ترکی ما وراء النهر به اسم خلجی یادشده سلاطین خلجی افغانستان را خلجی دودمان ترکی خوانده اند بعضی مورخین خود ماهم در تحقیقات خودراه افراط پیموده وازدلسوزی زیاد ازخلجی غلجی ساخته اند که معرف کتلهٔ معروف غلزائی است حال آنکه حقیقت به گمان من غیرازاین هردوست چه خلجی ها باشندهٔ خلج اندو خلج از نقاط آبادان و معروف افغانستان مرکزی است که بصورت دقیق تر می توان آنرا به اصطلاح امروز درغور وقرار تعبیرات جغرافیون عرب در جملهٔ تخوم زمین داور قرار دادو اصطخری زمانیکه از بلاد داور صحبت می کند موقع غور و بغنین وخلج وپشلنگ را اسم می برد پس خلج یکی ازشهر های آبادان و مانند بغنین وپشلنگ از قلعه های مستحکم غور بوده خلاصه طوریکه ازغور مردمانی برخاسته دردهلی بنام سلاطین غوری و یا موالی

---

(۱) ص ۲۵۵ منتخبات ادبیات فارسی ازطبقات ناصری.

غورسلطنت کرده اند از خلج هم کشو ر کشا یا نی سر بلند کر ده و به تعقیب وطنداران سلف خود در هند حکمرا نی نموده اند (۱)

۱۴: روزگان ✲

وادی روزگان که سلاسل جبال بلند آنرا احاطه کرده در زمستان سرد و برفگیر ودرتابستان هوای آن نسبتاً گرم است. روزگان دره‌های پوره سردسیری دارد که با جرستان (وجیرستان تاربخی) منتهی می‌گردد وجیرستان ازمناطق سرد سیر (هرودعرب) بشمار می آید.

به‌دوران سلطنت غزنویان وغوریان وجیرستان شهرتی بسزا داشت‌ومرکز ثقل ادارهٔ روزگان بدان سوی بود.منهاج السراج درموارد متعدد این منطقه تاریخی راذکرمی کندولی روزگان که‌مرزایان اورزگان نویسندنیز شهرتی‌داشت وطوریکه مورخ مذکور اشاره می کندمر حیات سلطان غیاث الدین بست‌ووجیروگرم‌سیر ودر مشان وروزگان‌وغزنین‌از اقطاع ملك الحسا جی‌علاءالدین‌محمد بن ابی‌علی بوده است (۲)

. وجیرهمین اجرستان موجوده‌است که متعلق است‌به‌حکومت کلان روزگان قندهار وگرم سیر همان جروم عرب است که البلاذری درفتوحات مسلمانان‌ذکر کرده امادرمشان تاکنون به همین نام‌موجودومربوط است به زمینداور وروزگان ازهمه مشهورتر ومرکز حکومت کلان است ودرآن منطقه دربسا ازجای ها آثار قلاع و عمرانات قدیمه پدیدار است.

۱۵: گزیو

مردم آنرا گیزو بکسر اول وفتحهٔ ما قبل آخر خوانند ودفتریان گزاب‌نویسندومورخان آنراگزیو ضبط کرده‌اند این منطقه کوهستانی بطرف شمال غربی روزگان واقع است‌ودربین آن دریای هیرمند می گذرد ودارای‌دره‌های‌صعب‌المرور وجنگل‌های

---

(۱) مقالهٔ‌بناغلی کهزادمنتشرهٔ‌شماره۱۰ ٤ میزان ۱۳۲۱ه انیس

✲ معلو ماتی که راجع به شهر هاوایالات غور ازشمارهٔ ۱٤ تا شمارهٔ ۱۹ در متن نگاشته می شودعبارت است از معلومات بناغلی حبیبی که ازشمارهٔ ۵۵ سال(۵)مجلهٔ آریانا وحواشی پته‌خزانه عیناً نقل میشود. مقالهٔ مذکورتحت‌عنوان‌مناطق‌جنوبی غور نگاشته‌شده

(۲) طبقات ناصری طبقهٔ ۱۷ذکر علاءالدین محمد.

وسیع ارچه وچنار وغیره درختان کوهی است... شهرکهنهٔ گز یوکه دربین مؤرخان مشهور است ووقتی مطاف منهاج السراج جوزجانی بوده نیزدر وادی بین این کوهسار واقع بود وتا کنون آثار باقیهٔ آن نمایان است . گزیو در بین آل شنسب شهرتی داشت وبسال ۶۱۸ مقر حکمداری ملکزاده ناصرالدین ابوبکر یکی ازشهزادگان غور بود ومنهاج السراج مؤلف طبقات ناصری را همدرین سال گذری به گزیو افتاده بود وخدمت ملك موصوف رادر یافته (۱)

۱۶. تمزان بطرف غرب گزیو در سلسله جبال جنوبی غور افتاده و ازمناطق خوش آب و هوای کوهستانی است دره های شاداب وسرسبزی دارد واین ناحیت را اندر زمان قدیم نیز شهرتی بوده است .

مؤلف نامعلوم حدودالعالم سال (۳۷۳ﻫ) این ناحیت راتماً زان ضبط کرده و گوید که مهتر آنجا را تمازان قزنده خوانند(۲) وازاین برمی آیدکه پیش از نهضت غوریان نیز این مناطق شهرتی داشت واز ناحیت خراسان بشمار می آمدوا کنون مردم آنرا به فتحات ثلاثه می خوانند .

۱۷: تمران بکسر اول و سکون دوم ناحیتی است معروف که بطرف غرب گزیوو تمزان افتاده ... تمران و کجران متصل یك دیگر ند وبوره در ناحیت جنوبی غور واقع اند تمران نیز پیش از سلطنت غزنویان وغوریان شهرت داشت ومؤلف حدودالعالم آنرا از ناحیت های خراسان می شمارد و گوید که تمران وتمازان دوناحیتی است به حدود رباط کروان نزدیك اندرکوهها ومهتر ایشانرا تمران قزنده و تمازان قزنده خوانند. منهاج السراج ناحیت تمران را درردیف گزیو می نویسد. جای دیگر گوید که یکی از پنج باره کوه بزرگ غور که (اشك یادرشك یاورشك) نامدار ددر تمران واقع است که عظمت ورفعت آن زیادت ازهمه بلاد غوراست . وبلاد تمران در شعاب و اطراف آن کوه است .

ازملاحظهٔ وضعیت کنونی تمران نیز برمی آید که درین ناحیت وسیع کوهستانی بلاد وشهر هائی موجود بود زیرا درمواقع متعدد آن ناحیت آثار وعلایم قلاع کهنه

---

(۱) طبقات ناصری طبقهٔ ۱۷ (۲)؛ حدود العالم ص ۵۹ طبع طهران .

دیده‌می‌شود. تمرانیان بدوران‌سلطنت غوریان‌شهرتی‌بسزاداشتندواز بین آنهارجال بزرگ‌لشکری واداری برآمد که بزرگ ترین‌مردان در بارسلطان‌غیاث‌الدین محمدسام بودند مانندملك قطب‌الدین یوسف‌تمرانی‌ملك‌سیف‌الدین‌مسعود تمران، ملك‌تاج‌الدین تمرانی ملك‌ناصرالدین تمرانی ملك‌مؤیدالدین‌مسعودتمرانی‌وغیرهم .

بقول منهاج السراج دختر ملك تاج الدین تمرانی مادر سلطان بهاءالدین سام وملك شمس‌الدین محمدازسلاطین آل شنسب غوربودکه‌ملکه معزیه‌نام داشت‌واین ملکه بعد ازشهادت‌شوهر خویش سلطان‌غیاث‌الدین‌محمودمصدرکارنامه‌های‌برجسته گشت(۱)ودرعصر آل‌کرت نیزتمرانیان مشهور بودند که ازآن‌جمله‌حسن بزرگ تمرانی از رجال نامدار آن عصرا ست (۲)

به‌عقیده نگارنده تمران خطهٔ بود که بیشتر مردم بنام تمرانی درآن ساکن‌بودند واکنون‌آنهارا تیموری گویند که‌شاید اصلا تمرانی باشد تیموری های موجوده درحصصی‌تولك وفرسی غور وحوالی غربی مملکت‌به‌جنوب هرات سکنی‌دارند(۳)

غور

۱۸: والشتان یا بالشتان

مردم بالشتان گویند واکنون شهرت زیاد ندارد واز مناطق‌جنوبی‌غوراست‌که‌بعدارتیری وهراوت‌دربین کهسار نشیب جنوبی‌غور افتاده وازناحیت‌هائی است که‌مقارن‌ظهور اسلام‌نیز وجودداشت مهمترین کتابی که‌وجودقدیم‌این‌ناحیت‌رابه‌مانشان‌می‌دهدتاریخ سوری‌محمد بن علی‌البستی‌است‌وبدو واسطه‌روایت‌ذیل‌ازآن کتاب‌به‌ما رسیده که‌پسر امیر پولاد سوری‌درحدود(۱۳۹ھ)تمام‌قلاع‌غورراکه‌ازان‌جمله بالشتان است گرفت.

این‌روایت راصاحب کتاب لرغونی پښتانه (یعنی‌افغانان‌باستانی) که‌در حدود (۷۵۰ھ)زندگی داشت ازتاریخ‌سوری نقل کردوبه دریعه‌پټه خزانه‌بمارسید و همین نویسندهٔ لرغونی پښتانه تاریخ سوری‌را در بالشتان دیده بود(٤)وازین برمی آید که‌تاحدود اواسط قرن هشتم هم‌بالشتان معمور ومشهور بود . در کتب تاریخی بالشتان کنونی را والشتان ضبط کرده‌اند که‌ابدال (و) به(ب)همواره در اسمای اماکن مطرد است مانندزاول وزابل و کابل و کاول و غیره . (٥)

---

(۱) طبقات: ذکربهاءالدین (۲)تاریخ نامهٔهرات ازسیفی هروی‌ص۱۷۳ (۳) آثارهرات ص۱۳۷ - ۱۳۸ ج۱ (٤)پټه‌خزانه‌ص۲۹- ۲۲۱ (٥) اسدی طوسی‌درگر شاسب نامه‌گوید:

زرنج وهمه غور وزابلستان	هم‌از بلخ تا بوم کابلستان

حال آنکه خودوی درجای‌دیگر گوید:

(مراورا بزاول‌فرستادباز	شداوسوی‌کاول‌پسان رزم‌ساز) ص۲۵٥

در دورهٔ غزنویان نیز از بالشتان = والشتان نامی می شنویم. بیهقی در ردیف بلاد غور گور و والشت را می آورد (۱) وهمین گور والشت است که در طبقات ناصری نیز دیده می شود و در یکی از نسخ قلمی آن که در پترس برگ بود غور و الشت نوشته شده (۲) وطوریکه از ضبط بیهقی برمی آید بین تکینا باد و مندیش غور واقع بود که موقع کنونی بالشتان عیناً باید همین غور والشت باشد.

در تاریخ سیستان هم در ردیف زمینداور و بست والشتان مذکور گردیده (۳) که بلاشبهت همین بالشتان است وابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق نیز والشتان را ناحیهٔ ازبست می پندارد، که مرکز آن دیهی بود سیوار نام (٤) و این همه اسناد تاریخی دلالت دارد بر اینکه والشتان = بالشتان از بلاد معروف غور بود. منداج لسراج هم والشتان را ازغورشمرده وبه سفلی وعلیاتقسیم می کند و گوید: که اهالی آنجادرعهد امیر سوری مسلمان نبودند (٥)

اما باید این نام راباوالس = والشتان = والستان که بیهقی در ردیف مکران وقصدارو طوران ضبط کرده (٦) ومقدسی بالش آورده (۷) و حدودالعالم بالس نوشته (۸) والبیرونی درقانون مسعودی والصیدله بالش ووالشستان (۹) والیعقوبی نیز همچنین ضبط کرده (۱۰) مورد اشتباه نشود زیراوالشستان = بالس = بالش دربلوچستان وسندموجوده واقع بود که اکنون ازسیوی تاسیون سنددر آن شامل است و البیرونی هم در قانون مسعودی سیوای ومستنگ را که اکنون در بلوچستان داخل اند وسیوان که درسند کنونی است از بلاد والشستان می نویسد. (۱۱)

۱۹: کجوران از ناحیت های جنوبی غور است که بعد از تمران بطرف غرب آن منطقه افتاده

و رود ساخر آنرا سیراب می سازدو کوهستا نیست سردسیروشاداب... کجوران را امروزمردم کجران گویندبه فتح اول وسکون دوم وساکنان آنرا کجرانی خوانند

---

(۱) بیهقی ص ۷٦ (۲) حواشی راورتی بر طبقات ناصری. (۳) تاریخ سیستان ص ۲۰٦-۲۰۸
(٤) تاریخ بیهق ص ۳٤۷ (٥) طبقات ص ۱۸۱ (٦) بیهقی طبع تهران ص ۳۹٤
(۷) احسن التقاسیم ۲۹٦ (۸) حدودالعالم ص ٦۳ (۹) قانون وصیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲
(۱۰) کتاب البلدان ص ۲۸۱ طبع لیدن تألیف ۲۷۸ھ (۱۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸

البیرونی دانشمند معروف دورهٔ غزنویان نیز آنرا بصورت کجران ضبط کرده و گوید :
کجران للغور بین جبالهم (۱) زکی ولیدی توغان یکی از دانشمندان تورك در حاشیت
قانون البیرونی می نویسد که در مراجع و منابع دیگر جغرافی این نام را نیافتم:
ازمنابع مهم تاریخی که کجوران رادرآن میابیم طبقات ناصری منهاج سراج است
و بعداز آن هم پته خزانه ازآن ناحیت تاریخی ذکری دارد که من درین جااز هردو منبعی
که مستند وموثوق است راجع به کجوران معلومات ذیل رابر میدارم :
منهاج سراج گوید: که از جملهٔ کوهای بزرگ غور کوه چهارم ورنی (زرنی) است
که بلاد داور و والشت وقصر کجوران دراطراف و شعاب اوست (۲) ازین تصریح
منهاج سراج برمی آید که کجوران بدوران سلطنت غزنویان دارای قصر معروفی بود
که در جای دیگر بنای این قصر را ازجملهٔ قلاع اربعهٔ غور به سلطان بهاءالدین
سام بن حسین غوری منسوب میدارد که بعد از ٥٤٤ ﻫ به امر سلطان موصوف عمارت
پذیرفته بود (۳) و این ناحیت بااستیه که بقول یاقوت ازاشهر بلاد غور بود (٤) در عصر
سلطنت سلطان غیاث الدین حوالت برادرش ملك شهاب الدین شده بود و در مناطق
حکمداری آن ملك داخل بود (٥) کجران در ادبیات پښتو نیزشهرتی دارد و مدتها مطاف
ادبای قدیم این زبان بود چنانچه یکی از مشاهیر ادبی کجران شیخ تیمن کاکر است که
بقول بستان الاولیا تألیف شیخ بستان بریځ (۹٥٦ ﻫ) شخص عابد و زاهدی بود
این شاعر عابد ازغور و ژوب به کجران شد و درینجا سکونت اختیار کرد وی معاصر
سلطان علاءالدین حسین سام غوری بود (٥٥٠-٥٥٤ ﻫ) (٦)

یکی از مورخین ومؤلفان پښتو دوست محمد کاکر که کتاب غرغشت نامه
رانوشته است بسال ۹۱۲ﻫ به کجران رفت ودر آنجا دیوان زرغون خان نورزی
(متوفی ۹۲۱ﻫ) را دریافت (۷) وازین روایت پدید می آید که کجران همواره
مسیر و مطاف ادباء واهل دل بوده است .

---

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸ .
(۲) طبقات-۱۷- ذکر امیر سوری.
(۳) طبقات -۱۷- ذکر بهاءالدین سام .
(٤) معجم البلدان ج ۱- ص ۲۲٦
(٥) طبقات ۱۷- ذکر غیاث الدین محمد.
(٦) تذکرهٔ پته خزانه ص ٦۱
(۷) پته خزانه ص ۸۳

۲۰- قره‌باغ قره‌باغ غور هم قرار معلومات مستر فریه یکی از پایتخت های سابق غور بوده است. مشار الیه در سفر نامهٔ خود می‌نویسد که شهزاده سعادت ملوك که حکمران منطقهٔ شهرك بود، بمن گفت که شهر قره‌باغ که آنطرف‌تر وقوع دارد شهر قدیم بودو باخرابه‌های زیادی محاط گردیده وفعلا هم باشندگان زیادی دارد وچنان سکه‌های طلاو نقره درآ نجا بدست آمده‌است که‌سکهٔ به‌آن بزرگی‌درزمانهٔ ماکمتردیده می شود زیرا بنا بر بیانات اوقطرآن قریب سه‌ونیم انچ تخمین شده است. شهزادهٔ مذکور یکی ازان سکه هارا به میجر تاد نشان داده بود و میجر مذکور گفته‌بود که بالای آن سکه ها صورت‌اسکندر کبیر نقش‌شده‌است. وجود خرابه‌هادر مرکز حاصل خیز مملکت نشان میدهد که قره‌باغ همانا شهرنساء بوده وامروز بنا بر برك و كرك خود مشهور می باشد. (۱)

بارتولد هم‌درجغرافیای تاریخی خودازقره باغ‌نامی برده‌برا قوال فریه که فوقا نگارش یافت استنادمی‌ورزد اما چیزی بدان نمی افزاید.

۲۱، دولت‌یاروچغچران ✱ دولت‌یارشرقی ترین‌آبادی‌مربوط ولایت‌هرات است‌و می‌توان‌آنرادروازهٔ غربی‌حصار کهستانی‌هزاره‌جات خواند، رباط دولت یاراز پنجاو مرکز دهزنگی۱۵۳ کیلو متر وماهی‌بر ۱۵۸ کیلومتر فاصله‌دارد. اهالی آن تیمنی ودرحدود(۲۰۰) خانواده‌می‌باشند. دولت یار از نقطهٔ‌نظر اداری مربوط به‌حکومت درجه سوم چغچران است که مرکز آن کاسی نام دارد.

چغچران ازطرف شمال محدوداست‌به «بندسیاه‌توپ» دردامنه های جنوب کوه مذکور چارصده ودردامنه‌های شمالی‌آن ماغ علاقهٔ مهمنداقتاده‌است بطرف جنوب

---

(۱) ص۲٤٠ سفر نامهٔ فریه‌ترجمه انگلیسی.
آنکه‌فریه قره‌باغ غوررا نساء خوانده‌است اگرمقصدش ازشهر تاریخی نساء‌باشد البته واضح‌است که‌درین‌تخمین‌خود مرتکب‌اشتباه گردیده.

✱ ازشماره۲۱ تاشمارهٔ۳۲عبارت‌ازمعلوماتی‌ است که‌ازسفرنامهٔ بناغلی کهزاد تخلیص‌واقتباس می‌شودتااز یك جانب‌بربرخی‌ازمسایل‌عمومی مربوطبه‌غورروشنی‌افتد وازجانب دیگر دربارهٔغور ونواحی‌امروزهٔ آن‌هم فکر عمومی‌ئی‌بیش‌خوانندگان‌محترم قایم گردد.

چغچران بندبایان واقع است .(یك منارهٔ بسیار بلند وبا شکوهی د ر مو ضع بید ا ن بکنارهٔ شمالی دریاباهیبت عجیبی برپاست . این مناره به حصهٔ اندرونی خود همراه داشته وازان راه تماشا ئی ها به نقطهٔ آ خرین آ ن برای تماشامی روند روی مناره باا لو ان مختلف رنگ داده شده ودرآ ن بعضی از آ یات کریمه واحادیث شریفه نوشته شده است)

بندبایان دامنهٔ بندواخان است که افق جنوبی را محدود ساخته ا ست بعضی ها آ نر ا فیروزکوه یافیروزه کوه هم می نامند بطرف شرق چغچران دولت یا روبه جانب غرب آ ن شهرك واقع است وشمال غرب آ ن آ قا گنبد ــ ا لله یا رو کـو ر ج و قا د س و اقع می با شـد ء

اهالی چغچران عموماً فیروزکو هی می باشند بعضی ها تصور کرده اند که جد آ نها فیروز نام داشته ولی چنین نیست بلکه شاخهٔ از باشند گان اصیل واصلی غور ند. خودشان خودرا احفاد ملکان غوردانسته وسلاله نسب خودرا به غلجی ها پیوست می کنند.

فیروز کوهی اسمی است نسبتی ازروی شهر (فیروزکوه) مرکز سلاله های غوری یا ازروی نام کوه (فیروزکوه) یا (فیروزه کوه) بمیان آ مده :

بیلو درکتاب «تجسس در باب نژادهای افغانستان» تعداد ایشانرا در حدود بیست هزار خانه نوشته وآ نهارا بدو حصهٔ بزرگ تقسیم می کند یکی (درازی) یا (درروزی) ودیگری (محمودی) ومی گو ید که درروزی شاخهٔ مهم آ نست که تقریباً ۱۲ هزار خانه می باشد خودمردم فیروز کوهی خودرا بدسته های ذیل تقسیم می کنند : سلطا ن یا ر ــ ا لله یار ـ خدایار اولادیك پدر وشاخه های یك قبیله اند ۰ زای رضا ،زای حسین،زای حا کم. دسته اخیر الذکر خودرا اچکزائی می دانند یارفولادشیخ ادهم مر کزعمد ه رها یش فیروز کوهی های چغچران است .

تیمنی ها بیش از (۲۰۰) خانه در نقطهٔ اخیر الذ کر نمی باشندومر کز ثقل رهایش آ نها جنوب غرب غوراست وجمعیت تیوره مر کز حکومت کلان غورعمو ماً ا زا یشان تشکیل شـد ه ا ست .

فیروز کوهی ها وتیمنی ها باشند گان اصیل کهسار غور ند وبلاشبهه در د و ر هٔ جلال وعظمت (فیروز کوه) به حاشیهٔ اطراف چغچران ود و لت یا ر و بعضی نقا ط دیگر هم پراگنده ومتمر کزشده اند وقراریکه خود شا ن ا ظها ر می کنند به کتلهٔ غلجی پښتانه مربوط می باشند. هر دوت پدر مؤرخین تیمنی های مارا به اسم تهامنی یاد کرده

یك دفعه ایشانرا بین زرنجی ها (اهالی زرنج وحوزهٔ هیرمند) وبوتی ها قرار می دهد ودفعه دیگر باز رنجی ها، پارتی ها، هیرکانی ها وخوارزمی ها یکجا نام می برد. از مؤلفین قدیم استفن که او هم در حقیقت گفته های هرودت را تکرار می کند از آنها یاد آوری می کند. تیهامنی متذکرهٔ هرودت با مختصر تحریفی تاامروز بصورت تیمنی باقی مانده وبشرحی که نوشته شد عدهٔ مختصری ازایشان دردولت یار و عدهٔ کثیری در کوه پایه های غور زندگی دارند.

فیروز کوهی قراریکه گفتم اسمیست نسبتی ووضعی و نسبتاً جدید شاید (اوتی های) متذکره هرودت ایشان باشند. تیمنی ها را بدو شاخهٔ بزرگ تقسیم می کنند که یکی قبچاق و دیگری را درزائی گویند واحتمال دارد عبارت ازهمان درازی یادروزی باشد که بیلوآنرا یکی از دو شاخهٔ فیروز کوهی خوانده. بهرحال این شاخه خواه جزئی ازفیروز کوهی خواه قسمتی از تیمنی با شدهرودوت از آنها بنام درو سوئی یاد کرده وشهر معروف آنها را تیباتره خوانده واین شهرهمان تیوره یاتیواره مرکز غور است که بعداً ازان ذکرخواهد شد.

۴۲- کاسی چنانچه قبلاً اشاره شد مرکز چغچران است واز دولت یار ٦٧ کیلومتر فاصله دارد. کاسی وقشلاق های مربوطهٔ آن اصلاً درشمال مجرای هریرود واقع است ولی مرکز حکومتی چغچران بامحوطهٔ بزرگ مربع آن در دهن (کند دیوال) تقریباً به (۳۰۰) متری سواحل جنوب رودخانه آبادشد است بطرف شرق کاسی (قطس) بطرف غرب آن (سونك) و (الند) بطرف شمال آن غلمین و بجنوب آن هریرود جریان دارد. ازمربوطات آن یکی شیلهٔ (کند دیوال) است که ازوادی کاسی بدامنه وداخل رشته (بندبایان) پیش رفته است و (اختوخانه) یکی ازدهکده های مهم آنست. روی همرفته درهٔ کاسی را به سه حصه سفلی ووسطی و علیا تقسیم می کنند تقریباً (۳۰۰) خانه در آن آباد است و باشندگان آن فیروز کوهی وازشاخه های خدایار وشیخ وادهم می باشند.

۲۳ ـ غرجستان غرجستان هم مانند غور یکی از آشیانه های سنگی کشور ماست که داخل شدن در آن از اشکال خالی نیست و در اسمای غور و غرجستان کلمات (غر) و (غرج) هردو به معنی کوه است و این خود نشان می دهد که سلاسل جبال در تشکیل اراضی این دوجا چقدر دخیل است. غرجستان و غور دختران کووخواهران همدیگرند وهردو رولی تقریباً شبیه بهم در تاریخ افغانستان بازی کرده اند. این دوعلاقهٔ دشوار گذار مامن آزادی وکانون حریت واستقلال بوده و در مواقع بسیار مشکل تاریخ امرای محلی این دوجا به عناوین (شار غرجستان) و (غور شاه) پرچم آزادی را فراز قله های بلند جبال نگه داشته وتهاجم بیگانگان را باضربات سخت جواب گفته اند.

غرجستان یکی از قطعاتی است که مانند غور معلومات ما در اطراف آن خیلی محدود می باشد غرجستان از طرف شمال محدود است به بندسیاه توپ و بندسر درخت تا بالا مرغاب. بطرف جنوب آن گنبد افتاده شرق آن را رود مرغاب محدود ساخته و بطرف غرب آن (دهن کوچه) مربوط (تاوس) حکومت درجه سوم قلعهٔ نو واقع است.

غرجستان از دره های ذیل تشکیل شده ۱ : درهٔ قباق ـ ۲ : درهٔ لغرا آب این دو دره به اشپار یکجا شده و به رود خانه مرغاب می ریزند ۳ : درهٔ سر تور که آب آن بادها نه (ده تور) به رودخانهٔ مرغاب یکجا می شود ٤ : درهٔ کود یان آب آن با آب جوند محلق شده مجموع آن در نقطهٔ موسوم به چارچاق به رودخانهٔ مرغاب می ریزد ٥ : درهٔ یولن تاغ آب آن بدهن کوی به رودخانهٔ مرغاب یکجا می شود ه

اهالی غرجستان صده درهٔ میوه دار را گویند واز چهار آن : (۱) صدهٔ مرغاب، صده ـ چارصده ـ نوصده

(۲) صدهٔ ملمبخ و کنداغ (۳) صدهٔ فلاخرو (٤) صدهٔ خفک می باشد که علاقهٔ بنام چارصده تشکیل ومعروف گردیده وعلاقهٔ است گرم سیر واشجار میوه دار زیاد دارد ه پنج صدهٔ دیگر عبارتست از قباق ـ سرتور ـ کوریان ـ جوند و لغرا و یولن تاغ وعبارت است از دره های پنج جائیکه از مجموع آن غرجستان تشکیل گردیده است. این هم ناگفته

نماند که غرجستان تاریخی مجموع چارصده و پنج صده هردور ادر بر گرفته و از نوصده تشکیل شده ولی امروز چارصدهٔ آن بنام یك علاقه مهم شهرت دارد. اهالی غرجستان تاجك و فیروز کوهی می باشند.

۲۴- تیوره معمو لا اهالی محلی امروزی کلمهٔ غور را در مورد تیوره استعمال می کنند اما همه می دانند که غور از خود مفهوم جغرافیائی و تاریخی و اداری علیحده داشته. تیوره مرکز حکومت کلان غور به ۱۲۸ کیلو متری گذر بام بین نقطه انشعاب سرك غور و هرات و به ۱۸۵ کیلومتری کاسی مرکز چغچران واقع است، تیوره در قسمت وسطی دره افتاده که آنرا درهٔ یخن گویند و از شمال شرق به جنوب غرب ممتد است تیوره محوطهٔ کهستانی است و زمین آن سراسر تپه زار است. پیشتر گفتیم که تیوره در حصه وسطی درهٔ یخن واقع است از گوشهٔ جنوب شرقی درهٔ دیگری در اینجا باز می شود موسوم به خواجه غار. آبهای خواجه غار و یخن یك کیلو متر پایان تر از مقر حکومتی باهم یکجا می شوند در مثلثی که میان سواحل راست و چپ رود خانه خواجه غار و حصه علیا و سفلی رود خانه یخن واقع است تپه هائی افتاده این تپه ها به رشتهٔ کوهای پنج شاخ در افق جنوبی و بکوه سفید در افق شرقی متکی می باشد چون این تپه ها از ته دره های خواجه غار و یخن بلندتر و از تهدید سیلاب ها در امان بود آبادی های قدیمه روی آنها و متصل به کوهای عقب آن آباد بود:

دو رشته کوه بلند در شمال و جنوب تیوره واقع است که عبارتند از کوه تنگی چهك و کوه پنج شاخ. تنگی چهك کوه مذکور را شق کرده ودرهٔ تنگی تشکیل داده که آنرا درهٔ سور یا سوری گویند و به پای قلهٔ بلند چهل ابدال منتهی می شود گردنهٔ کوهی که میان پنج شاخ و کوه تنگی چهك افق مشرقی تیوره را گرفته آنرا کوه سفید خوانند و از آخردور: خواجه غار تا کوپان منبسط است.

چهل ابدال: یکی از بلندترین قله کوهسار غور است که بشمال تیوره عقب جدار شمالی درهٔ یخن فراز دره و علاقه سوری مانند مخروط گلابی در هوا بلند رفته این قله را جنرال فریه تقریباً صد سال قبل دیده و بنام چلپ دالان یاد کرده و در بارهٔ آن نوشته که چلپ دالان یکی از بلند ترین قله های روی زمین است؟؟.

هولدچ در کتاب خود موسوم به دروازه های هند این قله را به تلفظ صحیح آن چهل ابدال

یاد می کند ومی گوید که راه مرتفع وخوبی بطرف خواجه چشت رفته واین راه
بعداز تپه‌های میان‌زرنی وتیوره درزیر سایهٔ کوه قابل ملاحظهٔ عبورمی کند موسوم
به‌چلپ‌دالان یاچهل ابدال که‌روایات‌واسرارزیاداطراف آنرافرا گرفته ار تفاع این
قله‌همان طوریکه هولدچ نوشته از ۱۲۷۰۰ فت یعنی از ۴۰۰۰ مترتجاوز نمی کند،
در قلهٔ این کوه زیارتی است وتمام کوه وقلهٔ آن بواسطه‌همین زیارت به چهل ابدال
شهرت‌یافته‌است. چهل‌ابدال‌وچهل‌ملنگ‌در تسمیه بعضی‌از کوهای غورمدخلیت دارند
چنانچه‌درحصهٔ‌سفلی‌درهٔ‌یخن بالای تیغهٔ کوهی که‌میان درهٔ‌یخن ووادی (آنه) افتاده
کوهیست‌موسوم‌به کوه‌مزارویکی‌ازقله‌های‌آنراچهل‌ملنگ گویند وآنجا هم زیارت
می‌باشد. مقرحکومت کلان‌غوردرتیوره‌قلعهٔ بسیاربزرگ‌مستطیل شکلی است که‌از
عمر آن‌هم‌دوصد سال‌می گذردتپهٔ که‌این‌قلعه‌روی‌آن‌آبادشده‌ازنقطه نظر وسعت و
موقعیت‌بهترین‌نقطهٔ تیوره است وقراریکه اهالی‌می گویند پیش‌ازتعمیرقلعهٔ بزرگ
بقایای آبادی های زیاد درینجاوجود داشت .

هنوزهم‌درجنوب‌قلعهٔ‌بزرگ‌بطرف کوه‌پنج‌شاخ آثار بعضی عمرانات پخته معلوم
می‌شود. درخودتیوره‌ودردرهٔ‌یخن‌مخصوصاًدرقسمت سفلی آن ازعمرانات قدیم و دورهٔ
اعتلای‌غورشواهدی‌باقی‌مانده‌درخودتیوره باآبادی هایکه تازه ازدوصد سال به این
طرف‌شده‌خرابه‌های قدیم از بین رفته معذالك روی تپه های شرقی وجنوبی هنوز
دیوارهای نیمه‌ویرانه وبعضی برج هاهست یکی ازین دیوار ها ازدورچنین معلوم
می‌شودکه‌ازخشت‌پخته‌آباد شده‌باشد اماچون از نزدیك دیده شودعبارت است ازلوحه
سنگ‌های(سلیت)طبیعی که‌ازدامان کوه‌جمع شده وباگل محلی آبادگردیده اینگل
که‌بالوحه‌های‌سنگ کارشده‌بمراتب‌از گچ‌وچونهٔ‌ماسخت‌ترومحکم تراست‌و فهمیده
می‌شود که‌چطورباپرف‌وباران‌های قرون متمادی مقاومت کرده است درپای همین
تپه‌های‌شرقی‌علاوه‌برشواهدبرجهاغندی‌هائی‌هم‌معلوم‌می‌شودسرهای سنگ‌های‌روی
تپه‌معلوم‌می‌شود که‌شایدقبرستان‌قدیمهٔ‌بوده‌وتحقیق‌این مسایل بسته‌به حفریات است.

۲۵-چاردر چاردر ۱۲ کیلومترازتیوره‌فاصله‌دارد .چاردرراهی است
که‌آنجا چهاردره‌به چهارقسمت رفته :

(۱) بطرف شمال درهٔ پشکران . (۲) بطرف‌جنوب درهٔ‌شوره .
(۳)بطرف شرق درهٔ جوز . (٤) بطرف‌غرب‌درهٔ خرنگ .

درۀجوز: درۀشرقی‌راجوزگویند. دهکدۀ چاردر در زمان قدیم هم آبادی داشته و موقعیت مهم سوق الجیشی آن متقاضی است که اینجاآبادی بوده باشد. برج هاو خرابه هابه شکل غوندی بار اول درین جا دیده‌شدازروی تپه‌هاوبقایای برج‌هامعلوم‌می‌شود که‌آبادی های متراکم درینجا وجود داشت.بطرف راست متصل براه دهکده ایست ویك پارچه‌دیوار قشنگ‌با تزئینات مخصوص‌لوزی‌دیده‌می‌شود... بعدازحصه دره٬ خشك‌وسنگلاخ است و این وضعیت تا (کچی‌کرد)وازان گذشته‌تاگردنۀخطیف که‌حدود اداری میان تیوره و علاقه داری پسابند)و(بایان)و(کاکری)می‌باشدو ۲۱ کیلومترازتیوره‌دوراست‌ادامه‌دارد از گردنۀ خطیف بطرف شرق‌افق وسیعی مد نظرگسترده می شود از گرد نه خطیف به‌بعد درامتدادپای‌تپه‌هائیکه درسایۀ کوه‌بلند« کلپی»افتاده غوندی‌های خوردخورد بسیار است.هکذاشواهدوبقایای‌خرابۀبعضی‌قلعه‌هامشاهده می‌شود: خطیف دهکده ایست بسیار کوچك واهالی‌آن تیمنی‌است حدود شمالی را کوه« پسنگان » وا فق شر قی آخرصحنه راسلسله کوه بلند وزیبای«سنگان» گرفته است‌در دامنه‌های کوه پسنگان بقایای‌برج‌هاوآبادی‌های‌قدیمه«سیبك»٬بصورت خط مستقیم٬ بطرف یکی از گردنه های کوه مذکور بالا رفته ازخطیف تا دهکدۀ« یامان» (۵) کیلومتر است ودر امتدادراه‌سلسه‌غندی‌هایعنی‌بقایای‌آبادی‌های قدیمه‌چندین‌بارقطع وبازشروع می شود:

۳۶-یامان‌یایامن درسمت‌شال‌غربی‌یامان‌خرابه زارهائی‌موجوداست که ساحۀ وسیعی‌رافراگرفته است امابه خرابه های شهری نمی ماند زیرابهم‌پیوست ومتصل‌نیست‌بلکه‌واضح بقایای‌قلعه‌هانی مستحکم ومنفر درا نمایندگی می کند که بفاصله (۱۰۰) مترو (۲۰۰) متری یك دیگر بدون کدام ترتیب و پلان معین‌افتاده‌اند. مجموع آنرااهالی تیمنی‌به علت کثرت بقایای دیوار های نیمه ویرانه «گله‌دیوال» گویند: خرابه‌های‌گله‌دیوال‌شکل‌معینی‌دارد عموماًروی تل خاك مخروطی دوپارچۀدیوار به‌ارتفاع ۸و۹متردیده می‌شود ازروی بقایای دیوارهای‌موجوده‌معلوم می‌شود که‌برج‌های‌بعضی‌قلعه‌هاپلان‌مربع وبعضی‌ها دیگر پلان مدور داشته و کمان های کلان‌ساده‌درآنها کشیده بودند که مدخل قلعه را تشکیل می داد مواد عمرانی عموماً خشت است تهداب وقسمتی٬از دیوارهاسنگ کاری‌هم داشته است.

یامان پایین که راجع به خرابه های قدیم آن صحبت کردیم

۲۷ : علاقهٔ پسا بند جزء علاقهٔ ایست موسوم به پسا بند یعنی (پشت کوه)
این علاقه را از طرف غرب گردنهٔ خطیف و از طرف شرق کوه بلند ، سنگان ،
وعلاقه‌های سپین بز ، اوف ، تل مستان ، بیلتو ، خو ینه ، دا یکندی هزاره گرفته
وشمال آنرا درهٔ علیای یخن وکوه پسنگان گرفته واز طرف جنوب به قریه های
کندلان خواجه‌باز و پیرك زمینداور متصل باشد . در گردو نواح دهکده اشجار کم
وعبارت از چند دسته درخت بیداست بشهادت اهالی در زمانه‌های گذشته جنگل بید
تمام این علاقه را از درهٔ سیبك تایامان فراگرفته بود آب باریکی که از طرف وسط
وادی بطرف شرق جاری است به‌رود یاجوی الماس مشهور است اهالی درهٔ سیبك را
کرسی وباشند ئان مجاور خرابه‌های یامان وپای کوه غارك را حسن جانی
گویند به‌طرف غرب و شمال غرب آبادی های شیلهٔ سیبك بجانب شمال سرخ آنو
و بطرف جنوب سرخ نو بالای غندی ها بقایای آبادی‌های قدیمه برجستگی ئی است که
آنراتخت ملك انتر گویند وازینجا تاسه کیلومتر دورتر بطرف شرق خرابه های
شهر یامان دامنه دارد .

در حصهٔ کچی گرد سه راهی ئی موجود است که یکی بطرف غرب به چاردر
رفته ودیگر بطرف شرق به‌یامان می‌رودوسوم هم راهی است که بطرف جنوب
وجنوب غرب ازفراز گردنه بطرف «ورشك» و «زرنی» ونیلی میرود در کچی گرد
قلعهٔ قدیمی ایست ودرآن پارچهٔ دیواری که‌خیلی‌قشنگ است تاحال محافظه شده
است سنگ کاری هاوپارچه‌های بروج ودیوار های این قلعه ها و حتی تزئینات
بالای تیر کش‌هاازبین نرفته وهیأت فنی به کمال‌خوبی پلان وتزئینات و سبك
عمرانی آنها رامطالعه می‌تواند .

۲۸: ورشك ورشك ۱۳ کیلومتر ازیامان فاصله دارد .ورشك موجوده
بالای پوزهٔ کوه عبارت ازچندخانهٔ دهاتی وجوی باریك آب
وچند درخت بیداست : اینجاروی پوزهٔ کوه خرابه های چندین قلعهٔ مربع شکل
بادیوارهای کلفت وضخیم وجوددارد سنگ‌های خیلی بزرگ‌درتهداب‌های این قلعه‌ها
کارشده وتاارتفاع سه‌متر سنگ‌کاری منظم معلوم‌می‌شود بقیهٔ دیوارهارا پلستری‌از
گل‌زرد پوشانده‌خانه‌های‌امروزی دهکده از مواد عمرانی قلعه های قدیم آباد شده

بطرف جنوب قلعه کوهی است که آنرا (گردن یمن‌شاه) گویندو محل مشق پهلوانان داستانی شاه مذکور می‌شمارند. (۵۰۰) متر پایان‌تر از ورشك بطرف غرب قلعه ایست سنگی موسوم به‌قلعهٔ (ملك انتر) این قلعه فعلاً مربع معلوم می‌شود، دیوار های آن هنوز ده‌متر بلندی دارد تزئینات مار پیچ هنوز در اطراف تیرکش‌های دیواری سمت مشرقی وشمالی آن دیده‌می‌شود ازینجابه بعد درر است وچپ‌دره روی‌پوزه هاوبرجستگی ها بقایای چندین قلعه دیگر موجود است:

۴۹: بشوره

به‌فاصله ۱۶ کیلو متری یامان دهکده‌و آبادی دیگری موجود است منبسط ترمو سوم به بشوره اینجاهم چهارراهی است که یکی بطرف ورشك ودیگر آن به‌شمال غربی بطرف چاره‌رمی‌رودو سومی در گوشهٔ جنوب غربی کشیده شده وبطرف (سرمازود) وچهارم آن بزاویهٔ جنوب شرقی بطرف (اورپتو) رفته‌است. دربشوره مخصوصاً بجانب غرب بقایای آبادی های قدیمه زیاد دیده می‌شودکه بشکل غندی‌های زرد گون درمیان کشتزارهاجلب نظر می کند.

این خرابه هابه عقیدهٔ اهالی محلی آثارعمرانات پیش ازاسلام است. درامتداد سلسه کوهای جنوبی وشرقی بقایای قلعه‌های سنگی زیاداست. دهکده‌موجوده بیش از (۳۰) خانه نیست ازروی کثرت بقایای عمرانات گذشته گفته‌می‌توانیم که جمعیت در نقاط آبادان غوردر دورهٔ اعتلای آن نسبت به‌امروز خیلی زیاده تربوده‌و در هر جائی که‌امروز دهکدهٔ کوچکی موجود است درقرون ۵-۶-۷ هجری قلعه های مستحکم‌و با شکوهی‌وجودداشت قلعه هائیکه تاحال در «چاردر» و «یامان» و «خطیف» و «کچی گرد» و «ورشك» و (بشوره) موجوداست همه تقریبا به‌یك سبك ساخته شده اندتنها تزئینات اطراف تیر کش‌ها کمی باهم اختلاف دارند. از نقطهٔ نظرمعماری قلعه کچی‌گرداز نقطهٔ نظرعظمت‌موجوده قلعهٔ ملك‌انتردرورشك‌قابل ملاحظه‌است تزئینات‌هم بیشتر در همین قلعه هامحافظه شده.

درحدود ۲۵ کیلومتری یامان درز آب واقع است‌و اینجارا شروع درهٔ نیلی می‌خوانند. ازسرماز ود به‌بعددرهٔ نینی می‌آیدو ۱۱ کیلومتر دورتردرز آب‌است.

درز آب از یامان ٣٦ کیلو متر فاصله دارد وسبزترین نقطهٔدرهٔ نیلی است . بطرف جنوب در دامنهٔ کوه خرابه‌ها به شکل غندی ها دیده می شود مردم درز آب تیمنی هستند یك هیکل کوچك بر نجی سواری بالای شیر و یك دیگ چود نی و یك جام کار غزنی نزد اهالی درز آب پیدا گر دید که اینك در موزیم هرات محفوظ است.

بعد از درز آب اولین قلعه ده راه قلعه ملاها و بعد از ان سنگ اچ است در افق جنوب غربی قلل بلند و تیز جهان قلعه بهوا بالا رفته نقطهٔ سبزی که دور تر معلوم می شود زارگه نام دارد بطرف شمال سنگ اچ کوه سیاه جلب نظر می کند و یك قلهٔ آن به شکل گنبد مینار است و آنرا کوه مزار گویند از این جا گذشته زرنی می آید که در امتداد دره مژگان واقع است . به فاصله ١٦ کیلومتری در آب سنگ مزار واقع است و یك کیلو متر دور تو از اینجا چشمهٔ سنگ مزار در (٥ کیلومتری آن کوتل فرنگی می باشد در حدود ٤٢ کیلومتری زرنی چشمه ایست بنام چشمهٔ ملکی یا چشمهٔ ملکان که بیاد «ملکان غور» تا حال یاد می شود .

٣٠: سر مژگان

مژگان را اهالی محلی اصلاً «مشکان» تلفظ می کنند ولی تلفظ صحیح آن مژگان است. وجه تسمیهٔ آن بریدگی های تیز تیز تیغه کوهای دوطرفه دره است که مانند صدها سوزن بپهلوی هم قطار و بشکل تیر مژگان صف کشیده خود این دره را مژگان و قسمت علیای آنرا سر مژگان و قسمت سفلی آنرا پای مژگان گویند اصلاً این دره از حدود چشمهٔ ملکان شروع می شود . درهٔ مژگان جنوبی ترین درهٔ غور است و به علاقه های نوزاد زمین داور گلستان فراه تماس دارد. دهکده های سر مژگان عبارتند از: ده آبشو، قریهٔ شین جبین، ده نصر ده نرغان، ودهکده های پای مژگان ده خرم جان- ده خرامان- ده بالا- ده ترسان- و ده سواران نام دارد از ینجا تا دل آرام سه منزل راه است .

٣١- لرو ند

لروند اسمی است پشتو و اصل آن لار بند یعنی راه بند بوده لروند محوطهٔ است کوهستانی که چار طرف آنرا کوهای بلند حلقه کرده کوهی را که بطرف جنوب شرقی افتاده کوهٔ بلومه گویند سمت جنوبی لروند را کوه بلندی گرفته باقلهٔ مخروطی و آنرا (الهٔ زنگی) می نامند که قله ایست خیلی بلند رشتهٔ کوهی که از طرف جنوب غربی لروند را محدود ساخته به کوه (ختبنه) موسوم است و کوتلی دارد موسوم به (آب سیب) که میان راه لروند

وفراه واقع است.کوه‌سمت غرب (غرق او) و کوه‌سمت شرقی (بالارنگ) و (رسو) نام دارد. کهسار شمال غربی درحدود مختلف بنام مای داعنه- (غربالك) یادمی شو ند به‌طرف شمال‌شرق کوه ناودان افتاده و کوتلی را که سرراه لروندو پر چمن واقع است‌کوتل سرخ گویند لروندچنانچه از اسم آن معلوم می شود حقیقتا محوطهٔ است که کوهاازچهار گردافق آنرا درمیان گرفته وسه راه بسیار باریك آنرا به علاقه های مجاور وصل می کند:

(۱) راه کوتل لخت بطرف درهٔ مژگان.

(۲) راه کوتل سرخ بطرف پر چمن.

(۳) راه کوتل (آب سیب) و کوتل (بودك) بطرف فراه.

لروند ازجملهٔ نقاط گرم سیر غور است وحلقهٔ کوهااز چارطرف آنرا گرم تر ساخته وقریه های آن‌عبارت است‌ازقریهٔ (ده در) قریهٔ(ورغمن)قریهٔ(رباط)ده میدان ده‌برهنه، ده‌ترکان - صدرباط -قریهٔ‌میدان ریز.

۳۲-درهٔ‌حصاروغارهٔ‌مسکوکات درهٔ حصار ازده ترکان در حدود ۷ یا ۸ کیلومتر دورتر قرار دارد و دره ایست تنگ ونهایت دشوار گذار.سه کیلومتردورتراز دهن دره طبقهٔ مدوری است موسوم به (تخت) ودر اطراف آن آثار دیوارها وآبادی قدیمه معلوم می‌شود. می گویند که‌دورا دور آن باغی بود.

اهالی موقعیت مغارهٔ مسکوکات رادر درهٔ حصار قرار می‌دهند و گویند غاری است درجدار کوه که‌از بالا وپایان بدان رسیده نمی شود. زیرا از هر دو طرف فاصله زیاد است واگر فرضاً کسی را بریسمان هم آویزان کنند چون دهن غار درفرو رفتگی صفحهٔ کوه است بدان رسیده نمی‌شود اهالی در تیوره و هرات نقل می کنند که پرندگان‌حینیکه ازغار مذکور بیرون می آیند بعضی‌سکه هااز آنجا پایان می‌افتداین‌قصه‌نه‌تنها درزبان‌ها حتی در بعضی کتب هم دیده شده که یکی از غور شاهان دارائی خودرا در آنجا مخفی ساخته‌است. این‌غار بر فراز قلهٔ کوهی قرار دارد. بالای قله کوه بعضی‌پارچه های خشت پخته و تیکر شکسته که علایم آبادی هست وجود داشت. دراین کوه شق طبیعی ئی وجود دارد که‌در امتداد شق مذکور مدخل دوغار طبیعی معلوم می‌شود. میرزگنی که‌ذریعه ریسمان بدان شق

پایان رفت درهیچ یکی‌از غار های متذکره بجز پنجال کبوتر چیز دیگری نبو
اما باید گفت که‌به این ارتفاع زیاد قله متذکره که‌حتی برای یك‌دفعه‌هم بالا شدن
برآن حوصله می‌خواهد ، زمانی آبادی بوده عجیب وحیرت آور است .

مسجد سنگی : این مسجد اولین بنای سنگی وتقریباً آباد و کاملی است درغور. پلان آن مربع‌وهرضلع آن دونیم متر طول دارد، ارتفاع دیوار های آن‌هم سه‌متر است . سقف آن هشت ضلعی . پلان‌مربع ومثمن سقف‌را به‌این اصول ترکیب کرده اند که‌برابر ثلث طول ضلع یك‌یك‌خشت بزرگ درهر زاویهٔ مربع گذاشته وپلان مربع را به مثمن تبدیل کرده اند . بعداز خشت های مذکور به‌یك قطار خشت دیگر مثمن‌را به دایره‌تغییرشکل داد وبالاتر ازان یك قطار خشت دیگرلر مدور شروع سقف را بمیان آورده است . قسمت وسطی سقف حالا افتاده وآنرا چوب پوش کرده اند چنین می نماید که اصلا گنبد کوچکی دروسط سقف بوده و هنوز هم‌حصهٔ مرکزی آن که افتاده درپای محراب مسجد گذاشته شده وعبارت ازسنگ‌مدوری است به‌قطر ٦٠سانتی کمربندی داردبه‌ارتفاع (١٠) سانتی ودرآن رخ هائی کشیده‌اندو باز به‌کمربند دیگر (١٠) سانتی منتهی می‌شود . بعداز کمربند دوم قسمت استوانه ئی‌می‌آید که شکسته. این سنگ‌قسمت‌مرکزی گنبدرا تشکیل‌می‌داد . یك اطاق و یك کلکین مستطیل در دیوار شمالی ویك کلکین در دیوار جنوبی باز است دروازه درمقابل محراب در دیوار شرقی کشیده شده‌صفحهٔ خارجی ضلع شرقی مسجد از یك کمان بزرگ ودو کمان کوچك اطرافی تشکیل شده درمیان کمان به عمق (٤٠) سانتی و کات دروازه‌ازسنگ تراشیده‌شده . دروازه دردوطرف‌خوددو ستون‌سنگ‌دارد یکی ستون هارفی است بالای رف درسه‌جادر وسط ودر دوگوشه یك یك جوره مرغابی کوچك روبرو نول به‌نول تراشیده شده‌است خود چوکات دروازه تزئینات چ مار پیچی دارد پله‌های دروازه معلوم نیست که‌از چوب یا از سنگ بوده بالا چوکات دروازه سه چهار قطار تزئینات دیگر است واحتمال دارد که دریك‌قطار آن نوشته هائی هم بود که‌متأسفانه در اثرنفوذآب باران‌خوب تشخیص‌نمی‌شود این‌مسجد ازخشت های سنگی‌وپارچه‌های‌تراشیده‌سیاه رنگی ساخته شده‌ازسوراخی که‌در وسط سقف تولید شده وآنرا باچوب وگل پوشانیده اندآب باران تراوش

کرده و به‌سقف وحصهٔ بالای دیوار کمی تاثیر نموده است . تزئینات وسبك معماری
آن به‌اصول متداول عصر شکوه غوری سرنمی خورد همین قسم تزئینات آن روح
اسلامی هم ندارد . وضع‌مجسمه های مرغابی‌ها بالای دروازهٔ مسجدچیز خارقه‌وعجیب
است خوردی مسجدهم سوالی‌درخاطر تولید می کند . چیزی که‌راجع به‌این‌مسجد
می‌توان قیاس کرد آنست که‌این مسجداز آبدات قبل‌از اسلام بوده و آ نرا بعد ها
به‌مسجد تحویل‌داده اند ومحرابی درآن کشیده اندویا اینکه مسجد ذریعه کدام بناء
هندی بعد از فتح هند بد ست غوری هاساخته شده‌است .اینجا را زیارت ملکان‌هم
گویند.واحتمال‌می‌رود که‌مدفن کدام یك‌از ملکان غور بوده وقبر بکدام منا سبت
در کدام موقع هموار شده باشدوکوچکی محوطهٔ مسجدهم این‌نظریه‌راتائیدمیکنند .

ازملکان‌تاپرچمن۱۴ونیم کیلومترفاصله است‌اماراه آن سخت و دشوار می‌باشد
پرچمن وادی ایست که بیشتر سه‌طرف‌شرق و شمال وجنوبی آ نرا کوها گر فته
وبطرف غرب که‌آبهای غور سیر می کنند وبفراه رودمی ریزند هموار‌تر است .
به‌طرف شمال غربی پرچمن به‌فاصلهٔ ۳۰-۴۰ کیلومتر کوهی است‌موسوم به‌بخدابه
بطرف‌جنوب آن کوه تیغه‌وبطرف شرق کوه‌نیل وبطرف‌شمال‌شرق کوه دیگریست
موسوم به کوه شوره .

درمیان سادات اینجا شخصی روشناس موسوم به‌سیدمحمدهاشم آ قاپنج عدد سکهٔ
نقره‌ئی آورد که به موزهٔ هرات محفوظ است وسکه ها ی مذ کور عبا رت از قران
ورو پیه امیر تیمورگورگانی بود . پرچمن غربی‌ترین نقطهٔ غوراست‌وخیسار به‌طرف
شر ق آن و ا قع ا ست در یك کر و هی قلعه خیسا ر چشمه‌اذان واقع می‌باشد
ویکی ازجا هائی است که‌در زبان اهل غور وحتی دربعضی ما خذ قلمی‌هم از ان
ذ کری رفته .آب آ هکی وقتی ازخیمه خارج می‌شود آهك‌آن منجمدشده ویك‌نوع
فلس تشکیل می دهد .

در۲۷ کیلو متری قلعهٔ‌خیسار دررودی واقع می باشد واز دوررودی به فا صلهٔ
چهل کیلومتر تیوره واقع است‌دربین راه آبی است‌بنام(آب آ نه) ازمدخل درهٔ‌آنه
یك‌سلسله برج هاو قلعه های قدیمه می‌آ ید ودر مدخل در ه دو برج مانند در وازهٔ
آ باد بوده ودر سواحل چپ‌رود خانه دربالای بوزهٔ تپه قلعهٔ دیده می‌شود با بروج
مختلف الشکل‌درکنار راست رودخانه میدان وسیعی است که‌بپای‌کوه مزارمنتهی

می‌شودودرین قسمت درزمانه های قدیم آبادی های متراکمی وجود داشته که هنوز شواهد وبقایای آن ازبین نرفته . در دهات آنه خرابی های زیاد به‌مشاهده می‌رسد ودر تیوره تیمنی‌ها به تعداد زیادی سکونت دارند .

۳۳ - بامیان غور به مفهوم عمومی‌خودچنانچه ازخلال اوراق تاریخ بر می آید درحصص شرقی خود شامل بامیان و حصص اطراف آن نیز بوده است ، دربرخ آینده ٔ این‌رساله در حصه تاریخ غور وغوری ها خواهیم دید که امراء وسلاطین‌غوری‌چنانچه فیروز کوه‌وغزنین‌و هرات رادر مرور زمان‌پایتخت‌خودقرار داده‌بودند‌دستهٔ از ایشان در بامیان‌نیز بنام دودمان شنسبانیه ویاملوك شنسبانیهٔ‌بامیان حکمرانی‌داشته این دستهٔ حکمرانان‌سوری‌غوری راملوك تخارستان نیز خوانند چه ایشان هنگامیکه بامیان را مرکز حکومت واما رت قرار دادند آهسته آهسته برجمیع تخارستان که شامل بود بر علاقه های جنوب آمودریا و سمت شرقی بلخ و حصص جنوب هندو کش دست یافتند . لذا بامیان و شهرهای‌مشهوردیگر آن‌ناحیت که‌بعداً به ذکرآن خواهیم پرداخت‌ازجمله شهرهای مشهور غور شرقی بوده که هنگام جلال وعروج ملوك شنسبانیهٔ‌بامیان مرکزیت علمی ، (ادبی) دینی و بالاخره مرکزیت سیاسی را دارا بوده اند درین جا باید ملتفت بود که اگر چه تاحال‌درحصص‌غوروسطی‌وغربی هرگز تحقیقاتی به‌عمل نیامده‌است اماحفریات وتحقیقاتی که‌در غورشرقی صورت‌گرفته‌است‌وتا اندازهٔ حتی ازان‌رهگذر تاریخ‌دورهٔ‌اسلامی‌آن‌هم‌روشن‌گردیده می‌توان از آن‌راجع به‌غوروسطی غربی نیزحدسی زد و انتظار بساچیزهارادرزیرسنگ‌وخاک‌آن کشید . اما اینکه حصص وسطی ومشرقی غورخصوصاً درحصص وسطی‌خودو همچنان حصص مشرقی بعد از حملات وهجوم مغل موسوم‌به هزاره وهزاره‌جات گردیده‌مبحثی‌است علیحده که‌درصفحات قریب ازان بحث خواهیم‌کرد .

اسم بامیان در بنداهش پهلوی بامیکان است و (موئیزدو خوائین) مورخ ارمنی‌هم این قطعه رابه عین‌نام یاد کرده است .

در ادبیات و ماخذ چین بامیان به اسماء وتلفظ های مختلف آمده‌چینی ها در قرن‌پنج مسیحی اینجا را بنام فان یانگ Fan-yang خوانده اند و به اسمای (فان ین) Fan yan و(وانک ین) و (بانگ ین) هم یاد نموده اند هر کدام

از این اسماء به تلفظ موجودهٔ (بام- یان) - با میان نزدیك است هیوان تسنگ زائر مشهور چینی این درهٔ مشهور را (فان - ین - نا)خوانده است پروفیسر هاکن با نقل قول از دانشمندانی چون ژاك مار کوارت و پول پلیو به این عقیده است که حرف (ك) در دوره های تازه تر مبدل به (ی) شده واسم بامیان ازبامیکان تشکیل اختیارکرده است . اسم بامیان‌در ماخذ اسلامی هم به همین ضبط و تلفظی که الان معمول است بسیار دیده شده است (۱).

در اینجا می خواهیم بامیان را ازرهگذر سلاطین وامرای غوری مطالعه کنیم می خواهیم طبیعی است که بتاریخ قبل از اسلام این ناحیه‌سروکاری ندارېم چه ازیك‌جانب مبحث مابطول می انجامدو ازجانب دیگر بامیان ومخصوصاً تاریخ‌ادوار قبل‌از اسلام آن توسط آثار زیادی ازمورخین و محققین داخلی و خارجی در جوار حفریاتی که‌در آنجا صورت گرفته‌است چنانچه شاید ازجنبه ها ی مختلف مشرح ومفصل بیان‌گردیده.ونیز باید گفت که‌در مورد ارتباط مستقیم خاندان شنسبانیهٔ غور بابامیان ونواحی آن‌قبل از ادوار اسلامی اگرچه‌بعضی ازمورخین‌داستان‌هائی نوشته‌اند ودیگران آنرا تأئید بخشیده واقوالی نقل می کنندعجالتانمی توان‌چیزی نگاشت واگر به‌فرض به اقوال متحد المال این دسته مورخین اعتماد نمائیم دیده می‌شود که‌ازقدیم الایام بین بامیان آن ناحیهٔ باستانی وغوری ها این قوم تاریخی مناسبت‌وارتباطی بوده است .به‌هر تقدیر چون از یك‌جانب بحث‌درین‌مورد بطول می انجامدواز جانب دیگر درین مورد عجالتا معلومات مفصلی دردست نیست از ان صرف‌نظر می کنیم .

هنگامیکه بین دودومان بزرگ وقوی‌این سرزمین یعنی‌غزنویان‌وغوریان‌آتش کینه ونزاع شعله زدن گرفت واین دو خاندان شاهی کشور در اثر علل ناچیزی کمر به‌امحای یك‌دیگر بستند وخساره‌های زیادی‌اعم‌ازمالی‌وجانی‌بریك دیگروارد ساختند همان‌بود چنانچه در‌تاریخ مشهور است که‌علاءالدین غوری در پی انتقام خون برادران روبه‌غزنی نهادودرین‌هنگام‌دولت‌مقتدرغزنی‌هم‌دارای‌آب‌وتاب‌سابق‌نبوده

تاریخ افغانستان جلد دوم ص ۳۹۳ ورهنمای بامیان ص ٤

ورو به‌زوال می‌رفت چون علاءالدین بهرامشاه غزنوی رادر چندین مقام شکست و بر غزنی قبضه نمود دامنهٔ فتوحاتش را تابامیان ادامه دادو برادربزرگ خودرا که در تاریخ بنام ملک فخرالدین مسعود بامیانی مشهوراست منحیث ملک بامیان و تخارستان درآنجا نصب کرد. پس ملک مذکور رامی‌توان بدین ترتیب اولین ملک سوری وقافله سالار ملوک شنسبانیهٔ بامیان حساب کرد.

چنانچه از نوشتجات منهاج السراج ومورخین دیگر که‌ازاو نقل می کنندبرمی‌آید ملک فخر الدین مسعود بامیان برتمام تخارستان قبضه نمود و شغنان و بلور سرخس و بدخشان ونواحی آن‌راتحت نفوذ آورد. وتاسال ٥٥٨ درایالات مقبوضه حکمرانی داشت این ملک باری باوجود ایالات متصرفه طمع تسخیرفیروز کوه‌وغورنمود اما درمقابل شهامت ومروت برادرزاده‌های خودشهاب‌الدین ومعزالدین مجبور شدواپس به‌بامیان برگردد بعداز اوپسرش ملک شمس‌الدین محمودبرتخت بامیان جلوس کرد وبلخ وجرم ودرخش وچغانیان همه‌درقبضهٔ او درآمد این ملک را با پسران عم که ایالات‌غور رادر تصرف خود داشتند مناسبات‌نیکو بوددر اثرخدماتی که در رکاب عمزادگان اجراءفرمود ازطرف سلطان‌غیاث‌الدین لقب سلطانی‌یافت و تا حدود ٥٨٦ حیات بود.

بعداز اوملک بهاءالدین سام مدت ١٤سال سلطنت کرد وبقول منهاج السراج مملکت‌اوعرض وبسط گرفت وتمام ممالک تخارستان ومضافات آن‌باممالک دیگر ازمشرق‌تاحد کشمیر وازغرب تاحدترمذ و بلخ واز شمال تاحدکاشغروجنوب تاحد غوروغرجستان جمله خطبه وسکه بنام‌اوشد.

چهارمین پادشاه سلسله شنسبانی‌بامیان‌سلطان جلال‌الدین‌علی بن‌سام بود که بعد ازچندی عمش سلطان علاءالدین مسعود در غیاب اوتخت بامیان‌را ازوتصاحب کردوبر سراین مسئله بدست برادر کشته شد.این ملک‌بعد ازهفت سال بدست‌محمد خوارزمشاه کشته‌شد. بدین ترتیب امرای شنسبانیه‌تقریباً مدت ٦٩ سال کم‌یا بیش بر بامیان وتخارستان واطراف ونواح آن دیار حکمفرمابودندبعدازملوک شنسبانی بامیان بدست خوارزمشاهیان افتید تاآنکه ایشان هم‌در اثر حملات وحشیانهٔ جنگیز وجنگیزیان منقرض گردیدند.

۳۴ـ شهر غلغله و شهر ضحاك قرار نوشتجات شاغلی کهزاد درمقابل جدار کبیر پیکــر های بودائی تپهٔ ز-ر نیخی ر نگ نیمه مخروطی در سواحل راست آب باریك با میان جلب توجه می کند که عبا رت از بالاحصار شهر غلغله است. دامنهٔ شهر به مراتب ازاحاطه بالاحصار وسیع تر بوده شواهدآبادی های سواد شهر روی اراضی زراعتی فلات درمیان کشت زارهاو بطرف دهکدهٔ سید آباد کم وبیش باقی مانده است . اسم غلغله درمآخذ دیده نشد ه بلکه قلعهٔ بامیان یاقلعه های بامیان به این حصارو حصارهای دیگر ازقبیل ضحاك وسرخشك اشا ره شده است . شهر غلغله بعد ازتأسیس سلطنت شنسبانیهٔ غوری بدست سلطان علاء الدین محتملاً در جریان سلطنت اولین امیر شنسبانی ملك فخرالدین برادر بزرگ علاء الدین حسین بمیان آمده ومر کزبزر گی یافته است . باشند گان این شهر دربین قــرن ٦ ودراوایل قرن ۷ هجری درسموچ وآبادی های مستحکمی که باباره وبروج ازخشت خام و پخته وسنگ تعمیر می شد زند گانی می کردند بعد ازاینکه علاء الدین محمدخوارز مشاه بین سالهای ٦٠٧ و٦١١ هجری اردوی غوری وغزنوی راشکست داد پسرش جلال الدین منکبرنی درشهر غلغله مر کزیتی قایم کرد تااینکه هجوم وحشت ناك چنگیز ازصفحات شمال به جنوب هندو کش سرایت کــرد .

چنگیز بهاکثر احتمال ازراه درهٔ شکاری وارد شدودر شهرضحاك که خرابه های آن در۱۷ کیلومتری قبل ازبامیان وقوع دارد در نقطهٔ تقا طع آبهای با میــان و کالو باسالخوی شهر مواجه شد وچون موتی جن پسر چغته تی نواسهٔ چنگیز بقتل رسید قسم یاد کرد که در شهر آینده زنده جانی را اعم ازانسان وحیوان امان ندهد. شهر غلغله بعد ازمقاومت بسیار شدیددرسال ٦١٨ هجری قمری مطابق ۱۲۲۲ مسیحی باخاك یکسان شد. فاتح مغل شهر را آتش زد وآنانیکه ازشعــلهٔ آتــش جــان

بدر بردند ازدم تیغ خلاصی نیافتند وبالا خره حصار آزادگان و کانون علم وفضل پادشاهان علم دوست وادب پرورشنسبانی های غوری و خوارزمشاهی را به زبـان واصطلاح خود (مااوبالغ یاماؤ بالیغ) یعنی شهر مغضوب ونحس لقب دادند بطرف جنوب شرق خرابه های غلغلـه در داخل دهکدهٔ سیدآباد بدنهٔ قلعه مسـتـطیل شکلی بادیوارهای بلند موجود است که درزبانزداهالی بقلعهٔدخترمعروفمی باشد . ازدامان ارگ غلغله تااینندم هم مردم ضمن بردن خاك مسکوکات و بعضی اشیای خوردو ریزه وبعضی ظروف تیکری وفلزی می یابند . حفریات مختصری هم برای دوسه روزدر سال ۱۹۳۱ ازطرف پروفیسر هاکن درین جا صورت گرفت ودر نتیجه بعضی پارچه های گلی سبز رنگ با نوشته های کوفی ویك عده اسـناد خـطی روی کاغذ پیداشد که دراطاق بامیان در موزهٔ کابل محفـوظ است .

پروفیسر مینورسکی قسمتی ازاسناد مذکور را درطی مقالهٔ که درسال ۱۹٤۳ درمجلهٔانجمن شاهی بریطا نیای کبیروآیرلیندنشرشده مطالعه کرده وتاریخ آنهارا روی هم رفته درحوالی ٦۰۷ هجری قرارمیدهد (۱۲۱۱مسیحی) در سال مـذکور علاؤالدین محمدخوارزمشاه متوجه سرحدات قلمروغوروغزنه می شودوده سال بعد عملیات تهاجمی مغل به بامیان می رسد بنابر این اسناد مذکور مربوط به آخرین سالهای سلطنت دودمان شنسبانی غوری دربامیان می باشد وحتی دریکی از اوراق اسم سلطان جلال الدین علی بن سام که چهار مین پاد شاه شنسبانی با میان است هم خوانده می شود که به امر محمد خوارزم شاه کشته می شود.

علاوه براسناد مذکور دویادگاردیگرهم ازحصار غلغله درموزیم کابل موجود است یکی یك دروازهٔ چوبی که در سمت علیای پله های آن به رسم الخط کوفی الملك لله نوشته شده ودیگر یك جلد کتاب خطی معروف به فالنامه که مجموعهٔ مرکب ازچندین رساله می باشد وبعضی یادداشت هائی هم دارد که یکی آن درسال ۵۸۳ تحریرشده ومصادف به زمان سلطنت دومین پادشاه شنسبانی ملك شمس الدین محسود پسرملك فخرالدین است که تاسال ٥٨٦ حیات و سلطنت داشت .

شهر ضحاك به فاصلهٔ ۱۷ کیلومتری شرق بامیان در نقطهٔ التصاق آب های بامیان به آب درهٔ کالو روی پوزه های بلند و سرخ رنگ کوه برج ها و دیوارها و تپه های قلعهٔ افتاده که یکی از مستحکم ترین قلاع جنگی بوده. حفریات علمی تا حال در خرابه های شهر ضحاك صورت نگرفته و از مطالعهٔ بعضی از تیکرها و مختصر کاوش های مقدماتی حدس زده می شود که اینها قبل از دورهٔ اسلام هم آبادی هائی بوده که تا عصر ترکان غربی هم می رسید در دورهٔ شنسبانی های غوری بامیان طبعاً اینجا حصار مستحکمی عرض وجود کرده و از مقاومت آن در مقابل چنگیز خاطرهٔ فراموش ناشدنی ئی بیادگار مانده است موتی جن نواسهٔ چنگیز درهمین جا در سال ۶۲۸ هـ (۱۲۲۲ ع) کشته می شود و ویرانی آن هم درهمین تاریخ آغاز می یابد چنگیز قلعه را ویران می کند و باشندگان آنرا سراسر هلاك می گردانند.

راسیات جبال عالم مورخ شهیر وطن منهاج سراج جوزجانی در اثر مشهورش طبقات ناصری ضمن شرح وقایع تاریخی امرای غوری باری به شرح پنج پاره کوه بزرگ مشهور غور می پردازد و آنرا بنا به قول اهل غور راسیات جبال عالم می خواند. اینك چون تا این حد بعضی از اماکن و قلاع مشهورهٔ غور مختصراً معرفی گردید بهتر است دربارهٔ کوه های متذکرهٔ غور نیز اندکی نوشت. چون بناغلی کهزاد طی مقالهٔ جداگانهٔ که تحت عنوان راسیات جبال عالم - نگاشته اند و این کوه ها را چنانچه شاید مورد مطالعه قرار داده و در مورد تعین موقعیت امروزی آن نیز تحقیقات بعمل آورده اند اینست که درین موردحصهٔ از مقالهٔ ایشان را عیناً نقل می کنیم : (۱)

قاضی منهاج سراج نویسد: (۲)

---

(۱) برای دیدن اصل مقالهٔ بناغلی کهزاد به مجلهٔ آریانا شمارهٔ چهارم سال دوم (اول ثور ۱۳۲۳) ص ۱ تا ص ۱۰ مراجعه شود .

(۲) بناغلی کهزاد متن طبقات ناصری را از روی نسخهٔ طبقات ناصری بناغلی حبیبی نقل نموده اند که در هنگام نبشتن این مقاله هنوز به طبع نرسیده بود .

«.....در غور پنج باره کوه بزرگ است وعالی که اهل غور اتفاق دارنـد که از راسیات جبال عالم است.یکی ازآن زار مرغ مندیش است که‌قصرو دارالملك شنسبانیان‌دردامن آن کوه است و گویند که سیمرغ زال زر راکه پدر رستم‌بود در آن کوه‌پرورده است.و بعضی از سا کنان دامن آن کوه چنین تقریر کنند که درسنین که میان خمسما ئة و ستما ئة بو د از آن کوه آوازناله تعزیت آمد که زال زر در گذشت، کوه‌دوم که‌سرخ‌غر(۱) نام دارد هم درولایت‌مندیش است بحدود تجیز (۲) کوه سوم (در)اشك است ببلاد تمرا ن که‌عظمت و رفعت آن زیادت‌از همه‌بلاد‌غور است وبلاد ستمرا ن در شعا ب و اطراف آن کوه است و چهارم کوه ورنی‌است(۳) که‌بلاد داور و والشت و قصر کجوران (٤) در شعاب و اطراف‌اوست وپنجم کوه‌اوئین(٥)است‌در بلاد غور باحصا نت ور فعت تمام و گفته اند که‌پنجم فج خیسا ر ا ست (٦) که طول و امتد اد و رفعت او از حدوهم‌ودرك‌وفهم وذهن بیرون‌است.درشهورسنه‌تسعین‌وخمسمائة بربالای او یك‌قصر از تنهٔ درخت آبنـوس یافتندزیادت ازدو هزا رمن و کیفیت وضع ووقع آن هیچ کس درك‌نکرد.»

قراریکه بالا ملاحظه میشود صاحب طبقات ناصری از پنج باره کوه بزرگ و عـالی غوراسم می‌برد اول زار مرغ مند یش، دوم سرغ غر، سوم اشك،چهارم، کوه ورنی و می گو ید که پنجم آنرا بعضی کوه اوئین و بعضی ها کوه خیسار می شمارند. این پنج کوه را یکه یکه مطالعه می کنیم:

---

(۱)اصل سر حصر، نسخهٔ مطبوع سر خصر،از روی اینکه راورتی در یك‌نسخهٔ کهنه سرخ غر هم دیده بناغلی حبیبی آنرا ترجیح داده اند .

(۲)نسخهٔ مطبوع تخبر،متن راورتی تجیر کوه و در نسخ قلمی ئی که او دیده بصور مختلف تخیر، تجز، وغیره آمده .

۳، نسخهٔ مطبوع وزنی،راور ی «ورنی» .

٤، « کحوران.

٥، « ورین.

٦، « فج وخیسار .

اول زار مرغ مندیش درین اسم دو کلمهٔ تاریخی شامل است یکی زارمرغ ودیگری مندیش اولی بصورت جداگانه ومستقل درطبقات ناصری نیامده و دومی به مفهوم قصر و قلعه و دار الملك و ولایت و علاقه چندین بار ذکر شده و حتی باشند گان آن هم به صفت مندیشیان یاد گردیده پس چنین می نماید که اصل نام کوه زار مرغ بوده و زار مرغ مندیش به صفت نسبتی آمده ،زیرا کوه زارمرغ در علاقهٔ مندیش وقوع داشت چنانچه کوه دوم یعنی کوه سرخ غر راهم منهاج السراج در ولایت مندیش قرار میدهد .

ازدو کلمهٔ مندیش و «زارمرغ» تاجائیکه من درغور پرس و پال کردم(۱) دومی را کسی نمی شناسد ولی کلمهٔ زار مرغ هنوز از بین نرفته وموجود است. والحال هم در مورد کوتلی استعمال می شود که دم راه «تیوره» و«ساخر» افتاده و بگفته اهالی هنوز هم خرابه های زیاد در پای و گرد ونواح آن دیده می شود این راه همان راه کوتاه ومستقیمی است که میان تیوره وشهرك وتیوره وخواجه چشت موجود است. راهی که میان تیوره وشهرك اهالی محلی آنرا طی میکنند از (٦٠) کیلومتر بیش نیست و غیر از کوتل زار مرغ یك کو تل دیگر هم به طرف شهرك گفته در «بند بوم» سر راه می آید. و باقی آن نسبتاً هموار است و سوار محلی به یك روز تمام آنرا طی می تواند. هولدچ به این راه ولی به شاخهٔ خواجه چشت آن که تقریباً هردو یکست اشاره کرده (۲) کوه زارمرغ هنوز به همین نام تاریخی در(ساخر) موجود است وقلعه بلند آن از نقاط دور دست معلوم میشود و بلند تر ین کوه ها و قله های غور میباشد. منهاج السراج وقتیکه از میان کوه های غور پنج کوه بلند آنرا می شمارد طبیعی است که اول بلندترین همه را نام برده است. کوه زارمرغ سر راه تیوره

---

(۱) بناغلی کهزاد سفری هم از راه بامیان وهزاره جات به ناحیت غور نموده و شخصاً از عمرانات و خرابه های باستانی آنجا دیدن کرده وسفر نامهٔ هم بنام «درامتداد کوه بابا» درانیس نشر کرده اند.

(۲) دروازه های هند ص ۲۲۳

«ساخر» به‌شمال غربی تیوره واقع است وراهیکه اززرنی ونیلی و تیو ر ه بطر ف
هرات‌وچشت وشهرك می‌رود ازپای آن‌یابه اصطلاح هولدچ از سایه های قلعه آن
می گذرد. زارمرغ‌همان طور که‌درروز گارمنهاج‌السراج‌معروف بودامروزهم‌درزبان
زداهالی‌غور مشهوراست. به‌این ترتیب ولایت مندیش یا علاقهٔ مندیش عبا ر ت ا ز
حوالی چهار گرد کوه(زارمرغ)است وعلاقهٔ (ساخر)رادر برمیگیرد. باروایاتی که
می گویدِ«بسطام» باراول درین جاتقرر گرفت وباداستان هائیکه روایت می کنند
سیمرغ «زال‌زر» پدر رستم را دراین‌جا پرورانید با همه‌موافقت می کند و هولدچ
درموقع مسافرت خود هنوز ازتاثیر افسون داستان‌هاو اسطوره های‌قدیمه ر ها ئی
نیافته ومی گوید:«روایات واسرارزیادپیرامون قلعهٔ چهل‌ابدال رافرا گرفته».چهل
ابدال‌ودامنه های فراخ‌آن سرسبزوخرم وشاداب وزیبا وقشنگ‌است. فریه‌صدسال
قبل ازپای‌آن عبورنموده و گوید«قلعه چلپ دالان یکی‌از بلندترین قلعه‌های کرهٔ
زمین است‌وبرعلاقهٔ که وارد آن‌شده‌ایم حا کمیت‌دارد قلعه‌مخروطی‌برفی‌باعظمت
وجلال مقابل‌ماایستاده ودرپیرامون آن زیباترین و قشنگترین خطو ط کوه ها
یکجاشده ،درحدود نیم‌ارتفاع، محیط‌آن(١٢) فر سنگ است ودامنه ها ی آن از
جنگل وچرا گاه‌های‌سبز ودهکده هاوسیاه خیمه‌ها پوشیده‌می‌باشد. نقاط مستحکم
وطبیعی‌زیاد دارد و رؤسای محلی برای مواقع خطر قلعه های کوچك مستحکم
دردامنه های آن ساخته اند...».مندیش، که قبایل کوچی «سوری» درآن مستقر
شدند باید چنین جائی باشد سبزوخرم دارای چرا گاه‌هاوجنگل‌ومستحکم وحا کم
برنقاط مجاور وماحول.داستان های‌آمدن مردم وتمرکز آنهادر پیرامون‌این کوه
هااززمانه های قدیم تاحال ازبین نرفته وهنوز هم باشند گان دره‌های غور راجع
به‌آمدن «چهل‌ابدال»وتقررشان درین کوه قصه هانقل می کنند. سوری ها ا و لاد
همان کسانی‌اند که‌تخت‌وقصور«مندیش»و«فیروز کوه»بوجـودشان مزین‌ودر تا ریخ
به‌صفت «غورشاهان»و«ملوك الجبال» یادشده‌اند.منهاج السراج‌قصر و د ارا لملـك
شنسبا نیان‌را درمندیش قرار می‌دهد وقراریکه اشاره نمودیم در گرد و نواح کوه

زارمرغ بقایای قلعه‌ها بوده که آثاری از ان هنوز هم موجود است. بناءعلیه به‌استعانت این شواهد گفته میتوانیم: کوه‌زارمرغ به همان نام قدیم درعلاقه‌ساخرموصوف‌علاقه «مندیش» حوالی پیرامون این کوه رادربر می‌گرفت و بهترین‌علاقه برای‌زندگانی قبایل‌مالدار است‌واولین قصر ودارلملك‌شنسبانیان که‌عبارت‌ازمقر ودارالملك‌اولیهٔ آنها «مندیش» باشددرپای‌وحوالی‌چهارطرف‌همین‌قلعهٔ‌بلندتعمیرشده بودو اولین کانون جنبش‌شنسبانیان،اجدادنام‌آورسوری‌های‌غور،همین جابود . ومندیشیان باشندگان اطراف متصل همین کوه زارمرغ را میگفتند. قصری که امیرعباس‌بن‌شیث سوری درولایت مندیش به‌نمونهٔ بروج فلك مرکب‌از دوازده برج وهربرج شامل سی دریچه ساخته بود وهرروز آفتاب اززاویه‌ئی به‌یکی از کلکین های بروج‌مذکور می‌تابید، جای بلندی مانندقلعه زارمرغ می خواهد تا آفتاب بدون اخلال کوه هاوبلندی‌ها ازهر گوشه وزاویه بدان رسیده بتواند .

دوم کوه سرخ غر دومین کوه بلندغور که قاضی‌منهاج‌السراج از ان نام می‌برد کوه«سرخ‌غر» است . در صورت‌املای این کلمه اختلاف زیاداست.دراصل‌نسخهٔ خطی که نزد بناغلی عبدالحی خان‌حبیبی موجود است‌سرحصر نوشته شده در نسخهٔ ناکامل طبقات ناصری که در هند طبع شده «سرخصر»قید است وبه‌اقسام‌مختلف دیگرهم آمده. راورتی‌مترجم‌طبقات ناصری به‌انگلیسی درمیان یکی ازنسخ کهنه«سرخ غر» دیده وبناغلی حبیبی‌درنقل‌نسخهٔ خطی طبقات ناصری خود که‌ازروی لطف در دسترس من گذاشته بودند همین صورت اخیر را ترجیح داده اند(۱)ودلایلی دارم که‌انتخاب وترجیح‌شانرا‌تقویت می کند.قراریکه در سیاحت نامهٔ خویش درشماره‌های‌ماه‌حمل ۱۳۲۳روزنامهٔ‌انیس وقت بوقت اشاره نموده‌ام‌خاك های غور بصورت عمو می سرخ است . در تیوره

---

(۱) نمی‌دانم بناغلی گویاازروی کدام‌متن‌درمقالهٔ «تجمل وتمدن‌غوریان» خودشماره‌اول سال‌اول مجلهٔ آریانا این کلمه‌رابصورت«سرخضر» قبول کرده‌اند.

کشتزارهاوتپه‌هاهمه‌سرخ‌می زنند و کو ها گلابی رنگ است مخصوصاً از تیوره
و درهٔ یخن بطرف شمال تا مجرای علیای فراه رود.
این سرخی در رنگ زمین وتپه هاو کوه‌هابصورت واضح وبارز محسوس می‌شود
ونام‌هائی‌ازقبیل« کوه‌سرخ»و« کوتل‌سرخ»و«سرخ‌سرای»وغیره‌موجودومعمول‌است

غور

چون صاحب طبقات ناصری دومین کوه‌بلند خودیعنی«سرخ غر»راهم‌در ولایت
مندیش‌قرارمی دهد گمان غالب من‌برانست که‌سرخ غراو عبارت‌ازساخرو یاساغر
حالیه است که بطرف شمال‌غربی کوه(زادمرغ یا) چهل‌ابدال یعنی‌درحاشیهٔ‌شمال
غربی ولایت مندیش قدیم افتاده‌است. کلمهٔ سرخ غربصورتی که‌راورتی در یکی
از نسخ کهنهٔ طبقات‌ناصری دیده مرکب ازدو کلمهٔ «سرخ» فارسی و«غر»پشتو است
وهیچ‌ازاحتمال بعیدنیست که‌دراصل‌واول‌هردواجزاءآن‌پشتوو«سورغر» بوده باشد
وترجمهٔ فارسی آن «سرخ کوه» درباب‌یکی‌از کوهای دیگرغورمورد استعمال‌دارد
به هرحال‌صورت اول‌این‌اسم «سورغر»یا«سرخ غر» هرچه‌بوده مجاورت (ر) و(غ)
یا(خ) و(غ) باثقالتی که داردسبب شده است که به آسانی کلمهٔ ساخر به میان
آید وبعضی ادبای امروزی غور که مفهوم ساخر موجوده راحل‌نمی‌توانند صورت
اصلی آنرا ساغر تصور می کنند . ساخر بطرف شمال غرب تیوره و کوه چهل
ابدال‌افتاده وازنقاط مختلف غورمثل پرچمن و خیسار اهالی‌بدان طرف رفته .
درطبقات ناصری‌یک کلمهٔ دیگرهم‌است که موقعیت «سرخ‌غر» رادقیق تر می سازد
زیرا گفته شده است که کوه مذکور درولایت‌مندیش‌درحدود «تجیز» واقع است
عجالتاً راجع به این کلمه معلوماتی دردست نیست به هرحال دراینکه سرخ غر
درمندیش بوده شبههٔ نیست وبا پارهٔ دلایلی که شرح دادم قراریکه موقعیت ساخر
موجوده هم شهادت می‌دهدمندیش علاقهٔ گردونواح‌دامنهٔ کوه‌چهل‌ابدال وساخر را
دربرمیگرفت .

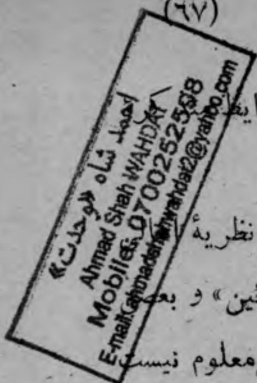
سوم: کوه اشك موقعیت این کوه از نگارشات خود قاضی منهاج السراج توضیح می شود. زیرا موقعیت آنرا دربلاد تمران و «بلاد تمران رادرشعاب واطراف آن» قرار می‌دهد. «گیزه وتمزان وتمران» علاقه‌هائی در منتهی الیه جنوب شرقی غور متصل به ارزگان و کوهای دای کندی بوده و از نقطهٔ نظر تشکیلات اداری امروزی جزء حکومت «دهراوت» متعلقه ارزگان است. امروز دراین گوشهٔ غور علاقهٔ بزرگی افتاده موسوم به «پسا بند» یعنی پشت کوه وازطرف علاقه داری اداره می شود که مقر معین ندارد وسیار است. در قسمت شرقی این علاقه درحصهٔ که غورودای کندی بهم تماس دارند کوه بسیار بلندی افتاده موسوم به «سنگان» که از کوه های غور بلند تر است و احتمال قوی می رود که کوه «اشك» شاخه یادامنهٔ همین کوه بلند باشد که بطرف جنوب دور خورده واز علاقه «گیزه وتمزان وتمران» گذشته است. ازروی ارتفاع هم به نوشتهٔ طبقات سرمی خورد زیرا رفعت و عظمت آن ازهمه بلاد غور بیشتر نشان داده شده. درپای کوه سنگان زیارتی است موسوم به زیارت «محمدسنجانی» و اسم سنگان تازه ازروی کلمهٔ «سنجان» به این کوه داده شده متمرکز ترین خرابه های غور در«یامان» در علاقهٔ پسا بند نزدیك به پای همین کوه منبسط است.

چهارم، کوه ورنی موقعیت این کوه هم ازروی خود طبقات ناصری خوبتر فهمیده می شود. مخصوصاً که کلمهٔ «ورنی» به جهاتی که شرح میدهم «زرنی» خوانده شود. در نسخهٔ مطبوع عندی «وزنی» آمده و راورتی درمتن ترجمهٔ انگلیسی خود «ورنی» نوشته بناغلی گویا درمقاله تجمل و تمدن غوریان خود طوریکه می خواهم باشد زرنی تحریر کرده است ولی ماخذ ومدارك آنرا شرح نداده.

کلمهٔ زرنی هنوز در غور زنده بوده و نام دهکدهٔ بزرگی است

که به جنوب تیو ر ه افتا ده واز راه (آنه) و(دورو دی) ٦٠ کیلومترازمرکز امروزهٔ غور فاصله دارد. زرنی روی تپه ها افتادهواز شرق وجنوبوغرب کوه ها آ نرا ا حاطه کرده بطرف شرق آن کوه «پنج شاخ» بطرفجنوب« کوه غکه » وبطرف غرب کوه « غچه گك » واقع است اینهانامهای محلیو مخصوص خود باشند گان بزرگر دهکدهٔ زرنی است . صاحب طبقات ناصری می گوید که« بلاد داور ووالشت وقصر کجوران درشعاب واطراف اوست. » پیشتر گفتیم که زرنی به جنوب تیوره واقع است. « زرنی و نیلی» و « درهٔ مژ گان» جنوبیترین حاشیهٔ غور می باشد وباعلاقه های « کندلان» و«بالشتان» و« گلستان» وزمین داورو گرم سیل تماس ومجا ورت دارند ورشتهٔ کوه قشنگی در میان غور وزمین داور افتاده که در نقاط مختلف طول خود به نام های مختلف محلی یاد می شود مثل کــوه «غچه گك» و « پنج شاخ» درعلاقهٔ زرنیو«لارجی» و« دوبرار»درحصهٔ وسطی درهٔ مژ گان. قریه «زرنی» را پایتخت غور یا اقلاً بقا یای آن نوشته و می گوید که خرابه روی خرابه دراینجا متمرکزشده، شهر کوچکی است دریك محوطهٔ سنگی وخشت پخته که از اکثرجاها غلطیده مو قعیت آن دریك د رهٔ تنگ ولی خیلی حاصل خیز وخوب انتخاب شده. تپه هائیکه اطراف آنرا گرفته از اشجار و تاك مملو است وشاخه ها و بر گ های آنها تودهٔ سبزهٔ متراکم راتشکیل داده و آب های شفاف با ماهیهای خالداردرهرطرف دره جاری استوخرابه ها دامنهٔ وسیعی را اشغال کر ده .

راجع به قصر کجوران که درحوالی این کوه واقع بود هم پیشنهادی دارم وگمان می کنم که جم قلعهٔ مو جو ده ازان نمایند گی می کند. « جم قلعه » یکی از قلعه های نهایت محکم وحصین ومرتفع غور بو ه ودر افق غربی زرنی روی اولین پوزهٔ کوه پنج شاخ واقع بوده وبرزرنیوتمام گردو نواحآنحاکمیت دارد وراجع به خزاین مدفونهٔآن داستانها نقلمیکنند وبالاشدن درآنجا نهایت اشکال دارد. پس با آنچه که شرح یافت گمان میکنم نامِاصلیاین کوه «زرنی»



بوده وزرنی باموقعیت و کوه وخرابه ها و «جم قلعه» خودتمام شرایط گزارشات طبقات ناصری را پر می کند .

پنجم: کوه خیسار

درشمارهٔ پنجمین کوه بلندغورمنهاج السراج نظریهٔ اقوال را معتبرمی داند ومی گوید که بعضی‌ها «روئین» و بعضی ها «وج خیسار» را درحساب می گیرند. تا حال کوه روئین پیش من معلوم نیست تا آنرا باکوه خیسار مقایسه می کردم بناء علیه پنجمین کوه بلند غور همان فج خیسار را می شمارم. درتعیین این کوه از روی خرابه های باعظمت ومرتفع قلعهٔ خیسار که هنوزموجود است اشکالی درپیش نیست و واضح عبارت از کوهی است که قلعهٔ خیساردریکی ازپوزه های مرتفع آن آبادشده بود . سیفی هروی مورخ در بارملوك کرت که تقریباً نزدیك به‌یك قرن بعدترازقاضی منهاج السراج درهرات می زیست راجع به قلعهٔ مستحکم خیسارو کوهای متصل وچشم انداز مقابل آن وار سال هیأت نقاشان ازطرف چنگیز شرحی نوشته که اگر خوانده شود بدون چون وچراحکم میتوان کرد که کوه خیسار یکی از بلندترین جبال غوربود، واستحکام قلعه‌تااندازهٔ زیاد به‌ارتفاع کوه‌آن مربوط بود . چون سیفی‌هروی تقریباًصدسال بعد آنچه را که صاحب طبقات ناصری دیده (۱) به چشم‌سرمشاهده کرده ...(۲) به این‌تفصیل شبههٔ نمی ماند که کوه بلند وشامخ خیسار همین کوهی بوده که قلعهٔ خیسار روی‌یکی از پوزه های مرتفع آن آباد شده بود . قاضی منهاج السراج قلعه کوه آنرا هم بنام کوه خیسار یاد کرده وقراریکه بناغلی گویاازروی نگارشات بعضی‌مورخین‌مغل در« رسالهٔ ملوك کرت» خودمی‌نگارد کوهی که قلعهٔ خیسار روی آن آبادبود« مسکن‌شیران وپلنگان

---

(۱) چنانچه ازسیاق‌کلام صاحب طبقات ناصری برمی‌آید احتمال‌داردمشارالیه درین مورد آنچه رانوشته است ندیده باشد چنانچه درشروع شرح خودمی‌نگارد: «گویند درغورپنج پاره کوه بزرگ است...» راورتی هم درترجمهٔ انگلیسی‌طبقات درحواشی به‌این‌امراشاره‌می نماید.

(۲) چون درحصهٔ اماکن وقلاع مشهورهٔ غور در صفحات گذشته قول سیفی‌هروی راجع به‌قلعه خیسار مفصلاً نقل گردیده است بناءً علیه درینجا از مقالهٔ بناغلی کهزاد جهة رفع تکرار حذف گردید ونقل‌نشد. به قلعهٔ خیسار درصفحات گذشته مراجعه شود

وآشیانهٔ عقاب و کرگس» خوانده شده است قاضی منهاج السراج به مناسبت قلعهٔ معروف کوه آنرا کوه خیسار یاد کرده واین نام محلی کوه مذکور در علاقهٔ خیسار بوده وامروز درهمین جا بنام «جهان قلعه» یاد می‌شود. اصلااین کوه از حصص غربی زرنی ازحوالی کوه پنج شاخ که اسم بردیم شروع شده دیوار شمالی درهٔ طولانی وزیبای مژگان را تشکیل می‌دهد وتا کوتل «لخت» یعنی شروع علاقهٔ «برونند» بطرف غرب ادامه‌دارد. آبادی های مسلسل درهٔ مژگان در دامنه های جنوبی ودهکده های «تولی» در دامنه های شمال آن افتاده . جهان قلعه کوه بزرگ ونهایت زیبا و قشنگ است . باران های قرون متمادی دراحجار گلابی وسرخ رنگ آن چه حجاری های حیرت آور کرده چه قله ها وقلعه های بلند وحصین وطبیعی تراشیده ومجموع این همه قله ها باانحنای قوس بزرگ تیغهٔ کوه در پیرامون قلعهٔ «خیسار» به اندازهٔ باعظمت ومقبول است که بایدآنرا قلعهٔ جهان خواند. ازطرف شرق ازحوالی «سرمازود» «ونیلی» دوشاخ موازی آن مانند تاج خروس عظیم درفضای لاجوردی خمیده و بریده معلوم می‌شودقلعهٔ خیساردر دامنه های غربی آن روی یکی ازپوزه های کوه که (٤٠٠)مترازروی زمین بلند است آباد شده وقلعه های بلند ترديگر فراز برجهاى نيمه ويرانه قلعه سايه افگنده درتولی به مناسبت دهکدهٔ کوچکی که درپای آن افتاده آنرا کوه «هوند» هم گویند . اسم جهان قلعه درنقشه های جغرافیائی هم ضبط شده است.

باغ ارم

امراء وسلاطین غوری چنانچه درساحهٔ علم وادب، پرورش علما وادباء صنعت وحرفت وهمچنان درمورد فتوحات و کشور کشائی، وتصاحب خزاین و گنجینهای پر بها وغیره اسباب تجمل وامثالهم از شان و سلاطین آنروزه عقب نمانده بلکه دربسا موارد به مراتب ازدیگران پیش رفته بودند چنانچه درسطور گذشته مطالعه نمودیم ایشان درساحهٔ عمرانات وبناهای مجلل وقصور باشکوه وقلعه های مستحکم نیز شهرهٔ آفاق بودند، که می توان درین مورد قصر کجوران وقصر

روئین، قلعۀ خیسار ، قلعۀ مندیش ، قصر شور سنگ ، قصر بندار وقصر فیوار(۱)
کوشك سلطانی‌رابطور مثال‌یادآور گردیده. صرف‌نظراز عمرانات وآبادی هائی
که توسط شاهان این سلسله در شهرهرات ، غزنه‌وحوالی آن و همچنان بامیان
صورت گرفت از جمله تفرج گاه های مشهور سلاطین این دود مان همانا یکی
باغ‌ارم درزمینداوراست . ناحیت زمینداوردرآنزمان چه از نقطۀ نظرسوق الجیشی
وچه ازرهگذر سرسبزی وشادابی و نقاط نظردیگر دارای شهرت عظیمی بوده
است وتقریباً جمیع مؤرخین وجغرافیه نگاران درآثارخود ازان ناحیت نامبرده
اند. بناء علیه این ناحیت بین سلاطین غزنی وامرای غوری‌ازجملۀ نقاطی بشمار
می رفت که جانبین می خواستند به هرقیمتی که میسر می‌شد برآنجا و نواحی
آن قبضه نمایند که درفصول آینده درآن مورد بحث خواهیم‌نمودوازهمین جاست
که به تناسب قوت واقتدار نظامی امراء وسلاطین‌این دودمان بزرگ شاهنشاهی
وطن این ناحیت، گاهی درقبضۀ یکجانب می بود وزمانی ازجملۀ متصرفات جانب
دیگرمحسوب می گردید، بهرتقدیر پیش ازآنکه دربارۀ باغ ارم وشهرت وبزرگی
آن که محور این مبحث راتشکیل میدهد از اقوال نویسندگان چیزی نقل کنیم
بهتر است راجع به قصر و همچنان آمدوشد جهان پهلوان امیر کرور سوری در
آن ناحیت معلوماتی را که توسط پټه خزانۀ (گنج‌پنهان) محمد هوتك به ما
رسیده است متذکر گردیم .

محمد هوتك دراثرفوق الذکرد رذکرجهان پهلوان امیر کرورپسرامیرپولاد
سوری غوری بعد ازمعرفی مشارالیه و سلسلۀ فتوحات اومی نگارد :
«... گویند: که امیر کروربه موسم تابستان(۲) به زمینداور می بود و در آنجا

(۱) بهاءالدین سام چون به‌فیروزکوه آمد وبناهاو قصور آنجارا بنا نهادچار قلعۀ حصین
دیگر نیز دراطراف غور بنانهادکه عبارتند ازقصرکجوران به‌بلادگرمسیر وغوروقلعۀشورسنگ
بجبال هرات وقلعۀ بندار به جبال‌غرجستان وقلعۀ فیوار میان غرجستان وفرسی .

(۲) ... در اصل متن پشتوی پټه خزانه که ترجمۀ آن عیناً از ص ۳۲ کتاب مذکور
دربالا ضبط شد درجای کلمۀ تابستان «دوبی» قید گردیده است. مدون ومصحح‌فاضل کتاب
مذکور درحواشی آن می نگارد که شاید دوبی غلط باشد زیرازمینداور دارالملك زمستانی
سلاطین غوربود و«دوبی» معنی تابستان رامی دهد (ص ۳۱ و ۳۲ پټه خزانه)

قصری داشت که عیناً مانند قصر مندیش بود و در آنجا بـه شکـار و عشرت می پرداخت ... » (۱) .

پس معلوم می شود که امراء وشاهان غوری ازقدیم به زمینداور رفت وآمد داشته و ناحیت مذکور به استثنای برخی ازاوقات درتصرف ایشان بوده وآنجا را منحیث دارالملك زمستانی خود بکار می بردند وچنانچه ازلوازم سلطنت بود در هنگام سرما ناحیت مذکوررا مرکز قرارداده و در عمارات عالیهٔ آن بسر مـی بردند ودر تفرج گاه هائی که خودساخته وپرداخته بودند بهشکار وعیش وهمچنان تمرینات حربی وامثال آن می پرداختند اینك می رویم بالای شرح باغ ارم واقع در زمیندا ور .

تایمنی شاعرمشهور زبان پښتون که بدبختانه از آثار واشعار او جز بیتی چند درمدح وستایش سلطان غیاث الدین غوری‌چیز دیگری دردست نیست ضمن بیتی چند که بمارسیده است درزمینداو رباغی را بنام باغ ارم توصیف می کند . وآنرا مانند فیروزکوه آبادان می خواند که ما عیناً ابیات اورا ازجلد اول «پشتانه شعرا» در اینجا نقل می کنیم :

ما د «داور» په مځکه ولید «ارم » دادجنت په څیر وو بن ښه خورم

د «فیروزکوه» به دور ودان د ینا ښکلی هر گل څه ښه خندان دینا

دلته کرونگی د ی غزونه کو ی او به بهیـزی سرو د ونه کـوی

هر سړی گوری‌چه ولاړوی‌حیران کړی‌ننداری‌د خـاوند‌بستان (۲)

یعنی من‌درزمین«داور»ارم‌رادیدم(مقصدباغ‌ارم‌است) که‌چون جنت‌خرم وشاداب به‌نظرمی‌خورد.مانندفیروزکوه‌آبادان است وهر گل زیباوقشنگ آن تاچه خوب خندان است‌دراینجا آبشار های هستندونوحه می کنند،آبها جریان دارندوسرود

---

(۱) ترجمهٔ فارسی متن پشتو ی پته خزانه عیناً نقل گردید.

(۲) پښتانه شعرا ج یك ص ۵۸ .

می سرایند هر کس رابینی که حیر ان بپا ایستاده و خداو ند بستان را تما شا می کنند. چنانچه ازسیاق کلام شاعر مو صوف درك می‌شود مشارالیه‌این باغ رابه چشم سر مشاهده کرده است. فرشته در ذکر امارت ملك ا لجبال قطب الدین محمد بن حسین می نگارد که چون فیروز کوه رابنانهادودارالملك خود ساخت وجهت شکار قریب دوفرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جابجا مغر ملوکا نه ساخت وروش سلاطین بزرگ پیش گرفت ...

قاضی منهاج‌السراج درطبقات‌ناصری درطی‌ذکرسلطنت سلطان‌غیاث‌الدین‌غوری در بارهٔاین باغ‌معلومات مفصلی‌می نگارد که قسمتی ازان رادراینجانقل‌می کنیم.

ثقات چنین روایت کرده‌اند که سلطان غیاث الدین دراول‌جوانی‌معاشر عظیم بود وشکار دوست واز حضرت فیروز کوه که دارالملك او بودتابه شهرزمینداور که دار الملك زمستانی بود هیچ آفریده ای‌را مجال نبودی که شکار کردی و میان آن دوشهر چهل فرسنگ بود وهرفرسنگ را میلی فرموده بود تا برآورده بودند درزمین داور باغی ساخته بود آنرا باغ ارم نام نهاده والحق در میان دنیا مثل نزهت وطراوت آن باغ هیچ پادشاهی رانبود وطـول اوبقدر دومیدان وار زیادت بود وجمله چشمه های آن باغ به درختان صنوبر وابهل و انواع ریاحین آراسته وسلطان فرموده بود تادرجوار آن باغ میدانی ساخته بودندطول وعرض آن میدان مثل طول وعرض آن باغ بود و هر سال یك کرت فر مان دادی تا زیادت ازپنجاه‌وشصت فرسنگ ازشکاریان بره کشیدندی‌و مدتی یکماه بایستی تاهر دو سر بره نرگ(۱) شکار بهم پیوستی زیادت ازده هزارشکاری‌از وحوش وبهایم وسباع ازهمه اجناس درآن میدان آوردندی درروز گار شکار سلطان بر قصر باغ بر آمدی ومجلس‌بزم مهیا فرمودی‌و بندگان وملوك یگان یگان سوار درآن‌میدان برفتندی وشکارمی کردندی‌درنظر مبارك اوطاب ثراه وقتی‌خواست تادرآن صحرابشکار رود فخرالدین مبارکشاه برپای خاست واین رباعی‌بگفت، سلطان عزیمت شکار فسخ کرد وبعشرت مشغول شـد وآن ربـا عـی اینست :

---

(۱) در جمیع نسخه های چار گانهٔ که مورد استفادهٔ ناشربن طبقات نا صری طبع هند قرار داشته چنان نـقـل شده است .

اندر می ومعشوق ونگـارآویزی　　به زان باشد که درشکار آویزی
آهوی بهشتی چو به دام تودراست　　اندر بز کوهی به چه کارآویزی (۱)

بناغلی عبدالرؤف بینوا طی مقالهٔ راجع به « داوریازمینداور» دربارهٔ موقعیت امروزهٔ این باغ مجلل چنین اظهار نـظر میکند :

«فعلاً در داور موجوده باغی به این نام وجود ندارد ونه درخت های صنوبر است ولی کمی دور ترطرف سرحدغور علاقهٔ کوهستانی وشادابی بنام «باغران» وجود دارد که هرشیلهٔ کوه وهر درهٔ سرسبز وپراز هر نوع درخت آنیك باغ ارم راتشکیل می دهد . آبشارهای طبیعی. گل های رنگارنگ خودروی کوهی تمام دامنه های کوهای بلند را مزین گردانیده وآواز های دلکش مرغکان آزاد فضای آنجا را بهاهتزاز آورده است وشکار خوبی همدارد ممکن که در همین علاقه کدام بـاغی بنام (ارم)مسمی گردانیده ورفته رفته ازحیث اهمیت باغ شاهی اسم تمام علاقه (باغ ارم) وبه مرور زمان باغران حالیهشده باشد (۲)

بناغلی کهزاد درسفر نامهاش«درامتداد کوه باباوهریرود» درین بارهمی نگارد که شکاربز کوهی دردرهٔ اعتلای غور یکی از مشغولیت های بزرگ شاهی بود و مخصوصاً سلطان شهاب الدین غوری یکی از شیفتگان این شکار بود و ایام شباب وجوانی رادر کهسار جنوبغور به شکار حیوانات کوهی می گذرانید قرار شرح طبقات نـاصری.... بین حضرت فیروزکـوه وشهر داور.... کسی را اجازهٔ شکار نمیداد واین علاقه را کـه کهسار (مژگان) درمیان آن می آیـد مخصوص شکارگاهشاهی ساخته بودمرغهایشکارمخصوص درهرناحیهداشتعلاوه برین درزمین داورباغی ساخته بود نهایت بزرگ و قشنگ موسوم به باغ (ارم) که از خودمیدان شکار وسیع وقصر مجلل مخصوص تماشای شکار داشت...و هزاران تن شکاریحیوانات مختلف مخصوصاً بز کوهی رااز شاخهای کوههاازحدود(اورپتو) گرفتهتاکوتل(لخت)منتهاالیهغربیدرهٔ مژگان بطرفزمینداور می بردند. (۳)

---

(۱) طبقات ناصری طبقهٔ ۱۷ ص ۸۰ و ۸۱ چاپ هند .
(۲) مجلهٔ آریانا ص ۱۸-۱۹ شمارهٔ ٤ سال اول .ثور ۱۳۲۲
(۳) سفرنامهٔ مذکور منتشرهٔ انیس ۱۳۲۳- ماه قوس وجدی و دلو

سوری طایفه وقبیلهٔمشهوری بوده‌است که‌ازازمنهٔ باستان در جبال‌غور حکمرانی داشته ودر طی دهوررجال‌وسلاطین‌بزرگی‌از بین‌ایشان‌قدعلم‌نموده که برافغانستان وهمچنان هند ونواحی‌دیگراین‌سر زمین حکمرانی نموده وشاهنشاهی بزرگی تشکیل داده اند .

تقریباً چهار هزار سال قبل هنگامی که مهاجرت و کوچ آریائی‌ها از باختر شروع گردید ازایشان قبایلی درامتداد هری‌رودوفراه رود درحرکت افتادند تا آنکه جبال شامخه،هوای دلکش وآبهای فراوان وجاری کوهستان‌غور ایشان راشیفتهٔخود ساخته و درآن سرزمین متمکن گردیدند به قول اکثر نویسندگان قبیلهٔ مطلوب همانا سوری های افغان است که‌ازان آوان‌به بعدبرغوررو به ازدیاد گذارده وچنانچه خواهیم دیددرآن‌سرزمین به مدارج اعتلاو ترقی‌نایل گردیدند صاحب طبقات ناصری واضحاً از بسطام ودو پسرش سوروسام‌نام می بردوتا جائیکه مدارك تاریخی واضح می سازدایشان عبارتنداز اجداد سوری های غور فردوسی‌نیزچنانچه‌پیشتر متذکر گر دیدیم بسطام‌رادرشاهنامهٔخود سرغوریان می شمارد واز سوری ها توصیف می کند .

دربارهٔ آنکه کلمهٔ سور یاسوری چطور به‌میان‌آمداند کی‌اختلاف نظرموجود است که‌شمهٔازنظریات‌راذیلانقل می کنیم:

بناغلی کهزاد می‌نویسد:هنگامیکه تقریباً٤ هزار سال پیش در اثر مهاجرت قبیلهٔازآریائی هاحرکت‌وبه‌سرزمین کهسار وهزارچشمه واصل‌شدو کوه پشت کوه ایشانرامجبور ساخت که‌اینجارابه تلفظ اولیه خود گیری یاغیری‌یعنی کوه‌یاکوها بنامند وغورهمان‌نام قدیم است که بامفهوم صحیح واصلیهٔ خود تاحال باقی مانده ین قبیلهٔ آریائی همان قبیلهٔ (سوری) افغان است که در ترکیب اولیه اسم آنها

کلمهٔ(سوریا) آفتاب دخیل است ومعنی سرخی که در کلمهٔ(سور) پښتو محافظه شده هم در اول وهله از حرارت وسرخی سوزان آفتاب نمایندگی می کند. وا گر کسانیکه درغور (زوری) یادمی شوند عبارت ازسوری ها باشند آنوقت گفته می توانیم که تاموقع ورود عرب ها درحصص غربی غور در (جبل الزور)* دارای بزرگترین و مجلل ترین معبد آفتاب بودند. (۱)

محشی فاضل پټه خزانه درتعلیق ۱۱ تحت عنوان سوری و امیرپولاد می نگارد که سوری طایفهٔ معروفی بوده درغور که اکنون هم موجود بوده وزوری نامیده می شود این نام نهایت قدیم است ومورخین وجغرافیه نگاران عرب هم آنرا بصورت (زور وزوری) ضبط کرده اند. اولین مورخی که دردورهٔ اسلامی نامی از (زور)ی بر د احمدبن یحیی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ ه) که درضمن فتوحات سجستان و کابل ازآن یاد آوری می کند (۲).

مورخین مابعد مانند ابو زید احمد بن سهل بلخی متوفی (۳۲۲ه) که کتاب الاشکال یاصورالاقالیم خودرادر(۳۰۹ه) نوشت و بعد ازاو اصطخری معروف در (۳٤۰)ه آنرابنام المسالك والممالك تهذیب کردنیز ذکرازبت ومعبد جبل الزور آورده اند که یاقوت در معجم البلدان خود از قول آنهاعین روایت بلاذری را نقل و کوه وصنم مذکور رابدوصورت(زور)و(زون) ضبط می کند(۳) وبصورت خلص دریك کتاب دیگر خود گوید:(زور) بضمه وسکون دوم بتی بود در بلادداور (٤) ....اسم (زور) درعصر بعدازاسلام توسیع می یابد وبصورت سوروسوری تبدیل می شود. وبه این نام قبایل وبلادی معروف میگردد. مثلاً زورآبادشهرمعروفی بود که اکنون هم به همین نام درجنوب سرخس واقاصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی ولایت

---

*در بارهٔ جبل الزورومعبدی که دراوایل اسلام درآنجا بوده درصفحات قریب بحث خواهیم کرد.

(۱) در امتداد کوه بابا وهری رود.

(۲) فتوح البلدان بلاذری ص ٤۰۲.

(۳) معجم البلدان ج ٤ ص ۲۸.

(٤) مرا صدالا طلاع ص ۲۰۶.

هرات‌موجود است‌ویاقوت بصورت (زورابذ) از نواح سرخس ضبط کرده (۱) ولی‌ازقدیم مربوط هرات‌بوده وابوبکرعتیق بن محمد السور آبادی الهروی از مشاهیر علمی‌این‌شهر تاریخی‌وطن‌ماست که درعهدالپ‌ارسلان (٤٥٥ ـ ٤٦٥) ه می‌زیست وتفسیرالسورآبادی از آثار جاویدعلمی وی‌است (۲)

به‌هرتقدیر میتوان‌نظریات فوق‌را که‌اگرچه‌درظاهر مخالف یك‌دگرمی‌نمایند آشتی داد. وازان نظریات و همچنان نظریات و اقوال نویسندگان دیگر این حقیقت‌را به اثبات رسانید که سوری های غوری بر خلاف نوشتجات برخی از نویسندگان که قبلا از ایشان متذکر گردیدیم دارای اصل‌ونسب خالص‌آریائی می باشند نه آنچه ایشان ساخته‌وپرداخته‌اند. صاحب‌پته خزانه (گنج پنهان) به‌استنادتاریخ سوری‌در ذیل‌شرح حال امیر کرور بن امیر پولاد سوری غوری به ملوك غوری اشاره کنان می نگارد که این امراء ازقرن‌های‌زیادی درغور وبالشتان وبست بودند وازاولاد همان سورنامی اند که از نژاد سیماك بود (۳)

ناگفته‌نماند که‌برخی ازمحققین‌ونویسندگان‌غرب که درموردمطلوب‌تفحصات وتحقیقات بیشتری کرده‌ومحض به‌نقل‌اقوال‌پیشینیان اکتفانه‌ورزیده‌اندنیزدرآثار خوداین‌حقیقت‌را که باشندگان کوهستانات غورافغان‌بوده‌ونسب‌آریائی‌دارندواضحاً بیان‌داشته‌اند. چنانچه کلونل‌جی.لی ملسن دراثرش که‌راجع به تاریخ افغانستان نوشته است‌درقسمت‌غوری‌ها می نگارد :

درباره نسب‌وشجره خاندان غوری پروفیسر دورن ومونت ستارت الفنستون و دی گنگویس وغیره مطالعات زیادی کرده اند وازتوازن وسنجش تحقیقات ایشان‌برمی‌آید که غوری‌ها دارای نسب خالص افغان می‌باشند. (٤)

---

(۱) مراصد الاطلاع ص ۳۰٦ (۲) کشف الظنون‌ج۱ ص ۲۳٤

(۳)ص ۳۲ پته خزانه چاپ کابل

(٤)رجوع شودبه تاریخ افغانستان ازازمنهٔ باستان تا شروع جنگ ۱۸۷۸ع اثر ملسن چاپ لندن. قسمت غوریان :

همچنان الفنستون دراثرش موسوم به‌تاریخ هند به‌وضاحت می‌نگارد که‌در بارهٔ اصل ونسب خاندان غوری بسا تحقیقات توسط نویسندگان غربی صورت گرفته و حقیقتی که‌از آن همه تفحصات وتتبعات بدست می‌آید اینست که خاندان‌غوری وهمچنان رعایا وتا بعین ایشان‌افغان بوده‌اند،(١)

مؤلف مذکور بازهم دراثر دیگرش موسوم به« شرحی دربا ره سلطنت کا بل » این‌معنی‌رابار بار می‌پروراند (٢)

ازین قبیل نویسندگان متعددی وجود دارد که چون در مورد غور می نگارند بدون آنکه در بارهٔ اصل ونصب غوریان به ایشان تر ددی دست دهد ایشان را به نام افغان یاد می کنند، مثلا ستانلی لین پول که‌از مشاهیر مستشر قین است در کتابش موسوم به‌طبقات سلاطین اسلام می‌نویسد که ولایت غور بین هرات و غزنه‌از خیلی‌قدیم‌مر کز سلسله کوچکی بوده که در حقیقت استقلال داشته. محمودغزنوی درسال ٤٠١ ه (١٠١٠ع) این‌ولایت را تحت اطاعت خود آورد و این‌در موقعی بود که«افغانان غوری»تحت‌ریاست‌محمد بن‌سوری بسرمیبردند (٣) وچنانچه درصفحات آینده خواهیم‌نوشت‌مستر رون‌وولیم‌بیل وفریه وعده دیگری ازمورخین غوری‌هارابه وضاحت افغان می‌شمارند .

درآغازفتوحات‌عرب‌درضمن اسمای‌طوایف افغانستان درغوراز‌قبیل‌سوری‌وغوری گاهی‌ازقبایلی بنام بنی‌افغان‌نیز درتاریخ های‌مسلمین‌ذکری‌شده‌است.(٤)

به‌هرتقدیر نمی‌توان‌درین‌مورداز‌جمیع نویسندگان‌نام‌برد وازایشان‌نقل‌قول کرد

---

(١)تاریخ‌هندوستان تالیف‌الفنستون‌طبع نهم ص ٣٤٩

(٢)این اکونت آف کنگدم آف کابل تالیف‌الفنستون چاپ لندن١٨١٥ ص١٤٨ تاص١٥٦

(٣)طبقات سلاطین‌اسلام‌تالیف استانلی لین‌پول ترجمهٔ عباس‌اقبال‌چاپ طهران قسمت ١٤

(٤) به استناد بناغلی غبار مجله‌کابل شماره ٩٠ص٥٣سال‌اول.

لذامی توان ازروزنهٔ دیگری نیز براین مسئله روشنی انداخت:(۱)

پکت‌ها = پښتون‌ها نام‌پکت‌هارهمه‌شنیده‌اند. این قبیله‌از کهن‌ترین قبایل‌ویدی کتله آریائی باختر بشمار می رود هیرودوت‌پدرمؤرخین از ایشان بنام‌پکتیس، پکتوین، بکتیکاوپکتیکاذکر کرده‌است که عبارتنداز پښتون امروزی. وپښتیخای هریدوت‌عبارت‌است ازپښتو نخواه سه‌چهارصدسال قبل. الفنسون درین‌موردچنین‌اظهار نظرمی کند که‌اصل‌ومنشهٔ کلمهٔ«افغان» که‌امروز عمومامنحیث نام‌یك‌ملت‌بزرگ‌موردتطبیق‌داردتاانداز‌ه‌واضح‌وروشن‌می باشداما نامی است‌فوق‌العاده جدیدونوپیداچه‌نام‌اصلی و تاریخی‌افغان پشتون است که جمع آن پشتانه‌می باشد. «بردرانی‌ها»این ام را پختانه تلفظ می کنند....(۲)

داکتر لیدن نیز با این نظریه الفنستون موافق می باشد و می نویسد که نام اصلی افغانستان امروزی که‌نامیست جدید دراصل پښتونخواه بوده است (۳) مستر بیلو نیز درین مورد عین نظریه را دار است(٤)

به هر صورت درین مورد زمینه کاملاً روشن است و چنانچه گفته شد نام پښتون در صور گوناگونی در آثارومولفات‌معتبره قید و ضبط است وازین‌قبیله در جنگ های ده ملك هم نامبرده شده و سرودهای‌ویدی شاهد آنست.

جنگ ده ملك در میان وقایع‌تاریخی که از میان سرود های ویدی استخراج شده یکی جنگ‌بسیارمعروفی‌است که‌در میان خود قبایل آریائی بعد از حرکت و مهاجرت از حصص شرقی آریانا به میان

(۱) درین‌مورد باید متذکرشد که‌عدهٔ‌ازمؤرخین‌شرق‌وغرب‌در بارهٔ‌غوری‌هاو نسب ایشان‌عقاید مختلف‌دیگری‌نیزدارندوعدهٔ زیادی‌غوری هاراتاجك‌می‌شمارند به‌هر تقدیر نقل‌وترجمهٔ‌جمیع نظریات درین‌مختصر به‌طول می‌انجامدو نیز بایدملتفت بود که‌دراثرعدم‌ویاقلت‌منابع‌مدارك‌موثوق‌تاریخی چنانچه‌اثبات‌افغانیست‌غوریان آنهم‌درپرتواسنادمعتبره‌موثوقهٔ‌تاریخی‌عجالةً امریست‌دشوار به همان پیمانه اثبات تاجك بودن ویابه نسب دیگری‌ایشان را منسوب ساختن نیز کاریست مشکل.

(۲) کنگدم آف کابل الفنستون‌ص۱۵۱.

(۳) به‌استناد کتاب فوق ص۱۵۱.

(٤) دی‌ایسس آف افغانستان‌تألیف ۱ ج .دبلیو بیلو ص۵۹

آمده و به جنگ (ده ملك) یا (ده‌پاد شاه) یا (ده قبیله) معروف است.و مورخین بر آن از جنبه های گونا گون کتب‌مستقل نگاشته اند .این جنگ‌برای تاریخ عصر ویـدی مخـصوصاً برای روشن کرد ن اسـمای یك عـده قبایل بزرگ و تماس و روابط آنها با یکدیگر و اشتراك مساعی آنها و بسا مسایل دیگردر خور اهمیت‌زیاد است .

اسما ی قبایل ده گانه‌قرار ذیل‌است: (۱)

(۱):الیناها=نورستانی‌ها.

(۲):پکت ها = پکتویس ،پارت،پختون پختانه .

(۳):بمالانا=اهالی موجودهٔ درهٔ بولان.

(٤):شیواها=اهالی قریب اندس یااهالی شیو کی کابل .

(٥) ویشانن‌ها ،

(٦): انوها .

(۷): دریوهو ها .

(۸):تور واشاها .

(۹): یادو ها.

(۱۰)پورو ها.

پکت ها

پـکت هـا یکی از قبایل معروف «ویدی» کتلهٔ باختری است که پیش از عصر مهاجرت در جامعـهٔ آریـائی در باختر می زیست و در حوالی ۱۹۰۰ و ۲۰۰۰ ق.م که آغاز مها جر ت آریاها از باختر محسوب می شود قبیلهٔ پکت ها دو حصه شده شاخهٔباقبایل و عشایر دیگر که معروف ترین آنها در جزء (پنکه‌جانا)یعنی قبایل پنـج گانـه و اتـحادیـهٔ (ده قبیله) اسم برده شده است به جنوب هندو کش فرود آمده و بـالاخره در در دامنه های کهسار و مناطق دشوار گذارجنوب شرقی آریانـا مسکن گزیدند

(۱)برای تفصیل مراجعه شود به تاریخ افغانستان جلداول ص۸۷ـ۹۰

و آنجا را بنام «مسکن پکت ها» معروف ساختند. حصهٔ که مهاجرت نکرد مانند بسا قبایل دیگر در باختر سکونت اختیار نمود ....از پکت ها یا پارت ها یا پحتون ها ئیکه در بخدی ماندند شاخهٔ یا مهاجرینی که بطرف غرب رفتند به ماورای غربی هری رود حوزه های اترك و کشف رود را تا نزدیکی های سواحل خزر اشغال کردند و آنجا بنام شان «پارتیا» یعنی «سر زمین پارت ها» شهرت یافت که یکی از غربی ترین ولایات آریانا بود. به اشاره و معلوماتی که هرودوت می دهد شاخهٔ کوچکی هنوز هم بیشتر بطرف غرب رخت کشیده و در حصص غربی ارمنستان رحل اقامت افگند ند و در آنجا هم خود شان بنام پکتیس یا پکتویس و نام خاك شان به اسم پکتیکا معروف شد و این غربی تر ین شاخهٔ کتلهٔ پکت های بخدی است که تاریخ نشان ایشانرا گم نکرده است .

اسم پکت ،پکتی ،پکت ها در بخد بخدی و پاکترا (شمال) و اپاکترا (شمالی) در صفحات شمال هندوکش در پاکت و پکت ها و پښت و پختیخا و پښتونخوا در پیرامون دو طرفه سپیتا گونا گیری (سپین غر) سمت جنوب آریانا پارت و پارتیا حوزهٔ کشف رود و اترك یعنی هیرکانیا و لایت پارتیای آریانا در پکتیس و پکتویس و پکتیکا در ار منستان غربی همه جا اثر بخشیده و فقه اللغهٔ همه این ها را باهم می پیوندد...... آن قبیلهٔ که از پکت ها از بخدی به جنوب هندوکش فرود آمد در عصر ویدی بدو طرف دامنه های سپین غر مستقر و مقیم شد. و سرود های ریگ وید در جنگ ده قبیله و جا های دیگر از ایشان نام می برد و در بعضی موارد از شاهان ایشان هم اسم برده شده است. نام و نشان این قبیلهٔ باستانی کشور در مرور زمانه همیشه نمایان و زنده بوده و مؤرخین بزرگ هم از آنها اسم برده اند . هرودوت پدر مؤرخین در قرن ٤ قبل از میلاد از قوم (پکتی) یا (پکتیس) یا (پکتو یس)و ازخاك مسکونهٔ آنها (پکتیکا) یا (پکتیا) از هر دو ذکر کرده و رسم الخط یونانی این نام ها و محل بودو باش شان واضح نشان می دهد که مورخ مذکور از قومی بنام «پښت»

و از قطعهٔ خاك مسكونهٔ ایشان بنــام «پښتیـخا» یاد می نماید.

استرابو و پلینی از ایشان نام نمی برند زیرا آنها بیشتر نام عمومی را استعمال کرده اند. بطلیموس از آنها بصورت ضمنی ذکر کرده و خاك آنها یعنی (پکتین) را بطرف جنوب پاروپامیزاد قرار می دهد...... هرودوت پکتیس ها و خاك مسکونه و البسه و عرف و عادات و بعضی شهر ها و رؤ سای آنها را خوب می شنا خته و با وجودیکه معلومات او خیلی کم است و بیش ازچندجمله نیست معذلك جملات او هر کدام بجای خود بسیار مهم و از ان بعضی نظریات اساسی بدست می آید.
در بارهٔ لباس واسلحهٔ آنها می نویسد: «پکتین ها لباسی داشتند ازپوست وتیرو کمان آ نها به شکل نمونهٔ محلی خودشان بود. رئیس ایشان « ارتینت » پسر ایتها متر نام داشت.» مشارالیه علاوه میکند که باشند گان حوالی شهر کسپاتیر (کابل) واهالی سرزمین پکتیك یاپښتیخا ازروی عرف وعادات با باختری ها شباهت زیاد داشتند . (۱)

پس درین شبهٔ نیست که پښت های هرودوت عبارت از کتلهٔ پښتون امروزی وپکتیای او عبارت از پښتیخواه نه چهارصد سال قبل « وپښتونخواه » است که تا امروز از بین نرفته .

قرارتذکرهرود وت چهار قوم در پکتیکا پهلوی هم زند گا ی دا شتند .
یکی گنداری دوم اپاریستي سوم ستا گیدی چهارم داد یکی که اولی عبا رت از اهالی گندهارا ودومی افریدی ها وسومی به بعضی تعبیر ها قبیله خټك و چهارمی عبارت ازقبیلهٔ «دادی» یا «دادیك» یا «تاجیگ» می باشدومحل بودوباش آنها بجنوب حواشی خــاك قدیم مسکو نــه ستـا گیدی ها بود (۲)

---

۱ -- ؛ Etude Afghan Par:V.Henry Paris1882 ص ۲ .

۲-- ؛ نژ اد هــای افغانستان تألیف بیلو ص ۵۸.

...پکت هادر سرود ریگ‌وید علاوه براینکه درجملهٔ قبایل ده گانه درجنگ ده ملك حساب شده‌اند دربسیاری مواردديگر هم اسم برده‌شده‌اند و قرار اصولی که در آن عصر بود پادشاه به‌اسم قبیله اش یاد می‌شد پکتها به حیث شاه پکت‌ها هم‌تذکار یافته‌وبصورت نمونه عین متن بعضی‌قسمت‌های‌سرودرا که کلمهٔ«پکت‌ها» و«پکهت» درآنجا قید شده ازروی دوجلد سرود های‌ریگ ویدترجمهٔ رالف . تی اچ. گریفت می‌دهیم:

(۱) جلددوم صفحه ۱۸ جزء هفتم سرود هفدهم
(۲) جلد دوم صفحه ۱۵۳ جزء هشتم سرود ۲۲
(۳) « « ۲٦۰ « « ۱
(٤) « « ٤٦۵ « دهم « ٦۱

محل تذکار اینکه کلمهٔ پکت ها درسرود هاذکر شده کافی نیست چون محل استعمال ومعنی یك جمله بسیار موضوع رارو شن ترمی سازد اینك ترجمهٔ متن آن : (۱)

(۱) « ... بریگوس ودریو هوس به زودی گوش فرادادند در بین دو قبیلهٔ دور افتاده دوست ،دوست را نجات داد .

پکت ها ، بها لا نا ما الینا ها ، شیوا ها ویسا نن ها با هم یکجا گرد آمدند رفیق آریائی برای رهمنائی آنجا نزد قبیلهٔ ترتیسو آمد این آمدن در اثر عشق به‌نبرد ومحبت «جنگ دلیرانه بود. »

(۲) : « . . .. ای‌اسون ها برعراده هاو گردونه های جنگی تان سوار شو ید بر نشیمن گاه‌طلائی‌خود قرار گیرید . شمای کسانیکه‌دارای‌ثروت وتمول گزاف وهنگفتی می با شید .

---

(۱) چار پارچهٔ سرو د های ریگوید را دوست فاضل وگرامی ام بناغلی پژواك ترجمه نموده اند(کهزاد).

با کمك‌هائی که به«پکته» وادریگو نمودید«بابهر»از دوستان‌خود جدا شد. باایشان ای اسون ها اینجا بیائید ، بشتابید وعجله کنید وآنچه ضرر و مر ض رسیده است ا لتیام بخشید ... »

در ین جا مقصداز پکته شاه قبیلهٔ پکت ها است. وچنان معلوم می شود که شا عر کدا م قصهٔ جنگ را تر سیم می کند وبرای پیروزی پاد شاه پکت ها شاه قبیله متحد اورا می خواند .

(۳): «ای اندرا ازتو باآن قدر بزرگی وعظمتی که دا ری تمنا می کنم که مارا به دادن گاو های شیری غنی بساز همچنا نیکه مگا دن به مدهه پاتی تیاو نی پاتی تیا (دونفرشاعر معروف) درجنگ لطف ومرحمت کرد بدا ن سان که به صفت محسن به قبیلهٔ کنوابه شا هزادهٔ تراساد سیو و« پکته»(پاد شاه پکت ها) وبه داسا وداجیا دادی. بدان سان که ای اندرابه گوشاریا ورجیسوان گاوهای شیری وطلا لطف فرمو دی .»

(٤):«سخنی گوی خوش‌آیند درطوفان‌جنگ‌این دعا را برزبان راندتاجنگك «را از اسون هاببر ند ،هنگامیکه کریم‌ترین ارباب‌انواع‌والدین«پکت ها»رانجات داد هوتا های هفتگا نه « علمای مخصوص قربانی » را مورد حمله و هجوم قرار دادشیاوانا(پسریکی‌از شعرای قدیم) به‌مقصدتقدیم تحائف‌با ادویه زیاد مزبح را آماده ساخت.توروا یاناخوش آواز ترین موجودات‌مشروبات نذر را مانندسیلاب ریخت که زمین را زر خیز وشا داب کند ....»

قرار پاورقی‌صفحهٔ ٤٦٥ جلددوم سرودهای ریگ‌وید «پیشل» وید شناس معروف دراطراف سه مصرع اول این سرود تحقیقات عمیق و مفصلی دارد و چنین معلوم می‌شود که این‌مصرع به یک داستان قدیم توروا یانا پاد شاه جوا ن پکت ها و شیا وانا پسر یکی از شعرا ی قدیم ر بط دارد. در این داستان دو تن از ار باب انواع آریائی‌هم‌مدخلیت دار ند که‌یکی آسون رب‌النوع ستار گان صبح ودیگر «اندرا »رب‌النوع جنگ است وچنین استنبا ط می شود که شاید قبیلهٔ پکت ها را

باقبیله شاعر مذکور جنگی‌رخ داده‌باشد... واندرا رب النوع جنگ طر فداری قبیلهٔ سلحشور پکت‌ها را نموده..وبالاخره تور وا یانای جوان برای خاطر اندرا مشروبات راما نند رودخانهٔسیلابی نذر کرد ودر نتیجه برمخالفین خویش مظفر وفاتح بر آمد .

چون در سرود های ریك وید دقت‌شود معلو مات کوچك‌ومتفرق‌زیادی‌بدست می‌آید که‌روی همرفته ازمجمو عهٔ آن اقتدار قبیلهٔپکت هاواهمیت آن‌درمیا ن سایر قبایل ویدی‌رول بزرگ شاهان آنها بارز وهویدا می شود.

شاند راداس در صفحه ۱،۳۵٦ اثرخود موسوم به «ریگو یدك کلچر» خو د می گوید که‌این تنها دفعهٔ است که(اندرا)دی ؤ داسا پادشاه رادرمحاربه‌کمك نکرد ودر نبرد،شاه‌پکت ها،براوغالب آمد ازین جا اقتدارقبیلهٔسلحشورپکت هاواهمیت آن در میان قبایل ویدی بخوبی واضح می‌شود وبرعلاوهٔ این‌هم ظاهر می گرد د که اندرا همیشه درعملیات جنگی به قبیلهٔ پکت ها یاری کرد...(۱)

نا مافغان: از مطا لعهٔ سطو و فو ق می تو ا ن در با رهٔ کلمهٔ پښتو ن نظر عمومی پیدا کرد. اینك‌می خواهیم راجع به کلمه ونام افغان نیز اند کی پیش رویم :

چنانچه بیشتر گفتیم کلمه ونام افغان راچون با کلمه و نام پښتون ا ز نقطهٔ نظر تار یخ مقا یسه کنیم‌در نتیجه دیده می شود که نام افغان نام بس جدید ی است که خصوصاً درادوار بعدازاسلام‌استعمال آن‌شیوع‌پیدا نموده‌است . فردوسی و گر دیزی ومور خین دیگر آن عهد نیز بهمراتب نام افغان‌رادر آثار خودذ کر نمو ده اند .

چنانچه پیشتر متذکر گردیدیم موز خین عرب درضمن اسمای طوایف‌درغور ازقبا یلی بنام بنی افغان ذکر کرده اند وازقرن پنجم هجری به‌این طرف رفته رفته کلمهٔ افغان معروف تر ومفهوم خارجی آن وسیع ترشد وبه نوعیکه‌درقرن

---

(۱) عیناً با اندکی اختصا رازص ۸۷ تاص ۹۹ تاریخ افغا نستان ج اول نقل‌شد.

٦ هجری بعضاً اسم افغان در مورد همان قبایل پښتانه که درسطور گذشته‌ازان بحث نمودیم تذکار یافته که در کوهای سلیمان سکونت داشتند برخی از مورخین اروپائی این نام رانا شی از منابع پارسی وپارس ها می‌شمارند که اقوام‌مجا ور پښتون ها بودند و برخی ازمؤرخین‌عرب افغان‌هارا بنام سلیمانی‌هاهم‌یاد کرده‌اند.

البیرونی نخستین بار از قبایل چندی بنام افغان درقرب وادی‌سندسخن‌رانده وبه‌استاذ انسا یکلو پید یای اسلامی «ریورتی» ساکنین جنوب کرم وشرق‌غر بی آنرا افغان نامیده وفردوسی در قرن ۱۱ مسیحی از طایفهٔ افغان اسم برده‌وا بن بطوطه درقرن ۱٤ ازاسم افغان در کابل ذکر می کند بااین همه‌هنوز کلمهٔ افغان اسم ملی وعمومی پښتا نه در افغانستان نگردیده بود منتها در صفحات تاریخ بر اسمهای طوایف مشهورهٔ پشتانه اسم افغان اضافه شد و درسال ٥١٢ هجری می‌نویسند که ارسلان شاه عسکری ملقب از خلج(غلزائی) (١)وافغان‌تشکیل نمود .والفی گوید بهرامشاه اردوئی ازخلج ها مرتب نمود فرشته می‌نویسد که غیاث الدین غوری قشونی از افغان بساخت و بعد ازین اسم افغان آهسته آهسته در ردیف طوایف‌بزرگ داخل‌شد.

برون‌مورخ تاریخ‌ایران‌سلسلهٔ سلاطین غوررا ازافغان های فیروزکوه حساب می کند وملسن قطب الدین اولین فاتح دهلی رایك نفر افغان نامدار می‌شناسد تا مس ولیم بیل با شمردن نسبت نامهٔ پادشاهان تغلق انتساب آنها را به افغان های غور ثابت می نماید. الحاصل درقرن ١٦ مسیحی اسم افغان برطایفهٔ ابدالی اطلاق گردید ودراواخر مخصوص درانی‌هاشد .

پس ازآنکه‌درانی‌ها به‌تشکیل‌سلطنت‌بزرگی‌درافغانستان‌پرداختند کلمهٔ افغان اسم ملی عموم پښتانه واهالی‌افغانستان گردید‌ونام مملکت نیزافغانستان شد (٢)

(١) :راجع به‌خلج وغلزائی وفرق آن دوقبیلهٔ افغانی ونظریات برخی ازنو یسند گان در آن باره در حصص اماکن بحث خواهیم‌کرد .

(٢) برای مزید معلومات دربن باره رجوع شودبه ص٤١ تا ص ٥١ مجلهٔ کابل سال اول شمارهٔ ٩ نوشتجات بناغلی‌غبار.

ازسطور گذشته برمی آید که پښتون ها وهمچنان باشندگان کوهستانات غور برعکس نظریات برخی ازنویسندگان دارای نژاد خالص آریائی بوده که در سطور آینده در حصهٔ زبان قدیم غوری ها روشنی مزیدی بر آن خواهیم انداخت.

البته باید گفت که به مرور زمان آنهم در اثر مهاجرت های قبایلی ولشکر کشی های اجانب وفاتحین برحصص ونواحی غور آنروزه (که محوراصلی مباحث ماتشکیل می دهد) طبعاً اختلا طی هم به میان آمد.

تاجا ئیکه ازخلال اوراق تاریخ معلوم می شود در ازمنه قبل التاریخ چنانچه قبلاً هم اشاره شد قسمتی ازشاخه های پختانه در ولایت کهسار غــور مسکن گزیدند که بعد ها آنجا موسوم به غور گردید (۱) . بعد ازسقوط دولت باختر واقتدار هخامنشیان در افغانستان غوردربین استحکامات طبیعی جبال شامخ خود همچنان مصئون ومحفوظ باقی ماند ودارای حکومت ها وامرای محلی بود. حملات اسکندر مقدونی برغور و گذشتن اواز پارو پامیزادو تلفاتی وضربه هائیکه درین حمله ازطرف غوریان ومردان پارو پامیزاد حواله عساکر او گردید درتاریخ مشهور ومعروف بوده وازحوصلهٔ گنجایش این اوراق خــارج می باشد.

دردوره سلطه واقتدار یونانیان باختری غور رژیم ومدنیت باختری را متقبل گردید ورو به اعتلاء گذاشت ودرعهد هیاطله ولایت غــور رو به مدارج ترقی می رفت و درقرن ٦ تورکان وسا سانیان باوجود آنکـه

(۱) دربارهٔ بوجود آمدن کلمه و نام غور نیز نظریاتی موجود است وگویند چون قبایل آریائی باراول در ازمنهٔ قبل التاریخ به این نواحی کوهی وشاداب قدم گذاردند آب و هواء ساختمان طبیعی وفورآب وحاصل خیزی اراضی وچراگاه های سبز وخرم این سر زمین ایشانرا فریفته خود ساخت بنا برآن در آنجا رحل اقامت افگندندونسبت به کوهی بودن اراضی نام غور را بالای آن گذاردند که درزبان ملی ما پښتو این کلمه تاامروز بنام غر(کوه) زنده است وآنرا ازکلمات باستانی گیری یاغرج وغرچ یاگر ، یاغرش وامثال آن مشتق می دانندو برخی هم عیناً مانند غور کلمهٔ غرجستان راهم باآن کلمات باستانی آریائی ربط می‌دهند وهم جمعیتی کلمات واسامی خلجی وخلج راکه از جملهٔ باشندگان غور بوده اند بران منسوب می کنند که در صفحات آینده بطورضمنی ازان بحث خواهد شد.

تر کا ن وسا سانیان فا رس به‌ایالات شما ل وغرب افغانستان بنای‌دست اندازی گذ ا ر دند اما نتو ا نستند بر قلا ع و کوهسار غور دست یابند بد ین تر تیب غور ی ها در قلل مرتفع و کو هستا نات خود تا شیو ع اسـلا م همچنان دارای ا ستقلا ل دا خلی وحکو ما ت ملی بودند ایشا ن در مقابل عسا کر اسلامی هم مقاومت شدیدی نمودند و مختصراً می‌توان گفت که عسا کر اسلامی نیزدر مورد فتح غور و قبول اسلام بر ایشان نا کام شدند.

بعضی ازمور خین‌مختصراً گاهی به جنگ های صفاریان و غوریان هم اشاره می کنندامامعلو مات مفصلی درآن‌باره دردست نیست‌چون نوبت به‌سلاطین سامانی می رسـدایشان‌نیزآرزوی‌تسلط برغور را بدل می‌پرورند چنانچه بیهقی‌می‌نویسد که‌به‌روزگار سامانیان‌مقدمی که‌اوراابوجعفررمادی (بقول زین‌الاخبار زبادی✽) گفتندی وخویشتن رابرابر ابوالحسن سیجورداشتی به‌حشمت وآلت وعدت چند باربه فرمان‌سامانیان قصد غور کرد و والی هرات ویرا به‌حشر ومر د م خویش یار ی داد و بسیار جهد کرد و شها مت نمود تابه خیسار وقولك (اصل آن تو لك است) پیش‌نرسید(۱) ابوسعید عبدالحی بن‌الضحاك‌بن‌محمود گردیزی‌نیزمی‌نویسد که سرهنگی ازولایت هرات که اورا ابوعلی محمدبن العباس تولکی گفتندی درحصار تولك(۲) علیه سامانیان‌اقدام کردوامیر ابوالحسن‌ابوجعفر زبادی‌رابحرب تولکی گسیل داشت و همین ابوجعفرزبادی‌بغورشدوچندحصارازغورفتح کرد.(۳) بعد از آنکه غزنویان بر سر اقتدار آمدند تاجاییکه معلوم است‌دو سه مـراتبه محمود کبیر برغور تاختن‌نمود وباری هم مسعود پسرش از هرات بر آن ناحیه لشکرکشید وبقول بیهقی دهی چند را مفتوح ساخت (٤)زد و خورد غزنویان و

✽بعضی ها زبیدی نیز نقل‌کرده اند٠

(۱) تار یخ بیهقی ؛ص ۱۲۰ .

(۲) را جع به حصار تولك به حصه اماکن مراجعه شود.

(۳)زین‌الاخبار به اهتمام میرزا محمد خان قزوینی ص۳۵-۳٦ طهران ۱۳۱۵

(٤)رجوع شود به بیهقی‌ترجمهٔ‌کتاب سلطان محمودداکتر ناظم (سلطنت غزنویان) ودیگر کتب تاریخ ،

غوریان تا وقتی ادامه داشت تا آنکه اسباب حریق و بربادی غزنی وعمارات وابنیه دگر محمودی را بارآورد. وباید گفت که بقول اکثر مورخین در هنگام محمود ومسعودپسرش نیزباشند گان حصص مرکزی غور دارای استقلال داخلی بودند بعد از آن امرای غوری روبه اعتلا گذاشتند تا آنکه امپراطوری بزرگی تشکیل دادند وچون سوقیات محمد خوارزمشاه بر افغانستان شروع گردید. وانقراض دولت غوری در افغانستان شروع شد. حملات چنگیزی شروع وعساکر خرابکار چنگیزی به حصص افغانستان سرازیر گردید و ولایت غور در مقابل سیلاب مغل قرار گرفت و بعد از یك سلسله زدوخورد ها قتل های عام و خرابکاری‌هااهالی ولایت غور بجانب حصص شرق و جنوب فراری‌شدند و به‌جز قسمت کوچکی ازایشان‌در آن جاباقی نماند مغل ها بعد از اشغال نواحی غور عساکر محافظ را در کوهستانات غور مقیم ساختند تا آنکه باساکنین آن‌دیار آمیختند ازینجانب که برخی از نویسندگان راه غلط پیموده از تاریخ باستانی غور و غوری ها صرف نظر نموده و نظر به این قبایل مختلط و نو پیدا در بارهٔ نژاد غوری ها سخن سازی کرده اند که از لحاظ تاریخ چیزیست جدید. وهمچنان بعد از مدتی از حصص‌زابل‌و سیستان قبایلی به غوررو نهادندواختلاط قبایل‌درداخل‌غرجستان‌شروع‌شد. موسیوفریه‌سیاح معروف فرانسوی[*] در سفر نامهٔ خود می نویسد که ایالت غور واقع به جنوب شرق هرات مملکت آن شاهان و شاهزادگانی بود که بر روی خرابه های قلمروسلطنت‌سبکتگین‌وپسرش محمود غزنوی برپا ساختنداین قسمت‌پاروپامیزاد در آن‌اوقات‌مسکن‌قبیلهٔ‌بود موسوم به‌سور که‌هنوزهم (فریه‌در۱۸٤٥-۱۷٤٦ به غور آمده بود) سه یا چهارهزار خانوادهٔ آن در شمال‌غرب ایالت غور باقی‌مانده ... به همان اندازهٔ که جنگ داخلی کشور سبب انحطاط و تنزل‌قبیلهٔ‌سوری گردید بر عکس قبیلهٔ تیمنی رو به ترقی گذارد و ولایت غور را که از سوری ها خالی گشته بود اشغال و آنرا مسکن خود قرار دادند ص ٤٥٠ ج اول سفر نامهٔ

قریه به استناد ص ۱۵۹ سالنامهٔ کابل ۱۳۲۱ چنانچه بناغلی غبار می نویسد: همچنان طوایف چادر نشین غوری الاصل درحصص غور غربی با آریانه های هرات وتر کمان آمیخته وطوایف جدیدی ازقبیل چارایماق و غیره بمیدان کشیدند. این طوایف مختلفه عبارت بود از قسمتی عساکر مستعمراتی چنگیز که درصفحات هزاره منقسم وبا وجود اختلاط و حلول با طوایف سایرهٔ افغانستانی هنوز به همان اسامی قبیلوی مغولی خود ها شناخته می شوند.

همچنان مهاجرین زابلستان (ولایت قندهار) در ورودخود به غرجستان با آمیزش با طوایف سایره اسم وطن اصلی خودرا محافظ نمودند که هنوز بنام زاولی یاد می شوند.

قسمتی هم از شاخهٔ طوایف پشهٔی ولایت گنـدهارا (دره های نجراو) درین هجرت به غرجستان شرکت کرده و با طوایف سایره آمیختند که تا امروز به همان اسم قدیم طایفهٔ پشه ئی خوانده می شوند.

اما طوایف سیستانی که وارد غرجستان شدند نیز اسم سابق خود رامحافظه کردند... به هرحال ترکیبات وساختمان عضوی و بدنی طوایف حالیهٔ غور وغرجستان مدلل می کند که به استثنا ی قسمت کوچکی از اهالی غرجستان (که ازروی تیپ سر وساختمان چشم و موی و بینی و رخساره و زنخ و قد نماینده گی خون و عرق مغل را می نماید) سایر طوایف این ولایت روی همرفته از اقوام آریائی افغانستان بوده و در ساختمان بدنی اساساً یك نسل شمرده می شوند.

اما اسم هزاره وهزاره جات که تاامروز در مورد عموم سکنهٔ غرجستان اطلاق می شود ابداً نام ملی و قومی و تاریخی آنها نبوده اسمی است که در او ایل فقط در مورد عساکر مستملکانـی چنگیز خان (که در دسته های هزار نفری منقسم شده و در ولایت غور مقیم بودند) اطلاق می شد. و می توان این اسم را در سایر مقامات افغانستان که دارای اهمیت نظامی و محل سکنای عساکر جنگیز گردیده بودند یافت. از قبیل مقام هزاره بر سرك ما بین کابل و کرمو نزدیك شتر گردن و محل هزاره بر لب سرکی که جانب نهرسندمی رودو در نزدیکی شهرا تك مستر بیلو این نظر یه‌را تائید می کند و موسیو لـوپـه می گویـد:

اسم هزاره در مورد یکی از مهم‌ترین قسمت های عسکر مغول بکار می‌رفت و بعدها در مورد مغول های ساکنهٔ غور معمول گردید معهذا اهالی غور وغرجستان تاهنوز خود را هزاره نخوانده و به همان اسامی قبیلوی و دهاتی یا د می کنند از قبیل قلندر، مسکه، آته ، ازدری، باغ‌چری ، ارزگان، مالستان ، اجرستان ، چهار دسته، محمد خواجه، الودنی، بیسود، خواجه مری ، گزاب، چوره وغیره.

در سطور فوق دیده شد که بعد از حملهٔ مغول مهاجرین جدید الورود داخلهٔ افغانستان از قبیل نجراوی، زابلی ، سیستانی و مغول و باشند گان قدیم غوری و سوری و افغان ها با هم آمیخته و جمعیت نوینی در غور و غرجستان تشکیل دادند و کسانی که به حال ایشان اطلاع کافی ندارد در بارهٔ ایشان و تاریخ باستانی آنها دچار مغالطه می گردند.

اینك چون در بارهٔ باشند گان غور و نژاد ایشان تا حد امکان سخن‌را ندیم حالا می خواهیم در بارهٔ زبان قدیم غوری ها نیز اندکی پیش برویم.

زبان قدیم غوری ها

چنانچه بصورت عمومی در بارهٔغورو غوریان به قلت مأخذ و مراجع مواجه می باشیم واکثر مأخذدست داشته هم چنانچه شاید در بارهٔ این خاندان و همچنان جغرافیای آن ناحیت مفصلاً و یا اقلاً بحد کافی بحث نکرده اند در بارهٔ زبان ایشان هم نویسند گان خاموش بوده اند، تا جائیکه به مشاهده می رسد محض بیهقی آن هم بطور غیر مستقیم به این مسئله تماس میگیرد ،مورخ نامبرده در خلال شرح واقعات امیر مسعود از هرات بر ناحیت‌غور که آنرا از قول خواجه‌عبدالغفار نقل می کند درحصهٔ حملهٔمسعودبرجروس (۱) می نویسد:«....امیر بتاخت‌وسوی ناحیت‌وی(درپیش‌بت حکمران جروس)لشکر کشید و آن ناحیت و جائی است سخت حصین ازجملهٔ غور و مردم آن جنگی تر و به نیرو تر و دار الملك غوریان بوده بروزگار

(۱) جروس بضم جیم وسکون راو فتح واوشهر یست‌در کوهای غورومیان‌هرات وغزنه(معجم‌البلدان)

گذشته وهر والی که آن ناحیت او بودی همه ولایت او را اطاعت داشتندی . تا امیر حرکت کرد بر آن جانب دانشمندی را برسولی آنجا فرستاد بادو مرد غوری از آن ابوالحسن خلف و شیروان (۱) تا ترجمانی کنندو پیغام‌های قوی داد و بیم و امید چنانچه رسم است ...» (۲)

بارتولد درجغرافیای تاریخی خود آنجائیکه راجع به غور بحث می کند در باره این مطلب می‌نگارد که زبان غوریان به اندازه باز بان ساکنین جلگه تفاوت داشت که امیر مسعود بتوسط مترجم باآنها صحبت می کرد . (۳)

هولدچ درین باره می‌نگارد که اهالی غور به لسان مخصوصی تکلم می کنند که مشابه بلسان اهالی خراسان نمی باشد(٤).

از نویسندگان قدیم اصطخری هم می نگارد که زبان مردمان غور با زبان خراسانیان فرق دارد (۵).

بدین ترتیب دیده می شود که بنابه قول بیهقی و همچنان اصطخری زبان غوریان و باشندگان کوهستانات بازبان مردمان اطرافایشان فرق داشته است و باید گفته شود که این فرق بهاندازه فاحش بوده است که نمی‌شد گماشتگان مسعود بدون ترجمان با ایشان افهام وتفهیم کنند و از اینجا معلوم می‌شود که زبان مذکور نه پارسی بوده ونه زبانی که ترکان آن عهد بدان متکلم بودند،

(۱) قرار قول داکتر ناظم صاحب کتاب حیات واوقات سلطان محمود غزنوی وهمچنان نوشتجات بیهقی و غیره ابو الحسن خلف که در لشکر کشی شهزاده مسعود بر غوردر ۴۱۷ هـ = ۱۰۲۰ ع به معیت شهزاده بود حکمران قسمتی از غور بود بیهقی می گوید که اراضی ابو الحسن بین هرات وغزنه بود . ناظم اورا حکمدار خوانی قیاس می کند وشیروان هم از سرداران غوری بوده که به قول بیهقی وتایید ناظم اراضی او متصل غرشستان و قوع داشت بیهقی ازین مقدمات طوری توصیف میکند ومی‌نویسد که مسعود ایشان را به چال و هنر در حمله غور باخود موافق گردانید رجوع شود ص ۱۱۵ بیهقی وترجمه کتاب ناظم .

(۲) تاریخ بیهقی جنگ مسعود در غور ص (۱۱٦ - ۱۱۷) .

(۳) ترجمه فارسی جغرافیای تاریخی بارتولد قسمت غور .

(٤) دروازه های هند ص ۲۱۱ به استناد سالنامه کابل ۱۳۲۱ ص ۱٦۲ .

(۵) جوانشی حدود العالم ترجمه مینورسکی.

قرار نوشتجات شاغلی تور وایاناچون پکتاها در ناحیت غور متمکن شدند زبان زند زبان ایشان بود که پس از آن به‌زبان پارت وپهلوی تحول نمود زیرا پهلوا ها نیز درحوضه هیرمند فرمانروائی کردند عبارت از پارت های آن ناحیه هستند که باسیت‌هایا سگستانی ها ممزوج گردیده بودند زبان پهلوا پس از انتشار در فارس بالغات محلی آنجا مختلط گردیده زبان پهلوی ساسانیانرا بظهور آورد وآن لهجه که‌درین مملکت باقی مانده پهلوی اصلی بود که باتحولات طبیعی خود عبارت از زبان پښتو می‌باشد که‌نزدیک ترین زبان به‌زبان زند و خواهر پهلوی است غوری ها یا افغان های سوری که‌در مراکز فیروز کوه، آهنگران ومندیش و غیره تا حدود بامیان سکونت داشتند به زبان پښتو متکلم ونگارنده کانون ادبی وفرهنگی این زبان بودند. (۱)

شاغلی غبار درین مورد چنین اظهار نظر می کند: زبان آریائی قدیم ولایت غور در مرور دهور و نفوذ السنه یونان و هند متروک گردیده وبالتدریج جای خودرا بعلاوه لهجه های محلی به زبان پښتو گذاشت و مهاجرت های دوباره داخله از پختانه های گندهارا و پاختیادر صفحات غور برعمومیت این‌زبان افزود. (۲)

مطالعات وتتبعات خیره و خصوصاً کشف ونشرتذکرهٔ پټه خزانه محمدهوتك خوشبختانه می‌تواندبیشتر این‌مسئله راواضح گرداند. چه کتاب‌مذکور می‌رساند که غوری هاازقدیم به‌زبان پښتومتکلم بوده ودر کوهستانات شامخهٔغور که مسکن ایشانرا تشکیل می‌داد این زبان باستانی راپرورده بودند واز مقایسه تاریخ ادب ملی ماپښتو باتاریخ ادب زبان دیگر مایعنی زبان دری به استناد این کتاب قدامت ادب پښتو ثابت می گردد وبنابر قوانین فلالوژی وتاریخ السنه اشعار امیر کرور جهان پهلوان این‌مدعا را به‌اثبات می‌رساند. درین‌جامورد نی ندارد مستقیماً راجع به‌قدامت ومنشهٔ زبان پښتوبحثی بمیان آوریم چه مطالعات اخیرهٔ فلالوجست ها

---

(۱) آریانا یا افغانستان نجیب الله توروایانا ص ۱۶۸

(۲) مجلهٔ کابل سال‌اول شماره ۱۱ ص ۴۸

ومستشرقین متعدد مسئله را بکلی روشن ساخته است .

مسئله دیگری که درین مورد باید دقت خصوصی خوانندگان را بدان جلب کرد اینست که بعدها دراثر تماسی که باشندگان غور با مردم اطراف و جوانب ویا باشندگان ایالات دور ونزدیك پیدا کردند یا آنکه این تماس ها دراثر رفت وآمد، مسافرت ها وبالاخره لشکر کشی‌های غوریان بر دیگران وعکس آن وهمچنان مهاجرت هائی که ازاطراف غور بدان ناحیه درمرور زمان صورت گرفت خصوصاً زبان فارسی که باشندگان نواحی غور اکثراً بلکه جمیعاً بآن متکلم بودند درآن دیار غور واقع گردید. اینجاست که آهسته آهسته اختلاط لسانی در نواحی غور آغاز گردید. دلایلی که برای اثبات این مدعا باید عرضه شود متعدد است لذاجهة مراعات اختصار دلیلی چند روشن وبارز را درین مورد متذکر می گردیم : چنانچه از کتب تاریخ وهمچنان تذکره های شعرا تا جائیکه در دست است برمی آید وما آنرا درجایش مفصل خواهیم نگاشت. دردربار امراء وسلاطین غوری شعرای دری ، و پښتو هردو موجود بودند و گوئی سلاطین متذکره درراه پیشبرد هردولسان وطنی خویش مساویانه بذل مساعی می‌نمودند .

دیگر اینکه اگربه برخی ازاسامی اماکن، کوه‌هاوامثال آن نظر افگنیم این حقیقت راروشن تر درمی‌یابیم چه دیده می‌شود که چطور برخی ازنام های پښتو به مرور زمان تحت شرایط مختلف آهسته آهسته شکل وصورت نیمه پښتو را بخود گرفت ودر طی اعصار یا به همان حال باقی ماند ویا آنکه کاملاً رنگ فارسی بخود اختیار کرده است ازآنجمله است کلمه غور وغرجستان که قبلاً ازآن صحبت کردیم مثال دیگری که بایددرین مورد نگاشته شود همانانام «سرخ غر»(۱) واین

(۱) اگرچه در نسخه مطبوع طبقات ناصری املای این نام «سر خضر» نگاشته شده و در بعضی از نسخ سر حصر نیز آمده است اما چنانچه ازشرح راورتی در ترجمه طبقات ناصری بر می آید مشار الیه در یکی از نسخ دوازدگانه که مورد مطالعه و استفاده او قرار داشته این نام‌را بصورت سر خغر نیز دیده است واین صورت ضبط را معتبر شمرده آنرامرکب ازکلمه «سرخ» پارسی «غر» پښتو می‌داند .

«سرخ غر» عبارت است از کوه دومی پنج باره کوه بزرگ غور که قاضی منهاج سراج جوزجانی در طبقات ناصری ازان تذکر می دهد. و آنرا از اسیات جبال عالم می خواند.

چنانچه درین اسم ترکیبی به مشاهده می رسد جزء دوم آن «غر» کلمهٔ ایست پښتو که هنوزهم مروج وزنده می باشد ومعنی کوه را می دهد وجزاول آن یعنی «سرخ» کلمهٔ است پارسی و می توان گفت که شاید به گمان اغلب اولاً نام این کوه «سورغر» (۱) یعنی کوه سرخ بوده وبه مرورزمان صورت متذکره را پذیرفته باشد. مثال دیگری که باید ارائه کرد نام قصریست درفیروز کوه بنام بر کوشك که صاحب طبقات ناصری به مراتب ازان نام بردهٔ و آنرا ستوده است چنانچه گوید: «دربر کوشك که درمیان فیروز کوه بود جشنی و مجلسی وبزمی مهیا کردند.» واین کلمه از «کوشك» بهمعنی قصر و «بر» بمعنی علیامر کب می باشد. که جزء دوم آن پارسی وجزء اول آن پښتواست. (۲)

یا آنکه نام «بروند» یعنی «وند» علیا. وعبارتست از نام جائی در درهٔ مژگان غور که درپای کوتل لخت افتاده است. کلمهٔ «وند» تا اینندم هم در پارسی وهم در پښتو هردوموجود وزنده است وبه معنی حصه، بولك وامثال می باشد و کلمهٔ بولکی که تقریباً معنی ملك بولك را می دهند نیز ازان مأخوذ می باشد.

دیگر نام غول مانی چنانچه منهاج سراج می نگارد: «...وقلعهٔ سنگه راخول مانی گویند.» کلمهٔ خول پښتوبروزن شوربهمعنی خودو کلاه آهنین که هنگام جنگ برسر گذارند ومانی هم درآن لسان قصررا گویند پس خول ما نی قصر خود را معنی می دهد (۳)

چون تحقیق مزید صورت گیرد این گونه امثله بهتعداد زیادی یافته می شود پس اگر دراسمای اماکن وجبال وقلاع غوردرآثار مؤرخین بهاسمائی بر می خوریم

---

(۱) بهمبحث جبال مشهورهٔ غور درصفحات گذشته به نقل اقوال منهاج سراج راجع به این کوه و کوه های مشهوره دیگرغور مراجعه شود

(۲) به حصه اماکن در صفحات گذشته برای تفصیل مراجعه شود.

(۳) عیناً ازتعلیق شماره (۱۰۶) پته خزانه نقل گردید.

که کاملاً فارسی است ویادرنگاه اول پارسی به نظرمی خورند نبایدحکم قطعی صادر کرد که اگرلسان غوریان به فرض محال، پښتو بودی نام‌های متذکره نیز باید پارسی نبودی. لذا درنتیجه می توان گفت که‌غیر از نام‌های‌متذکره وامثال آن برخی ازنام‌هامرور زمان طبعاً بکلی ازبین رفته وجای‌آنرانام های جدیدی اشغال نموده است یاآنکه تحریف کلی وجزئی درآن رونما گردیده که‌امروز نمی توان دراثر طی سالیان وقلت مدارك ومنابع درآن باره رای قطعی‌صادر کرد ونظرخودرا ازاشتباه وخطا محفوظ نگهداشت ونیز درآخر این مبحث باید عرض کرد که ممکن است لسان وادی های کوهی غوروغرجستان با دامنه هاوجلگه های هموار در لهجه متفاوت بوده است چنانچه این امر امروزهم‌در مناطق کوهی ومیدان های پست به مشاهده می رسد .

دیانت‌غوری ها درمرور زمان:

تا جائیکه از نو شتجات برخی از محققین برمی آید بعدازآنکه‌آریائی هادرغورمتمکن شد ند دیانت ایشان همان دیانت عنصر پرستی قدیم بود ودرعهد دولت کوشانیان افغانستان ، غورمشرقی چنانچه‌در تاریخ مشهور است مرکز بزرگی مذهب بودا به شمار می رفت که‌آثار بامیان وحفریاتی که اخیراً درآنجا صورت گرفته است گواه این قول میبا شد . بعد از طی این دوره دربارهٔ دیانت غوری ها اختلاف نظرموجوداست چنانچه‌بقول جمعیتی‌غوریان دارای مذهب زردشتی‌بوده و متعاقباً به ودیزم گرائیدند .

بنا بقول بلاذری، اصطخری ویاقوت غوریها بت پرســت بوده اند . بیهقی هم ایشانرا کافران وملاعین خوانده اما واقعاً دربارهٔ دیانت ایشان چیزی نه‌نگاشته است .

وجماعتی د ربین این نظریات که آیا کیش سابق غوری ها برهائی بوده ویا بودایی ویاآنکه رب النوع آفتاب وهیکل اورامی پرستید ند مشکوك ومترددبنظر می‌خورند وگروهی نظریهٔ‌اول‌را می‌پسندد . بهرصورت چون دیانت اسلام داخل

غور گردید و اندکی بسط یافت بین باشندگان مسلم وغیر مسلم غور رقابت های مذهبی بوجود آمد، که منجر به جنگ ها وخونریزی ها گردید ومنهاج السراج ازان تذکری میدهد. اما بدبختانه بهوضاحت درآن باره صحبت نمیکند. چیزیکه درین مورد تااندازهٔ می‌تواندمارابه هدف قریب سازد همانا در هنگام لشکر کشی های فاتحین اسلام وجود معبدی است در زمینداور بنام معبد «زور» یا «زون».

اولین مورخی که دردورهٔ اسلام نامی از «زور» میبرد احمد بن یحی الشهیر به بلاذری است (حدود ۲۵۵ ه) که درضمن فتوحات سجستان و کابل چنین می نگارد: «... بعد، ازسال ۳۰ هجری عبدالرحمن بن سمره بن حبیب بن عبد شمس پس از تسخیر سجستان وزرنج و کش ازراه الرخج گذشته تابلاد داور (۱) رسید ومردم آنجارا درجبل الزور محاصره کردو بعدازان باآنهاصلح نمود وبت بزرگ طلائی که زور نام داشت و چشمانش یاقوتی بود بد ست آورد ودست های آنرا بریده یاقوت های مذکور را گرفت و به مرزبان داور گفت: ازین بت ضرری وسودی متصور نیست بعدازان به فتح بست وزابل پرداخت (۲)

مورخین مابعد مانندابوزید احمد بن سهل بلخی متوفی ۳۲۲ه که کتاب الاشکال یاصوراقالیم خود را در ۳۰۹ نوشت واصطخری معروف در ۳٤۰ه آنرابنام المسالك والممالك تهذیب نمود نیزذکری ازین بت ومعبد جبل الزور بمیان آورده اند که یاقوت درمعجم البلدان خویش ازقول آنها عین روایت بلاذری رانقل و کوه وصنم

---

(۱) بلاد داور که بعدها به زمینداور معروف گردیده در زمان سلاطین غوراز جمله توابع غور بشمار می رفت و به ترتیب در اثار بلاذری ومسعودی واصطخری و بیهقی ومنهاج السراج ازان تذکرداده اند. خلاصه آنکه داور از نقطه نظر سوق الجیشی درزمان غوریان وغزنویان دارای اهمیت بسزائی بوده است وغزنویان ازان رهگذر بدان نواحی اهمیت زیادی قایل بودند عساکر اسلامی هم ازهمین جا با غوری ها بنای پیکار گذاشتند و هم سبکتگین وپسرش محمود غزنوی از همین جا می خواستند بر غور حمله کنند. باغ ارم سلطان غیاث الدین هم که در داور بوده است در تاریخ غوریان مشهور است. این ناحیت بعدازسلطان محمود بین اولاد او وامرای غوری متنازع فیه بوده وبر سر آن زدوخوردها می نمودند

(۲) فتوح البلدان بلاذری ص ٤٤

مذکور را بدو صورت (زور) و (زون) ضبط می کند. (۱)

و بصورت خلص دریك کتاب دیگر خود می گوید : (زور) به ضمه وسکون دوم بتی بود در بلاد داور (۲).

بناغلی کهزاد در مقالهٔ که راجع به جبل الزور نوشته‌است‌می‌نویسد : معبدی که این‌بت در آن وجود داشت و کوهی که معبد مذکور در دامنهٔ آن بنا شده بود بنام‌همین مجسمه به معبدالزور وجبل الزور شهرت‌یافت ، ناگفته نماندکه این‌معبد واین بت در دوره‌های پیش از اسلام خیلی شهرت داشت . هیوان‌تسنگ زایر چینی که درسال ۶۳۰ مسیحی‌وارد مملکت‌ماشد بعدازمراجعت‌ازهندوقتیکه رهسپار چین می شد ازراه سمت جنوبی و غزنی گذشته بار اول از این هیکل صحبت می کند واز معلوماتیکه می دهد روشنی خوبی‌به این معبد وبت معروف آن می افتد . مشار الیه‌این مجسمه را بنام شونا یاد کرده ومی گوید که معبد آن در جنوب علاقهٔ تساو کوتابر فراز کوهی آ باد است ..... به این ترتیب دیده می شود که از روی معلومات هیوان تسنگ سر راست‌به جائی می‌رسیم که عبد الرحمان بن سمره معبد وبت زور یازون رادیده است ناگفته نماند که مطالعهٔ مسکوکات مخصوصاًمسکوکات دوسلسله شاهان هندو کش که به (تجن شاهی) و (نپکی ملکا) معروف اند راجع به هویت هیکل مذکور روشنی خوبی می اندازد . موسیو هارتن‌یك نفراز مدققین می گوید که شونا رب‌النوع آفتاب بود ودر کاپیساهم پرستش می شد و روی مسکوکات تجن‌شاهی که‌نمونه های آن از زمین داور وسواحل‌هیرمندزابلستان‌وعلاقهٔ بین‌غزنی‌و کابل یافت شده نقش بود .

---

(۱) معجم البلدان ص (۲۸) ج۲.

(۲) مراصد الاطلاع ص(۲۰۶)به‌استناد حواشي پته خزانه ص (۲۱۸)

نپلی ملکا که یك دسته شاهان کوچك دیگراست هم از ایشان تأسی نموده وتصویر اوراروی مسکوکات خود نقش کرده بودند. قرار نظریه همین مدقق بتی که عبدالرحمن بن سمره در معبدزور در کوه الزور دیده همان شونای متذکرهٔ زایرچینی است وعبارت از رب النوع آفتاب می باشد که از کاپیسا گرفته تاوادی هیرمند پیروان زیادی داشت مشارالیه به ملاحظه می رساند که طلاولعل حاکی از از تلالو و نور افشانی دست که مخصوص رب النوع آفتاب می باشد.

لوستر انجمعبد معروف زور را در نزدیکی شهر درتل قرارمی دهدو اصطخری آنرا بنام (تل) ☆ ومقدسی به اسم داور یادمی کنندواز شهر بست سه روزراه دورتر دردامنه های کهسار زمین داور ودر حوزهٔ علیای هیرمند وقوع داشت (۱) از روی سطور فوق برمی آید که شاید کیش مردم (زور) (۲) هم قبل ازاسلام پرستش آفتاب بوده است. منهاج السراج هم درخلال نوشتجات خوداز بتکده های قدیم غوری هایادآوری می کند.

درین مورد این مسئله هم قابل غوراست که غوری ها اکثراً ویا تماماً چه وقت بدین اسلام مشرف شده اند ویابه عکس تاچه هنگام باشندگان حصص مرکزی آن ناحیت پیرو دین سابق بوده اند درین باره اقوال سیفی وا مثال اورا مختصراً دیدیم بهمان سلسله بار تولد در جغرافیای تاریخی خود درین باره می نویسد که جغرافیه نویسان قرن دهم غوررا یگانه ولایتی می نامند که از هر طرف به ممالك اسلامی محاط و باالینحال سکنهٔ آنها کافر بودند .... بقول اصطخری

☆ صاحب حدود العالم نیز در هنگام ذکر زمینداور از تل چنین یادمیکند .... زمین داور ناحیتیست آبادان وبرسرحد ات میان غور وبست واورا دوشهر است تل ودرغش واین هردو ثغر ند برروی غور ....

(۱) انیس سال (۱۳۲۱) شماره (۱۹۰) صفحهٔ (۲)

(۲) راجع به (زور) و (زوزی) وارتباط آن با نام سوروسوری درصفحات گذشته بحث راندیم

(۲۷۵) درزمان سامانیان از اهالی غور فقط کسانی پیرو اسلام بودند که درجوار ممالك اسلامی سکونت داشتند (۱)

صاحب حدودالعالم پادشاه غوررا غورشاه خوانده و اورا تابع گوزگانان دانسته ونوشته‌است که‌اندر قدیم این ناحیت‌غور وهمه کافران بودندی‌واکنون بیشتر مسلمانند .

ابن‌حوقل‌هم عیناً دره‌ورداسلام‌وکفر باشندگان غور بااصطخری که‌غورردادارالکفر خوانده است‌هم‌نظراست ومردم سرحدات غوررا که‌با مسلمانان همجواربوده اند مسلمان‌خوانده است. مینورسکی درتعلیقات خود برحدود العالم بالای گفتهٔ مؤلف کتاب تبصره کنان می‌نویسد که این گفته صاحب حدود العالم که مردم غور«اکثر»مسلمانان بودند سخنی است مبالغه آمیزچه‌اگراکثراً‌مسلمان‌می‌بودند هرگز درمقابل‌حملات محمود کبیر چنان مقاومت‌ازخودشان‌نمی‌دادند و مشارالیه به‌استقامت وپافشاری ازحدگذشته اهالی‌غور علیه فاتح کبیر استناد ورزیده براین قول‌صاحب‌حدودالعالم هم‌انتقاد می کند که‌غورشاهان‌رامطیع آل‌فریغون میدانست چنانچه‌به‌وضاحت‌می‌نویسد: استقامت‌لجوجانهٔ اهالی‌غور علیه‌محمود، این‌مسئله را که‌تقریباً چهل سال قبل غورشاه بدون مقاومت حاکمیت و نفوذحکمران محلی گوزگان راپذیرفت همچنان مشکوك به‌نظر جلوه می‌دهد.

بنا بر آن ازخلال نظریات فوق این‌قدر میتوان قیاس نمود که اهالی غور به‌مرور زمان چنانچه گفته آمدیم متدرجاً‌بدین اسلام مشرف شدند وشایدجمیع ایشان‌بعداز انقضای دورهٔ‌سلطان‌محمود وهمچنان بعداز ایام امارت شهزاده‌مسعود مسلمان شده‌باشند که ازان جمله ایالات اطراف ونواحی آن در اثر فشار ومجاهدات‌مسلمین(سلطان محمود ومسعود) وحصص مرکزی آن‌خودبخوددیانت مبین اسلام رامتقبل شده‌اند که‌بعداً‌خود ازجملهٔ ناشرین‌و مبلغین بزرگ اسلام بشمار رفتندودرحصهٔ‌انتشار آن خدمات‌فراموش‌ناشدنی‌ئی‌ازخود بروز دادند .

---

(۱)ترجمه فارسی کتاب‌مذکورچاپ‌ایران حصه غور

امرای محلی غور

ناحیت غور دراز منهٔ قبل ازاسلام وادوار اولیهٔ اسلامی دارای حکومت های خورد وریزهٔ بوده که توسط امراء وشاهان محلی اداره می گردید که عبارت بودند از شاهان خاندان سوری ملقب به غورشاه. تاجائیکه معلوم است این امرای محلی برفراز کوه های بلند وصعب المرور غور اولا به اعتبار ساختمان طبیعی آن ناحیت و ثانیاً به اعتبار قلاع وعمارات مستحکم وحصین کاملا دارای استقلال بوده ودولت های مقتدرهٔ اطراف وجوانب را باوجود زدوخوردهائی که گاه گاه بین ایشان صورت می گرفت بد آنجا دسترسی نبود تا بالاخره دراثر رشد و تکامل همین حکومت های خورد و کوچك بود که در دورهٔ اسلامی سوریان غوری به تشکیل سلطنت وسیعی مو فق گردیدند وشا هنشا هی بزر گی درین سرزمین بوجود آوردند. راجع به مناسبات وروابط حسنه ویا روابط غیر حسنه این حکمداران محلی سوری باشا هان مقتدر وسلا طین بزر گ ومعا صر ایشان ازقدیم تا ادوار اسلامی وسالیان اول این دوره چنانچه شاید معلوماتی دردست نیست وهمچنان درطی ادوارمتذ کره راجع به خود امرای مذ کور در اثر عللی که مهمترین آن عبارت بود از عدم رفت و آ مد اطرافیان بدین ناحیت ومجزا بودن این ناحیت و باشند گان آن از ناحیت های دور ونزدیك دیگر نیز معلومات زیادی در آثار تاریخی نمی توان بدست آورد ومور خین درآن باره حتی بصورت مختصر و مجمل هم تذ کری نداده اندو احیاناً اگر درخلال آثار تاریخی وجغرافیا ئی بصورت ضمنی آنهم درخلال ذ کرواقعات حکمرانی شاهان دیگر، سطری چند ، در بارهٔ غوریان در ادوار متذ کره بدست می افتد بازهم نمی توان کاملاً بدان اعتماد کرد. ونیز باید متذ کر شد ازعلل فوق الذ کر

وامثال آن بصورت مجموعی درنوشتن تاریخ غور وشاهان سوری‌غوری به‌حدآخر تولید اشکال می‌نماید ونویسنده‌رااز شش جهة بیچاره می‌سازد وازجا نبدیگر بدبختانه درین ناحیت ومتعلقات آن که زمانی مهد مدنیت بزرگ‌دودمان غوری وهنگامی مرکز وپایتخت‌بزرگترین شاهنشاهی مجلل وباشکوه آسیای وسطی و کانون بزرگترین مدنیت اسلامی وافغانی ومرجع فضلاء وشعراءمشهور بوده، برعکس بعضی ازنواحی دیگر وطن تحقیقات وحفریاتی هم‌صورت نگرفته است تااازان رهگذر ممکن می‌شد تاحدی زوایای کاملاً تاریك،تاریخ‌این‌دودمان‌روشن می‌گردیدویا اقلا امکان می‌داشت توسط آن برپارۀازمعلوماتی که‌از رهگذر کتب ومتون تاریخ درآنباره‌بما رسیده است اعتماد می‌شد یاآنکه درپرتو آن بین آراء ونظریات مختلفه وگوناگون برخی ازنویسندگان که ارزش تاریخی آن خیلی کم‌است مقایسهٔ صورت گرفته می‌توانست وراهی‌بازمی‌شد.لذامجبوریم که درمورد ذکر امراء وشاهان محلی این ناحیت که‌نمی‌توان ضمن شرح وقایع تاریخی غور وکارنامه‌های شاهان وسلاطین غوری ازان صرف نظر کرد از همه بیشتر به نوشتجات مولنا منهاج سراج جوزجانی مورخ‌دربار غوربا وجودنواقصی که‌به‌شیوۀ نگارش تاریخ او منسوب‌می دارند، اعتماد نموده ومتمسك گردید.

مورخ مذکور که دراثرش طبقات ناصری به‌شرح حال اجدادونیاکان‌امراء وشاهان غوری پرداخته‌است ، شاهان سوری‌رااولادضحاك (سهاك)می‌پنداردو بعداز ضحاك اولین امیرسوری رابنام «بسطام» ذکر می کند. فردوسی شاعردربار غزنه نیز در شاهنامه ازبسطام غوری متذکر می‌شود واورا «سرغوریان» می‌خواند. (۱)

بنابرقول صاحب طبقات ناصری‌بسطام‌غوری‌در«هزارچشمه»درپای کوه‌زارمرغ امارت می‌نمود مورخ مذکور به‌حوالۀ منتخب تاریخ ناصری می‌نگارد که‌ازاعقاب ضحاك دو برادربودند که برادر مهتررا«سور» (۲) نام‌بود و کهتررا«سام».سورامیر

(۱) چنانچه‌گوید : سرغوریان بود بسطام‌شیر ـ کجاپشت پیل آوردی بزیر.

(۲) راورتی می‌نویسدکه این‌کلمه‌دربرخی ازنسخ طبقات‌به شکل‌سوز Suz ودربعضی به صورت‌وروسواد ضبط‌شده است‌امااواضح است که‌سور درست ترهمه است.

بود وسام رتبهٔ سپه‌سالاری داشت ، این شاهان که قرن ها پیش از اسلا م در غور حکمرانی‌داشتند ایشانرا شنسبانیان می خواندند آنهم نسبت به‌نام‌جداعلی ایشان که شنسب غوری بود، ودر عهد خلافت امیر ا لمؤمنین حضرت علی(رض) بدست ایشان ایمان آورد وازوی عهد ولوائی بستد(۱) خورشید جها ن می نو یسد که بهرام شاه‌سوری یکی ازیاد شاهان محلی غور درعهد حضرت خلیفهٔ چهارم بکوفه رفت ومنشور غور حاصل دا شت وبر خی ازمورخین بهرام شاه مذکور راهـمأ نا شنسب جداعلی دودمان غوری‌می‌پندارند که‌باحضرت‌علی(رض) معاصر بوذ وبدست اومسلمان گردید. (۲)

علاوتاً به‌قول بلاذری‌ویعقوبی شخص‌دیگری‌هم‌ظاهراً به غوری ها منسوب ا ست که‌دراوایل اسلام‌نایب‌الحکومه‌ویامرزبان‌ولایت مروبودودرعهد خلیفهٔ‌رابع‌بکوفه رفت وحضرت خلیفه به‌دهاقین خراسان حکم نوشت‌وتوقیع کرد که جمعاً جزیه وماليات قلروخودرا به اوبپردازند. واین شخص‌همانا «مـاهو»یا« ماهویهٔ» سوری است که آخرین شاهنشاه ساسانی فارسی -یزد گرد سوم را کـه در اثـر حملات وتعقیب سرداران وفاتحین عرب‌به مرو گریخت توسط آسیابانی به‌قتـل‌رسید . و بعدازان چنانچه‌نگاشته‌شدازطرف‌خلیفه‌به‌حیث‌مرزبان‌ویاوالی‌آن ناحیت‌شناخته شد وابن خـردادبـه اورا شاه‌مرومی خواند (۳)

فردوسی هم‌حکایت ماهوی سوری ویزدگرد رابه تفصیل درشاهنامه‌ذکرمی کند چنانچه‌از نوشتن نامه‌یزد گرد به‌ماهوی‌سوری‌توسط این‌بیت‌ترجمانی‌می کند. گوید:

هیو نی بر افگند برسان‌باد
به نزدیك ماهوی‌سوری‌نژاد

به‌استناد شاهنامه فردوسی‌ماهویهٔ سوری پهلوانی بودصاحب سپاه گران‌و آزموده که‌یزد گرد سوم‌بدوچشم توقع و کمك داشت . و چون یزد گرد به طوس ر فت

---

(۱) جهان آراء وبرخی ازکتب دیگر تاریخ هم‌عین چیز رانقل‌می‌کنند .

(۲): به‌استناد بناغلی غبار ص۵٤ شماره۱۱سال اول مجلهٔ کابل

(۳)، به‌استنادنوشتجات بناغلی حبیبی .

ماهویه، بیژن سمر قندی‌راعلیه او برانگیخت تاآنکه بدست آسیابانی کشته شد ماهویه‌بعدازان چنانچه‌فردوسی‌حکایت می کند به‌تخت سلطنت نشست وفتوحاتی بدست‌اوصورت گرفت‌وبه‌هرسوئی لشکر فرستاد بلخ وهرات رابه‌پسرمهتر خود که اسمش معلوم نیست تفو یض نمود واورا حکمدر آن‌ناحیت ساخت‌ودر اثر جمع آوری لشکروخزاین‌وهمچنان بذل‌وسخا کارش رونق گرفت به‌بخارا لشکر کشید وبالاخره درین سفرجنگی‌بدست بیژن‌اسیرو کشته شد. (۷)

بدین‌ترتیب‌معلوم‌می‌شود که‌ماهویه‌سوری‌چون‌خودمقصدسلطنت‌وپادشاهی‌داشت باپیژن سمر قندی موافق گردید وبزد گردرا که‌درین‌راه مانع پیشرفت وظفراو محسوب می گردید ازپادر آورد وخود برتخت شاهی تکیه زدتا آنکه با بیژ ن نیزمناسباتش برهم‌خورد وبدست او کشته گردید.

امیر دیگری که ازسو ریان مشهور است هماناعبارت است از شنسب بن خر نک که‌قبلاازاومتذکرشدیم.این امیر راپسری بود موسوم‌به امیر بولادغوری که قرار نوشتجات منهاج سراج‌اطراف‌جبال‌غوردرتصرف‌وی بودونام‌پدررااحیاء کردوچون ابومسلم خراسانی خروج کردوامرای بنوامیه‌رااز دولت‌خراسان ازعاج واخراج واجب داشت امیر پولاد حشم غور رابه‌مدد ابومسلم بردودرنصرت آل‌عباس و اهل و بیت نبی آثار بسیار نمود و مدت ها امارت مندیش و فرماندهی بلاد جبال وغور مضاف بدو بود، ودر گذشت وامارت به فرزندان برادر او بماند وبعد ازان احوال ایشان‌معلوم‌نشد تا عهدامیر بنجی نیماران.اکثرمورخین‌دیگرهم‌از امیر پولادسوری ذکرمیکنندازان جمله‌فرشته می‌نویسد که «فولادشنسبی‌دروقت خروج ابومسلم مروزی به‌مد دوی رفت و درقتل‌اعداء اهل بیت‌تقصیری نکرد.»

منهاج السراج چنانچه قول اورا دربالا نقل کردیم بعد ازامیر پولاد معاصر ابو مسلم حدود ۱۳۰ه تاامیر بنجی نهاران ازامراء دیگر غوری نا می نمی برد واحوال ایشانرا نامعلوم می خواند.

---

(۱) شاهنامه فردوسی به‌اهتمام‌محمد رمضانی ۱۳۱۲ ص ۳۱۱ تا ۳۳٤ ج ٥ دیده‌شود

محمد هوتك درخزانهٔ اول کتاب خود موسوم به پته خزانه (گنج پنهان) از یك تن امیر دیگر سوری غوری بنام جهان پهلوان «امیر کرور» نام می برد. و به استناد کتاب لرغونی پښتانه (افغان های قدیم) که‌مستند بر تاریخ سوری می باشد وآنرا در بالشتان دیده ویافته بود می نگارد که امیر کروړ بن امیر پولاد بوده که درسال ۱۳۹ هجری درمندیش غورامیر شد ووی را جهان پهلوان می گفتند. گویند که قلاع غور وقصور بالشتان وخیسار وتمران و بر کوشك همه را فتح کرد و بادود مان رسالت در خلافت مساعدتهای زیادی نمود.

نقل کنند که امیر کرور پهلوان بسی نیرومندبود وتنهاباصدجنگ آور مصاف می‌داد بنابر آن وی را کرور می گفتند که به معنی سخت و محکم است گویند که امیر کرور به‌موسم تابستان✲ درزمینداور می بود ودرآنجاقصری داشت که عیناً مانند قصر مندیش بود ودرآن به شکاروعشرت می پرداخت... امیر پولاددر همان دعوت بهره داشت که ابوالعباس سفاح بابنی امیه می جنگید و ابومسلم نیز معاون ومددگارش بود محمد ابن علی البستی درتاریخ سوری چنین نگاشته است: چون دردعوت عباسی‌امیر کرورفتوحات زیادی نمود پس (به سبیل‌افتخار) ابیاتی راسرود که آنرا ویاړنه فخریه گویند (۱)

بدین ترتیب صاحب کتاب مذکور فخریه اورا نقل می کند که از جملهٔ شاهکارهای زبان پښتو بـه شمار مـی رود وآن اینست :

ویاړنه د امیر کرور جهان پهلوان

زه‌یم‌زمری پردی نړی‌له ماتل‌نشته　　په هندوسندو پر تخاراو پر کابل نشته

بل په ذابل نشته　　له ما اتل نشته



✲چون‌زمینداور دارالملك زمستانی امرای غوری وشاهنشاهان آن ناحیت بشمار می‌رفت لذابایددر متن نسخهٔ قلمی پته خزانه عوض تابستان زمستان می بود والبته این خطا از کاتب نسخه سر زده است.

۱: عیناً متن ترجمهٔ فارسی پته خزانه نقل گردید ص ۳۰ تا ص ۳۲ .

غشی‌دمن‌می‌څی بریښناپرمیرخمنوباندی پەژوبلەیونم‌یرغالم‌پرتښتیدونوباندی
پەماتیدونو باندی له ما ا تل نشته



زما دبر یو پرخول‌تاویزی هسك په ننمنځ او په ویاړ
د آس لـه سوومی ر یږ دی غرو نـه کانـدم لتاړ
کړم‌ایوادونه وجاړ له ما اتل نشته



زما دتو ری تر شپو ل لاند ی د ی هـراتو جـر وم
غـرج وبامیان وتـخـا ر بـو لی نـوم زمـاپـه او د وم
زه پیژندویم‌په روم له ما ا تل نشته



پرمرو ز ما عشی او نی ډاری د ښن را څخه
دهریوالرو دپرځنډو څم تښتی پلـن را څخه
رپی زړ ن را څخه له ما اتـل نشته



دز رنج سوبه می دتوری په مخسور و کـړه
په باداری مي اوړاوی د کول د سو ر وکړه
سترمی تربور کړه له ما اتل نشته



خپلو وگـړ وئره لـور پیـرز و یـنه ک وم
دوی په ډاډ ینه بنه باهم بنه ئی رو ز نه کوم
تل ئی ودنه کـو م له ما ا تل نشته



پرلویو غرومی وینا درومی نه په څنډو په تال
نړی زما ده نوم می بولی پر در یځ ستا یوال
پەورځو،شپو،میاشت، کال له ما ا تل نشته

این بود اصل متن پښتوی اشعارحماسی جهان پهلوان واینك چون سبك نگارش آن قدیم است ولغات خالص پښتودر آن مستعمل که اکثر تا ایندم زنده نمانده است ترجمهٔ فارسی آن نیز مرتباً تقدیم میگردد : ✲

فخریهٔجهان پهلوان امیر کروړ

من شیرم درروی زمین پهلوان تری ازمن نیست
در هند وسند و در تخارو کابل .
در زابل هم‌نیست،پهلوان تری‌از من‌نیست .

✲ ✲ ✲

تیر های اراده و عزم من مانند برق بر د شمنان می بارد
در جنگ و پیکار میروم و می تاز م ،بر گریزند گان :
و بر شکست خورد گا ن‌پهلوان تری از من نیست .

✲ ✲ ✲

فلك به افتخار زیاد ، بر خود ظفر های من می چر خد
سم های اسپ من زمین را می لرزاند ، و کوه هارا زیر و ز بر می سازم
مملکت ها را ویران سازم، پهلوان تری ....

✲ ✲ ✲

هالهٔ شمشیر من هرات و جروم را فرا گرفته .
غرج و بامیان و تخار نام مرا برای درمان درد ها ذ کر می کند
درروم روشناس‌و معروفم ، پهلوان تری ...

✲ ✲ ✲

تیر های من بر مرو می بارد ، و دشمن از من می ترسد .
بر سواحل هریوالرود میروم ، و پیاده ها از پیشم می گریزند .
دلاوران از من می لرزند ، پهلوان تری ..

✲ترجمهٔفارسی متن پښتوی کتاب مذکور عیناً نقل شد ص ۳۰ تا ص ۳۲

زرنج را به سر خر وئی شمشیر فتح کردم
دودمان سور را به سرداری و آقایی اعتلاء دادم
عم زادگان خود را بلند بردم ، پهلوان تری ...

* * *

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم .
به اطمینان آنها را تربیه و پرورش می کنم
همواره نشو و نما می دهم ، پهلوان تری ....

* * *

حکم من بدون تعطیل بر کوه های شامخ جاری است
دنیا از منست ، ستایندگان بر منا بر نام مرا می ستایند
درروزها،شبها،ماهاسال ها، پهلوان تری ...

* * *

به استناد تذکرهٔ فوق الذکر امیر کرور شخص عادل ظابط و دا رای اشعار خوبی بود و گاه گاهی‌شعر ها میگفت و به سال (۱۵٤) هجری در جنگ های پوشنج(۱)درگذشت و بعد از وی پسرش « امیر نا صر » مملکت را ضبط کرد و خداوند اراضی غور و سور و بست و زمینداور گردید. معلومات دیگری راجع به امیر ناصر پسر جهان پهلوان که جانشین او نیز گر دید د ر دست نیست و عیناً مانند پدرش مورخین از وی نامی نبرده اند .امیر دیگری که منهاج‌السراج بعد از امیر فولاد غوری به ذکر احوال او می پردازد عبارت‌است ازامیر بلخی بن نهادان شنسبی و می نویسد که امیر بزرگ بود و در غور ذکر او سایراست و اورا از کبار ملوك غوردانند و جمله سلاطین ازفرزندان او بودند .

---

(۱)پوشنج به قول یاقوت بلدهٔ نزیه‌ومحکمی بوددروادی‌مشجر نواحی‌هرات که تا آنجا ده فرسخ مسافت داشت(مراصد الاطلاع ص۸۵)و این همان شهر معروفی است که ارباب مسالك و ممالك و تاریخ بعد از اسلام زیاد تر ذکر می کنند و مشاهیر زیادی از آنجا بر خاسته و املای عجمی آن پوشنگ‌است که بقول حدودالعالم چند نیمهٔ از هر یست و از گرد وی خندق است و او را حصاریست محکم(ص ۵۷) پوشنگ از اوایل اسلام تا هجوم مغول از معروفترین بلاد خراسان بود (ص۳۷ پټه خزانه)

. فرشته می نویسد که بنجی بن نهادان (نهاران) بن در منیش بن در منشان بن پرویز بن سنب (شنسب) معاصر هارون الرشید بود و سوری بن محمد فرزندزادهٔ امیر بنجی در زمان صفاریه بود(۱) گویند امیر بنجی شخصی بود خوب صورت ونیک صورت وبه همه صفات ستوده و آثار پسندیده موصوف بود وچون دولت آل عباس مقاومت گرفت وممالك اسلام در ضبط خلفای بنی عباس آمد اول کسی که ازین دودمان به دارالخلافه رفت وعهد ولوا آورد امیر بنجی نهادان بود وسبب رفتن او آن بود که در غور قبیلهٔ بود که ایشانرا شبشانیان می خواندند و ادعا داشتند که اول پدرایشان اسلام آورده بود وآنگاه شنسبانیان و در عهد امیر بنجی از قبیلهٔ شبشانیان امیری بود بنام شبث (شیش) بن بهرام از آن جهت قبیلهٔ مذکور را شبشانیان خوانند خلاصه آنکه بالای مهم امارت بین این دو سردار یعنی امیر بنجی سوری و امیر شیش منازعت بوقوع پیوست و فتنه به خلائق غور ظاهر گردید ودر نتیجه از طرفین جمله اتفاق کردند که هر دو به دار الخلافت روند وهر که عهدولوا آورد امیر او باشد وچنان کردند بالاخره خلیفه امارت غور حوالهٔ بنجی کرد و پهلوانی لشکر ممالك غور حوالهٔ شیش بن بهرام نمود و ازان عهد لقب سلاطین شنسبانی از لفظ هارون الرشیدقسیم امیرالمومنین گشت وچون بغور آمدند همان قرار جریان داشت و از پهلوانان چنانچه مویدالدین فتح کرماخ وابوالعباس شیش وسلیمان شیش همه شبشانیان بودند . (۲)

روضة الصفاو تواریخ دیگر هم با اقوال فوق جوزجانی در مورد شرح حال امیربنجی همنوا می باشند وهمچنان برخی از مورخین به شمول منهاج السراج

---

(۱) رجوع شود به ص ۹۱ تاریخ فرشته. درمورد نقل نسب امیر بنجی بین تاریخ فرشته وطبقات ناصری اختلاف زیادی وجود دارد ومهتممین طبقات ناصری اعضای اسیاتیك سوسیاتی چاپ هند می نویسند که این نسبت فقط دریك نسخه قلمی طبقات ناصری داده شده است وبس .

(۲) چنانچه ازخلال تاریخ غوریان برمی آید دودمان شیش درغور مشهور ومعروف بوده وجنرال های بزرگی که همیشه در رکاب امرای غوری خدمات شایانی نموده اند و معزز بودند منسوب بهمین خاندان است (بهمبحث شیشانیان رجوع شود .)

حکایت عجیب وغریبی که حقیقتاً افسانهٔ بیش نیست د ر باره رفتن امیر بنجی به دارالخلافت نقل مـی کنند و می نویسند کـه امیر بنجی بـا یـک تـن ازتجار یهودی بد ربار خلافت شد ویهود مذکور درمقابل وعده هائی که دربارهٔ صیانت وحفاظت قوم واولادخودازامیر بنجی گرفته بودواوراآداب دربارومعاشرت می‌آموخت‌تاآنکه بنجی ازین ناحیه به حریف خود سبقت جست و چون بدربار ها رون الرشید حضوریافت ازیك جانب نسبت بهٔ خوبروئی و نیکو صورتی موو لباس وازجانب دیگر نسبت به‌آداب دربار درنظر خلیفه نیك جلوه نمود واورا قسیم امیر المومنین لقب داد وامارت غوررا بدو سپرد .

چنانچه گفتیم این حکایت ازجمیع وجوه هرگز ارزش تاریخی ندارد ودروغی بیش نیست. ا ورتی هم درحواشی طبقات ناصری درین باره اظهار نظر می کند ومی‌نویسدکه برخی از مورخین دیگر هرگز از تجار یهودی حرفی نمی‌زنندومی‌نویسند که‌امیر بنجی چون حصص‌دیگررامتصرف شدقوی گردید و در زمان هارون الرشید‌به دربار اوشد وعزت دید و بس دوباره به ملك غور که قبلا هم ازان اوبود مراجعت کرد وچون هنگام ملاقات خلیفه گفت هذا قسیم لقب اوقسیم امیرالمؤمنین شد وایالت غورتا هنگام محمد سوری که با محمودغزنوی معاصر بود در قبضهٔ اختیار او بوده است .(۱)

منهاج سراج بعدازامیرپولاد که باابومسلم خراسانی‌معاصربود(حدود ۱۳۰هـ) تا امیربنجی نهاران که ازدربار هارون الرشید (۱۷۰هـ) عهدولوا حاصل داشت ذکری نمی کند چنانچه درآخر تذکر مختصراما رت امیر پولاد غوری شنسبی به‌وضاحت می‌نگارد «... بعدازان احوال ایشان‌معلوم‌نشد تاعهدامیربنجی‌نهاران»

ونیز مشارالیه بعد از امیر بنجی تا امیرسوری که معاصرآل صفار (۲۵۴ - ۲۹۶هـ) بوده است تذکری نمی دهدبلکه در ذیل احوال امیرسوری بن محمد مینگارد که «ازعهدامیر بنجی تابه این عهد حال امارت غور درتواریخ یافته نشد

---

(۱) ترجمه طبقات ناصری ص ۳۰۵و۳۰۶

تامفصلا آورده شدی ، ودربارهٔ امیر سوری مینویسد که : «... امیر سوری ملك بزرگ بود وممالك غور بیشتر درضبط او بود ... وسرجمله مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود ... » بدین ترتیب منهاج سراج هرگز معلومات دیگری راجع به سوری بن محمد نمی دهد اماجهان آراء ومنتخب التواریخ اتفاق دارند که سوری بن محمد فرزند زادهٔ امیر بنجی بزده که درعهد صفاریان بسرمی برد وپسرش محمد معاصر سلطان محمد غزنوی بود که در ذیل ازان بحث می کنیم .

محمد بن سوری

بعدازسوری بن محمد که فوقاً ذکرشد امارت غور به محمد سوری پسرش رسید .

صاحب طبقات ناصری به استناد قصص وتواریخ نابی ابوالحسن هیثم بن محمد که بدبختانه کتاب اودراثر مرورزمان ازبین رفته است می نگارد که چون امارت خراسان وزاولستان ازسامانیان وصفاریان به امیرسبکتگین رسید واو چند کرت ازبست بطرف جبال غورلشکر کشیده بودوقتال بسیار کرده(۱) چون تخت به امیر محمود سبکتگین رسید امارت غوربه امیر محمد سوری رسیده بود وممالك غور را ضبط کرد. گاه سلطان محمود را اطاعت نمودی و گاه برطریق عصیان سپردی وتمرد ظاهر کردی وآنچه ازخراج وسلاح مقرربودبازداشتی وبهاعتماد قلاع متین وشوکت وعدت وافرمخالفت برزیدی ودل سلطان مدام بدان سبب نگران می بود وبه سبب قوت وحدت وشوکت وحصانت ورفعت جبال غوردر اندیشه می بود

---

(۱) از خلال نوشتجات بیهقی وهمچنان عبارت فوق منهاج السراج چنین بر می آید که سبکتگین نیز بار ها برغور لشکر کشیده و باغوریان درزدو خورد بوده است . در ین مورد عبارات بیهقی ومنهاج السراج متحدالمال بنظرمی خورد اما هیچ یك ازین دومورخ بزرگ در بارهٔ لشکر کشی های وی بجز تذکر سرد رگمی هرگز معلومات مزیدی از خود باقی نگذارده اند . همچنانست در مورد مناسبات سامانیان و صفاریان با غوریان که عبدالحی گردیزی و بیهقی و منهاج سراج ضمن شرح واقعات شاهان خاندان سلطنتی متذکره محض به بعضی از حملات ولشکر کشی های ایشان برغور ونواحی آن ضمن شرح حادثات دیگر مختصراً اشاره می کنند وازان می گذرند که نمی توان در آن باره نسبت به عدم وجود مدارك چیزی نوشت .

تابالشکر گران بجانب غور آمد واودرقلعهٔ آهنگران محصرشد. مدت‌ها آن قلعه نگهداشت وقتال بسیار کردو بعد ازمدت‌ها بطریق صلح ازقلعه فرود آمد وبه خدمت سلطان محمود پیوست وسلطان اورا باپسر کهتراوشیش نام بود بجانب غزنین برد وبدان سبب که امیر محمد سوری پسر کهتر خود شیش رادوست داشت چون به حدود گیلان (اصل ودرست آن کدن است) رسیدند امیر محمد سوری به رحمت حق پیوست.

بعضی چنان روایت کنند که اوچون اسیر شدازغایت حمیت که داشت طاقت مذلت نیاورد خاتمی داشت درزیر نگین زهر تعبیه کرده بودند آنرابکار برده در گذشت محمود پسراوشیش رابغورباز فرستادو امارت غور به پسر مهتر او امیر بوعلی بن محمد بن سوری داده بود.

تفصیل اینکه سلطان محمودازبدو امر متوجه غوربوده است وحتی می‌توان گفت که این مفکوره نزد وی ازدوران پدرباقی بوده است چه اودرجوار وحتی در بین ایالات متفرقهٔ خود هرگز نمی‌توانست استقلال وخود سری شاهان وامرائی را تن ده گردد وازناحیهٔ ایشان تحمل صدمات کند وآنکه یمین‌الدوله محموددر ابتدای امر بنا برقول بعضی ازنویسندگان ومؤرخین قصد جنگ وجدال باغوریان نداشت قولیست مبالغه آمیز وفیصله‌ایست یکجانبه وبرعکس آن چنانچه ازمطالعهٔ دقیق تاریخ برمی آیداینست که ازیکجانب سلطان غزنی شخصی بود باحزم وازجانب دیگر دربارهٔ قلاع واستحکامات غوروهمچنان سلحشوری باشندگان آن معلومات کافی داشت وازین رهگذر نمی خواست بزعم خود بدون اخذ نتیجهٔ مثبت تلفات زیادی رادر مورد عساکر خود روادار گردد وازهمین جاست که بنابر قول برخی از مورخین چون محمودمهمات زیادی مقابل خودداشت که ممکن نبودبدون لشکر کشی وفتوحات انجام پذیرد حتی بافرستادن کسانی ازجانب خود خواهان بوددوستی واتحاد غوریان را حاصل دارد.

بهر تقدیر کاراین همه مقدمات بجائی کشید که بالاخره محمود کبیر به اتفاق مؤرخین در سال ۴۰۱ هـ مطابق ۱۰۱۱م بنای حمله برغور را گذشت.

درمورد این حملهٔ محمود برغور ومقابلهٔاو باامیرمحمدسوری که‌تقریباً جمیع مؤرخین ازان نقل‌می کنند همچنانیکه در برخی‌ازموارد متفق وهم ر ا ی هستند دربسا از موضوعات به‌همان پیمانه بین اقوال‌ایشان تنا قض و اختلاف بمشا هده می‌رسد وبدین ترتیب موضوع کمی پیچیده به‌نظر خورده ونسبت به‌قضاوت ها ی جدا گانه وعندی‌مؤرخین اختلافی درآن مورد پدید آمده‌است .

خلاصه آنکه‌محمود بنا برتجربه‌واحتیاط ازجمیع ایالات‌متصرفهٔ‌خودلشکر عظیمی جمع کرده وبعد ازتجهیزات مکمل‌ومشوره باا را کین‌دربارحمله‌برغوررااز قوه به بفعل‌درآورد ودر بدوامر قسمتی ازسپاهیان آزموده خودرا به قوماندانی‌التونتاش حاجب وارسلان جاذب که‌اولی والی هرات ودومی حکمران طوس بودوهردواز سرداران نامی و مجرب بشمار می‌رفتند به‌صفت طلایه به‌غور گسیل داشت‌بدین ترتیب تعداد زیادی‌ازعسا کر سوارو پیاده‌روبغور نهادند وعدهٔ‌قلیلی‌ازجنگ آوران غوری را مقابل‌خود یافتند که درمعبر تنگی کمین نموده وراه را بربسته بود ند جای‌شك‌نیست که‌اگر استحکاما ت وسنگرهای طبیعی پناه گاه‌عساکر غوری‌قرار نمی‌داشت طبعاً درمقابل جمعیت انبوه عسا کر محمود محوونابود می‌شدند بالاخره کاربجائی رسید که‌جنگ وقتال چندین روز بین‌جانبین‌بطول انجامید وسپاه‌غزنه نتوانست هیـچ نوع پیشـرفتی حاصل دارد. بنابر قول دا کتر ناظم صاحب کتاب احوال واقعات سلطان محمود چون آوازهٔ حملهٔ غزنویان برغور به‌سرعت انتشار یافت واهالی غور برای حفظ وطن‌خواهی خویش ازقلاع برآمده آمادهٔ کار زار شدند التو نتاش را شکست‌دادندمگرسلطان‌بزودی به کمك رسید. برخی‌ازمورخین راعقیده برآنست که‌چون سپاهیان سلطان فتح و ظفر راغیر ممکن تصورنمودند نـامـهٔ بـه سـلـطـان مـحـمـود نـوشـتـه ودر خـواسـت کمـك نـمودنـد .
تاآنکه محمود شخصاً بالشکری ازغلا مان وسپاه زبرد ست برساقه لشکر رسید محاربات متعدده غوریان رامجبور به عقب نشینی کرد ومهاجمین بطرف آهنگران پایتخت غوردرحرکت آمدند محمد بن سوری امیرغوری قلعه راترك گفته کوهها ودره های‌ناقابل صعو د غوررا سنگرقرار داده وبه اتفاق مورخین باده هزار مرد

جنگی به مقابله سلطان پرداخت وبه قول ابن اثیروعدهٔ ازنویسندگان دیگر از قبیل تاریخ یمینی ، فرشته روضة الصفا و غیره تانیم روز با کمال شجاعت ومردانگی فوق‌العاده جنگ خونینی درانداختند ولی محمود پس ازتحمل تلفات سنگینی مکرحربی بکاربست وخدعتاً عقب نشست . غوری ها که ازطرف دشمن سخت غافلگیرشده بودند به تعقیب پرداختند وچون از قلعه وسنگر های خود بدورشدند محمود مجدداً به حمله پرداخت وابن سوری اسیر شد (۱) .

(۱) اینجاست که اختلاف بین صاحبان تألیفات متعدد به‌یکبارگی بروز می‌نماید. چنانچه صاحب روضة الصفاوبرخی ازمورخین دیگر می‌نویسند که‌سلطان‌محموددرین جنگ باابن سوری بروی ظفرنیافت وعاقبت اورا باعهد ومیثاق بدست‌آورد ودربند کرد وبه غزنین آوردو چون مدتی‌ازحبس وی بگذشت سلطان به‌او گفت که‌پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد ومن متعهد شدم که‌چون حسن بیاید ترابگذارم که‌به‌ولایت غورروی.وی پسررا طلب داشت وحسن‌از غوربه غزنین رفت واورا نیزمقید گردانید واوبعد از چندگاه از حبس گریخته به‌غوررفت ومیان اولاد سوري و احفاد سلطان عداوت قایم‌ماند. صاحب روضة الصفا بازمی‌نویسد که‌محمد سوري بنابر روایت دیگری بادو پسرش بدست محمود اسیر افتاد و حسن پسرسوری بنابرامرپدرجهةآنکه خاندان‌سوری بکلی مستأصل نشوند از غرفهٔ محبس مخفیانه فرارنمود وبغور رفت وباردیگر متصدی حکومت گشت وچون سلطان‌محمود ازین امر آگاهی یافت محمدسوری رابکشت وحسن پسرش به‌ایالت غورقیام نمود واوراپسری شدحسین نام‌کرد وخداهفت پسربه‌حسن ارزانی داشت‌وچون ملك‌غزنی به‌بهرامشاه رسید ومیان اوو سنجروحشتی واقع شد. بهرامشاه باپسران حسین مصالحت کرد تا آنکه ملك قطب‌الدین محمدپسر ار شد حسین بدربار غزنه شد ومدتی بهرامشاه به‌نظراحترام بدو می‌نگریست اماعاقبت به‌سببی ازاسباب به‌قتل اوفرمان داد. قول دیگر اینکه چون محمود محمدسوری راازمیان برداشت نبیره سوری «سام» ازبیم‌جان بدهلی رفت وبه تجارت مشغول شد او را پسری بود حسین نام‌که بالاخره بعداز ماجرای زیادی به‌حکومت غوررسید وبعدازفوت او بین بهرامشاه واولاد او محارباتی به وقوع پیوست تاآنکه منجر به سقوط غزنویان گردید ،اقوال منهاج‌سراج رادرمتن‌متذکرشده‌یم که‌چیزیست علیحده.

بعضی ازمورخین‌نویسند که‌بعد ازتوقیف‌ابن سوري حسن‌پسرش از بیم به‌هندرفت‌اوراپسری بود سام‌که‌بعدازفوت پدرمسلمان شد بدهلی‌رفت وبه‌تجارت‌مشغول شده وشخصی بود لایق‌و صاحب استعداد وچون بعد ازطی مراحل وتحمل مشکلات به‌غور شد بعد از مرگ وی عداوت بین پسرانش وبهرام شاه غزنوی پدیدآمد که‌بااندك تفاوت بانظریهٔ فوق‌الذکر یك چیز است . جهت تفصیل رجوع شود به‌فرشته،روضة الصفا، منتخب‌التواریخ،جهان آرا، حبیب‌السیر، عتبی الکامل. ازبین این‌همه آراء مختلف بنابرکثرت آراء وهمچنان اعتبار مدارك چیزی که‌درستر به‌نظرمی‌خورد همانا درمتن ضبط می‌گردد.

ښاغلی عباس پرویز دراثرش از «طاهریان تا مغل» مینویسد که درین محاربه عساکر غور خصوصاً دراثر فعالیت سواران زبدهٔ التونتاش از بین رفتند و آنهائی که فرصتی یافتند برای حفظ جان خویش پای به فرار گذاردند. مشارالیه علاوه میکند که درین مجادله یعنی قبل از آنکه سلطان محمود بجانب غور حرکت نماید متجاوز از بیست هزار نفر سپاهی باخود همراه داشته است ولی در مرحلهٔ اول جنگ درمقابل غوریان بیشتر ازدو ثلث آن به خاك هلاك افتاده بودند و در دفعهٔ ثانی که دو لشکر بایك دیگر درآویختند با آنکه عدهٔ غوریان ده هزار نفر وسپاهیان محمود بیش از پنج هزار نبود براثر چابکی سواران وتجربهٔ پیاده ها آنان را بکلی از پای در آوردند و غنایم و نفایس فراوانی حاصل کردند.

محمد ابن سوری چون بیچاره گردید به آهنگران پناه بردولی محمود محاصره را براوتنگ گرفت تا آنکه اورا زنده به چنگ آورد (۱)

شاه غوری چون خودرا اسیر محمود دید دراثر خفت ومذلت اسارت نتوانست تاب آورد وزهری را که درزیر نگین تعبیه داشت بکار برده به اتفاق اکثر مورخین درمقام کدنا جان سپرد. محمد هوتك صاحب پته خزانه به استناد کتاب لرغونی پښتانه و آن به استناد تاریخ سوری چنین نقل کند که سلطان محمود غازی در غور باامیر محمد سوری رحمة الله علیه درآویخت و وی رادر آهنگران محصور ساخت و چون سلطان محمود امیرمحمد سوری راگرفت و محبوس به غزنی برد پس امیرمحمد سوری که امیر دلیر وعادل وضابطی بود از غیرت حبس مرد وشیخ اسعد سوری (شاعردربار او) به مرگ وی نوحه وفریاد برآورد وقصیدهٔ سرود (۲)

---

(۱) حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده درین مورد می نگارد که سوری مهتر غوریان در جنگ کشته گردید و پسرش اسیر گشت و به قهر از زیر نگین زهر بمکید و اول پادشاهان غور از نسل همان سوری پادشاه غور بود که لشکر محمود او را براند اخت و نبیرهٔ سوری از بیم سلطان به هندوستان رفت.

(۲) راجع به شیخ اسعد سوری شاعر دربار ودوست محمد سوری و قصیدهٔ غرای او در جایش یعنی ذکر شعرای غور بحث خواهیم کرد.

مؤرخین هریك به نوبهٔ خود نام این پادشاه را در آثار خود یا محمد سوری نگاشته اند یا محمد ابن سوری و یا آنکه ابن سوری ضبط نموده اند و یا محض سوری قید کرده اند و برخی از لحاظ مذهب او را مسلمان خوانده و جماعتی غیر مسلم محسوب داشته است

عتبی یکی از علل مهم حمله اول سلطان محمود کبیر را بر غور همانا کفر و عدم قبول اسلام اهالی آن ناحیت می خواند.

بیهقی به همین واقعه یعنی جنگ امیر محمد سوری و سلطان محمد غزنوی اشاره کنان می نویسد که اندر شهور سنه احدی واربعمائه (۴۰۱) ه امیر محمد رضی الله عنه به غزوغور رفت از راه زمین داور از بست (۱)

و باز در حملهٔ دیگر محمود غزنوی که در سال (۴۰۵) ه اتفاق افتاده است اهالی غور (خوابین) را کافران پلید خوانده و در حملات شهزاده مسعود و لشکر کشی های او بر غور نیز اهالی غور را کافر پنداشته است تاریخ یمینی در مورد ذکر حملهٔ سال (۴۰۱ ه) محمود بر غور پسر سوری را واضحاً « هندو » نامیده و راورتی هم عین عبارت آنرا در ترجمهٔ طبقات ناصری به انگلیسی ضبط کرده و به آن استناد ورزیده است (۲).

---

(۱) ، بناغلی خلیلی در اثرش موسوم به « سلطنت غزنویان » صفحه ۳۸ می نگارد که این سفر جنگی سلطان محمود که سفر اول او به غور محسوب میشود از راه هرات صورت گرفته است چنانچه نویسد : سلطان محمود سه مرتبه لشکر به غور کشید یکی در سال ۴۰۱ از راه هرات ودوم در سال ۴۰۵ از راه بست وخوابین . . . »

همچنان بناغلی حبیبی در تعلیقات پته خزانه (ص ۳۷ ـ ۳۶) در مورد عین همین حملهٔ سلطان محمود غزنوی برغور در ذیل عنوان « امیر محمد سوری » می نگارد که : « بیهقی شرح این لشکر کشی محمود را می نویسد و گوید که سلطان محمود در ۴۰۵ از راه بست وخوابین جنوب غور بر آن سرزمین تاخت و بعد ازان عین محاربه را از قول ابن اثیر در سال (۴۰۱ ه) نقل میکند

درین جا باید تذکر داد که بیهقی در هر دو مورد فوق الذکر به تصریح سخن می گوید مثلا در بارهٔ حملهٔ سال ۴۰۱ واضحاً می نگارد که « امیر محمود به غزوغور رفت از راه زمین داور از بست ودو فرزند خویش را . . . فرمود تا به زمین داور مقام کردند . . » و در مورد حملهٔ ثانی او نیز به وضاحت می نگارد که : در سنه خمس واربعمائة (۴۰۵) امیر محمود از بست تاختن آورد بر جانب خوابین که ناحیتیست از غور پیوسته بست و زمین داور که آنجا کافران پلید تر و قوی تر بودند » دانسته نمی شود که مدارك بناغلی خلیلی و بناغلی حبیبی در این موارد چه بوده است .

(۲) حاشیهٔ شماره ۷ ص ۳۲۱ ترجمهٔ راورتی چاپ لندن ج اول .

روضة‌الصفا، حبیب‌السیر و بعضی ازمؤلفان‌دیگر حسن پسر محمدسوری را بافامیل اوجمعاً نامسلم محسوب داشته و نوشته‌اند که‌چون بعداز حملهٔ محموداز بیم‌جان رهسپارهندوستان گردید وچون‌مسلمان نبود به‌درمسالی‌پناه‌جست برخی ازمؤرخین دیگر نیزاین‌حملهٔ محمود را برغور بنام «غزا» یادمی کنند که نقل‌اقوال ایشان در اینجا بطول می‌انجامد از جانب دیگر عدهٔ از نویسندگان با شمول مؤرخین فوق الذکر حتی قبل‌ازسال(۴۰۱) ه یعنی قبل‌ازحملهٔ اول محمودبرغورازاسلام امراء وشاهان‌ملی آن ناحیت‌درآثار خودصحبت می نمایند از قبیل ایمان آوردن شنسب‌جداعلی غوری‌ها بدست خلیفهٔ چهارم‌ویااسلام آوردن ماهویهٔ‌سوری به‌حضور خلیفهٔ موصوف ورفتن بنجی نهاران به‌دربار خلافت وامثال آن .وباید متذکر شد که گاهی این اختلافات نظر ونقاضت قول بین آثار تعدادی از مورخین متعدد به‌نظر می‌رسد و زمانی حتی این تناقضات بین نوشتجات و اقوال مورخ واحدی مشاهده می شود.

اکثر نویسندگان‌جدید هم درین مورد چیزی نه‌نگاشته‌اند.امااز‌مقایسهٔ‌جمیع این نظریات- به‌عقیدهٔ اینجانب-می توان‌استنباط کرد که‌ابن سوری‌درهنگام حملهٔ سلطان محمود برغور بدین‌اسلام‌مشرف نشده بودوشایدبازماندگان‌او بدست محمود یادراثر تماس‌بااهالی‌مسلمان قریب وجوارخود حقیقتاً قبول اسلام نموده ویاآنکه به‌اسلام‌تظاهر نموده اند بهرصورت این مسئله بازهم‌نیازمند تحقیقات مزیداست وچنانچه‌درمبحث دیانت غوری ها اشاره شد نمی توان عجالتاً درین مورد حکم قطعی ئی ابراز داشت.

امیرابوعلی بن‌محمدبن‌سوری چون‌محمدسوری درحبس سلطان محمود ازعایت آزردگی نگین زهر آلود مکید واز دنیا رخت بست وولایت او در قبضهٔ گماشتگان سلطان غزنه درآمد چنانچه قبلاً متذکر گردیدیم به‌روایتی سلطان‌محمود پسراوشیشا (شیش) رابغرر باز فرستاد وقبلاً امارت غور رابه‌پسر مهتر محمدسوری یعنی امیرابوعلی داده بود.

چنانچه‌عدهٔ زیادی ازمؤرخین‌ازین امیروامارت اودرغور ذکرمی کنند همچنان بعضی‌از مؤلفین هرگز ازاودرآثار خویش‌نامی نمی‌برند. مؤرخی که‌دربارهٔ‌امیر ابوعلی معلومات بیشتری می‌دهد همان منهاج سراج جوزجانی است که‌عین عبارات‌اورا درذیل نقل می کنیم چنانچه دربارهٔ‌امیر ابوعلی نویسد :

«مردنیکو سیرت و گزیده اخلاق بودوبه‌حسن اعتقاد موصوف ودر عهدی که پدرش امارت غور وجبال مندیش داشت‌همه خلق را نظر بروی بود ومحبت اودر مزاج هامر کب‌و هر چند پدرش باامیر سبکتگین وسلطان محمود عصیان وتمرد می کرد امیرابوعلی مدام به‌خدمت سلطان محمود اخلاص وطواعیت خودرا ظاهر می گردانید ومکتوبات مشتمل به اظهار فرمان برداری می‌فرستاد وچون تمرد پدرش ازعهد اعتدال تجاوز کرد سلطان محمود برغور لشکرکشید وپدرش را باخود به‌غزنین برد واورا امارت غور داد چون ابوعلی به‌غور نصب شدوبه جای خلق نیکوئی کرد ودر بلادغور مساجدجامع ومدارس برآوردواوقاف بسیار تعین فرمود وائمه وعلما را عزیز داشت وتعظیم زهاد و عباد ازلوازم احوال خود شمرد وخلق مملکت غوردرعهداو به‌رفاهیت روز گار داشتند وبرادرا وشیش بن‌محمد در ظل حمایت او روز گار می گذراند چون مدت عهد دولت او برآمد ومملکت غزنین ازمحمود به‌مسعود رسیدامیرشیش راپسری‌عباس نام‌درغایت قوت وشوکت دررسید خروج کرد وعم خود امیر ابوعلی رابگرفت وممالك‌غوررا‌ضبط کرد.»

مورخین دیگر کسانیکه ازاین امیرمحلی غور ذکری به‌بیان آورده اند هم تقریباً همه درمورد امیر مذکور با اقوال منهاج سراج همنوا می باشند وچنانچه ازخلال این همه اقوال برمی‌آید شاید برادرزاده‌اش امیرعباس رانسبت به‌آنکه امیرعلی باغزنویان مناسبات نیکی داشت و این امر خلاف طرز فکر و وضع آنروزهٔ غوریان محسوب می گردید از امارت معزول کرد وخود امیر گشت وهرگز به‌دربار غزنه اطاعت نکرد وهم امکان دارد که‌چون امیرعلی از دست نشاندگان محمود غزنوی درغور بودوازان جهت خودرا تابع غزنویان می دانست

وباایشان مراودهٔ نیکی داشت ، در هنگام حیات سلطان محمود کبیر احدی را قدرت آن نبود که باوجود احساس بدبینی و بروز مخالفت براوعصیان ودست درازی نماید وچنانچه از قول منهاج سراج و همچنان فرشته و دیگران درین مورد بر می آید چون بعد ازمرگ محمود دوران حکومت به شاهزاده مسعود رسید عباس موقع را غنیمت شمرده وممالك غوررادر قبضه خود آورد .

امیرعباس بن شیش بن محمد بن سوری و پسراو امیر محمد:

این امیر که به استناد زاورتی بعضی از نسخ قلمی طبقات ناصری اورا امیر الکامل لقب دادند بنابر قول جمیع مؤرخین که از او نامبرده اند مردشجاع ودلیری بود که باجماعتی ازطرفداران وهواخواهان خویش توانست کاکای خودامیرابوعلی را که باغزنویان روابط حسنه داشت محبوس کرد وبرولایت غورقبضه کرد. امیرعباس ازآوان امارت تاهنگام اسارت باغزنویان نساخت وقیادت ایشانرا نپذیرفت وازابتداء تاانتهاء باایشان عداوت ورزیدتاآنکه ابراهیم غزنوی(متوفی ۴۹۲) بالشکرزیادی براوحمله کرد واورا حبس نموده به غزنین برد وممالك غوررا بهپسر اوامیرمحمد داد. علت این لشکر کشی ابراهیم غزنوی را اگرچه منهاج سراج وبرخی از ناقلین دیگر مشارالیه هماناظلم وتشدد وسوء رفتار وشدت سیاست امیر عباس می خوانند ومی نگارند که چون خلق از غایت ظلم وتعدی وجور ازوی مرتد شدند وعهد دولت غزنین به ابراهیم رضیده بود جماعت اکابر واشراف وامرای غور مکتوبات استعانت بجانب غزنین ارسال کردند وبنابران التماس سلطان ابراهیم ازغزنین بالشکر انبوه قصد امیر عباس کرد امادرحقیقت باید گفت که مخالفت وعدم انقیادامیرعباس بادودمان غزنویه درین مسئله دخالت بیشتری داشته وبعضی ازمورخین هم همچنانیکه ازظلم وشدت این امیرافسانه هانقل میکنند ازاختلاف ونفرت او نسبت به غزنویان و خصوصاً ابراهیم غزنوی حکایت هامی نویسند :

ازخصوصیات دیگراین امیریکی آنبود که از علم نجوم بهرهٔ کافی داشت وبه

استناد منهاج سراج «در آن نوع رنج بسیار برده بود و در تحصیل آن جدوجهد وافر نموده بود وحظ کامل حاصل کرده و در ولایت مندیش به خطهٔ سنگه(۱) Sangah آن قلعهٔ اصل را که بسطام ضحاك بنا کرده بود به تجدید آن عمارت فرمان داد واستادان کامل ازاطراف حاصل کرد ودیوارهابرسم باره ازان قلعه برد وطرف شخ کوه زاره رغ بر کشید ودر پای آن کوه بر بالای تلی قصری بلند بنافرمود ...»

بدین ترتیب منهاج سراج ازخانهٔ بزرگ وعجیب امیرعباس که اوخود طرح ونقشه کرده بودمی پردازد که مادرمباحث گذشته ازان صحبت کردیم خصوصیت قابل الذکر دیگراین امیر آنست که درمورد عمرانات و بنای قصور وابنیهٔ عالیه شوق مفرطی داشت چنانچه بنابرقول منهاج سراج «درعهد او قصرهای غور مبنی شد و کثرت پذیرفت» وراجع به احوال این امیر معلومات قابل الذکر دیگر دردست نیست . بعدازحبس وی بدست ابراهیم غزنوی بنابه قول بعضی از مورخین ممالك غور دراثر استدعای بزرگان غوربه امیرمحمد پسراو سپرده شدواو امیری بود گزیده اخلاق وعادل وچنانچه ازخلال آثار کسانی که ازین امیر ذکر می کنند معلوم می شود امیرمحمد چون توسط سلطان ابراهیم غزنوی به امارت غور گماشته شده بود ازحکمدارن غزنین بر عکس پدر خویش اطاعت می کرد وتحف وهدایا بدربارغزنه گسیل می داشت سال وفات اوومانند واقعات دیگر امارت وی معلوم نیست وحتی عدهٔ ازمورخین هر گز درآثار خودازوی نامی نمی برند:

۵ ـ ملك قطب الدین الحسن بن محمد بن عباس:

بعضی ازمورخین ازقبیل منهاج سراج و فرشته این امیر راجدسلاطین بزرگ غور می شمارند واورا امیر نیکوعهد وعادلی محسوب می دارند که آثار عدل ومرحمتش بر اهل بلاد غورظاهر بود منهاج سراج در مورد ملك قطب الدین می نگارد «... جماعتی که تمرد نمودند به قمع وقلع ایشان مشغول

---

(۱) راجع بهسنگه بنا بهقول یاقوت وابن اثیربه اماکن وقلاع غورمراجعه شود به مبحث «مندیش».

گشتی ... استبداد وغلظت وتمردوسر کشی درطبیعت ومزاج تمامت قبایل غوریان مرکب بود ومدام هرقبیله راباقبیلهٔ خصومت افتادی وقتال بودی وهرسال ظرفی ازاطراف ممالك غورخلاف ظاهر کردندی وازادای واجبات اموال و قانون امتناع نمودندی وتااین عهد که آخر دولت سلاطین بود حال آن طوایف هم برین جمله مشاهده می افتاد وقتی ازاوقات درعهد ملك قطب الدین که جدسلاطین بود جمعیتی ازساکنان تگاب (۱) که ازولایت وجیرستان بودند عصیان آوردند ملك قطب الدین باحشم وامرای غور به پای حصار کوشك آن جماعت آمد وایشانرا به اطاعت خواند، انقیاد نه نمودند و به قتال مشغول گشتند تا گاه از قضای آسمانی از طرف آن عصاة تیری از کمان تقدیر بر چشم ملك قطب الدین آمد و هم از ان زخم چون بر مقتل بود به رحمت حق پیوست و در آن ساعت که حشم و خدام او آن زخم تیر مشاهده کردند جان‌سپاری کردند و جلادت نمودند وآن کوشك و حصار را بگرفتند وجملهٔ آن عصاة را بقتل رسانیدند و آن موضع راخراب کردند تا به آخر عهد سلاطین غور و انقراض دولت شنسبانی هیچ پادشاهی به عمارت آن کوشك واسباب و حوالی آن موضع اجازت نداد مگر کوشك امیرهرنک را که درآن حوالی آب تنگ بود و آن حوالی اورا منقاد بودند چون ملك قطب الدین حسن به رحمت حق پیوست پسر او اعزالدین حسین بجای اوبنشست.»

مورخین دیگری که ازین امر نام برده اند تماماً به اقوال فوق الذکر منهاج السراج در شرح وقایع همنوا هستند و از او نقل می کنند.

ملك اعزالدین حسین بن حسن : ملك اعزالدین حسین باسنجر سلجوقی وبهرامشاه غزنوی معاصر بودو چون از جملهٔ هفت پسراو چهارتن به امارت رسیدند اورا ابوالسلاطین خوانده اند وبه استناد مستر راورتی در یکی ازنسخ قدیم وکهنهٔ طبقات ناصری ملك اعزالدین راابوالملوك لقب داده اند.

---

(۱) مستر راورتی درحواشی ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری این نام را بعدازشرح و تفسیر لغوی آن تنگ آب خوانده است وبرخی ازنویسندگان معاصر هم توجیه مذکور مشارالیه را قبول نموده اند به ص ۳۳٤ پاورقی نمره ۸ جلد اول کتاب مذکور مراجعه شود.

بنا بر قول منهاج السراج ملك اعزالدین حسین پادشاه نیکو عهدو خوبروی و نیکو اعتقادی بود و به همه اخلاق گزیده موصوف و ممالك غور و بلاد جبال درعهد امارت او معمور بود وخلایق وساکنان آن دیار آسوده و درظل امن حمایه وامان . علما وزهاد و سایر رعایاهریك رافراخور حال اومقاصد به حصول پیوست . و او را با دولت سنجری و سلطنت سلجوقی اتصال محبتی مستحکم بود و هرسال از جنس سلاح و جوشن و زره وخود و آنچه معهود ومقرر گشته بود به خدمت درگاه سنجری فرستادی و از سگان شگرف غور که در جثه و قوت باشیر برابری می کردند باقلاده های قیمتی به خدمت سلطان فرستادی و ازخدمت سلطان او را تشریفات و تحف بسیار رسیدی و با سلاطین غور(؟؟) وغزنین هم طریق مودت سپردی.

باید متذکر شد که در مورد اعزالدین حسین و آنکه چگونه به امارت رسید آراء و عقاید مختلفی از طرف مؤرخین به میان آمده است که نمی توان در اثر عدم وجود وثایق و مدارك که علت اصلی این همه اختلافات را نیز تشکیل میدهد وهمچنـان نسبت بـه نقایص ومعایبـی که در نوشتجات مورخین مذکور به نظر می رسد حقیقت امر راازان استنباط کرد .

بعضی بر آنند که اعزالدین حسین فرزند بیواسطه قطب الدین است که قبلاً از وی متذکر شدیم .

فرشته می نویسد که چون قطب الدین در اثر تیری که به چشم خورد در گذشت پسر اوسام ازتسلط سلاطین غزنویه به هند گریخت و به تجارت مشغول شد ودر آخر حب وطن براوغالب آمد وبااهل وعیال ازراه دریا متوجه غوروطن ومأوای اصلی گردید کشتی حامل این خاندان غرق شد واعزالدین باتخته از کشتی شکسته به ساحل نجات رسیدتا آنکه بعدازوقوع وقایع نا گواری که درسطور ذیل ازان مختصر صحبت خواهیم کرد بدربارابراهیم غزنوی پیوست پادشاه را براورحم آمد واورامیر حاجب خود ساخت ودختریکی ازخویشاوندان خویش را به زنی اوداد تا آنکه نوبت سلطان مسعود بن ابراهیم رسید وحسین منظور نظراو گشت واورا به ولایت غورمنسوب گردانید.

جماعتی بر آنند که حسین را شاه غزنه اعزالدین خواندواورا به غور گسیل داشت .
بنا بر قول فصیحی ورشیدالدین وامثال ایشان که اورتی مفصلاً آنرا نقل می کند
حسین مدتی چند درخواری وذلت در بند سنجر بود و قهراً درزمرۀ ملازمان
وخدمتگاران سنجری باخدمات شاقه حیات بسر بی برد .

صاحب روضة الصفا در جلد چهارم کتاب مذکور می نویسد که چون سلطنت
خراسان به محمود تکیه کرد و محمد سوری که حاکم غور بود بدست سلطان
محمود افتاد وپسرش رانیز بدست آورد محمد سوری ولد خودحسن را گفت که
عمرمن به نهایت انجامیده وآرزوی من اینست که توخود رابه غورافگنی تاخاندان
ما بکلی مستأصل نشوند . وبالاخانۀ که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفۀ بجانب
صحرا داشت وازغرفه تازمین نه گز مسافه ،محمد سوری بند پسر بشکست واورا
به غور گسیل داشت ،چون سلطان محمود ازفرارحسن آگاهی یافت محمدسوری را
بکشت وحسن بن محمد سوری به ایالت غور قیام نمودواوراپسری شد حسین نام کرد
وخداهفت پسر بهحسین ارزانی داشت وچون ملك غزنین به بهرامشاه رسیدومیان او
وسلطان سنجر وحشتی واقع شد بهرامشاه باپسران حسین مصالحت کردو بزرگترین
ایشانرا طلب داشتو نزدخود نگاه کرد تاقواعدمحبت استحکام یابدملك قطب الدین محمد
که اسن اولاد حسین بود به غزنین رفت بهرامشاه به نظر عزو احترام بدو
می نگریست اماعاقبت به سببی ازاسباب به قتل او فرمان داد... قول دیگر اینکه :

چون سلطان محمود محمدسوری راازمیان برداشت نبیرۀ سوری سام از بیم جان
به دهلی رفت وچنانچه ازقول فرشته نقل نمودیم به تجارت مشغول گشت واز آنجا
به غور قماش هندوستان می آمد، وسام پسری داشت موسوم به حسین واوازراه دریا
متوجه غورشد وچون کشتی غرق گردید اوبا شیری به تختۀ متوسل شدو به ساحل
رسید وبه شهری رفت وبه دکانی پناه برد پاسبانان هنگام شب به گمان آنکه دزدی
بیش نیست اورا به زندان سپردندوحسین هفت سال کامل دربند بود،قضاراحاکم شهر
بیمار شد وزندانیان را رهائی بخشید حسین نیز درآنجمله از زندان برون آمد و

روبه غزنین نهاد درضمن راه بادستهٔ ازقطاع الطریق پیوست وچون جوان خوبصورت وبلند بالا بوداورا اسلاح دادند ودر زمرهٔ خویش پذیرفتند، روزی چندبعد گماشتگان ابراهیم غزنوی دزدان مذکور رامحاصره ومحبوس کرده به‌غزنین آوردند وجلادی به‌قتل ایشان مأمور گردید وحسین اتفاقاً از تیغ جلاد نجات یافت وچون خودرا معرفی کرده‌موردرحم پادشاه قرار گرفت تا آنکه توسط ابراهیم بحکومت غزنوی واولاد اوجنگ های شدیدی بوقوع پیوست. باو جود اقوال مختلف فوق‌الذکر در مورداین امیرغوری اختلافات جزئی دیگری نیزدر آثار نویسندگان به‌مشاهده می‌رسد که‌نقل آن چون‌مطالب‌فوق‌ثمری ندارد ومارا نمی‌تواند به‌حقیقتی رهنمون گردد.

اولاد ملك اعزالدین که منهاج‌السراج از ایشان نقل می کند وفرشته ایشانرا هفت اختر می‌خواندعبارتنداز :-

۱- ملك شجاع الدین علی امیر حرماس (خراسان) و غور که بقول فرشته در جوانی در گذشت.

۲- ملك شهاب الدین محمد حرنك‌ملك مادین وغور.

۳ - سلطان علاءالدین حسین سلطان غور وغزنین وبامیان.

٤- سلطان بهاءالدین سام پادشاه غور.

٥- سلطان‌سیف‌الدین سوری پادشاه غور وغزنین.

٦ - ملك الجبال قطب‌الدین محمد امیر غور و فیروزکوه که فرشته و بعضی ازمؤرخین دیگر اورا داماد بهرام شاه می‌خوانند.

۷- ملك فخرالدین مسعود امیر بامیان وطخارستان.

ازجملهٔ پسران‌سبعهٔ ملك‌اعزالدین حسین ابوالسلاطین مهتر همه‌ملك‌فخرالدین مسعود حکمدار بامیان وطخارستان بود که‌درسال (٥٥٠) یعنی‌یك‌سال قبل‌ازمرگ سنجر به‌امارت آن‌دیار رسید وشعبهٔ شنسبانی بامیان را تأسیس کرداما بعدازفوت اعزالدین اولین کسی که ازین دودمان به‌سلطنت‌رسیدولقب‌سلطان‌یافت همان‌سلطان سیف‌الدین سوری بود که درماه‌جمادی‌الاول‌سال۵٤۳ برغزنی مستولی‌شد ازینجاست کهابتدای‌سلطنت‌وهنگام‌جهانکشائی‌سلاطین‌غوری آغازمی‌یابدودورهٔ امرای محلی غورخاتمه می‌پذیرد که‌درفصول آینده ازان بصورت‌جداگانه‌بحث‌خواهیم کرد.

غوریان و غزنویان

تاجائیکه از خلال اوراق بر می‌آید سلاطین غزنی تقریباً از بدو تشکیل سلطنت درغزنه تاهنگام انقراض خواهان بودند تابه‌قلاع و کوهستانات غور دست یابند، امراء وشاهان آن دیار را تا بع‌خود گردانند چنانچه این افکار چند ین بار ازجانب سلاطین وشاهان غزنوی ازقوه به‌فعل آمد و سلاطین غزنی هر یك به‌نوبهٔ خود باغوریان در گیرودار بودند. مناسبات سلاطین‌غزنه‌وغورشاهان زمانی صمیمی می بودوهنگامی به‌جنگ وجدل‌منتج می گردید که درجایش ازان مفصلاً بحث خواهیم کرد، تابالاخره نتیجهٔاین همه مجادلات چنانچه خواهیم دید منجر به‌انقراض شاهنشاهی غزنی گردید ودرداخل وخارج‌مملکت‌غوریان تخت و تاج غزنویان را تصاحب کردند.

چنانچه ازتذکر مختصر منهاج‌سراج‌جوزجانی مورخ در بارغور بر می‌آید قبل ازسلطان محمود کبیر وحملات او برغور، پدرش‌سبکتگین نیز باری چند برغور تاختن نمودو قلعهٔ چند ازان ناحیت رافتح کرد، چنانچه ضمن شرح‌حال مملکت محمد سوری‌مختصراً به‌استنادتاریخ ابو الحسن الهیضم بن محمدالنابی مختصراً چنین می‌نگارد:«که‌چون امارت خراسان وزاولستان‌ازسامانیان‌وصفاریان‌به امیر سبکتگین رسید واو چند کرت از بست به طرف جبال غور لشکر کشیده بود وقتال بسیار کرده ... »مورخ مذکور باز هم ضمن شرح واقعات دور غزنوی می‌نگارد که چون سبکتگین به‌سلطنت رسید دراولین سوق‌الجیشی خود ازغزنین

به‌ایالات همجوار آن بست وزمین داور وزمین قصدار وبامیان وتخارستان (۱) وغور را بدست آورد. (۲)

اما باید گفت که درمورد حملات سبکتگین بر غور که‌بهٔ استناد منهاج‌سراج مسئلـه ایست‌واقعی چنانچه شاید‌مؤرخین حتی بصورت‌ضمنی‌هم به تفصیل‌ذکری نه‌نموده‌اندتامطالبی ازان بدست می‌افتاد داکتر ناظم در کتابش‌بنام حیات واوقات سلطان محمود غزنوی درین مورد می‌نویسد که‌سبکتگین برای‌تسخیراین منطقه (یعنی‌غور) هروقت بذل‌مساعی‌می نمودتااخیراً‌توانست‌نفوذ خویش رابر غورستان شر قی پهن نما ید ...

بعد از امیر سبکتگین چـون امارت به پسرش محمد رسید اونیز به تعقیب پدر درمورد فتح غور آرام نگرفت وچندین بار به‌غورحمله ور گردید. که راجع به‌حملات اونیز معلومات مفصلی دردست‌نیست.

حمله اول سلطان محمود برغورهماناحمله بود که‌قبلاً درضمن شر ح حا ل محمد سوری ازان ذکر کردیم واین حمله وی بین مؤرخین مشهوراست. حملهٔ دوم محمود برغور درسال ٤۰۰ ه صورت گرفت که‌بیهقی‌ازان ذکرمی کندواکثر مؤ رخین‌دیگردر آنباره‌چیزی‌نمی‌نو یسند که‌درسطوردیل‌ازان‌ذکری‌خواهد رفت.

بیهقی‌ضمن‌شرح احوال مـسعودبـن محـمود غزنـوی حملات محمود رابطور ضمنی‌چینن‌شمارمی کند: «...وامیرمحمدرضی‌الله‌عنه‌بدوسه‌دفعه‌هم‌ازان‌راه زمین‌داور براطراف غور زدوبه‌مضایق آن درنیامد ونتوان گفت که وی عاجز آمد... »

به هرتقدیر چنانچه گفته آمدیم‌بیهقی‌راجع به‌حملهٔ دوم شخص‌محمود غزنی برغورمی نگارد: ودرسنه‌خمس واربعمائه (٤۰۵) امیرمحموداز بست تاختن آورد

---

(۱)راجع به‌فتوحات‌سبکتگین‌وفتح ایالات‌متذکره درمتن به‌حصه «سلطنت غزنو یا ن» تالیف‌شاغلی‌خلیلی مراجعه‌شود.

(۲)در حصهٔ فتوحات سبکتگین ازسال اول سلطنت وی تا حمله بر جیپال در کتاب سلطنت غزنویان دربارهٔ حملهٔ وی برغور هرگز تذ کری نرفته است.

برجانب خوابین که ناحیتیست ازغور پیوستهٔ بست، وزمین داور را آنجا کافران قوی تر وپلید تر بودند. و مضایق بسیاروحصارهای قوی داشتند وامیر مسعودرا باخویشتن برده بود ووی پیش پدر کارهای بزرگ کردواثرهای مردانگی فراوان نمود واز پشت اسپ مبارز برد. (۱) وچون گروهی از ایشان به حصارها التجا کردند مقدمی را از ایشان که بربرجی ازقلعه بود وبسیار شوخی میکرد ومسلمانان را بدردمی داشت یك چوبهٔ تیر بر حلق وی زد ووی بدان کشته شد وازان برج بیافتادویارانش رادل‌شکست وحصار را بدادند ... »

بعد از چند سال محمود کبیر شهزاده مسعود را که درآن هنگام والی هرات بود فرمان دادتابرغور حمله کند. بیهقی این لشکر کشی مسعود را بد تفصیل نقل می کند که ذیلاً به نقل حصهٔ ازآن می پردازیم :

«ودرسال‌سنه احدی عشرو ار بعمائه (۴۱۱هـ) امیر (مسعود) بههرات‌رفت‌وقصد غور کرد وبدین سال‌روز دوشنبه دهم جمادی الاول‌ازهرات برفت باسوارو پیادهٔ بسیاروپنج پیل سبك تر ومنزل‌نخستین‌باشان (۲) بود ودیگر بهخیسار (۳) و دیگر

(۱) بناغلی نفیسی درحاشیهٔ تاریخ بیهقی می‌نویسد :«عنصری درقصیدهٔ بسیارمعروفی که به مدح محمود دارد و مطلع آن اینست :

ایاشنیده هنر های خسروان به خبر بیاز خسرو مشرق عیان ببین توهنر

این کار راعیناً به محمود نسبت داده گوید :

چنان شجاعت کرد او به کودکی در غور - ز پشت اسپ مبار ز ر بود پیش پدر

شاید این بیت عنصري ازقصیدهٔ دیگر او بوده است درمدح مسعود که آنرا بی‌جهةدرین قصیده درستایش محمودآورده اند .»

(۲) این نام چنانچه ازحواشی تاریخ بیهقی برمی‌آید به صور ذیل نیز ضبط شده است بادشان، بادشاهان وغیره وباشان باشین‌معجمه ازقراء هراتست وازآن قریه است ابو عبیداحمد بن‌محمدهروی‌صاحب کتاب‌غریبین درلغت وابوسعیدابراهیم بن‌طهمان‌ازاصحاب عمر بن‌دینار ...

(۳) راجع به خیسار بهحصه اماکن مشهورهٔغور بهصفحات گذشته مراجعه شود،درحاشیهٔ بیهقی راجع به خیسار نوشته شده؛ درجمیع نسخ قلمی ونسخهٔ چاپ کلکته این کلمه رابه تراکیب مختلفه واسالیب غیر موتلفه نوشته اند و صحیح خیسار بفتح خاء معجمه وسکون یاءمثناة تحتانیه وسین مهمله و راء اخت الزاء است .

بزیان (۱) وآنجا دوروزببود تالشکری به تمامی در رسید پس از آنجابه پاررفت ودوروز ببود واز آنجا بچشت رفت واز آنجابه باغ وزیر وآن رباط اول حد غور است، چون غوریان خبراویافتند به قلعه های استوار که داشتند اندر شدند و به جنگ بسیجیدند وامیرپیش ازان که این حرکت کرده بود بوالحسن خلف را که مقدمی بود ازوجیه ترین مقدمان غور استمالت کرده بود وبه طاعت آورده وباوی بنهاده بود که لشکر منصور بارایت ما بدین رباط که رسد باید که وی آنجا حاضر آید بالشکری ساخته واین روزبوالحسن در رسید با لشکرهای انبوه وآراسته چنانچه گفتند سه هزار سوار وپیاده بودوپیش آمد وخدمت کرد وبسیار نثاروهدیه آورده بود ازسپروزره وآنچه بابت غور باشد وامیراورابسیار بنواخت وبراثر وی شیروان بیامد واین مقدمی دیگر بودازسرحدغوروگوزگانان که ایش خداوندزاده اوراستمالت کرده بود،بابسیارسواروپیاده وهدایا ونثارهای بی اندازه بیامد وامیر محمدبه حکم آنکه ولایت این مرد بگوزگانان پیوسته است بسیار حیلت کرده بود تا این مقدم نزدیك وی رود واز جملهٔ وی باشد ، البته اجابت نکرده بود که جهانیان جانب مسعود می خواستند . چون این دو مقدم بیامدند وبه مردم مستظهر گشت، امیر روز آدینه از ینجا برداشت و بر مقدمه برفت ، جریده وساخته، باغلامی پنجاه وشصت وپیاده دوویست کاری تر، ازهردستی وبه حصاری رسید که آنرا برترمی گفتند قلعهٔسخت استوار، مردمان جنگی، باسلاح تمام، امیر گرد برگرد قلعه بگشت وجنگ جا یها پدید نهودپیش چشمش وهمت بلندوشجاعتش آن قلعه ومردان پس چیزی نپایست تالشکر دررسد بااین مقدارمردم جنگ درپیوست وبتن عزیز خویش پیش کار رفت باغلامان و پیادگان وتکبیر کردند وملاعین حصار غور بر جوشیدند و بیك بارگی خروش کردند سخت هول که زمین بخواست درید، و اندیشیدند که مردم همانست که در پای

---

(۱) بزیان بضم باوسکون زاء معجمه ویاء مثناة تحتانیه قال الیاقوت من قراء هرات ینسب الیه ابو بکرعبدالله بن محمد البزیانی کرامی المذهب .

قلعه‌اند امیرغلامان را گفت دست ها به تیر بکشانید، غلامان تیر انداختن گرفتند وچنان غلبه کردند که کس را ازغوریان زهره نبودی که سر از برج بر کردندی وپیادگان بدان قوت به‌برج برفتند گرفتند به کمند ها و کشتن کردند سخت عظیم وآن ملاعین هزیمت‌شدند وغلامان وپیادگان باره‌هاوبرج ها راپاك کردند ازغوریان‌وبسیار بکشتند وبسیار اسیر بگرفتند وبسیارغنیمت یافتند از هرچیزی وپس ازآنکه حصار ستده آمد لشکر دیگر اندر رسید وهمگان‌آفرین کردند که چنان حصاری بدان مقدار مردم‌ستده شده‌بودو امیر از آنجا حرکت‌سوی ناحیت رزان(۱) کردومردم رزان‌چون خبراین‌حصار بدیشان‌رسیده بودبیشتری‌بگریخته بودندواندك‌مایه‌مردم‌درآن کوشك‌ها‌مانده.امیرایشانرا‌امان دادتاجمله گریختگان بازآمدند وخراج‌پذیرفتند وبسیارهدیه از زرو نقره‌وسلاح بدادند وازین ناحیت تاجروس(۱) که‌درمیش بت(۳) آنجانشستی‌ده‌فرسنگ‌بود، قصدی وتاختنی نکرد.

---

(۱) رزان به‌نام رباط ازان در حدود غور موجود است. پاورقی شماره ص ٤٠ سلطنت‌غزنویان.

(۲) جروس به‌ضم‌جیم وسکون راءمهمله وفتح‌واو شهری بوده در حدود غور. حاشیهٔ شماره «۲» ص ۱۲۵ تاریخ بیهقی

(۳) این نام درنسخ متعدد قلمی‌بیهقی که‌مورد استفادهٔ ناشرین بوده به‌صور مختلف ضبط شده‌است ازقبیل‌رئیس‌پت، ورمیش‌بت، رمیش بت،درمیش بت وغیره. راورتی درbارهٔ این اسم می‌نگاردکه راجع به‌معنی حقیقی‌کلمهٔ «بت» ویا«نب»درین اسم نمی‌تواندفیصله‌بوجود آورد وشاید کلمات‌متذکره حصه از ترکیب «بت‌پرست» باشدواِمکان‌داردکه درنسخ قلمی‌تاریخ‌بیهقی تاجائیکه دردست است شاید یك جزء آن‌اسم ازقلم افتاده باشد. مشارالیه‌علاوه می‌کندکه‌این کلمه اصلاً کلمهٔ‌پښتو نبود.وهمچنان نام طایفه ویاقبیلهٔ از افغان‌ها به‌این‌نام دیده نشده است.

به‌قول مستر ریو صاحب کتلاگ‌مشهور کتب قلمی فارسی در موزیم برطانیه صورت ضبط آخری اسم‌مذکور یعنی ورمیش بت درستر است چه‌کلمه ورمیش ضمن‌اسامی اجداد ملك بنجی سوری دربسا موارد به‌نظر می‌خورد مستر ریو این نظریه خود را چنانچه ازجملاتش برمی‌آید بالای این‌اقوال‌منهاج‌سراج درطبقات ناصری‌استحکام می بخشدچنانچه‌مورخ مذکور درموردذکر اجداد امیربنجی شنسبی می‌نگارد:«امیر بنجو بن‌نهاران بن‌درمیش بن درمنشان ... » علاوتاً مورخ مذکور بازهم ضمن شرح حال سلطان سیف الدین محمدبن سلطان علاءالدین الحسین بازهم‌ازسپه‌سالار ورمیش نام‌می‌برد. وبدین ترتیب‌دیده می‌شود که‌این اسم بین‌خاندان غوری و همچنان بین‌فامیل شیش غوری‌مشهور بوده است،بناغلی منورسکی در تعلیقات‌ترجمه‌حدودالعالم درمشان Darmmshan یاورمشان V.r m.shan و قلمروخاندان‌درمش‌ویاورمش‌می‌خواند.

چه‌این ورمیش بت رسولی فرستاده بودوطاعت و بندگی نموده و گفته که چون امیر به‌هرات بازشود و به‌خدمت‌پیش آید وخراج پذیرد، امیر بتاخت‌بسوی‌ناحیت وی‌لشکر کشید وآن ناحیتی وجائیست سخت‌حصین‌ازجملهٔ‌غورومردم‌آن جنگی‌تروبه نیروتر ودارالملك غوریان بوده بروز گار گذشته ؛هروالی که آن ناحیت اورا بودی همه ولایت اورا طاعت داشتندی تا امیرحرکت کرد بر آن جانب ودانشمندی رابه‌رسولی آنجافرستاد ومرد غوری از آن ابولحسن خلف وشیروان تاترجمانی کنند وپیغام های قوی داد وبیم وامید چنانچه رسمست‌ورسولان برفتند وامیر بر اثر ایشان ،چون رسولان بدان مغروران رسیدند وپیغام ها بگزاردند وبسیار اشتلم کردند و گفتند:« امیر دربزرگ غلطست که‌پنداشته‌است که ناحیت ومردم این برآن جمله است که دید وبرآن‌بگذشت ،ببایدآمد که اینجا شمشیر وحربه وسنگست»رسولان باز رسیدند وپیغام هابدادند وامیر به‌تنگ رسیده بود وآن شب در پایهٔ کوه فرود آمدولشکر راسلاح‌داد وبامداد برنشست کوس ها فرو کوفتندو بوق هابدمیدند وقصد آن کردند که بر کوه روند مردم غوری چون موروملخ بسرآن کوه پیداآمدند ،سوار وپیاده باسلاح تمام وگذرها و راه‌هافروگرفتند وبانگ‌وغریوبرآوردند وبفلاخن سنگ می‌انداختند و هنر آن بود که‌آن کوه پست بود وخاك آمیز واز هرجانبی برشدن‌راه داشت، امیررا ه هاقسمت کرد برلشکر وخود برابربرفت که جنگ سخت آنجا بود وبوالحسن خلف رابرراست خویش فرستاد وشیروان رابرچپ وآن ملاعین گرم درآمدند ونیك نیرو کردند خاصه درمقابلهٔ امیر وبیشترراه آن کوه‌آن مغروران غلبه کردند به‌نیرو ودانستند که کار تنگ درآمد جمله روی به علامت امیرنهادند وجنگ سخت شدسه‌سوار ازمبارزان ایشان در برابر امیر افتادند امیردر یازید و یکی راعمودی بیست منی برسینه زدکه ستانش بخوابانید ودیگر روی برخاستن ندید وغلامان نیرو کردندوآن دوتن دیگر را ازاسپ بگردانیدند وآن بود که غوریان در رمیدند وهزیمت شدند وآویزان آویزان تا دیه که در پای کوه بود وازان روی بسیار کشته وگرفتار شدند .

و هز یمتیان چون بدیه رسیدند آنرا حصار گرفتند وسخت استوار بود وبسیار کوشکها بود بررسم غور ودست به جنگ بردند وزن و بچه و چیزی که بدان می رسیدند گسیل می کردند بحصار قوی وحصین که داشتند ، در پس پشت وآن جنگ بداشت تا نماز شام و بسیار ازان ملاعین کشته شدند و بسیار مسلمانان نیز شهادت یافتند وچون شب تاریك شد آن ملاعین بگریختند ودیه بگذاشتند وهمه شب لشکر منصور بغارت مشغول بودند وغنیمت یافتند، بامداد امیر فرمود تا کوس بکوفتند وبر نشست وقصد حصار ایشان کرد وبردو فرسنگ بود بسیار مضایق ببایست گذاشت تا به نزدیك نماز پیشین آنجا رسیدند حصاری یافتند سخت حصین چنانکه گفتند: درهمه غور محکم تر ازان حصاری نیست و کس یاد ندارد که آنرا به قهر بکشاده اند امیر آنجای فرود آمد ولشکر را فرمود تا بر چهار جانب فرود آمدند وهمه شب کار می ساختند ومنجنیق می نهادند و چون روز شد امیر بر نشست و پیش کار رفت بنفس عزیز خویش ومنجنیق ها بر کار کردو سنگ روان کردند وسمج گرفتند اززیر دو برج که برابر امیر بودوغوریان جنگی پیوستندو بر برج هاو باره که ازان سخت تر نباشدوهر برج که برابر امیر بودفرود آوردندی آنجا بسیار مردم گرد آمدندی و جنگ ریشارش کردندی و چهار روزآن جنگ بداشت وهرروز کارسخت تر بود وروز پنجم ازهردو جانب جنگ سخت تر پیوستند و نیك جد کردند هردوجانب که ازان هول تر نباشدوامیر فرمودغلامان را تا پیشتر رفتند وبه تیر غلبه کردند غوریان را وسنگ سه منجنیق باتیریار شدو امیر علامت را می فرمود تا پیشتر می بردندوخودخوش خوش براثر آن می راند تاغلامان وحشم واصناف لشکر بدان قوی دل می گشتند وجنگ سخت تر می کردند وغوریان را دل بشکست گریختن گرفتندووقت نماز پیشین دیوار بزرگ ازسنگ منجنیق بیفتادو گردوخاك ودود آتشی برآمدو حصاررخنه شد وغوریان آنجا بر جوشیدندولشکر از چهار جانب روی برخنه آورد وآن ملاعین جنگی کردند، بر آن رخنه، چنانکه داد بدادند

کەجان رامی کوشیدندو آخر هزیمت‌شدندوحصار به شمشیر بستدند و بسیا ری ازغوریان بکشتند وبسیاری‌زینهارخواستندتاد ستگیر کردندوزینهاردادندو برده‌و غنیمت راحدواندازه‌نبود، امیرفرمودتامنادی کردند:«مال وسیم‌وزروبرده لشکر را بخشیدم وسلاح آنچه یافته‌اندپیش بایدآوردو بسیار سلاح ازهر دست‌بدرخیمه آوردند وآنچه‌ازان بکارآمده‌تروناده‌تربود خاصه برداشتندودیگربرابر لشکر قسمت کردندواسیران رایك نیمه‌به‌بوالحسن خلف سپردویك نیمه بشیرو ان تابه‌ولایت های‌خویش بردندوفرمودتاآن حصار به‌زمین پست کردند تا بیش هیچ مفسدی آنـجاماوی نسازد وچون خیردیه و حصار ومردم آن به‌غوریان رسید همگان مطیع ومنقاد گشتند وبترسیدند وخراج‌هابپذیرفتندوورمیش بت بترسید وبدانست که‌اگر بجانب اوقصدی باشد در هفته برافتد رسول فرستادوز یادت طاعت وبندگی نمود وبرآنچه‌پذیرفته‌بوداز خراج وهدایازیادت کردوبوالحسن خلف وشیرو ان که ایشانرا پایمرد کرده‌بودوسوی ایشان پیغام ها داده شفاعت کردند تاامیر آن عذراوپذیرفت قصدوی نکرد وفرمود تارسول اورا به خوبی باز گردانیدند بدان شرط که‌قلعه که ازحدود غرجستان گرفته است بازدهد ورمیش بت‌از بن دندان‌قلعه هارابه کوتوال‌های‌امیرسپردوهرچه‌پذیرفته‌بودامیر هنوز درغور بود که‌بدرگاه فرستاد وچون‌امیر درضمان سلامت به هرات رسید به‌خدمت آنجاآمدو خلعت‌ونواخت‌یافت‌وبااین‌دومقدم‌بسوی‌ولایت‌خویش‌باز گشت

چون امیر ازشغل این حصارفارغ‌شد برجانب حصارتور کشیدواین‌نیزحصاری بود سخت استوار ونامداروآنجاهفت روز جنگ بایست کرد وحاجت آمدبه معونت یلان غور تاآنگاه که حصار به‌شمشیر کشاده‌آمد وبسیار غوری کشته شد وغنیمت بسیار یافتند وآنجاامیر کوتوال خویش بنشاند وبه‌هرات باز گشت و به‌مارا باد (۱) که‌به ده‌فر سنگی ازهرات است بسیارهدیه وسلاح‌از آن غوریان که‌پذیرفته بودندتاقصدایشان کرده نباید درپیش آوردندکه آنجا جمع کرده

---

(۱)؛مارا باد درراه اوبه و هرات واکنون به‌نام مارو آباد می شود .

بودند با آنچه پیش ورمیش بت فرستاده بود ...»(۱)

تا اینجا بود اصل متن بیهقی تاریخ درمورد لشکرکشی وحملات شهزاده مسعود بن محمود غزنوی بر ناحیت غور ازشهر هرات :

چیزیکه در متن مذکور بیشتر شایان دقت وتامل است همانا استرداد قلاع غرجستان است از طرف ورمیش بت سردار غوری به کوتوالان مسعود غزنوی که می توان از ان علت وسبب حقیقی این حمله مسعود را برغور که به فرمان سلطان محمود پدرش صورت گرفته بود استنتاج کرد . محمود کبیر بعداز آنکه درسال ٤۰۱ بر غور لشکر کشید (چنانچه گذشت) بعداز یك سلسله زد وخورد با معاندین دیگر تخت وتاج غزنین قصد قصداروغرجستان نمود. ولایت قصدار درزمان سبکتگین پدرش در قبضهٔ غزنویان بود وپس از آنکه حکمرانان قصدار را دو باره مطیع وفرمانبردار گردانید وازبیم ایشان فارغ گردید متوجه غرجستان شدو درآن هنگام یعنی درحوالی ٤۰٦ هـ حکومت غرجستان بهشار ابونصر وپسرش محمد که در تاریخ بنام شار شاه مشهوراست متعلق بود دربدوامر این پسر و پدر بامحمود روابط دوستانه داشتند تاآنکه سلطان محمود دریکی ازغزوات خویش پیغام به شار شاه فرستاد وازاوخواست تالشکری آراسته وآزموده به خدمت وی گسیل دارد شاه‌سار به پیغام محمود وقعی نگذاشت و بدان جوابی نداد وبدین ترتیب فضای دوستی وصمیمیت بین سلطان غزنه وشار غرجستان روزبروز تیره ترشد تاآنکه محمود لشکر عظیمی تهیه دیدوآنرابه سرکردگی ارسلان جاذب والتو نتاش دوتن از سرداران نامی خود نامزد فتح غرجستان نموددرمقابل ابونصرومحمد پسرش نیز درپی تدارك دفاع ازخودشدندومحمدشارغرجستان تقریباً برخلاف میل ومصلحت پدرش باسپاهیان محمود به جنگ پرداخت اما شکست خورد ودریکی ازقلاع متحصن گردید. سرداران محمودی قلعه رامحاصره کردندو بعد از چندی برشار شاه وهمچنان جمیع خزاین ودارائی اودست یافتندواورا دستگیر کرده به غزنی

(۱) حاشیه شماره ۲ ص٤۱ سلطنت غزنویان

بردند ودر عوض معتمدان خود را در غرجستان جهة اداره اها لی وا مور آن ناحیت مقرر داشتند سلطان محمود چون از شار شاه نسبت به اعمال تمرد کارانه او دل خوش نداشت اورا در یکی از قلاع توقیف کرد ودر شکنجه و آزار او کوتاهی نه فرمود. با لا خره شهزاده مسعود بعد از فتح برخی از قلاع غور وقبول عذر ورمیش بت، سردار غوری، اورا مجبور به صلح می سازد ویکی از شرایط صلح با او این امر را قرار می دهد تا مشار الیه هر قلعة که از حدود غرجستان گرفته بود باز دهد وورمیش بت هم قلعه های مطلوب را به کوتوالان امیر می سپارد وازان صرف نظر می کند می رساند که سردار مذکور غوری بعد از خلع شاهان غرجستان وحبس ایشان بدست محمود غزنوی برخی از حصص وقلاع غرجستان را متصرف شده بود واحتمال دارد که محمود کبیر بنا بر همین سبب پسرش مسعود را که در آن هنگام والی هرات بوده است برای تسخیر ایالت غور وسر کوبی سرداران امرای آن ناحیت مأمور ساخته باشد.

بدین ترتیب بعد از محمود ومسعود وجنگ وجدال آنها با غوریان تا هنگام بهرام شاه غزنوی واز دوران سلطنت او تا هنگام امارت خسرو ملك بن خسروشاه غزنوی و حبس ومرگ وی که با انقراض سلطنت و شاهنشاهی غزنی وعروج آل شنسب توام بوده است بین این دو خاندان شاهی غور وغزنه قتل وقتال فراوانی رخ داد که در صفحات آینده ازان بحث خواهم کرد.

سلاطین غوری

ملك الجبال قطب الدین محمد بن اعز الدین حسین و برادر او

سلطان سیف الدین سوری

چنانچه در ذکر امراء وملوك محلی بامیان گفته آمد یم ملك اعز الدین راهفت پسر بود که مهتر همه ملك فخرالدین مسعود بود که تا حدود سنه ۵۵۸ ه درحیات بوده است ودرسال ۵۵۰ به امارت طخارستان رسید وموسس شعبه غور یان بامیان شد که به ملوك ویا سلاطین شنسبانیهٔ طخارستان و بامیان مشهو رند وچو ن اولتر ازهمه باید به ذکر سلاطینی ازغوریان پرداخت که برغزنه وفیروز کوه، هرات وهند حکومت داشتند لذا ذکر ملك فخر الدین مسعود وبازماندگان او در جایش در مبحث جداگانه مذکور خواهد گردید. چنانچه ملك فخرالدین مسعود موسس وبانی شعبه غوریان بامیان گردید ملك سیف الدین سوری را باید موسس حقیقی سلسله سلاطین غور محسوب داشت .

بقول منهاج سراج «سلطان سیف الدین سوری پادشاه بزرگ بو دواز جلادت وشجاعت ومروت وعدل واحسان وقریشی نصیب تمام داشت واولین کسی که ازین دودمان اسم سلطانی (۱) بروی اطلاق کرده اند او بو د.»

---

(۱) کلمه سلطان که درلغت عرب به معنی سلطه وقدرت است قبل از سلاطین غوری نیز لقبی بوده است معمول ومشهور. حکمرانان ولایات وایالاتی که دارای استقلال کامل نمی بودند بلکه تحت اثرومالیه ده سلاطین مستقل می بودند ویکی بعد دیگری به امارت می رسیدند ایشانرا ملك می نامیدند محمد بن عبدالوهاب قزوینی می نگارد که حکمرانان ولایات وممالکی که استقلال کلی نداشتند بلکه باج گذار پادشاهان مستقله دیگر بودند ولی حکومت شان ارثی بوده ملك می خوانده اند واین لقب رانیز سلطان مستقلی به ایشان عطامیکرد... وغالباً این لقب ازدارالخلافه بغداد برای ایشان فرستاده می شد وچون اول کسی که خودرا سلطان خواند سلطان محمود غزنوی بود به شرحی که درکتب تواریخ مذکوراست لذا ملوك سابق به غزنویه راچون صفاریه وسامانیه ودیالمه کسی به لقب سلطان نخوانده است وپادشاهان مستقله از قبیل غزنویه وسلجوقیه وغوریه فیروز کوه وخوارزمشاهیه دارای لقب رسمی سلطان بودند(حاشیه ص ی مقدمه مشارالیه به چهارمقاله عروضی) بناغلی عباس اقبال درتاریخ ایران خود محض دراثر تعصب محض لقب سلطان رالقب رسمی محمود غزنوی نمی دانند. سلاطین غوری نیز به نوبه خود این لقب را بعداً به برخی از ملوك شعبهٔ بامیان اعطا نمودند آنهم دراثر خدمات ایشان که درجایش مذکور خواهد شد .

بدین ترتیب سال (٥٤٣) یعنی سالی که در آن سلطان سیف الدین سوری به سلطنت غور قیام نمود آغاز دورهٔ سلاطین غوری محسوب میگردد. بعد از مرگ ملک اعزالدین حسین سلطان سیف الدین سوری چون بجای او نشست متصرفات پدر را بین برادران (۱) قسمت کرد. از آن جمله ولایت ورشاد (ورساد) (۲) به ملک الجبال یکی از برادران خویش واگذار گردید و ملک الجبال دارا لملک خود آنجا کرد وچنانچه در مباحث گذشته مذکور شدیم بعدازان ملک الجبال را به قول منهاج سراج چنان اتفاق افتاد که موضعی طلب کرد تا قلعهٔ حصین وموضع شگرفی بنا کند که آن حضرت راشاید، به اطراف معتمدان فرستاد تا رأی او به موضع فیروز کوه قرار گرفت، قلعه وشهر فیروز کوه را بنا فرمود وسلطان سوری حصار شهر استید. (۳) رادارا لملک خود ساخت.

فرشته می نگارد که چون ملک الجبال فیروز کوه رابنا نهاد ودار الملک خود ساخت وجهة شکار قریب دوفرسنگ ازدو طرف دیواری کشید و جا بجا قصر ملوکانه ساخته وروش سلاطین بزرگ پیش گرفت.

بنا به قول عدهٔ ازمؤرخین که منهاج سراج رابا ید درر أس ایشان قرار داد اتفاقاً میان ملک الجبال وبرادران دیگر مناقشتی رخ داد ومشارالیه دراثر این رنجش یا آنکه اورا وهمی دست داد ویاعلت دیگری موجود شد، از برادران خشم کرد ورو به غزنین نهاد.

فرشته می نگارد که چون کار ملک الجبال درفیروز کوه که خود آباد کرده بود

---

(۱) بناغلی خلیلی در قسمت غزنویان تحت عنوان سوختن غزنه می نگارد «که سلطان سوری ولایات غور و بامیان رامیان فرزندان قسمت کرد...» این مطلب باید تصحیح شود چه سلطان سوری پدر سلاطین دیگر نبوده بلکه باایشان برادر بود. بعضی ازمطالب دیگر مبحث فوق الذکر نیز مشکوک به نظر خورد ودر جایش توضیح خواهد شد.

(۲) منهاج سراج ورشادمی نگارد که عبارت ازورساد است بناغلی خلیلی این موضع را بنام درسار قید نموده. مدارک آنرا توضیح نه فرموده است. (۳) ورسید در سلسلهٔ دها بین غزنی وهرات نام کوهیست (برهان قاطع)

قیام پذیرفت به فکر تسخیر غزنین گشت، بهرامشاه مطلع گردید واورا از غور به غزنین طلبید محبوسش کرد وبعد از چندی او را در خفیه مسموم ساخت وهمین فرشته اورادامادِ بهرام شاه غزنوی نیزخوانده‌است. عده ازمورخین‌را عقیده بر آنست که چون ملك‌الجبال رابابرادران رنجش افتاد بهرام شاه ازوی دعوت کرد تابه غزنه آیدوچون ملك‌الجبال به غزنه شد، بهرام‌شاه دختر خویش را به نکاح به‌اوداد وبعدها دراثر شنیدن سعایت در باریان وبدبینان ملك الجبال را مسموم کرد. بعضی هانویسند که‌ملك‌الجبال نه‌دراثر دعوت بهرامشاه بلکه دراثر توهمی که از ناحیهٔ برادران داشت به‌دربار بهرامشاه پناه جست.

چنانچه‌قبلاً نیز متذکر شدیم صاحب روضة‌الصفا درین موردچیز دیگری می‌نگارد واقوال فوق الذکررا وقعی‌نمی گذارد. جمعی از مؤرخین راعقیده بر آنست که‌چون بین‌بهرام شاه وسنجر سوء ظنی‌واقع گردید وسنجر قصد غزنین کرد بهرامشاه خواست تا برای تقویه بنیان خویش با پسران اعزالدین غوری راه دوستی باز کند. پس بدین ترتیب ازایشان یکی را بدربار خود دعوت نمود تاآنکه‌دراثر دعوت بهرامشاه ملك‌الجبال ازپیروزکوه رهسپار غزنه گردید. به‌هرتقدیر چون ملك‌الجبال به‌غزنه‌آمد پادشاه‌غزنه برای چندی اورا محترم می‌داشت وبعدها دراثر محبتی که اهل‌غزنی نسبت‌به حسن‌صورت وجوانمردی ملك الجبال به اوپیداکرده بودند مغرضین به بهرام شاه سعایت‌ها کردند که ملك الجبال درحرم سلطان نگاه بدارد وبذل وبخشش بدان جهت شعار خود گردانیده تا عدهٔ طرفدارانش زیاد شود وبالاخره بر شاه قیام نماید. پس بهرامشاه فرمان داد تا اورا در خفیه شربت مهلک دادند وبقول منهاج سراج وعدهٔ از مورخین دیگر در غزنین دفن گردید وبدین ترتیب آتش‌عداوت وکینهٔ دیرینهٔ که بین غزنویان وغوریان از قدیم الایام موجود بود و از دوران ابراهیم غزنوی به بعد تقریباً از خاطره ها در ظاهر فراموش گردیده بودتوسط بهرامشاه دوباره تازه گردیدوسلاطین‌غور به عجلهٔ تمام یکی‌بعددیگری

بر غزنه تاختن کردند تابالاخره همهٔ این زدو خورد ها به انقراض سلطنت غزنویان وقیام سلاطین غوری منتج شد، تفصیل اینکه :

چون خبر حادثه مرگ ملك الجبال قطب الدین محمد بسمع سلطان سیف الدین غوری برادر کهتر او رسید، در تدارك وجمع آوری لشکر شد ودرپی انتقام خون برادر روی به غزنه نهاد وبهرامشاه را شکست داده تاج وتخت غزنه را ازوی متصرف گردید. چگونگی واقعات وحوادث این سفر جنگی سلطان سیف الدین را بسه غزنه مؤرخین به تفصیل ذکر نکرده اند تاحوادث قابل الذکر آن درین مورد نگاشته میشد. به هر ترتیب چون سلطان غوری برغزنین مسلط شد اینقدر مسلم است که مشارالیه بعدازانکه برجمیع امراء وحشم واطراف غزنه مسلط ومظفر گردید درحق ایشان ترحم کرد واذیتی را بکس روادار نشد وبنابران برامراءو کارداران بهرامشاهی واهل غزنه اعتماد کرد وقبل از رسیدن زمستان عساکر غوری خودرا مرحض نمودتا بغور بازگردند. چون زمستان فرارسید وبرودت شدت کردو راها توسط برفباری از عبور ومرور باز ماند وسلطان غوری باتنی چند از محدود از خدم قدیم ووزیر خود سید مجدالدین موسوی تنها در غزنین بماند. مردم غزنی وحواریون بهرامشاه ازین حال استفاده کرده وبابهرامشاه که درآنوقت درهند دور از غزنی بسرمی برد راه مراسله ومکاتب باز کردند ومسلسل از شباتی سلطان غوری وغافل بودن او وهمچنان از انسداد راها بین غور وغزنه بهپادشاه مغرور غزنی نوشتند، واورا تشویق کردند تادر قعر زمستان یعنی در محرم سال ٥٤٤ غفلتاً وبصورت ناگهانی بهغزنه آمد ودرحالیکه سیف الدین سوری بدون یارویاوری در آنجا مقیم بود براو حمله ورگردید. اورابا وزیر دانشمندش مجدالدین موسوی اسیرو به وضع فلاکت بارو ناجوانمردانهٔ به قتل رسانید. شرح این حادثه تاحائیکه معلوم است چنین است:

بنا به قول جمعیتی ازمورخین چون بهرامشاه دراثر تحریکات وتشویق اهالی غزنه ودوستان خویش درشدت زمستان بااطمینان کامل باعسکر زیاد وفیلان متعدد بـه‌غزنه‌شتافت درین‌وقت سوری‌با(۳۰۰) نفر غوری وهزارتن تولکی بعدازاستماع حمله شاه غزنه رو به جانب غورنها دوچون محافظین تولکی بااو ابراز بی وفائی وخیانت کاری کردند اوباوزیرش بدست گماشتگان‌بهرام شاه‌اسیرافتاد. دیگران نویسند که سلطـان‌غوری باتنی چندمحدودووزیرخود دراثر حمله‌نا گهانی‌بهرامشاه رو به‌غورنهـاد و گمـاشتگان، بهرامشاه ویرا دنبال کردند ودر ضمن‌راه چون‌به‌او رسیدند بعداز زدوخوردی سلطـان‌غـوری را اسیر گرفته به‌غزنه بردند چنانچه منهاج سراج که دیگران هم ازوی نقل‌قول می نمایندمی نگـارد: مردم‌غزنی‌چون دانستند که‌نسبت به‌برف ازغور نمی‌تواند کسی به‌مدد سلطـان برسد درخفیه به بهر امشاه مکتوبات ارسال کردند بهرامشاه بنابر مکتوبات‌ایشان‌ازهند به غزنین آمد.و برسلطـان غوری‌زدواو باوزیرش وتنی چند ازخواص غوری که بااوبودند راه‌غورپیش گرفت، سواران بهرامشاه اوراتعقیب کردند تادرحدود سنگ سوراخ اورادر یافتند سلطـان‌باتنی‌چند محدود به‌جنگ پرداخت‌وتاممکن بودسوارقتال می کردوچون پیاده‌شد پناه‌به کوه‌برد وتا درتر کش‌تیربود هیچ کس رامجال‌آن نبود که به پیرامون اوبگردند وچون در تر کش اوتیر نماند اورا به‌عهد ودست راست بگرفتند وبه‌غزنین آوردند وچون بدر شهر غزنین رسید دواشتر بیاوردند وبریکی سلطـان سوری راو بریکی وزیرش را گرد شهر غزنین تشهیر کردند واز بالا خانه ها خاکستر وخاك ونجاست‌در سر مبارك ایشان می‌ریختند تابه‌سر پل‌یك طاق غزنین، چون آنجا رسیدند سلطان سوری و وزیرش هردو راصلب کردند واز پل بیاویختند چنین ظلمی و فضیحتی برآن پادشاه خوبروی ستوده سیرت عادل وشجاع بکردند.

فرشته در ذکر بهرامشاه غزنوی درین باره می نگارد که در آخر سلطنتش قطب الدین محمد غوری که داماد وی بود و در غزنین به حکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدین سوری جهة انتقام خون برادر متوجه غزنی شد و بهرامشاه طاقت نیاورد و به کرمان رفت و این کرمان نه کرمان مشهور است بلکه کرمان (۱) شهری بود میان غزنین و هند و افغانان بواسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردد سواران در آنجا تعسر تمام داشت آن ولایت را تصرف شده و در آنجا قرار گرفت سیف الدین غزنی را گرفت و بر غزنویان اعتماد کرد؛ غزنویان با بهرامشاه مکاتبه داشتند و هواخواه او بودند.

چون بهرامشاه در اثر دعوت غزنویان بر سلطان سوری که مقیم غزنه بود حمله ور گردید درین وقت که فاصلهٔ زیاد از دو فرسنگ از غزنی دور نبود سیف الدین خبر یافت و در باب جنگ و رفتن به غور با غزنویان مشوره کرد. غزنویان نفاق را شعار خود ساختند و چنانچه حق مشورتست به تقدیم نرسانیده اند و به جنگ ترغیب نمودند. سلطان غوری ایشانرا امین پنداشت، با فوجی از مردم غزنین و برخی از مردم غور از شهر بیرون آمد و مصاف داد و هنوز حرب شروع نبود که غزنویان اورا گرفته خوش طبعانه به بهرامشاه سپردند. بهرامشاه بفرمود تا روی اورا سیاه کردند و بر گاو ضعیف و نا توان که به صد هزار تشویش قدمی برمیداشت سوار کرده در تمامی شهر گردانیدند و به زشت ترین عقوبتی به قتل رسانیدند و سر اورا از تن جدا ساخته نزد سنجر فرستادند و زیرش را نیز بردار کردند و چون این خبر بسمع علاءالدین رسید عزم انتقام کرد.

---

(۱) کرمانی که فرشته ازان بصورت فرق توصیف میکند شاید کرمان هزارجات موجودهٔ وطن باشد که در داستان ها و بعضی ماخذ دیگر هم ازان نامبرده شده است و نزد یك «لعل» است و نسبت به نزدیکی امروز لعل کرمان شهرت دارد که در امتداد کوه بچه ها و تپه ها ! فتاده و شواهد عمرانات قدیم هم در آنجا به مشاهده میرسد و انیك هم کوچی ها در جوار برادران هزارهٔ خود در آنجا بعضاً بود باش دارند و خصوصاً در تابستان سال بدانجا رفت و آمد زیاد دارند.

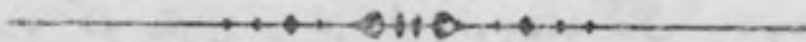
روضةالصفا درضمن وقایع دوران سنجر سلجوقی چنین می نگارد : وبعدازمدتی سلطان (سنجر) بجانب عراق رفت . مسعود سلجوقی که مالك آن ممالك برادر زاده اش بود به خدمت عم پیوست ودراثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش برغوریان وسرسوری شهزاده آن دیاروخبرمرگ سام بسلطان اسلام فرستاد وفخرالدین خالدهروی در آنباب گوید :

ربـاعـی

آنها که به‌خدمتت نفاق آوردند	سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دوراز سر تو سام به سرسام بمرد	وینك سر سوری به‌عراق آوردند

وسلطان دراندك فرصتی از ری روان گشت به‌خراسان آمدودر خلال این احوال علاءالدین حسین جهانسوز غوری خروج کرده به انتقام برادر از غور روی به غزنین نهاد .

بدین ترتیب تقریباً جمیع مورخین دوران سلطنت سلطان سیف‌الدین سوری ازسال ٥٤٣ تاسال ٥٤٤ می نگارند که‌سلطان غوری چنانچه‌قبلا نیز متذکر گردیدیم درجمادی الاول ٥٤٣ (اواسط اکتوبر ١٠٥١ عیسوی) بر غزنه مستولی شد ودر سال ٥٤٤ (١٠٥٢ عیسوی) بدست ، بهرامشاه مقتول گردید .



سلطان بهاء الدین سام

-و-

سلطان علاء الدین حسین

بعد از وفات ملک اعزالدین حسین ابوالسلاطین چون ایالات متفرقهٔ او توسط پسرش سلطان سیف الدین سوری که شرح اوقبلا گذشت بین برادران تقسیم گردید، درین قسمت بهاء الدین سام راخطهٔ سنگه که دارالملك منديش بودمعين شد و چنانچه گفته آمدیم چون ملک الجبال رادرا ثر علل نا معلوم با برادران اختلاف افتا د ورو به دیار غزنه نهادو فیر و ز کوه را که دارا لملك او بود همچنان خالی گذاشت بنابرآن سلطان بهاء الدین سام از سنگه به فیروز کوه آمد بنا ها و قصور سلطنتی را که ملك الجبال قصد آبادی آنرا داشت به اتمام رسانید وبقول منهاج سراج قلاع غور بنا فر مود وباشاران غرجستان(۱) اتصال وپیوند کرد و جلوس او به فیروز کوه درشهور سنه اربع واربعین و خمسمائه بود چون حضرت فیروز کوه بدولت او اعمار پذ یرفت . چهار قلعهٔ حصین دراطراف ممالك غور و گر مسیر و غرجستان وجبال هر ات بنا فر مو د(۲) .

---

(۱) صاحب حدودالعالم نویسد: که غرجستان ناحیتیست وقصبهٔ بشین است مهتر این ناحیت را شار خوانند جای بسیار غله وکشت وبرز وآباد داشت وهمه کوه است و مرد مان این ناحیه مردمانی اند سلیم وبی بدو شبا نانند وبر زیگر خلاصه آنکه غرجستان ازولایات بس معروف کوهستانی وطن عزیز بوده که بقول برخی از نویسندگان حدود آن از شمال غور و هرات آغاز وتا مجاری آمو به می رسید وغرباً هم با قاصی مرغاب و مروالر ود منتهی میشد وشرقاً به لواحق بلخ می پیوست ودارای حکمرانان محلی بود که تاعصرسلطان محمود تسلط داشتند وچنانچه درمبحث غزنو یان وغوریان هم مختصراً اشاره شد در حوالی ٤٠٦ حکومت غرجستان به شار ابو نصر و پسرش محمد که در تاریخ به شار شاه مشهور است تعلق داشت و محمود کبیر بعد ازحمله برغوروقندهار متوجه غرجستان وپدروپسرفوق الذکر گردید وایشانرا بالاخره اسیر نمود ومملکت ایشان را به گماشتگان خود سپرد .

(۲) این قلعه ها و قصور که منهاج السراج از ایشان نام می برد وقبلا نیز ازآ ن متذکر شده ایم عبارتند ازقصر کجو را ن در گرمسیر و قلعه شور سنگه درجبال هرات وقلعهٔ بندار درجبال غرجستان وقلعهٔ فیوار میان غرجستان و فرسی .

چون‌خبرحادثهٔمرگ سلطان‌سوری به سمع‌اورسیدبه تعزیت برادران مشغول‌نشد وعساکر زیادی ازنواحی‌غوروجروم (۱) وغرجستان که ازجمله متصرفات اوبود تدارك نمود وروی به‌غزنی نهاد. وبه‌قول منهاج سراج چون به خطهٔ کیدان(۲) برسید ازغایت‌فکر وغم برادران وقوت حمیت مرضی حادث وی گشت وهمانجا برحمت حق پیوست. بنابر قول فرشته ومورخین دیگر سلطان بهاءالدین سام از شدت‌تاثری که‌نسبت به‌قتل دوبرادر او را دست داده بود مریض شد ودر آن اثناء آبله برآورد واز دنیا چشم‌پوشید.(۳) بعداز مرگ وی سلطنت غوربر برادر دیگر سلطان علاءالدین حسین رسید، علاءالدین حسین نیز به تعزیت برادران

(۱)ناحیت جروم‌که منهاج‌سراج آنرابه همان نام از جملهٔ متصرفات سلطان بهاءالدین معرفی نموده عبارتست از گرم سیر کنونی. چون اعراب کلمه گرم را به اصول تعریب جرم ساختند وجمع آنرا جروم خواندند وهمچنین سرد را صرد وجمع آنرا صرود گفتند. بناغلی حبیبی می نگارد که‌این کلمات دراوایل ورود عرب‌ها به سرزمین کرمان سیستان وگرم سیل در بین عرب‌ها مستعمل گردید جروم همین منطقه گرمسیر موجود، است که درجنوب غرب قندهار می باشد. از تاریخ بیهقی چنان بر می‌آید که کلمه گرمسیر مثلیکه اکنون متداول‌است در عصر غزنویان هم مصطلح بود وگویا که اصطلاح جروم‌مخصوص جغرافیه نویسان عرب وکسانی که از آنها اقتفا می کردند بوده است. منهاج السراج این اسم را چندین جای دیگر نیز ذکر می کند و جزگرم سیر جای دیگری نیست.

(۲)بناغلی خلیلی در تاریخ غزنویان می نگارند که سلطان بهاء الدین سام به‌حدگیلان وفات نمود، ودر حواشی می نگارد که این کلمه (گیلان) را بناغلی حبیبی درحواشی طبقات ناصری به کیدان تصحیح نموده ومراگمان آنست که این همان جائی باشد که در نزدیك بکوا بنام حسن گیلان معروف است امادر نسخ مطبوع چاپ هنداین موضع کیدان ضبط شده است.

(۳)منهاج سراج‌اولاد سلطان بهاء الدین نام را چنین ذکر می‌کند. ملکه کیدان که هم از نسب شنسبانیان بود ودختر ملك بدرالدین کیدان، در حکم او بود حق‌تعالی اورا از آن ملکهٔ بزرگ‌نسبت دو پسر وسه دختر کرامت کرد پسران چون غیاث الدین محمد سام وسلطان معز الدین محمد سام که سلطنت ملکه ایشان ربع شرقی‌دنیار احاوی‌بود ....
و دختران یکی ملکهٔ جبال ما در ملك تاج الدین زنگی ودیگر حرهٔ جلالی مادر سلطان بهاءالدین سام بن سلطان شمس الدین محمدبن ملك فخر الدین مسعود با میانی وسوم ملکهٔ خراسان مادر الپ غازی بن ملك قزل ارسلان سلجوقی برادر زادهٔ سلطان سنجر.

مشغول نشد وعساکر فراوانی‌از نواحی‌غور وغرجستان گرد آورد وجهة خون خواهی برادران مصمم غزنه گشت. وچون سلطان یمین‌الدوله‌ازقصدوی آگاهی یافت باعساکر زیادی ازهندوغزنه وباچندین زنجیر پیل‌جنگی بنابر قول‌صاحب طبقات ناصری به بلاد گرمسیرازرخج وتکین آباد (١) روی بطرف زمیند اور

(١) صاحب حدودالعالم اگر چه در اثرخویش از رخد نام می برد وآنرا معرفی‌می‌دارد واز آبادانی و نعمت آن سخن می گوید امااز تکین‌آباد که ازجملهٔ نواحی رخد است چیزی نمی‌نگاردمنهاج‌سراج چندین جای در طبقات ناصری ازین‌موضع نام می‌برد وقبل ازوی‌مورخ دیگر وطن‌بیهقی نیز ازین ناحیت ذکر می کند چنانچه درمتن خواهیم دید .

خلاصه آنکه تکناباد (تکین‌آباد) که برسر راه غزنه وهرات واقع بوده است در هنگام زد وخورد غوریان و غزنویان از نقطه نظر سوق الجیشی اهمیت بسزائی داشته وطرفین مایل بوده‌اند تا آنرابدست داشته باشند . استاد بارتولددرجغرافیای تاریخی (ترجمه‌طبع ایران) می‌نگارد که جغرافیه نویسان قرن دهم شهر پنجوای، وتکبن آباد را که درفاصلهٔ یکفرسخ ازپنجوای بطرف غزنه واقع بوداز جلمهٔ بلادعمدهٔ الرخج می‌نامند واضافه می‌کند که این شهر ازلحاظ‌قلعه‌مستحکم اهمیتی در تاریخ‌غزنویان داشته است. بنابر قول بارتولد اند رسن جای آنرا در محل قندهار تعیین می دارد که قندهار در قرن ١٨ در نیمه راه بین شهرکنونی وسواحل ارغنداب بین جبال سنگی مرتفع وتیزی برروی سه قطعهٔ مرتفع واقع شده بود . به هرتقدیر امروز شهری‌ویاناحیتی بدین‌نام معلوم ومشهور نیست .

بناغلی حبیبی دربارهٔ تعیین موقعیت تکین‌آبادمی‌نویسده ازجائیکه اکنون‌سنکین‌گو ئیم وسربند نهر قدیم چغراست(اکنون‌نهر سراج) بطرف شمال برساحل هیرمند بالای تپهٔ آثار باقیهٔ شهر های تاریخی سروان افتاده که اکنون هم آنراساروان‌کلا گویندوبفاصلهٔ تقریباً پنج‌کرو دورتر بر ساحل هیرمند جائی است که اکنون گرماب گویند و جوش آب گرم تاریخی مقصود از همین‌جای خواهد بود وانداران چشمهٔ آب گرم است ودرنزدیکه های این آب گرم آثار وعلایم آبادی‌کهن‌آشکار است وآثار قلاع مستحکمی‌نیزموجوداست بنابران گفته میتوانیم که‌تکین آباد محمودي همدرین‌جابوده باشد ونزدیکترین راهی‌که از میوند و پنجوای تاریخی بزمین داور واصل می شد همین راه است که از یکطرف آن از بین کوهسار نیش وقلعه غورک (که محبس سلاطین محمودی بود) نیز راهی به اینجا می رسد واز اینجاست که بر ساحل دیگر هیرمند آثار باقیه و اطلال شهر کهنه زمین داور به نظر می‌آید ... اما اینکه تکیناباد چه وقت از بین رفته وبه چه صورت خراب گشته درین باره معلومات مستند در بین نیست ازتاریخ سیستان پدید می‌آید که‌ملکه نصیرالحق والدین‌پادشاه سیستان بسال (٦٨٣هـ) تکناباد و تمام نواحی رود را در تصرف داشت، ولی‌از تاریخ‌هرات سیفی می‌توان برآورد که بعدازان نیز تکین آباد شهرتی داشت ودر حدود ٧١٣ هـ لشکر آل‌کرت هرات به‌حرب‌شهزاده داؤد خواجه به این شهر آمده .

آورد. واز آن جانب نیز عساکرغوری تحت‌قیادت سلطان علاءالدین پا به‌نواحی زمین داور گذاشت. بنابرقول صاحب طبقات ناصری که درین مورد صحیح تر ومفصل‌تر درنظر می‌خورد بهرام‌نزد اورسولان فرستادتا سلطان علاءالدین باز گردد و به‌ملک اسلام خودقرار گیرد که‌تراطاقت مقاومت‌حشم‌من نباشد ومن‌پیل‌می‌آورم وچون رسولان به خدمت‌علاءالدین امانت‌رسالت‌ادا کردند علاءالدین‌جواب‌فرمود که‌اگر تو پیل می‌آوری من فرمیل‌می‌آورم مگر ترا غلط می‌افتد که‌برادرا ن‌مرا هلاك کرده ای ومن‌هیچ کس ترا هلاک نکرده‌ام‌وچون‌رسولان مراجعت کردند هردو لشکراستعداد قتال و جدال مهیا گردانیدند. سلطان علاءالدین دو پهلوان خودرا بخواند که سر لشکر مبارزان غور بودند وهردو فرمیل نام یکی فرمیل سام‌حسین پدرناصرالدین حسین فرمیل دوم‌فرمیل‌سام بنجی وهردو تن‌درشجاعت داستان عصرخویش بودندو پیغام‌بهرام شاه‌وجواب خویش‌را به‌ایشان گوشزدنمود وفرمود که‌امروز شما هر یک را یک یک پیل‌می باید که‌بر زمین زنید وهردو زمین بوس‌دادند وباز گشتند وبه موقعی که آنرا کوته واز باب گویند(برخی‌را عقیده بر این‌است که‌این‌موضع همانا کته‌وار یا کته‌باز امروز‌بست)هردولشکررا مصاف شد ود رو قت مصاف هردو پهلوان پیاده شدند ودامن‌های زره باز زدند وبه‌مصاف‌درآمدندو چون پیلان بهرام‌شاه حمله آور دند هریک ازان پهلوانان بریک پیل درآمدندودر زیر بروگستوار پیل رفتند وبه‌دشنه شکم پیل بدر یدند فرمیل‌نام‌بنجی‌درزیر پای پیل‌بماند وپیل‌بروی‌افتاد وبا پیل هلاك‌شد وفرمیل سام حسین‌پیل رابینداخت وبه‌سلامت‌بیرون آمدو سوار شدوچون مصاف‌درست شد سلطان‌علاءالدین بعدآنچه سلاح‌تمام پوشیده‌بود بفرمودتا قبای‌لعل اطلس معدنی بیاوردندو برزیر تمام سلاح‌بپوشیدخواص ومقربان‌سوال کردند که حکمت پادشاه درین کار چه بوده است فرمود: که‌برای آ نکه اگرزخم‌تیری یا نیزه اندام مرا مجروح گرداند لعل خون برسلاح من بواسطه قبای‌لعل ظاهر نبا شدتا دل‌حشم من نشکند.

در ین محاربه وزد وخورد اولین بین بهرام شاه غزنوی وسلطان علاءالدین غوری عساکر پیاده غوری وخصوصاً فرقهٔ که باسلاح (گاروه) (۱) مجهز بودند توانستند سواران غزنوی و پیلان ایشانرا از پادرآورند تفصیل اینکه:
چون مصا فراست شد سلطان علاءالدین فرمود تا پیادگان عسکر صف کاروه بکشایند و چون چنان کردند دولت شاه پسر بهرام شاه با عساکرش که عدهٔ ازایشان سوار پیل بودند برلشکر غور حمله ور گردیدند، عساکر غوری چنانچه پیش بین بودند بعداز ورود عساکر غزنوی به داخل صف کاروه رخنهٔ صف را مجدداً ببستند واطراف بهرام شاه و پیلان او را پیچیدند در همین زدو خوردبود که غزنویان تلفات سنگین را متحمل گردیدند ودولت شاه نیز به قتل رسید. چون بهرام شاه این حادثه را مشاهده نمود و پسر را کشته دید مجبور شد تا عقب نشیند و غوریان تعاقب نمودند تا آنکه بار دوم در موضعی موسوم به جوش آب گرم که در نزدیکی تگین آباد بود بین جانبین باز زدو خوردی در گرفت واین بار نیز هزیمتیان غزنه نتوانستند در مقابل حشم غور که چون سیل خروشان در پی ایشان بود پا فشاری کنند بنا بر آن بازهم به هزیمت افتادند، بارسوم بهرام شاه برای آخرین مرتبه در نزدیك پایتخت خود تا میسر بود از عساکر گرفته تا اهالی و باشندگان غزنی همه را برای دفع غوریان ترغیب و تشویق نمود اما چون سلطان علاءالدین به قهر ایشانرا تعاقب می نمود نتوانستند مانع پیشرفت غوریان گردند بلکه باز شکست خوردندوغزنه عروس شرها بدست سلطان علاء الدین حسین افتادوبهرام شاه مجبورشد وبه هندوستان گریخت (٥٤٤ هـ). چنانچه مورخین اتفاق دارند سلطان غوری پایتخت غزنویان رابه قهر تصاحب نمود و هنگام خروج از غور قسم یاد کرده بود تا آنرا خراب کندهفت شبانه روز غزنین‌را آتش زدو بسوخت وفرمان‌داد تاسلاطین غزنوی را بجز از سلطان محمود و سلطان مسعود و ابراهیم از خاك بر آوردند وقبورایشان‌را ویران کردند.

---

(۱) جهة شرح این اسلحه که مخصوص غوریان بوده به مبحث اسلحه وآلات حربی غوریان مراجعه‌شود. واحتمال‌دارد که‌اصل‌این‌اسم (کاه رویه) باشد که به مرور زمان به کاروه مبدل‌شده است.

در ین مدت فرموده بود تاتربت سیف الدین سوری و روضهٔ ملك الجبال هردو را درصندوق ها گذاشته بودند وچون هفت روز در گذشت شب هشتم بقول منهاج سراج این ابیات راسرود وبه مطربان دادتا پیش او درچندوچغانه بزدند و آن نظم این است:

جهان داند که من شاه جهانم | چراغ دوده عباسیانم (۱)
علاءالدین حسین ابن حسینم | که دایم(۲) باد ملك جاودانم
چو بر گلگون دولت برنشینم | یکی باشد زمین و آسمانم
همه عالم بگیرم چون سکندر | بهر شهری شه دیگر نشانم
بر آن بودم که از اوباش غزنین | چورود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند وطفلان | شفاعت می کند بخت جوانم

ببخشیدم به ایشان خون ایشان
که بادا جان شان پیوند جانم

وبقول منهاج سراج بعد از ان فرمود که بقیهٔ اهل غزنه را بخشودم و از مجلس برخاست و به حمام رفت و روزهشتم بامداد برخاست وبا تمام حشم غورو ملوك برسر روضه برادران خود آمد وجامهٔ عزا پوشیدو با جمله لشکرهفت شبانه روز دیگر برسر آن روضه تعزیت داشت وختمهای قرآن کردوصندوق های برادران درمهدها نهاد و از غزنین به سمت بلاد داوروبست کوچ کرد وبه شهر بست رسید و قصور عمارات محمودی را که در آفاق مثال آن نبود تمام خراب کرد وبه غور باز آمد و مراقدبرادران رادر جوار اسلاف خود دفن کرد.

---

(۱) در مصرع دوم بیت اول مقصد ازدورهٔ عباسیان همانا خاندان عباسیان غوری جد علاءالدین حسین است نه چیز دگری.

(۲) این مصرع را بعضی ها چنین ضبط کنند: که باقی بادملك جاودانم

علاءالدین سلطان غوری صاحب دیوان مکملی نیز بوده است که عوفی به تصریح خودوی دیوان او را باری در کتابخانه سمرقند بادیوان اتسز ملاحظه ومطالعه کرده و لی اینك جزشعری چند ازین سلطان صاحب قلم وشمشیر دردست نیست.

وبه روایت دیگر چون علاءالدین حسین شهنامه فردوسی را باز کرد واین بیت فردوسی را که در مدح محمود است خواند بر غزنه واهل آن رحم کرد وایشان را ببخشید:

چو کودک لب از شیر مادر بشست
بگهواره محمود گوید نخست

چون سلطان علاءالدین به غور رسید به اتفاق مؤرخین عدهٔ از سادات غزنی را که جهت انتقام خون سید مجد الدین موسوی وزیر برادر مقتول خویش با جوال های خاک غزنین در گردن هر یك به فیروز کوه آورده بودند احضار فرمود وآن سادات را بکشت وخون ایشان باخاك غزنین بیامیخت و بقول منهاج سراج از ان خاك بر کوه های فیروز کوه چند برج ساخت چنانچه تابدین عهد (عهد منهاج السراج) آن برج ها باقی بود. سوختن عمارات محمودی از غزنین گرفته تا به بست بدست سلطان علاءالدین حسین غوری که در اثر آن لقب جهان سوز بهدو داده شد وما در مبحث جداگانه ازان بحث نمودیم امریست واضح وروشن. عدهٔ ازمؤرخین راعلاوه بر آن عقیده بر آنست که علاء الدین حسین غوری کتابخانه و کتب غزنی رانیز آتش زده چنانچه شاغلی عباس اقبال به استناد این دسته مورخین در کتابش موسوم به تاریخ ایران درطی واقعات پادشاهی یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱-۵۴۸) می نگارد که ... بسیاری ازابنیه وعمارات و کتب را (علاءالدین حسین غوری به بادفنا داد) درین مورد بشاغلی خلیلی در سلطنت غزنویان درطی عنوان سوختن غزنه بهوضاحت می نگارد: اینکه میگویند علاء الدین کتابخانهٔ غزنی را آتش زد بهتان است زیرا در تفسیر کبیر خویش امام رازی می نگارد که آن کتب را علاء الدین در کتب

خانه فیروز کوه برده بود وامام فخرالدین رازی ازان استفاده کرده است .

درین مورد باید گفت که قول ثانی برعلاوه آنکه قولیست مستندومعتبر بەپیمانه زیادی معقولیت نیز دارد چەسلطان علاءالدین حسین‌غوری ازادب وعلم بهرۀ کافی داشت وطبعاً شخصی بود کتابدوست وعلم‌پرور واگرچه عمارات‌وابنیه زیبای‌غزنەو بست‌رادراثر قهروغضبی کەازرهگذر مرگ بی‌موجب‌برادران‌و ظلم‌وستم غزنویان بەاودست داده‌بود ویاآنکه تحت تأثیر تمایلات‌محیط آنروزه که چنین وچنان رامتقاضی بود،طعمۀ حریق کرد اما سوختن کتب وگنجینه های علم را نمی‌توان بەاو نسبت داد .

گویندچون سلطان علاءالدین حسین‌در فیروزکوه‌سادات غزنین را بەقصاص سیدمجدالدین موسوی کەاورا باسلطان سوری ازیك طاق غزنین آویخته بود، بەقتل رسانید بەعشرت‌ونشاط مشغول‌شد واین‌اشعار رابسرود :

آنم که هست فخر زعدلم زمانه را — آنم کەهست‌جورز بذلم‌خزانەرا
انگشت‌دست خویش‌بدندان کندعدو — چون‌برزه کمان‌نهم‌انگشتوانه را
بهرامشه‌به کینۀمن‌چون کمان کشید — کندم‌به کینه از کمراو کنانه را
پشتی‌خصم گرچه همه رای ور انبود — کردم‌به گرزخوردسررأی‌ورانەرا
کین‌توختن‌بەتیغ در آموختم کنون — شاها ن‌روز گارومولوك زمانەرا
ای‌مطرب‌بدیع چوفارغ شدم زجنگ — بر گوی‌قول وبیارآن ترانەرا
دولت‌چوبر کشید نشاید فروگذاشت — قول مغنی و می‌صاف مغانه را

سلطان علاءالدین چون‌ازمهم غزنویان‌فارغ گردید برادر زاده های خود یعنی‌غیاث‌الدین محمدسام ومعزالدین محمد سام پسران سلطان بهاءالدین‌سام‌را بەایالت سنگه که درهنگام تقسیمات ایالات غوربین برادران بەپدر ایشان رسید

واوقبل‌ازمرگ ملك‌الجبال اصلاً درآنجامقیم بود گسیل‌داشت‌واختیارات آن‌نواحی رابه‌ایشان‌واگذارشد،اماچون غیاث‌الدین ومعزالدین اشخاص با استعدادی بودند ودراثرحسن خلق وروية نیکو درآن ایالت طرفداران‌وفدائیان‌زیادی یا فتند واز اطراف‌وجوانب‌مردم به‌ایشان پیوست سلطان علاء الدین از خوف اینکه ایشان علیه‌اوقیام نکنند‌دراثر سعایت‌اهل حسد ومغرضان هردو برادر زاده را گرفتار نمودوایشان‌را در قلعة وجیرستان محبوس گردانید. درموردانیکه‌چطوروچه‌وقت علاءالدین حسین غوری بر اقتدار آمد و قوت گرفت بد بختانه بین مؤرخین اختلافات زیادی موجوداست‌تا این‌حد که‌احوال این‌سلطان غوری‌ووقایع ابتدائی سلطنت‌وی ذکر گردید همانابه استناد منهاج سراج‌ومؤرخین دیگری که ازوی پیروی‌ونقل کرده‌اندبوده‌است‌ونیز بایدمتذکر شد که‌در مورد تاریخ فوت بهرامشاه غزنوی‌نیزهمچنان‌اختلافات‌بین‌مؤرخین‌موجوداست که دراثرآن نمی‌توان‌ازتاریخ و قایع سلطنت‌یکی‌درمورددیگری استفاده کردوهمچنان‌است‌وقایع‌حیات‌خسروشاه جانشین‌بهرامشاه‌غزنوی. دسته‌ازمورخین‌راعقیده برآنست که‌چون‌ملك‌الجبال‌دراثر دعوت‌سلطان‌بهرامشاه که‌درمقابل سنجرمی‌خواست باغوریان متفق‌ودوست گردد‌به غزنی‌آمدوبدست شاه غزنه مسموم شد سلطان علاءالدین برغزنه‌لشکر کشید و بهرامشاه‌به‌هند گریخت‌و بتاریخ ماه‌پنجم‌سال۵۴۳هـ عیسوی‌سلطان علاءالدین به‌غور بازگشت‌وسوری‌برادرخویش رادرغزنه گذاشت‌وچون بهرامشاه درزمستان آن‌سال برغزنی‌زدوسلطان سوری را کشت‌علاءالدین‌حسین‌باز به‌غزنه‌حمله‌ور گردیدوآن شهررا‌طعمة‌حریق گردانید وتاریخ حملة‌دوم‌علاءالدین‌وحریق غزنه رابدین‌ترتیب سال۵۴۷هـ ضبط می‌کنند.وگویند بعدازان علاءالدین علیه‌سنجرقیام کرد.

برخی برآنند که‌بعدازفوت اعزالدین‌حسین‌چون جایش‌به پسرش علاء الدین رضید وعلیه بهرامشاه قیام کرد غزنین را در غیاب بهرامشاه متصرف‌شدوبرادر

خودسوری را بر تخت غزنه نشاندتا آنکه بهرامشاه مراجعت کرده وسوری را کشت، بین نظریات این دسته ودستهٔ فوق محض در مورد حضور وعدم حضور بهرامشاه در هنگام حملهٔ علاءالدین به غزنه اختلاف است و بس. برخی بر آنند که بهرامشاه قبل از آنکه علاءالدین باردوم به غزنه رسد مرده و جایش به پسرش خسروشاه رسیده بود و بمجرد رسیدن علاءالدین به غزنه خسروشاه به لاهور گریخت و بعداز آنکه علاء الدین به غور رفت خسروشاه از هند مراجعت کرد وتاهنگام فتنهٔ غزان در آن شهر خراب اقامت داشت.

گروهی بر آنند که بعداز مرگ اعزالدین حسین پسرش سیف الدین سوری بر تخت نشست نه علاءالدین حسین وسیف الدین چون به غزنه متسلط گردید برادرش علاءالدین برغور حکمران شد وتاریخ این حادثه را نیز سال ۵۴۳ قید کنند تا آنکه به غزنه مستولی گردید.

برخی را عقیده بر آنست که علاءالدین درسال (۵۵۰) هبرغزنی قبضه کرد (۱) به هر تقدیر ازنظریات فوق چنانچه قبلاً هم متذکر شدیم باید تاریخ سلطهٔ علاءالدین حسین را برغزنه همانا سال ۵۴۴ ویا بالاخره سال ۵۴۵ خواند.

مختصری از اختلافات مورخین را در موارد متذکره دیدیم اینک درمورد آنکه سلطان علاءالدین حسین غوری بعد از فتح وحریق غزنی ومراجعت به غور غزنه را به که سپرد ویا آنرا همچنان مجمل باقی گذارد نیز اختلافاتی به مشاهده می رسد. چنانچه تاریخ یقینی فتح غزنه بدست علاء الدین حسین در کتب مؤرخین دستیاب نمی گردد.

---

(۱) به این کتب مراجعه شود ،طبقات، روضة الصفا ، فرشته، لب التواریخ، جامع التواریخ، حبیب السیر ، طبقات سلاطین اسلام تاریخ گزیده وتاریخ ایران

برخی ازین مورخین حتی از جانشینان و گماشتگان مشارالیه به غزنه نیز تذکری نداده اندواز کسانیکه‌ازان متذکرشده اند چنانچه گفته‌شد اقوال ایشان مختلف است منهاج سراج درین مورد به وضاحت چیزی نمی نگارد .

فرشته می نویسد که چون سلطان علاءالدین‌غزنین سوخت وآنگاه‌به‌غور رفت ودرراه‌جمیع‌عمارات راکه‌منسوب به‌اولادسبکتگین‌بودویران کرد بعدازمراجعت سلطان علاء الدین سوری خسروشاه به طمع غز نی بودوبه امداد سلطان سنجر ازلاهور با سپاه آرا سته بدان جانب عز یمت فرمود وچون درآن زمان ترکان غزان سنجررا گرفته متوجه غزنی شدند طاقت مقاومت نیاورد وباز جانب لاهور رفت وغزان ده سال غزنین رابگرفتند وبعد غوریان ازایشان غـزنین را قبض کردند .

منهاج‌سراج‌نیزدرمورد‌خسروشاه وغزان، قبل ازفرشته گوید که‌غزنین۱۲سال بدست ترکان غزبماند تا آنکه سلطان سعید غیاث الدین‌محمدسام ایشانرا ازآنجاراند ومعزالدین محمدسام را به‌غزنین بنشاند .

بازهم فرشته می نویسد که به روایت دیگری چـون خسروشـاه از آسیب علاء الدین غوری بگریخت سلطان غوری گرمسیروتکیناباد را مسخرساخت وبه سلطان غیاث الدین محمد سپرد وبه غور رفت وچون خسروشـاه از هند با سپاه موفور متوجه غزنین شد علاءالدین می خواست که مصالحه‌نمایدوبه‌این‌طریق که خسروشاه قلعهٔ‌تکینابادرابوی گذاردو به‌غزنین‌قناقت نمایداماخسروشاه قبول نکرد وعلاءالدین غوری این رباعی گفته نزداو فرستاد :

اول پدرت نهاد کین را بنیـاد	تاخلق جهـان جمله‌به بیداد افتاد
هان تا ندهی زبهریك تکنا باد	سرتـاسر ملك آل محمودبه بـاد

خسروشاه به امداد سلطان سنجر مستظهر بود بآن صلح اکتفا نکرد قضا را
در همان روز زبونی طالع سنجر به وضوح پیوست وازترس علاء الدین مجدداً
به‌طرف لاهور گریخت ودرآنجا بمرد (۵۵۵) ه.

منهاج سراج نیز درذکر سلطنت شهاب الدین ازرباعی‌فوق علاءالدین حسین
تذکر می دهد. صاحب روضة الصفا نویسد که خسروشاه بعد از وفات پدر
پادشاه شدوچون علاءالدین حسین‌متوجه‌غزنین گشت او گریخته بجانب‌هندوستان
رفت ودرلاهور به حکومت مشغول شد.

مورخ مذکورعلاوه میکند که بعضی از مؤرخان گویند که چون علاءالدین
حسین‌ازغزنین مراجعت نمود خسروشاه ازدیارهند معاودت کرد وبدار الملك
خویش آمد تاآنکه ازدست غزان باز منهزم‌شد و در سال (۵۵۵ ه) فوت شد.

صاحب لب‌التواریخ نویسد که‌درآخرعهد سلطنت بهرامشاه علاء الدین حسین
بن حسین که اول ملوك غوراست به وی خروج کرد بهرامشاه ازوی منهزم شد
بجانب هندرفت واوبرادر فورسوری را درغزنین پادشاهی دادو مراجعت‌به فیروز
کوه ... بهرامشاه باز به غزنه آمد وباسوری‌جنگ کرد تاآنکه اورا کشت وچون
خبربه علاء الدین حسین‌رسیدبرافروخت وبازعزیمت غزنه کرد و پیش از
رسیدن او بهرامشاه در سال ٥٤٤ در گذشت و بعد ازان علاء الدین حسین غزنه
را غارت کرد وبرادرزاده اش غیاث الدین‌ابوالفتح محمد بن سام به‌نیابت‌در غزنه
پادشاهی‌می کرد وغیاث‌الدین‌خسروشاه‌رابه مواعید برخودایمن گردانید وبعدازان
اورا اسیر کرد واین درسنه ۵۵۵ بود وده سال در قلعهٔ محبوس بود ودرسنه ٥٦٥
درگذشت.

نمی توان مختصر اقوال جمیع مؤرخین را که‌در آثار ایشان چنان اختلافات به نظر می خورد دریجا نقل کرد وهم ازجانب دیگر بعضی از اقوال ایشان چنانچه دیده شد هر گز قابل اطمینان نیست از آنجاست که‌نمی توان ازروی آن جانشین حقیقی سلطان غوری را در غزنه بعد از حریق پیدا کرد. چه بقول منهاج‌سراج که‌نسبت بدیگران باید اضافه‌تر به اقوال‌وی اعتماد کرد علاء الدین حسین بعداز فتح غزنه چون به فیروز کوه رسید برادرزاد گانش را حبس فرمود .

پس درین صورت یگانه مدرك دیگری که قول آن تاحدی قابل اطمینان هم است عبارت است از کتاب گران بهای آداب الحرب والشجاعه که راجع به‌برخی ازواقعات تاریخ آل سبکتگین غزنه و آل شنسب غور معلوماتی بدست می‌دهد. شریف محمد ابن ملفورابن سعید ملقب به مبار کشاه مؤلف این کتاب دریکی از داستان های خود ازشخصی بنام امیرخان نام می برد و ویرا سپه سالار وجانشین علاءالدین حسین غوری بعد از حریق آن شهرمعرفی می دارد وچنانچه ازان داستان برمی آید امیر خان سپه سالار به قول مبار کشاه فخر مدبر ظلم بسیاری به اهالی غزنه رواداشت تاآنکه مردم غزنین به خواجه امام قدوة الاولیا شمس العارفین ابوالموید رحمة الله علیه که از روحانیون بزرگ غزنین‌درهنگام فتح سلطان علاءالدین غوری بود شکایت بردند وازوی چاره جستند (۱)

امابازهم نمی توان‌ازحکایتی چنان طول مدت‌حکمرانی امیرخان را درغزنه بصورت یقینی معلوم کرد .

---

(۱) رجوع‌شود به اقتباسات آداب‌الحرب‌والشجاعه ص۴۸ و۴۹ طبع لاهور

غوریان وسلجوقیان

می‌توان گفت که ستارهٔ شکوه وحشمت واخترا قتدار وقدرت شاهنشاهی بزرگ ومقتدرغزنویان تقریباً بعدازسپری شدن دوران سلطنت علاءالدین مسعود بن ابراهیم (مسعود ثالث) روبه افول گذاشت چه‌دیده می‌شود که بعد از مرگ مشارالیه خصوصاً سلسله‌زدو خوردهاو مخالفت ها بین اعضاء واراکین این‌دودمان روبه ازدیاد می گذارد ودر اثرآن بیگانگان موقع می‌یابند تااز وقت استفاده نموده ودر امور داخلی واقتدار شخصی شاهان این سلسله مداخلت ها کنند و بالاخره ایشانرا به مرام خود بکار انداخته و آلهٔ دست‌خودسازند.

چون ارسلان شاه بعد ازوفات پدر خویش مسعود پادشاه شد ویا به روایتی بعد از کشتن برادر خود شیرزاد برتخت سلطنت نشست درقید وبند واز ان هم گذشته درقتل ومتواری ساختن برادران تقصیری نه کرده وبدین ترتیب روز بروز زمینه را برای انقراض دولت بزرگ ومقتدر غزنوی که خود درپشت چرخ وی‌قرار داشت آماده گردانید وبدون آنکه‌ملتفت باشددر پی‌زوال خود کوشید چون بهرامشاه‌دراثر مخالفت وی‌فرار را برقرار ترجیح داد واز خوف وی متواری گردید ناچار به سنجرسلجوقی که اورا باوی نسبتی بود پیوست و از وی مدد خواست سنجر چون حال رابدان منوال مشاهده کرداز‌موقع استفاده نموده روبه غزنین نهاد وارسلان‌شاه منهزما بهندوستان گریخت وسنجر برغزنه مستولی شد و چون ارسلان شاه باردوم برغزنه قبضه کرد باز هم بهرامشاه به مدد سنجر حامی خویش غزنه رابدست‌آورد وارسلانشاه رااسیر گرفته بعد ازچندی ازخوف جان درخفیه بقتل‌رسانید جمیع این تحریکات درزمینه مساعدی ازجانب سنجر بصورت اکمل و کامیابانه‌صورت گرفت وطبعاً مدد سنجر بابهرام‌شاه و دستگیری ازوی بدون هیچ صورت نمی گرفت چه مشارالیه بابهرامشاه قبلا به این موافقه رسیده بود که‌چون غزنین راگرفته به‌وی‌سپارد واورا بر تخت نشاند باید ابتداء بنام

خلیفه وسلطان محمد وخوداو (سنجر) خطبه بخو اند و بعد از همه بنام خود .
به‌هر تقدیر چون بهر امشاه ازشر برادر مخالف‌خو درا ایمن گـرد انید و به مدد بیگانگان بر تخت غزنین جلوس کرد زمینه عدول وتجاوزخود سرانه ترکمانان در امور سلطنت غزنی بیشتر مساعد گردید وساحه نفوذو اقتدار ایشان برشاه آن دیارهنوزهم فراخ ترشد. بعلاوه آنکه بار اول تختگاه محمودی در تصرف سلجوقیان افتاد واسم ایشان بالای منابر برزبان هارفت و بدین ترتیب بهرامشاه اعتبارخود را ازدست‌داده ومنزلت‌خودرا باخت این فتح وقبضه سنجر برغزنه که حادثهٔ بود غیرمتوقع برعکس درعالم اسلامی وگردونواح خصوصاً سبب شهرت زیاد سنجر وعموماً باعث نیکنامی واعتبارسلجوقیان‌شدوچنانچه قبلا نیز متذکر گردیدیم بعداز چندی بهرامشاه سر شهزاده غوری رانیز درعراق به‌خدمت سنجر فرستادو بدین واسطه خواست تا اورا که باغوریان درپنهان سر عداوت داشت وایشانرادر راه پیشرفت وفتوحات‌خویش مانع بزرگی می پنداشت اطمینان دهد واز خود راضی‌سازد ازین‌واقعه‌وهمچنان‌حوادث دیگری که نمی توان درین مورد ازان به تفصیل‌ذکرنمودچنان‌برمی‌آید که سلجوقیان‌وخصوصا سنجر در اغوای بهرامشاه علیه غوریان دستی داشته اند وچنانچه در اثر آن توانستند این‌پلان خودرا عملی کردند وآتش کینه وعداوت دیرینه رادوباره بعد ازچندی که در شرف خاموش شدن بود مجدداً بین این دو دودمان سلطنتی برافر وختند و زخم های کهنه را تازه ساختندبالاخره دراثر این‌همه علل وحوادث که‌ازطرف غزنویان و بهرامشاه دراثر تحریکات‌سلجوقیان وسنجرصورت گرفت علاءالدین حسین غوری خروج کرد و برغزنه رونهاد وبدون آنکه بهرامشاه‌راموقع دهدتا قواء ومدد بیگانگان به‌وی رسد اورا منهزم گردانید و نتیجه آن شد که شهر غزنه با عمارات عالیه وقصورزیبای آن‌وهمچنان بست ولشکرگاه‌محمودی متاسفانه‌همه طعمه‌حریق شد، سلطان علاءالدین غوری که‌هرگز طرفدار آن نبود ونمی خواست که‌بهرامشاه درسایه امدادوقدرت سلجوقیان‌بسر برد وایشانرادرامور غزنه‌دستی باشد وبصورت

مسلسل ناظر فعالیت‌های مغرضانه سنجر وغفلت غزنویان بوده‌است ومی‌خواست تادر صورت بی کفایتی غزنویان خود به میدان مجادله‌وارد گردد وچون دورمحمودی سروصدایی بلند کرده وشالودهٔ سلطنت وشاهنشاهی مقتدری‌را اساسی بهنداز جانب دیگرچون سنجر در پلانی که داشت تاحدی کامیاب گردیده‌بود وددراه تکمیل پورهٔ آن‌و همچنان درراه پیشرفت بیشتر خود علاءالدین غوری رامانع بزرگی پنداشت طبعاً با اواز راه مخاصمت پیش آمد وروشی اتخاذ کرد که جز روش عنودانه نمی‌توان نام دیگری برآن نهاد. بدین ترتیب چون جانبین به حدنهائی از افکار یکدگر وقوف یافتند سلطان علاء الدین حسین‌غوری که چارهٔ دیگری نداشت‌ازفرستادن تحف وهدایائی که برحسب‌دوستی‌همه ساله بین سنجروغوریان ردوبدل می گردید وقبلانیزازان متذکر گردیدیم‌ممانعت ورزیدوچنانچه درمبحث جنگ علاء الدین باسنجر مفصلاخواهیم‌دید‌به قولی سنجر بروی لشکر کشید واو ازغور استقبال کرد وبه‌روایتی اوخودبالشکری برهرات‌تاخت ودر وادی هریرود بین‌ایشان جنگ سختی واقع شد که‌به اسارت علاء الدین غوری خاتمه پذیرفت. علاءالدین تقریباً دوسال درخدمت‌سنجربه اعزاز واکرام‌بسر بردتا بالاخره‌دراثر حملات‌وفتنه‌غزان که‌چون بلای آسمانی بدین‌سرزمین مستولی‌شدند سنجرمجبور شد اورا به‌اعزاز تمام به‌غورمرخص نماید تابتوانداو ازرهگذراقتدارغوریان درمقابل اقوام نیمه وحشی ومتعرض غزمقاومتی کند. چنانچه بنا غلی تور وایانا دراثرش «آریانا»می نگارد، «علاء الدین‌می‌خواست هرات، اسفزاروسجستان‌را که‌درعهداخیر غزنوی به‌دولت سلجوقی‌متعلق گردیده بود دوباره به مادروطن ضم نموده ایالات غربی این مملکت را ازبیگانگان مسترد دارد. درین وقت مصروف به‌فتح هرات بود. اقدامات سلطان سنجراز نقطهٔ نظرسلاجقه‌بایک نظرسطحی شاید معقولیتی داشته ولی‌ازطرف‌دیگراشتباه بزرگی بود» ،زیرا سلاجقه نمی‌توانستند افغانستان راماننده‌سایر ممالك مجاوراین‌مملکت درشمال ومغرب اسیرومنقاد خویش گردانند و مجبور بوده انده‌ایماً اهل‌این کشور به رزم و مجادله پرد ازند واین جنگ ها

باعث ضعف دولت سلجوقی وغوری گردیده خطرهٔ اقوام شمالی ونیم وحشی غزرا تولید می نمود چنانچه خطرهٔ ترك های غز فوراً عرض اندام نموده (١) سنجررا وادار نمود که از کرده خویش پشیمان گردد و علاء الدین راد وباره آزاد گردانیده به مملکتش بر گرداند.

متأسفانه سلطان سنجر سلجوقی دیرتر به اشتباه خود ملتفت شد و قانع گردید که راه نجات دولت سلجوقی وغوری در اتحاد ویگانگی به مقابل دشمنان شمال می باشد علاء الدین هنگامیکه به فیروز کوه بر گشت فوراً به الحاق جلگهٔ مارگیانا وهریوا یاوادی مرغاب وهرات پرداخته وهرات را فتح نمود و در صدد آن بود که شهنشاهی این مملکت رادوباره تنظیم نماید که سیلاب غزسد سلجوقی رادرهم شکست وبه افغانستان سرازیر گردید .

بدین ترتیب دیده می شود که بعد از سنجر نیز اخلاف وی باباز ماندگان علاء الدین غوری زمانی در دوستی وهنگامی درزدو خوردوخصومت بسر می برند که درجایش مذکورخواهد شد .

درخاتمهٔ این مبحث می توان گفت که علایق وروابط غوریان باغزنویان در ابتدای حال قناعت بخش نبوده بلکه این دو سلسله شاهی به یکدیگر به نظر نیکی نمی دیدند تا آنکه در هنگام بروز غزها وحملات ایشان براین دیار که باعث بر انداختن سلطنت سلجوقی گردید درمقابل متهاجمین این دودودمان توانستند نظر مفاد مشترك برای چندی موافق گردند واین موافقه زمانی صورت گرفت که سلجوقیان خودرادر معرض تهاجمات وحشیانهٔ غزان یافتند تابالاخره غزان توانستند برغزنی قبضه کردند وبه روایتی (١٢) سال کامل بر آن دیارحکمرانی داشتند تاآنکه غیاث الدین غوری برادر زادهٔ علاءالدین بر سر اقتدار آمد ایشانرا ازآن نواحی راند وغزنه را به برادر خود شهاب الدین غوری سپرد ، که دره وقعش ازآن مفصلاً بحث خواهیم کرد .

---

(١) راجع به غزهاوخرابکاری های ایشان درین سرزمین دراوراق گذشته به مبحث سلجوقیان مراجعه شود .

جنگ باسنجر

علاءالدین حسین غوری چون از مهم بهرامشاه غزنوی فراغت یافت به فیروز کوه باز گشت به روایتی سال ۵۴۲ و ۵۴۳ و بروایت دیگری ۵۴۴ هجری، سال دیگر آن بنابر قول منهاج سراج باسلطان سنجر طریق استبداد آغاز نهاد ومکازحت پیش گرفت وآنچه معهود ملوك غور بود از جنس سلاح وتحف که هر سال بخدمت درگاه سنجری آمدی باز گرفت تا کار بدانجا رسید که سلطان سنجر لشکر خراسان را جمع کرده وعزیمت بلاد غور مصمم گردانید. علاءالدین لشکر غور را جمع کرد وپیش سلطان سنجر باز رفت تاحدود قصبهٔ ناب میان فیروز کوه وهرات درصحن هریرود وآنجاصحرائیست لطیف ووسیع که آنراسه گوشهٔ ناب گویند در آن موضع میان هر دو لشکر مصاف شد گروهی راعقیده برانست که چون سنجر علیه ۰ها جمین خطائی مغلوب گردید علاءالدین غوری علیه ارقیام کرده بجنگ پرداخت.

عروضی سمرقندی در حکایت آخر مقالهٔ سوم دربارهٔ تاریخ و قوع و موضع این جنگ که خود نیز در رکاب غوریان حاضر و ناظر بود می نگارد: «که در شهور سنه سبع و اربعین وخمسمایه میان سلطان عالم سنجر بن ملکشاه و خداوند سلطان علاءالدین والدنیا مصاف افتاد بدر او به ...»

صاحب روضة الصفا دربارهٔ این جنگ می نگارد: چون سلطان سنجر در مصاف ماوراءالنهر از قراختائیان شکست خورد و بعد ازچندی توسط ایشان مرخص گردید وبجانب عراق رفت ومسعود سلجوقی که مالك آن ممالك وبرادر زادهٔ اش بود به خدمت وی پیوست در اثنای این اوقات بهرامشاه غزنوی خبر استیلای خویش بر غوریان وسر سوری شهزادهٔ آن دیار وخبر مرگ سام به سلطان اسلام فرستاد و سلطان به اندك فرصتی ازوی روانه گشته به خراسان آمد.

درخلال این احوال علاءالدین حسین غوری خروج کرده به انتقام برادر خودسوری روی به غزنین نهاد و بهرامشاه‌را به هزیمت کرده غزنین را فتح نمود لشکر بسیار در ظل رایت او متجمع گشتند و امیر علی چتری که سلطان سنجر اورا از درجهٔ مسخرگی به امارة رسانیده بود حقوق نعمت فراموش کرده باحاکم غورمتفق شده بر اعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نمود ، علاءالدین حسین لشکر سنگین ازغزنین وقندهار و گرمسیر و جبال غور مرتب ساخته روی به خراسان نهاد ودر حدود او به هردو لشکر به هم رسیدند .

به قول فرشته چون علاءالدین حسین غوری از غزنه به غورشد از غایت غرورباسلطان سنجر ازدرمخالفت پیش آمدو بلخ وهری را بتصرف خود در آورد.

چنانچه ازنوشتجات عروضی برمی‌آید درین جنگ سلطان علاء الدین غوری برعلاوهٔ عساکری که از قندهار و غزنین و گرمسیر جبال غور جمع کرده بود وبعلاوهٔ آنکه بقول بعضی از مورخین عدهٔاز غزان نیز در رکاب او بودند عساکر بامیان به سرکردگی شمس‌الدولة والدین محمد بن مسعود نیز درین محاربه باوی اشتراك ورزیده بود وعروضی نیز در ملازمت مخدومین خود ملوك بامیان‌درین جنگ حضور داشته‌است چنانچه می‌نگارد :... وخداوندزاده‌ملك عالم عادل شمس‌الدولة والدین محمد بن‌مسعود گرفتارشدبدست امیراسفهسالار برنتش هریوه وپنجاه هزار دینار قرار افتاد که کس وی به بامیان‌رود واستحثاث آن مال کند و چون مال به هری رسد آن خداوندزاده را اطلاق کنند (۱)

---

(۱) عروضی سمرقندی‌این حکایت‌راکه ذکرآن درین مورد بدنیست‌چنین‌ادامه‌می‌دهد :
... و از جانب سلطان عالم او خود مطلق بود و بوقت حرکت کردن از هری تشریف نامزد کرده بود من بنده دربن‌حال بدان خدمت رسیدم روزی‌در غایت دلتنگی به بنده اشارت فرمود که آخر این شایش کی خواهد بود واین حمل کی برسد . آن روز بدین اختیار ارتفاعی گرفتم طالع بر کشیدم ومجهود بجای آوردم سوم‌روز آن‌وال را دلیل‌کشایش بود دیگر روز بیامدم وگفتم فردا نماز پیشین کسی رسد و آن پادشاه زاده همه روز در ین اندیشه بود دیگر روز به خدمت رفتم گفت امروز وعده است گفتم آری تا نماز پیشین هم در آن خدمت باستادم چون بانگ نماز برآمد از ✲

و چنانچه در تاریخ این دودمان به مشاهده می رسد مدت زیادی بعد از آنکه ملوك بامیان توسط برادران غوری خود بدان دیار نصب و مقرر گردیدند همیشه در مهمات بزرگ با ایشان همکاری و معاونت کرده اند و چنانچه در فصول آینده خواهیم دید بالاخره توسط سلاطین غور بعضی از ایشان به لقب سلطانی نیز مشرف شده اند .

بنا بر قول منهاج سراج چون میان هر دو لشکر مصاف راست شد سلطان علاء الدین پیش از مصاف منادی فرموده بود تا زمین هائیرا که پس پشت لشکر غور بود تمام آب تماماً زیر آب کرده بودند به طمع اینکه از عساکرش احدی نتوانند در وقت فشار طرف مقابل از خوف گل ولای رو به فرار نهد چون مصاف راست شد و هر دو لشکر مقابل شدند بدست راست لشکر غور به قدر دو هزار سوار غز وترکان و خلج بود تمام بگشتند و به سلطان سنجر پیوستند وخدمت کردند وهزیمت بر لشکر غور افتاد وجمله امراء و مبارزان ومعاریف لشکر غور در آن زمین های خلاب بماندند بعضی شهادت یافتند وبعضی اسیر گشتند .

درین محاربه از بزرگان عسکر غوری بجز شخص سلطان علاء الدین وشمس الدولة والدین محمد بن مسعود بامیانی که حکایت اسارت وی قبلاً به اسناد عروضی گذشت بنا بر قول روضة الصفا چنانچه پیشتر هم ذکر امیر علی چتری یکی از متحدین دیگر علاءالدین نیز بدست سنجر افتاد و بزیر علم

✲ سرضجرت گفت : دیدی که نماز پیشین رسید وخبری نرسید پادشاه زاده درین بود که قاصدی در رسید واین بشارت داد که حمل آوردند . . . دیگر روز خداوند زاده شمس الدولة ولد این خلعت سلطان عالم بپوشید و مطلق شد و به زودترین حالی روی به عز خویش نهاد . . . . ودرین شبها بود که بنده را بنواخت و گفت نظامی یاد داری که بهری آن حکم کردی وچنان راست باز آمد خواستم که دهان تو پر زر کنم آنجا زر نداشتم ، اینجا زر دارم زر بخواست و دهان من دوبار پر زر کرد و گفت بسی نمی‌دارد آستین باز دار باز داشتم پرزر کرد ایزد تبارك و تعالی هرروز این دولت را زیادت کناد واین دوخداوند زاده را ابخداوند ملك معظم ارزانی‌دارادبمنه و کرمه .

اورا بدو نیم زدند . به اتفاق اکثریت زیاد مورخین چون گماشتگـان سنجر به امر وی تخته بند آهن آوردند تا برپای علاء الدین نهند علاء الدین گفت که سلطان عرضه باید داشت تا بامن آن کند که من با او سنجیده بودم وتخته بند زرین قبلاً مهیا گردا نیده بودم چون این سخن به سنجر رسید فر مود تا آن تخته بند را طلب کرده و بر پای او نهادند اما چون سلطان علاء الدین صاحب قلم وشمشیر وخداوند نظم ونثر بود طبع ظریف و صحبت نیکو داشت به عقیدهٔ مورخین سابق که یکی ازدیگری نقل اقوال نموده اند سلطان سنجر در اعزاز وحرمت وی کوشید واو را ندیم خود ساخت وبقول منهاج سراج علاءالدین را دیگر روز و یا بعد ازچند روز طلب فرمود و اعزاز کرد ومخلص گردانید ویك طبق گو هر ثمین پیش مستند نهاده بود آنرا به‌علاءالدین بخشید و علاء الدین این بیت بداهة گفت :

بگرفت ونکشت شه مرا در صف کین　　هر چند بدم کشتنی از روی یقین
بخشـید مرا یـك طبـق در ثمین　　بخشایش وبخشش چنان بود چنین (۱)

سنجر اورا حریف وندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود تاآنکه تخت غور را به اوباز داد وذخیره وخزانه وتمامت گلهٔ اسپ ورمهٔ گو سپندان خاص گله، اشتران، فرمود تابه علاء الدین سپردند وفر مود که علاءالدین تومرابه منزلت برادری این جمله مواشی وخزاین با خود ببر و به ولایت غور نقل کن اگر تقدیر آسمانی آن باشد که این جماعت غز را حق تعالی منکوب گرداند ومارا نصرت باشد چون طلب فرموده شود به‌نزدیك ما باز فرست والا اگر دولت ما منتهی شده باشد به‌نزدیك تو بماند نیکو تر از آن باشد که بدست غزان افتد .

---

(۱) بیت دوم این رباعی رامؤرخین هریك به نحوی نقل می‌کنند ودرینجاعیناً ازطبقات ناصری نقل شد .

از متن فوق الذکر طبقات ناصری بخوبی استنباط می‌شود که‌سنجر تقریباً بعداز مدت دوسال حبس با شرف بالاخره‌مجبور گردیدوچنانچه بیشترهم اشاره نمودیم به سهو خود ملتفت گردیده وعلاءالدین‌را نسبت‌به فتنه غزان که متوجه او بود دو باره به‌غور گسیل داشت تاوی به غور رود وخود را تقویه بخشیده مشترکا با سنجر بدفع غزان پردازد و این واقعه در سال ٥٧٤ هجری بوقوع پیوست و سال دیگر آن یعنی ٥٤٨ هجری در روز اول محرم آن‌سال مطابق ٢٠ مارچ ١٠٥٦ سنجر به‌توسط غزها شکست خورد و بدست ایشان محبوس گردید.

در ظرف مدتی که علاء الدین در دربار سنجر در نظر بندی سپری می نمود ملک ناصرالدین حسین بن محمدمادینی برغور حکومت می کرد،تفصیل اینکه: چون سلطان علاءالدین دراو به بدست‌سنجر اسیر افتاد امراء غور ملک موصوف را از مادین بیاوردند وبر تخت غورنشاندند، این‌ملک که اکثر موزخین حتی‌ازوی ذکری هم‌نمی کنند چون بر تخت غور نشست خزاین وذخایر سلطان علاءالدین را تصرف نمود وبقول منهاج سراج وروضة‌الصفا چه‌به ضرورت و چه به اختیار همه‌را به‌امراء اکابر و اردل دادوه‌مالک‌غور ضبط کرد وقوت‌ومدد اواز متمردان ولایت کشی(کاسی) بودمشارالیه‌اخلاقاً نیز شخصیت پستی داشت چون علاء الدین از نزد سنجر مرخص گردید رو به غور نهاد.دوستان علاءالدین‌درخفیه کنیزکان علاءالدین را که جبراً درحرم ناصرالدین بسر می بردند اغوا کردند و بوقتی که ملک ناصرالدین بر بستر خفته بود اورا توسط بالشتی خفه نموده هلاک کردند علاء الدین چون‌از طرف سنجر مرخص گردید اولاً رو به دیار کاسی نهاد ودراثر آ نکه ایشان با ناصرالدین بن‌محمد مادینی درتصرف وغارت خزاین واحوال وی شرکت‌داشتند وچنان ازوی‌حمایه می کردندجمله کوشک‌های ایشانرا که زیادت ازهزار قصر بود همه‌خراب کرد وبه‌استناد منهاج سراج هریک از ان قصور در حصانت ورفعت چنان بودند که‌در فضای وهم و تصور آن نقش نبندد بود.

وبعد ازسوی کوبی متمردان ولایت کاسی ودیگر جبال روبه فیروز کوه نهادو به فتوح دیگر پرداخت. منهاج سراج در مورد فتوحات سلطان علاءالدین می نگارد که بلاد بامیان وتخارستان را بدست آورد وبلاد داورو جروم (گرمسیر) و بست نیز بگرفت وازخراسان قلعه تولک را (به حصه اماکن رجوع شود) که در حوالی جبال به نزد یک هرات است بعد ازمدت شش سال بگرفت ... واز آنجا روی به فتوح غرجستان آورد وحره نورملک را که دختر شاه ابراهیم بن اردشیر شابور بود ازملوک غرجستان درحباله خود آورد و صحن رودبار مرغاب وقلاع در تصرف او آمد. امادر قلعه ستکحی (سبیکخی سبکی) مدت شش سال جنگ کرد وازین مدت سه سال مدام بنشست تامسلم شد. گویند درآخر کار علاءالدین حسین غوری بنابر دعوت داعیان اسماعیلی به مذهب ایشان گروید و کمی بعد بتاریخ ۵۵۶ (۱) هجری وفات کردو گروهی راعقیده بر آنست که سلطان علاءالدین درجنگ غزان کشته شد و بقول طبقات ناصری در جوار اسلاف و برادران دفنش کردند بخطهٔ سنکه غور .

۱: راجع به تاریخ وفات سلطان علاءالدین مانند بعضی موارد دیگر اختلاف نظر موجوداست چه بسا از مورخین تاریخ وفات وی را ذکر نه نموده است ومادراینجا همانا تاریخی را گزیدیم که عدهٔ زیادی از نویسندگان بر آن اتفاق دارندودر مورد سلطان سیف الدین پسر علاءالدین در صفحه آینده به این مطلب روشنی خواهیم افگند .

لقب جهانسوز

درین مبحث می‌خواهیم بصورت اختصار وهمچنان اجمال بالای لقب جهانسوز که درآثار تقریباً جمیع مؤرخین ومؤلفین تاریخ توام بانام سلطان علاءالدین حسین غوری ذکر گردیده است بحثی دایر نمائیم. به‌عبارت دیگرچون اصل رساله مادربارهٔ غوریان است خواستیم تاتوسط این مبحث اقلا التفات اهل قلم را خصوصاً بطرف این لقب وعموماً به طرف جمیع القاب دیگر چه ماضیه وچه حالیه اند کی جلب کنیم چه باوجود آنکه مورخین بزرگ درتألیفات ایشان یا بصورت ضمنی و یابصورت جداگانه، اکثراً بالای القاب رجال بزرگ ومشاهیر تاریخی بشریت روشنی انداخته وهریک درآن موارد یعنی صحت وسقم انتساب القاب مخصوصه به هریک ازآنها به نوبه خود اظهار نظر نموده اند جمعیتی انتساب بعضی‌ازالقاب رابه صاحبان آن معقول ودرست پنداشته وگروهی برعکس انتساب بعضی ازالقاب رابه بعضی ازرجال تاریخی غیرعادلانه شمرده وبه زعم خود القابی راازیکی گرفته وبدیگری نسبت داده‌اندودرین مواردیابصورت بیغرضانه ویاآنکه به‌شمول اغراض دلایلی اقامه کرده اند تاآراء وعقاید ایشانرا استحکام بخشد. دور نرویم مانیزدرحال موجوده وروزگاران گذشته دربین خود وخلال اوراق تاریخ وطن خویش، درسایه ادب وتاریخ ادبیات ودرمورد رجال سیاسی، وعلمی وهمچنان تاریخ مذهب ورجال دینی این سرزمین به القابی برمی خوریم که تدویر بحث برآنها به هیچ صورت خالی ازمفاد وبری ازدلچسپی نیست. چه بحث برالقاب وبعضی خطاب ها وهمچنان نفی و اثبات آن ازبرخی به برخی به وجه احسنی می‌توانندزوایای تاریک افکار واعتقادات همچنان زوایای مکدر سنجش وقضاوت دربارهٔ اشخاص موجوده وتاریخی راروشنی بخشد وازجانب دیگراین امر رای رهنمائی و ایقاظ ملل

وجوامع ، خورد باشد یابزرگ وخصوصاً جوامع پس مانده چون جامعه مابه‌وجه نیکوئی منحیث رهنما در ساحه ظلمات اجتماعی و سیاسی و غیره رول بزرگی می‌بازد و در نتیجه افرادو بالاخره جوامع را در ین مورددرحال موجوده از ارتکاب اشتباهات وعلی هذا القیاس در زمان آینده از انتقادات وخورده گیری هاو بالاخره ازتمسخر آیندگان محفوظ می‌داردو باوجود آن دراین صورت حق به حق دارآن تکیه می‌زند، بین رجال حقیقی وغیر حقیقی تفریق درستی به‌میان می آید وبازار شهرت کاذب کساد می‌شودوبدین ترتیب طبعاً نیکان وبدان به جزای خود می رسند وبنیان اجتماع از جمیع جهات استحکام می‌پذیرد و حتیٰ مسئولیت حقیقی ظاهر می کند .

در مورداثبات و یانفی چنین القاب وخطاب ها به‌بساچیزها ومعلومات در انباره نیازمندیم مثلاً لقب وخطابی که‌به یك تن داده می شود از هر قبیل که باشد باید اوضاع وافکار اجتماعی مردم آن عصر بدقت مطالعه گردد وباز دراثر تطبیق آن همه نتایج مطالعات فوق‌الذکر با اعمال وشخصیت شخص مطلوب اظهار نظر صورت گیرد. و نیز باید پالیده شود که لقب و خطاب بر شخص مطلوب در زمان حیات وی داده شده ویا آنکه بعد ازمرگ وی. درین صورت هم باید ملتفت بود که لقب از جانب یك جمعیت بزرگ به اوتفویض گردیده ویا آنکه توسط دستهٔ مختصر وهوا خواه. اگرجوامع آینده این لقب را به او داده اند باید حال واوضاع ایشان موردمطالعه‌قرار گیرد، عوامل انتساب خطاب کشف‌شود وباید متذکرشد که صورت‌تحقیق دربساازموارد جداگانه فرق می کند . و باید دانست که‌این‌امر تحقیقات مزید دیگری رانیز نیازمند است که محض صورت عمدهٔ آنرا فوقاً نگاشتیم به هر تقدیر بعضاً به اشخاصی ، از طرف دیگران القابی داده شده‌است که بعد ها چون علاء الدین حسین غوری جزونام‌ایشان‌شده و تاریخ نه از حیث آنکه این لقب حق شخص مطلوب بوده و یا هرگز

در خور آن نبوده است ، آنرا منحیث جزء نام ایشان به ما می رساند. مانند کلمهٔ کبیر با نام اسکندر مقدونی پسر فلپ که برخی از مؤرخین آنرا اصلاً بانام او ذکر نمی کنند و همچنان بسا اشخاص تاریخی دیگر ازقبیل ناپلیون وغیره چنانچه گفته آمدیم اینگونه القاب را در محیط خود نیز یافته می توانیم . پس کمال در آنست تا در این زمینه تا حد امکان حقایق را کشف نمائیم چه شاید روزی مردم برخی از خطاب ها را از برخی کسان بگیرند و به کسانی ببندند که امروز نام و شهرتی ندارند و روزی فرا رسد که نویسندهٔ تاریخ حقیقی آنرا کشف کند .

تا جائیکه معلوم است لقب وخطاب «جهان سوز» بعد از فتح وسوختن غزنه ودر اثر حادثهٔ مذکور به سلطان علاء الدین حسین داده شده است . اینجانب عجالتاً از آنکه این لقب بصورت حقیقی از جانب چه کسان به او منسوب گردیده ویا آنکه کدام شخصی باراول آنرابکار برده است چیزی گفته نمی‌توانم . تقریباً اکثر مورخین لقب متذکر را ، چنانچه به مشاهده می رسد توام با نام او در آثار خود تذکر می دهند و جمیع مؤرخین بهاتفاق چنانچه گفته شد انتساب لقب متذکره را به سلطان علاء الدین در اثر حادثه حریق و قتال غزنی می دانند . به هرتقدیر لقب مذکور به مرور زمان چنان شهرت یافته و شایع گردیده است که اکثرنویسندگان محض به تذکر «جهانسوز» اکتفا ورزیده و خوانندگان نیزبدون تأمل ازخواندن وشنیدن «جهانسوز» علاء الدین‌حسین غوری را مد نظر مجسم می گردانند .

شروع اختلافات ومجادلات بین این دو خاندان شاهی وطن یعنی غزنویان وغوریان تاریخچهٔ مختصری دارد وبروزآن همه اختلافات بین‌غزنه رفیروزکوه را می توان نتیجهٔ علل و اسباب گوناگونی دانست که درموقعش ذکر خواهدشد . چون نوبت سلطنت به غزنویان رسیدتاجائیکه معلوم است قبل ازسلطان

محمود کبیرپدرش سبك تگین نیز باری چند بر غور تاختن نمو د . بعد از او چون دورا مارت بەپسرش محمود رسید . سه مرا تبه عسا کرخودرابه غور گسیل داشت چنانچه درحملهٔ اول محمدسوری از امرای محلی غور را خدعتاً اسیر گردانید ومشارالیەدراثر اسارت خویش را مقتول ساخت . واین حادثه را باید سنگ‌اول تهداب بنای عداوت ودشمنی غوریان وغزنویان محسوب داشت . در حملهٔ دو م که شهزاده مسعود نیز باوی بود قتال زیادی رخ داد و مقد می از غوریان در اثرتیر مسعود چشم از دنیا بوشید وآتش خصومت بین فیروز کوه وغز نەشعلەورتر گردید . حملهٔ سوم هما نا حملهٔ مسعود است بر غو ر از راه هرات به فـرمان محمود که درآن قتال زیادی رخ داد اما نتوانست آتش عداوت‌را کاملاخاموش گر داند که شرح آنرا بیهقی مفصلاً می نگارد . صرف نظر ا ز بر با د ی و انقراض شاران غرجستان که بدست محمود کبیر صورت گرفت با ز هم بعد از چندی بین این دودود مان شاهی مجاور وهموطن بصورت ظاهر وا قعهٔ ر خ نداد که قابل ذکر باشد تا آنکه بهرام شاه در غزنی بر تخت محمودی تکیه زد وملك الجبال قطب الدین محمد بن حسین با دراثرخشم گیری با برادران وبادراثر دعوت و التجای بهرام شاه از فیروز به غزنی شد و بهرامشاه او ر ا به گناه بذل ومروت ومحبت از که به قول منهاج سراج در دل مردم بیخ زدن گر فته بو د در خفیه مسموم گردانید ودر غزنی مدفون ساخته وبدین ترتیب بلای عداوت‌را که برای چندی بخواب ر فته بود دوبار ه بیدار سا خت چو ن خبر حا د ثه ملك الجبال بسمع سلطا ن سیف الدین سوری رسید، مشارالیه که‌برادر وی بود روی به‌انتقام بهرامشاه آوردچون به‌غزنه مسلط گردیدوجمیع اطراف ولواحق آنجارا مطیع ساخت‌درحق باشندگان اراضی مفتوحه انعام ورحم نمود، درزمستان غوری‌هائیرا که درر کابش حضور داشتند، به غورمحض کرد وخودباتنی چند محدودباوزیرخود سیدمجدالدین موسوی به‌غزنه‌اقامت کردوبه‌غزنویان اعتماد کرد. برف افتادن گرفت و

راهامسدود گردید وبه اتفاق جمیع مورخین مردم‌غزنی چون دانستند که دراثر ازدیاد برف وبرودت کسی نمی تواند به مدد سلطان غوری رسد با بهـرام شاه به مکاتبه آغاز کردند واورا خواسته سلطان غوری ووزیرا ورا باخدعتاً باجمیع ملازمین دیگر غوری دست بسته به او سپردند. بهـرام به روایتی سطان سوری ووزیر دانشمنداو را بر دواشتر سوار کرد و گرداگرد شهر غزنین تشهیر نمود چنانچه از اطراف کو چه وخانه هااهالی‌غزنی برایشان‌خاکستروخاك و نجاست می ریخت وبه روایت دیگر بهرام شاه روی سلطان غوری ووزیرش‌راسیاه نمود وبر گاو ضعیف وناتوانی که‌به صد هزار تشویش قدمی بر می‌داشت سوار کرده در تما می شهر گردانید وبه‌زشت ترین عقوبتی به قتل‌رسانیدو سراورا (سلطان غوری) از تن جدا ساخته به نزد سنجر فرستاد ووزیرش را نیز بردار کرد و به روایت‌دیگری سلطان سوری ووزیرش هردو را صلب کردند واز پل بیاویختند چون خبر مرگ برادر به سلطان بهاء الدین سام بن‌الحسین رسید عزیمت انتقام اهل‌غزنین مصمم گردانید وبه‌تعزیت برادران‌مشغول نشدوچون به‌خطهٔ کدن‌رسید ازغایت فکر وغم‌برادران وقوت حمیت‌مرض‌براو طاری گشت‌ودر همانجابرحمت حق پیوست. بدین ترتیب آتش کین دیرینهٔ که بین غزنویان‌وغوویان مشتعل‌بود روشنتر گردید. این آوازه بزودی چون آواز رعدبر دره‌های غور پیچیدن گرفت وعلاءالدین غوری نیز بدون آنکه به تعزیت برادران نشیندروی به غزنی نهاد وبعد از جدال وقتال زیادی که اورا با بهرام شاه رخ داد بهرام شاه راشکست، و به قهر شهر غزنین گرفت. به قول منهاج سراج ده هفت شبانه روز غزنین راآتش زد و بسوخت ومکابره فرمود و دربن هفت شبانه روز از کثرت سواد دودچنان‌هوامظلم‌بود که شب رامانستی و شب از شعله های آتشی که شهر غزنین می سوخت هوا چنان روشن می بود که بروز مانستی ودرین هفت شبانه روز دست کشادن وغارت و کشتن ومکابره بود و هرکرا از مردمان یافتند بکشتند وعورات واطفال را اسیر کردند وفرمان داد تاکل سلاطین‌محمودی را

از خاك بر آوردند و بسوختند مگر سلطان محمود و مسعود و سلطان ابراهیم وبرقصر سلطنت غزنین تمام هفته سلطان علاءالدین سوری به شراب و عشرت مشغول بود و درین مدت فرموده بود تا تربت سیف الدین سوری و روضهٔ ملك الجبال طلب کرده بودند وهردو را صندوق ساخته .. و چون هفت روز درگذشت شب هشتم شد وشهر تمام خراب و سوخته و خلق کشته ... درآن شب چندبیت درمدح خود بگفت . . . وفرمود که بقیه اهل غزنین را بخشیدم ... بامداد که برخاست باتمام حشم غور وملوك برسرروضه بوردان خود آمدو جامهٔ غزاپوشید وباجمله لشکر وهفت شبا نه روز دیگر بر سرآن رو ضه ها تعزیت داشت وختمهای قرآن کرد و صدقات داد وصندوق های برادران در مهدها نهاد واز غزنین بهسمت بلاد داوروبست کوچ کرد بهشهر بست رسید قصور و عما را ت محمودی را که درآفاق مثل آن نبود تمام خراب کرد و کل ولا یت که بـه محمودیان مضاف بود جملهرا خراب کرد وبه غور باز آمد ومراقد برادران را در جوار اسلاف خود دفن کرد واز غزنین فرموده بود تاچندتن ازسادات بهقصاص سید مجدالدین موسوی که وزیر سلطان سوری بود واورا با سلطا ن سور ی از طاق غزنین آویخته بودند بهخدمت سلطان آوردند و جوا ل ها از خاك غز نین پر کر ده بر گردن ایشان نهاد وباخود بهحضرت فیروز کوه آورد . و چو ن فیروز کوه رسید آن سادات رابکشت وخون ایشان باآن خاكغزنین که آورده بود بر آمیخت وازان خاك بر کوه های فیروزکوه چند برج ساخت ...»

این بود تراژدی وداستان پر ما جرای غور و غزنه کهدرا ثر آ ن شا هان بزرگ بهخاكوخون غلطیدند. جوانان جنگجوومبارزان دلیرازدنیاچشم پوشیدند و کاخ های مجلل غزنه وبستطعمهٔ حریق شده وباخاك یکسانشد که خرابههای امروزی بعضی ازآنها هنوز همحشمت وجلال سالیا ن گذ شته آ نرا حکا یت می کند .

قول منهاج سراج را در بارهٔ حریق غزنی در بالا متذکر شدیم‌ومورخین دیگر نیز همین چیزرا ازوی نقل‌می‌نمایند اما دربارهٔ قتل‌وقتال مطلبی که ازاشعار فخریهٔ علاءالدین حسین‌غوری برمی آید حاکی است که‌درغزنه‌قتل‌عامی‌صورت‌نگرفته‌است:
چنانچه گوید :

سران بودم که‌از او باش غزنین	چورود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان	شفاعت می کند بخت جوانم
ببخشیدم به ایشان جان ایشان	که بادا جان شان پیوند جانم

به‌هر تقدیرظلم وشدت جانبین درین مورد چون دو قوهٔ بزرگی است که اگر کسی بخواهد بین آن مقایسه وقضاوتی به‌میان آورد نمی‌تواند از پنجهٔ تذبذب درامان ماند وبطرف داری یکی رأی دهد بجز آنکه علل و اسباب همه خونریزی‌وقتال‌را، چنانچه‌درفوق ذکرشد ازنظر گذرانیده ومحرك این‌همه‌وقایع تأسف انگیز رامذمت کند یاآنکه جانبین‌را ملامت قرار دهد.دیده می‌شود که در بدوامر جمیع تحریکات واعمال خصومت کارانه یکی پشت دیگری چون حملات پی درپی از طرف غزنویان صورت می گیرد ، و در قتل و قتال جانبین مشترک می‌باشند وحریق غزنین و بست با عمارات مجلل و کاخ های باشکوه آن‌ازطرف غوری هابه میان می آید پس‌بدین‌ترتیب به‌پیمانهٔ که وجود فیصله بین جانبین مشکل‌است به همان پیمانه نفی‌و اثبات لقب جهانسوزکه جز نتیجهٔ آخرین آن واقعات چیزی بیش نیست امریست مشکل .

از رباعی دیگری که سلطان غازی علاءالدین گفته و آنرا به خسرو شاه بن بهرامشاه غزنوی فرستاده بود نیزمطلبی که‌فوقاًشرح‌دادیم برمی آید رباعی‌اینست:

اول پدرت نهاد کین را بنیاد	تاخلق جهان جمله به بیداد فتاد
هان تا ندهی ز بهریک تکناباد	سر تاسر ملک اهل محمود بر باد

درین مورد باید متذکر شد که درانتساب چنین القاب به‌اشخاص تاریخی‌خواهی

نخواهی تعصبات اختلاف کارانه دخیل می باشد که دراثر آن چنین القاب اکثر توسط بعضی اشخاص بوجود آمده و آهسته آهسته بین دگر ان رایج می گردد وآنکه چرادرمقابل اینچنین القاب درزمانه‌حیات‌منسوبین آن ازطرف‌خودایشان ویابعدازمرگ ایشان ازطرف هوا خوا ها ن باز ماندگان آ نها عکس ا لعملی صورت نمی گیرد می‌تو ان دودلیل مهم ارائه کرد یکی آنکه‌اگر عکس‌العملی هم صورت گرفته باشد شا ید تا ثیری نه بخشیده باشد و د یگر ا ینکه چون خصوصیات زمانی را ازین ناحیه مد نظر گیریم وآنرا با امروز ازنقطه نظرطرز تفکرمقایسه‌نماییم‌می‌توانیم بگوئیم که‌درآن هنگام چیزهائیکه‌ما امروز آنرا بد می‌خوا نیم وبد تلقی می کنیم هرگز بدتلقی نمی شد ویاآنکه به‌پیمانه امروزی بدان‌اهمیتی‌نمی‌دادندوهم‌امکان دارد که برعکس آنرا ستوده تا حدی مایه افتخار می‌پنداشتند مانند لقب جهانسوز که طرز تفکر امروزی آنرا بدتلقی‌می کندشاید درآن هنگام بهٔ اندازه‌امروز بدتلقی نمی شد تادرپی ردواستردادآن‌برمی‌آمدند. باز هم اگر دقیق شویم برخی از نویسندگان در چنین موارد پیش خود قضاوت نموده ودر اثر آن اظهار رأی هم کرده اند اما این اظهار رأی ایشا ن صو ر ت مقایسوی نداشته بلکه بصورت جدا گانه صورت گرفته است ویا آنکه صو ر ت یکطر فه را دارابوده چنانچه منهاج سراج در مو رد کشته‌شدن‌سلطان سیف‌الدین غوری بد ست‌بهرام شاه‌چنین‌اظهـار نظر می کند : «...چنین ظلمی و فضیحتی بر آن پادشاه خوبروی وستوده‌سیرت‌عادل و شجاع بکردند ...»

د ر ین مورد با ید قبل از و قوع جنگ به ر د و بدل کر دن ر سل بین بهرام شا ه غزنوی وعلاءالدین سوزی هم اشاره نمود که پیغام های بهرام شا ه به سلطان غوری تاچه‌اندازه پر از تخویف وتهدید ومملو ازتکبر به نظرمی رسد

وپیغام های جوابیهٔ علاء الدین به شاه غزنه دارای چه مطالبی می باشد .
اکثر مورخین پیغام های جانبین را قبل از شروع جنگ ذکر می کنند
و ما اینک قطعه شعری را که بنا غلی خلیلی به اسناد تاریخ در آن باره
سروده اند ذیلاً اقتباس می کنیم .

نامه جهانسوز به بهرام شاه

بنام خداوند گردان سپهر — فروزندهٔ مشعل ماه و مهر

بارض مقدس به بیت الحرام — به مهد محمد علیه السلام

بغور و بلند و حصار بلند — که ازچرخ گردان نه بیند گزند

سپس بر تو ای پادشاه گزین — شهنشاه غزنه شه راستین

نه ما و تو فرزند یك ملتیم — هما یون همایان یك دولتیم

دو سرو یم از یك چمن خاسته — دو باغیم یك رنگ پیراسته

دو آهو چمیده به یك مرغزار — چمن پرور فیض یك نو بهار

دریغ آیدم بر تو شاه جوان — که بر کین خود خودببستی میان

به بازی به پیکار شیر آمدی — بخون دلیران دلیر آمدی

بدان شیر سوزد دل روزگار — که در مهد شیران نماید شکار

ترا تخت محمود مغرور کرد — ز آئین مردانگی دور کرد

نترسیدی از فر و نیروی من — ز مردان پولاد بازوی من

که خون ریختی نو جوان مرا — مهین بازوی مهربان مرا

دریغت نیامد ز بالای او — ازان برز و بازوی زیبای او

شهٔ پاکدل خسرو هوشمند — پناهندگان را نگیرد به بند

پناهنده کشتن در آئین نبود — در آئین شاهان پیشین نبود

جهان گر ترا داده شاهنشهی　　مرا نیز داده فر و فرهی

سپهر برین داده یکسان شکوه　　به فیروز کاخ و به فیروز کوه

تو گر مردی ای شاه دشمن شکن　　به شمشیر خود پشت دشمن‌شکن

ز بیگانگان ملك پیشبن ستان　　خراج ازشه روم‌و ازچین ستان

ترا چرخ پیلان انبوه داد　　شکوه مرا تکیه بر کوه داد

ز کوهسار من کمترین بازها　　ز گردون شود بر به پروازها

غزالان من کار شیری کنند　　به شیران جنگی دلیری کنند

کنون ای شهنشاه آگاه باش　　سپاه مرا چشم بر راه باش

چو آهنگ خون برادر کنم　　سرا پای غزنه به خون تر کنم

در آتش کشم ملك محمود را　　بشویم به خون تخت مسعود را

به غزنه بمانم نه کاخ بلند　　نه آن پرچم آسمانی پرند

شبستان فیروزه گلگون کنم　　بناهای برجسته واژون کنم

به هر ترتیب چنانچه در اول مبحث متذکر شدیم تحقیق درست در ین موارد امریست بس مشکل و چون غایه اصلی ما از ین مبحث آن بود تا اقلاً التفات خوانندگان ارجمند را درین باره جلب کنیم بدان اساس چارهٔ نیست بجز آنکه قضاوت این امر را که اینجانب در ساحه آن ناکامم به خوانندگان رشید باز گذارم .

دودمان شیشانیان غوری

چنانچه از خلال آثارعده زیادی ازمؤرخین برمی آید باوجود خاندان مشهور شنسب درناحیت غور که جمیع امراءوشاهان محلی و همچنان فاتحین و کشور کشایان غوری منسوب به آن دودمان هستند خاندان بزرگ دیگری نیز بنام شیشانیان موجودبوده است که به استناد نوشتجات صاحب طبقات ناصری چون جد بزرگ این خاندان را شیث یا شیش نام بود ایشانرا شیشانیان می خواندند. چون بالای مناسبات بین این دوخاندان بزرگ غور نظر دقیق اندازیم فهمیده می شود که دودمان شیشانیان هم تقریباً به پایه دودمان شنسبانیان صاحب قوت واقتدار وهمچنان دارای نفوذ ورجال بزرگی بوده وهمیشه در محاربات ومشکلات رجال بزرگ این خاندان با شاهان و امرای شنسبانی دوش بدوش شمشیرزده وبذل مساعی می نمودند، وخصوصاً بزرگان این خاندان مقامات ومناصب بزرگ نظامی را دردست داشته واسامی پهلوانان و جنرال های نظامی ایشان درتاریخ غورمشهور می باشد.

چنانچه فوقاً تذکر داده شدتقریباً اکثر مورخین درآثارخوداز پهلوانان این خاندان ضمن شرح وقایع تاریخی ومحاربات غوری هانام برده اندویگانه مورخی که به تفصیل ازین خاندان صحبت می کند ومی توان از آثاروی معلومات زیادی راجع به این دودمان بدست آورد همان مورخ دربار غور قاضی منهاج سراج جوزجانی است که جهت اختصاراز خلال طبقات ناصری مشارالیه بعضی مطالب را راجع به خاندان متذکره مرتباً نقل می کنیم:

منهاج سراج درذکر امارت امیر بنجی بن نهاران می نویسد ... امیر بنجی بس خوبروی وگزیده اخلاق بود وچون دولت آل عباس استقامت گرفت

وممالک اسلام درضبط خلفای بنی عباس آمد اول کسی که از ین دود مان به دارا لخلافه رفت و عهد ولوا آورد امیر بنجی نیاران بودوسبب رفتن او آ ن بود که درغور قبیله بود که انراشیشانیان گویندوایشان دعوای آن کنند که اول پدر ایشان اسلام آ وردد و آنگاه شنسبانیان ......ودر عهدا میر بنجی از قبیلهٔ شیشا نیا ن امیری بودنام اوشیث بن بهرام وبلفظغو ربا ن شیث را شیش گو یند و ا ین قبیله راشیشا نیان بدین امر بازخوانند.میان امیرشیش ومیان امیر بنجی به جمهة امارت غو ر منازعت رفت وقضیه درمیان خلق غور ظاهر شد. از طرفین جمله اتفاق کردند که هردوامیر بنجی وشیش به خلافت روند وهر که عهد ولوا آوردامیر او باشد ...»

بعد ازان صا حب طبقا ت ناصری و همچنا ن مور خین د یگر ا ز قبیل صا حب ر وضة ا لصفا و غیر ه حکا یت عجیبی د ر مورد ر فتن این دو سر دار غور ی به دار ا لخلافة نقل می کنند که هر گز نمی توان برآن اعتما د کرد و ما آ نرا د ر جایش در موردمبحث امرای محلی غوری مورد مطا لعه قرار داده وبه استفاده اقوال نویسندگان دیگر آنرا رد نموده ایم ازان جهة از نقل مکر ر آن در ینجا صر ف نظر نموده به اصل مطالب می پر د ازیم .

منها ج سرا ج بعد از ذکر حکایهٔ موصوف می نگا ر د :

« . . . . خلیفه امارت غور حوالهٔ بنجی کرد وپهلوانی لشکرممالك غورحوا لهٔ شیث بن بهر ا م غور و ازا ن عهد لقب سلا طین شنسبا نی ا ز لفظ مبا ر ك خلیفه هارون الرشید ، قسیم امیر المو منین گشت وچون بغو ر آمد ند هما ن قرا ر جریان داشت واز پهلوانان چنانچه مویدالد بن فتح کرمان و ابوا لعباس شیش و سلیمان شیش همه شیشانیان بودند . . »

چنانچه دید ه شد به استناد طبقات نا صری جداعلی شیشا نیا ن د ر عهد ا میر بنجی نیاران شنسبی با مشا ر الیه دعوای همسری داشت وهمچنا ن منها ج سراج او را بنام امیر شیش ذکر نموده است که این چیزها وامثال آن همه می ر سانند که بزر گا ن این خاندان در غو ر دارای نفوذ و قدرتی بو د ه اند . و چنا نچه

درسطور آینده خواهیم دید رجال این دودمان یکی بعد دیگری با جمیع امرای شنسبی غوری در تماس بوده وهمکاری نموده اند وهمچنان در اثر تماس مذکور برخی از اوقات آتش منازعت نیز بین بزرگان این دودمان و فامیل مقتدر غوری در گرفته و بالاخره طبعاً به دوستی و وفاداری مبدل شده است .

با وجود سه تن از پهلوانان وسپه سالاران که فوقاً تذکر یافت سپه سالار دیگری نیز ازشیشانیان در تاریخ غور مشهور است و عبارت است از سپه سالار درمیش (ورمیش) بن شیش که اوهم برادر ابوالعباس و سلیمان شیش بوده .
ودر عهد علاء الدین حسین بن حسین بن سام و پسرش سیف الدین محمد وهمچنان برادر زاده های او سلطان غیاث الدین و معز الدین دارای منصب سپه سالاری بود چون علاء الدین حسین در مصافی که با سنجر داد گرفته شد و محبوس گردید و ملك ناصر الدین حسین بن محمد مادینی بر تخت غور نشست وخزائن فیروز کوه را با همکاران خود تاراج نمود و بالاخره توسط نبز کان علاء الدین کشته شد وسیف الدین محمد بن سلطان علاء الدین حسین به اتفاق جمله ملوك و اکابر غور بر تخت نشست بعد ازچندی درمیش بن شیش سپه سالار از دست او کشته شد تا آنکه در اثر انتقام خون برادر سیف الدین توسط ابوالعباس شیش مقتول شد و این منازعت تا هنگام سلطنت سلطان غیاث الدین وبرادرش معزالدین دوام داشت. اینست که اصل وقایع راباز هم مختصراً ازطبقات ناصری جمع وترتیب می نمائیم چنانچه صاحب اثر مذکور در ذکر امارت سلطان سیف الدین محمد بن سلطان علاءالدین حسین می نگارد: اما آن پادشاه جوان وخوب سیرت (مقصد ازسلطان سیف الدین است) کوتاه عمر افتاد ومدت یك سال و چیزی بیش سلطنت کرد وسبب انقراض عمر او آن بود که روزی درسراپرده خود به آماج تیرمی انداخت وامرای غور رافر موده بود تا درخدمت او موافقت می نمودند سپه سالار ورمیش بن شیش که برادر ابوالعباس و برادر سلیمان شیش بود درخدمت او بود ورسم امرای غور وملوك جبال آن بود که درآن عصر هر کرا

تشریف دادندی او را دستوانهٔ زرین مرصع به جواهر داد ندی چنانچه درین روزگار کمرمی دهند وبردست این سپه سالار ورمیش بن شیش دودستوانهٔ مرصع بود که اورا ملك ناصر الدین حسین بن محمد مادینی تشریف داده بود و آن هردو دستوانه از خزانه حرم سلطان سیف الدین بود چون سلطان سیف الدین آن دودستوانهٔ حرم خود بردست او بدید غیرت رجولیت وحمیت سلطنت درباطن او شعله زدن گرفت ونایرهٔ آتش غضب بر آمد و گفت که ورمیش بروو تیر از آماج باز آر ورمیش چون روی به آماج آورد وپشت او بجانب سلطان شد سیف الدین یکی تیر بر کمان بنهاد وتا بنا گوش بکشید وبرپشت ورمیش چنان زد که براه سینهٔ او برون رفت وبرجای هلاك شد وچون دورهٔ دولت سنجری به آخر شده بود وامرای غزان استیلا آورده بودند واطراف ممالك خراسان راضبط کرده . .سلطان سیف الدین چون . . بر دفع فسادغز رونهاد . . .وازدزق که شهر بزرگ است درگذشت باغز مصاف داد سپه سالار ابو العباس شیش که پهلوان غور واز خاندان شیشانیان بود و کینهٔ برادر خود ورمیش بن شیش دردل داشت فرصت می طلبید درروز مصاف غزازپس پشت سلطان سیف الدین درآمد ونیزه بر پهلوی سلطان زد وازاسپش درانداخت و بر لفظ راند که مردان رابرروی آماج نکشند چنانچه برادر مرا کشتی .

چون بنا به حادثهٔ فوق لشکر غور منهزم شد سپه سالار ابوالعباس که سلطان سیف الدین رابه نیزه درانداخته بود در راه باز گشت به غور بخدمت غیاث الدین پسر کاکای سلطان مقتول پیوست و آنچه ازاکابر وامراء واشراف لشکر غور وغرجستان حاضر بودند جمله را جمع کردو همگانرا به سلطنت غیاث الدین بیعت داد واز آنجا به فیروز کوه آمدند درین هنگام متمردان غور بنای مخالفت گذاشتندوسپه سالار ابوالعباس که سلطان غیاث الدین رابرتخت نشانده بود درغایت تمکین بودومتمردان غورالتجا بدومی کردند وهردوسلطان راکین کشته شدن پسر کاکای ایشان دردل بودو ازجانب دیگر وضع سپه سالارمذکوررا خوب نمی دیدند پس بنا به قول صاحب طبقات ناصری: «هردو باهم تدبیر فرمودو بر آن قرار افتاد که بایکی،

از ترکان خاص خود مقرر کردند که چون ابوالعباس بدرگاه آید ودر میان بارگاه به خدمت بایستد، هرگاه سلطان معزالدین دست به کلاه خود برد آن ترک سراز ابوالعباس بیندازد. همچنان کردند، چون ابوالعباس کشته شد غیاث الدین قوت گرفت ورونق ملک زیادت شد. . .»

این بودماجرای شیشانیان وبعد ازین قاضی منهاج سراج به تفصیل ازایشان ذکری نمی کند. درین مورد باید متذکرشد که به مقتضی لشکرکشی های آنزمان وجنگ های تن به تن طبعاً پهلوانان غوری درمحاربات آنزوره رول بزرگی بازی می کردند. وازانجمله پهلوانانی که قابل ذکراست عبارتند از چهارتن که دوتن ازایشان درهنگام امارت علاء الدین حسین ودو تن دیگردر وقت سلطنت سلطان شهاب الدین دراثر کار روائی وخدمات خودزبانزدمورخین شده اند.

هنگام لشکرکشی سلطان علاء الدین حسین به غزنه جهت انتقام خون برادران علیه یمین الدوله بهرامشاه چون علاء الدین بالشکربه زمین داور رسیده بودبهرام نزد اورسولان فرستاد که بازگردد وبه ملک اسلاف خودقرارگیردوبدونوشته بود: که تراطاقت مقاومت حشم من نباشد که من پیل می آورم» پس علاءالدین درجواب اظهار داشت:« که اگرتوپیل می آوری من خرمیل می آورم» بنابرقول جوزجانی چون هردو لشکراستعداد قتال وجدال مهیا گردانیدند سلطان علاءالدین دو پهلوان خود را بخواند که سرلشکرومبارزان مملکت غور بودند وهردوخرمیل نام، یکی خرمیل سام حسین پدرناصرالدین حسین، خرمیل دوم خرمیل سام بنجی وهردوتن درشجاعت داستان عصرخویش بودند ایشانرافرمود که بهرامشاه پیغام کرده است که من پیل می آورم من در جواب گفته ام که من خرمیل می آورم امروزشماهریک رایک یک پیل می باید که بر زمین زنید هردو زمین بوس دادند وباز گشتند وبه موقعی که آنرا کوته باز باب گویند (کنه واز) هردو لشکر رامصاف شد دروقت مصاف هردو پهلوانان پیاده شدند ودامن های زره باززدندوبه مصاف درآمدند وچون پیلان بهرامشاهی حمله آوردند هریک ازان پهلوانان بریک پیل درآمدند وبزیر بر گستوان

پیل رفتند و به شقه شکم پیل بدریدند، خرمیل سام بنجی درز برپای پیل بما ند پیل بروی افتاد و با پیل هلاک شد و خرمیل سام حسین پیل را بینداخت و بسلامت برون آمدو سوار شد... » همچنان ده تن دیگر از مبارزان مشهور غور چنانچه گفته شد در عهد سلطان غیاث الدین توانستند تالشگر بزرگی را شکست دهند. تفصیل اینکه: چون سلطان غیاث الدین و برادرش سلطان معزالدین به تخت فیروز کوه قبضه کردند عم ایشان ملک فخرالدین مسعود با میان چون برادر مهتر سلاطین هفتگانه بود واز ان برادران هیچ یکی باقی نماند طمع ملک غور وتخت فیروز کوه کرد و ملک علاءالدین قماج سنجری را که ملک بلخ بود به مدد طلبید و رسولان به نزد تاج الدین یلدز به هرات فرستاد تا با او معاونت نماید چون لشکر بامیان و لشکر هرات و بلخ ازجوانب روی به فیروز کوه نهادند ملک فخرالدین که میراث طلب مملکت بود پیشتر روان شد و علاءالدین قماج بلخ بالشکر خود از عقب او و تاج الدین یلدز ازهرات چون نزدیک تر بود بالشکر خود بجانب غور سرا زیر گردید. و سلطان غیاث الدین ومعزالدین ازفیروز کوه بیرون آمدند ملک تاج الدین یلدز تعجیل نمود به طمع آنکه مگر فتح فیروز کوه وقمع لشکر غور بدست او صورت گیرد چون به نزدیک لشکر غور رسید و هردو لشکر مصاف دادند ده مبارز غوری ازمیان لشکر باهم عهدی بستندو به خدمت سلطان آمده پیاده شدند و روی برزمین نهادند که ما ده بنده لشکر هرات را کفایت می کنیم پس به فرمان سوار شدند و مرکبان برانگیختند و شمشیرها بر کشیدند بسوی صف لشکر هرات آمدند و آوازمی دادند که ملک یلدز کجاست و یلدز در زیر چتری ایستاده بود لشکر اشارت به ملک کردند و آن ده مبارز غور را معلوم شد که یلدز کدام است هر دو نفر چون شیران در یلدز افتادند و به زخم شمشیر یلدز را از پشت اسپ برزمین اندا ختند چون لشکر هرات آن مبارزت ودلاوری وعیاری ملاحظه کردند درهم شکستند و منهزم گشتند وفتح و نصرت نصیب دو سلطان غور شد. بدین ترتیب اولا قاضی منهاج سراج و بعداز ان مورخین دیگر از چهار تن پهلوان ومبارز مشهور غوری یاد آور می شوند که قبلا ذکر شد. ونمی توان گفت که این پهلوانان ومبارزان نیز منسوب به خاندان مشهور شیشا نبان غور بوده یاخیر. به هر تقدیر نسبت به قرابت موضوع در آخر این مبحث از ایشان نام برده شد.

سلطان سیف الدین محمد بن علاء الدین حسین

بعد از مرگ علاءالدین حسین پسرش سلطان سیف الدین محمد بر تخت سلطنت غور وفیروز کوه جلوس نمود (۵۵۶) هـ . درمورد این پادشاه نیز معلومات مفصلی در دست نیست، وعلاوةً درمورد سالیان سلطنت وی نیز اختلاف آراء موجود است(۱) سیف الدین چنانچه از نوشتجات مؤرخین برمی آید پادشاه جوان و صاحب جمال، متواضع و رعیت پرور بود و از دینداری وتقوی بهرهٔ کافی داشت. وچون بجای پدر برتخت فیروز کوه نشست از همه اولتر کاری که به انجام آن همت گماشت قتل عام داعیان اسماعیلی بود که در آن روز گار تعداد پیروان ایشان روبه ازدیاد بود چنانچه فرمان داد تادر کل بلاد درقتل ایشان کوتاهی نه ورزند دیگر آنکه پسران کاکای خویش غیاث الدین محمد سام و معز الدین محمد سام را که پدرش علاءالدین چنانچه قبلاً متذکر شدیم در اثر سعایت بدخواهان قبل از آغاز جنگ باسنجر محبوس کرده بود رهائی بخشید و ایشانرا

---

(۱) برخی از مورخین می نویسند که سلطان سیف الدین بسال ۵۵۸ هجری درجنگ غزهای بلخ توسط یکی ازامرای لشکر خود بقتل رسید وعلاوه کنند که مشار الیه چیزی کم دوسال سلطنت کرد. درین صورت چنانچه قبلاً درمبحث سلطنت سلطان علاءالدین پدرش گفته شد اگر علاء الدین درسال ۵۵۶ وفات نموده باشد پس سلطان سیف الدین همانا درجنگ غزان بسال ۵۵۸ شهید گردیده.

واگر چنانچه بعضی هامی نویسند سلطان علاءالدین درسال ۵۵۱ مرده باشد باید گفت که درین صورت سه یاچهار سال حکومت سیف الدین بحساب نیامده است ویا آنکه سیف الدین در عوض دوسال درحدود هفت سال سلطنت کرده است، وبرخی از مورخین معتبر از قبیل منهاج وپیروان اوهرگز تاریخ وفات پدر وآغاز وانجام سلطنت ویرا ضبط نکرده اند. بقول منهاج سراج غیاث الدین اعظم که بعد ازسیف الدین سلطان فیروز کوه می شود در سال ۵۹۹ بعداز طی دورهٔ ۴۳ سال سلطنت فوت می کند پس بنا برقول مذکور باید سیف الدین درسال ۵۵۶ کشته شده باشد و بنا به قول اکثر مورخین دیگر چون غیاث الدین محض ۴۱ سال حکومت کرده است پس بدین ترتیب تاریخ درست فوت سیف الدین همان سال ۵۵۸ هجری میباشد وچنانچه منهاج سراج وصاحب روضة الصفا نویسند که عمر او کوتاه افتاد ومدت یک سال وچیزی سلطنت کرد بنابر آن می توان گفت که فوت پدرش درست در سال ۵۵۶ هجری صورت گرفته است .

بنواخت. سیف‌الدین بعداز چندی‌خواست تافتنهٔ‌تر کمانان غزرا که‌در آن هنگام کارایشان بالا گرفته بود بخوا باند لذا بجنگ ایشان پر داخت اما در اثنا ی جنگ بدست ابوالعباس شیش‌سپه سالاراردوی‌خودتوسط نیزه کشته‌شد،چنانچه‌شرح مفصل این واقعه‌را در بحث (دودمان‌شیشانیان غوری) بتفصیل آورده ایم. گویند چون سیف‌الدین دراثر نیزهٔ ابوالعباس‌شیش که‌به علت قتل برا در خود همیشه ازسلطان کینهٔ دردل داشت ازاسپ بافتاد و لشکر غورمنهزم شد وا ورا همچنان بگذاشتند غزی برسر اورسید اوهنوز زنده بود وچون‌جامه و کمر پادشاهانه دید خواست تاجامه و کمر اوباز کند بند کمر او زود کشاده نمی‌شد کارده‌ی بر بند کمراو نهاد وبند راببرید وسر آن کارد به‌شکم سلطان آمد وبدان ز خم‌از دنیا چشم پوشید ۵۵۸ هجری.

ترمیم لشکرگاه: چنانچه گفته شد وا قعات دور ان سلطنت سلطا ن سیف الد ین بن‌علاء الدین‌بیشتر ازآنچه که نگاشته شد وجمیع مؤرخین نیزدرآن اتفاق‌دار ند دردست‌نیست چنانچه از حفریات جدیدی که‌دربست ولشکر گاه درین اواخرصورت گرفته‌است برمی آید بعدازآنکه غزنه وبست‌توسط‌علاءالدین‌ویران گردید به‌استناداقوال موسیوشلوم‌برژه وبناغلی کهزاد تر میم لشکر گاه نیزتوسط‌سلطان‌سیف‌الدین بن علاءالدین‌صورت گرفته است.

اینک چون این‌موضوع رابطه خا صی باتا ریخ غوریا ن دا رد واز جا نب دیگرچنانچه قبلاً هم‌متذکر شدیم که‌نسبت به‌تاریخ حقیقی‌سلطنت (جلوس‌وفوت) علاءالدین سیف‌الدین وغیا ث‌الدین بین مؤرخین سابق اختلاف آراءموجود است وهمچنان نویسند گان‌معاصر نیزهریک درمورد تعین تو ار یخ مطلو به صور ت وطرز استنتاج مخصوص‌برای خود گزیده ا ند بهتر است بنابر ملحوظات فوق وبعضی جهات دیگرحصهٔ ازنوشتجات بناغلی کهزاد رااز اخیر اثرمشارالیه‌موسوم به« لشکرگاه» عیناً نقل کنیم؛ چه نقل آن مفا د دیگر ی را نیز متضمن‌است:

«. . . ازمطالعات تاریخی برمی‌آید که درحوالی وسط قرن پنجم هجری قمر ی

هنوز بعضی از عمرانات محمودی ومسعودی درلشکر گاه آباد بوده تااینکه زمان سلطنت معین الدوله بهرامشاه رسیدو قراریکه میدانیم دراثر رقابت های فیروز کوه وفیروز کاخ و مخالفت های شخصی سلاطین غزنوی وملوك جبال غور سلطان علاء الدین بن حسین بن سام غوری بعد از عقب زدن سپاه غزنه دردو میدان جنگ درمیدان سوم مقاومت بهرامشاه را بکلی شکست وغزنه را به قهر وغلبه گرفت ودرآتش سوزی مفصل هفت شبانروزی غزنین رابه خاك برابر کرد.. سال ٥٤٥ هجری قمری مطابق (۱۱٥۰) عیسوی سالیست که غزنه و لشکر گاه بفاصلهٔ تقریباً یك ماه بامر سلطان علاء الدین حسین غوری طعمهٔ حریق شدند... اگر تاریخ آغاز بنای اولیهٔ لشکر گاه رادر حوالی همان سال های (۳۹۰-۳۹٥) هجری قمری قراردهیم درحدود (۱۵۰) یا (۱۵۵) لشکر گاه و کوشك دشت لکان مراتب عروج غزنوی هارادیدو بالاخره با غزنین یکجا و به یك وقت در گرفته است.

« کاوش وتحقیقات باستان شناسی شواهد آتش سوزی هارا روی دیوارها و کف اطاق های کاخ لشکر گاه نشان می دهد ونه تنها آثار یك حریق بلکه شواهد دو آتش سوزی هویداست که یکی آن حتماً همان حریق اولیه می باشد که درسال ٥٤٥ هجری قمری درعصر علاءالدین وبه امروی بوقوع پیوسته است. درین آتش سوزی اولی فرق میان غزنه ولشکر گاه اینقدر هست که غزنه سوخت و ساسو ختن سخت ویران شد ولی لشکر گاه آتش گرفت وبا زبانه های آتش سقف ها و گنبد ها افتاد ولی به دیوارها وارکان عمارت خسارهٔ زیاد وارد نشد ودیوار ها و دهلیز ها واطاق هاو ترتیبات عمرانی قصر بکلی از بین نرفت وچون لشکر گاه در دامان دشت لکان حتی از نفس شهر بست هم به یك فرسخی کناره تر در آغوش هیرمند افتاده بوداز صدمه و گزندو تخریب های قصدی که غرض آن بردن خشت و گل وخاك می باشد مصون ماند چنانچه بعد از آتش سوزی علاءالدین وحتی بعد از حریق و خرابی های بعدی شکل و قیافهٔ اولی آن بامرمت کاری های اولیه حفظ شدو چنانچه هم الان دیوار های کوشك

به اندازهٔ چندین متر بلند است وانعکاس سایهٔ آن روی آب‌های هیرمند می‌افتد
لشکرگاه مدت مدیدی متروك نماند زیرا جانشینان علاءالدین حسین غوری
از این کاخ نیمه ویرانه که بیشتر سقف و گنبدهای آن خساره برداشته بود مجدداً
به نفع خود استفاده کردند وملاحظات باستان شناسی موید این نظریه است .

موسیو شلوم برژه در طی مقالهٔ که راجع به مسجد جامع لشکری بازار
نوشته ودر شمارهٔ اول سال ۱۹۵۲ مجلهٔ افغانستان به چاپ رسیده‌است می گوید:
«یکی ازجانشینان علاءالدین غوری یا یك نفر از امرای تابع ایشان به مرمت
کاری لشکرگاه اقدام کردند .» قرار معلوم سلطان علاءالدین حسین چهارسال
بعد از آتش سوزی های غزنه ولشکر گاه که درسال ۵۴۵ هجری قمری صورت
گرفت در سنه ۵۴۹ در گذشت وبعد از او مدت کوتاهی ناصرالدین حسین
مادینی به سلطنت رسید ولی حوزهٔ نفوذ ومدت مملکت داری او بقدری محدود
و کوتاه بود که بعضی از مؤرخین نام او راقابل ذکر هم ندانسته اند سپس نوبت
سلطنت به ملك سیف‌الدین محمد بن علاءالدین می رسد .(۱) واین شاه هم تا ۵۸۸

---

(۱) به‌قول اکثر مؤرخین علاءالدین درسال ۵۴۵ چنانچه قبلا نیز متذکر شدیم بدست سنجر
محبوس شد یعنی بعد از سالی که بر غزنی مستولی گردید وتقریباً دوسال نزد سنجر بود —
وقرار نوشتجات منهاج سراج وبرخی از مؤرخین معتبر دیگر درین مدت دوسال غیاب او
از غور ، چنانچه‌در حصهٔ ذکر سلطنت علاءالدین ذکر کردیم ملك ناصرالدین حسین بن
محمد مادینی درغور به امارت رسید چنانچه بعد از مرخص شدن علاءالدین از دربار سنجر
وقبل از ورودوی به غور ناصرالدین توسط هواخواهان علاءالدین در بستر خواب به قتل
رسید . سنجر در سال ۵۴۷ چون خواست علیه فتنهٔ غزان اقدامی کند علاءالدین را به‌غور
فرستاد سنجر در روز اول محرم سال ۵۴۸ هجری بدست غزان اسیر شد .ازامرای
غز که مشهور ترین ایشان ناصرالدین ابوشجاع طوطی بودسنجر راتاسال ۵۵۱ درحبس
داشت . سلیمان شاه ولیعهد سنجر در جمادی الاخر سال ۵۴۸ هجری چون عوض سنجر به
سلطنت برداشته شد به‌نیشابور آمد و در سال ۵۴۹ در اثر عدم مقاومت باغزها درماه صفر
بعراق برگشت بعد ازان خاقان رکن الدین محمود خواهر زادهٔ سنجر توسط امرای سنجر به
سلطنت برداشته شد . خاقان محمود پس از رسیدن به خراسان چون نمی توانست به تنهائی
با غزان مجادله کند از اتسز مدد جست ، اتسز در اثر دعوت او به خراسان آمدومکتوباتی
به شاه غازی اسپهبد طبرستان علاءالدین حسین غوری وتاج‌الدین ابوالفضل ملك نیمروز ☼

حکمفرمائی می کند . ودرهمین سال سلطان غیاث الدین غوری برتخت غوری می نشیند ... کشفیات باستان شناسی درلشکرگاه یك خدمت مهم ازنظر تاریخ انجام داده است و آن کشف کتیبهٔ است به عربی که روی یکی ازدرب های قصر پیداشده است. وقرار آن اولین مرمت کاری معسکر غزنویان و کوشك سلطنتی بین سال های (۵۵۰) و (۵۵۹) هجری قمری صورت گرفته است، وموسیوشلوم برژه درنتیجه اظهار عقیده میکند که نه تنها کشك سلطنتی حتی مسجد جامع لشکرگاه هم درهمین سنه و تاریخ مرمت کاری شده است . سنه (۵۵۰) و (۵۵۹) به این جهت گفتیم که در کتیبهٔ مذکور با شکست و ریختنی که متأسفانه تولید شده بصورت یقین تعین سال مشکل

❀ نوشت وایشانرا به کمك سلطان سنجر دعوت کرد. سنجر در سال (۵۵۱) هجری از دست غزان رهایی یافت ودر ماه ربیع الاول ۵۵۲ فوت کرد بدین ترتیب حیات علاءالدین تا سال ۵۴۹ ثابت است وگروهی را عقیده بر آنست که سنجرماهی قبل از رهائی سنجر فوت شد . ایك بنابر قول منهاج السراج چون شهاب الدین ۴۳ سال سلطنت کرده و در سال ۵۹۹ فوت شده است پس باید جلوس وی درسال ۵۵۶ واقع شده باشد واگر بنابر قول دیگری ۴۱ سال حکومت رانده باشد باید در سال ۵۵۸ جلوس کرده باشد وبدان ترتیب باید سال جلوس غیاث الدین رأسال فوت سیف الدین پسر علاءالدین خواند اگرسال های امارت سلطان سیف الدین را بنابر قولی ۷ سال بگیریم باید وفات وی قرار حساب فوق همانادر سال ۵۵۶ واقع شده باشد واگر آنرا بنابر روایت منهاج السراج طرفداران وی ۲ سال بگیریم باید گفت که حساب فوق کاملا برهم می خورد و درین صورت تاریخ وفات علاءالدین سال ۵۵۶ می‌شود به هر تقدیر سلطان سیف الدین بعد از علاء الدین پدر خود به سلطنت رسیده وملك ناصرالدین در هنگام غیاب علاءالدین از غوروحضورش بدربار سنجر تقریباً برای دوسال حکومت رانده است . آنکه بعضی از مورخین چون فرشته وامثال او ازوی ذکری نکرده انددلیل کوتاهی عمر سلطنت وی نیست .

به علاوه آن منهاج السراج درضمن ذکر فتوحات علاءالدین می نویسد «...وازخراسان قلعه تولك راکه در حوالی جبال به نزدیك هرات است بعد از مدت شش سال بگرفت... وصحن رودبار مرغاب وقلاع درتصرف او آمد اما درقلعهٔ سنکحی (سبیکخی - سبکی) مدت ۶ سال جنگ کرد واز ین مدت سه سال مدام بنشست تامسلم شد... » درین مورد باید گفت که اگراز یك جانب بالای اقوال فوق منهاج السراج اعتبار نه کنیم باید ازجانب دیگر فتوحات وسیع علاءالدین را نیز در نظر داریم وبرای جمیع این فتوحات که در کتب تاریخ مفصلا مذکور است وقت کمی از قبیل سه یاچهار سال قایل نشویم . اینچنین است مشکلاتی که نمی توان باز در اثر آن به فیصله مثبتی رسید.

است معذلك اهمیت کتیبه از نظر تاریخ مرمت کاری لشکرگاه بعد از آتش‌سوزی علاءالدین غوری مسلم و غیر قابل تردید است چون لشکرگاه در سال ٥٤٥ سوخته است مرمت کاری اول آن از پنج تا ١٤ سال بعد از تاریخ مذکور صورت گرفته است . حالا وظیفهٔ مؤرخین است که ببینند تاریخ مرمت کاری اول لشکرگاه به عصر سلطنت کدام پادشاه غور تصادف می کند قراریکه در بالا شرح دادیم بعد از جهانسوز که در ٥٤٩ وفات می کند اول ناصرالدین حسین مادینی بعد ملك سیف‌الدین محمد بن علاءالدین و پس سلطان بزرگ سلطان غیاث‌الدین روی صحنه می آیند . به علت محدود بودن حوزهٔ سلطنت و کوتاه بودن دورهٔ زمامداری (فقط یك سال) ناصرالدین حسین مادینی را حساب نمی کنیم میماند ملك سیف‌الدین محمد بن علاءالدین و سلطان غیاث‌الدین . امکان دارد که مرمت کاری کوشك لشکرگاه در عصر ملك سیف‌الدین که ٧ سال سلطنت کرده است صورت گرفته باشد اگر قرائت کتیبهٔ سه‌درب کاخ که ذکر آن گذشت بصورت یقین به عمل می آمد این مسئله بصورت قطع حل می شد . ولی قراریکه دیدم از (٥٥٠) تا (٥٥٩) به چندین سال ، تاریخ اولین مرمت کاری قصر سلطنتی را نسبت داده می‌توانیم و چون سلطان غیاث‌الدین در ٥٥٨ هجری قمری به سلطنت رسیده است دو سال اول مملکت داری او جزء سالهائی می اید که احتمال مرمت کاری قصر درطی آنها می‌رود .

آیا ملك سیف‌الدین در ٧ سال سلطنت خود از ٥٥١ تا ٥٥٨ درعلاقه هیرمند سفلی بخصوص نواحی بست و لشکرگاه نفوذ خویش رامنبسط توانست ؟؟

شبههٔ نیست که خود علاءالدین بعد از اینکه از طرف سلطان سنجر عفو شد و به غور مراجعت کرد بلاد جروم (گرم‌سیر) و داور (زمینداور) و بست را بار دیگر به قبضهٔ تصرف خود در آورد و احتمال بسیار می رود که ملك سیف‌الدین در هفت سال سلطنت خود درین حوالی نفوذ داشته و مرمت کاری لشکرگاه در عصر مملکت‌داری او صورت گرفته باشد با این احتمال این احتمال هم می‌رود که مرمت کاری قصر لشکرگاه در دو سال اول سلطنت سلطان غیاث‌الدین غوری صورت گرفته باشد .

قاضی منهاج السراج جوز جانی درطبقهٔ هفتم طبقات ناصری تصریح می کند که ملوك نیمروز وسجستان در سال ۵۷۲ به سلطان غیاث الدین رسل فرستادند و منقادوی شدند. هکذا از رفتن شخص سلطان غیاث الدین به سجستان واز اعطای بلاد جروم (گرم سیر) وتکیناباد به سلطان معز الدین بیاناتی می دهد (۱) درصورتی که سلطان مذکور قبل از (۵۷۱) در نیمروز وسجستان نفوذی نداشته باشد . احتمال مرمت کاری لشکرگاه بست ازوی ساقط می شود وموضوع احتمال مرمت کاری قصر درزمان ملك سیف الدین تقویت می شود ... شبهه‌ئی نیست که بعد از آتش سوزی وخرابکاری علاءالدین حسین غوری در سال (۵٤۵) هجری قمری لشکرگاه موقتاً متروك شد ولی زندگانی مردم درشهر بست باقتل وخرابکاری بکلی منقطع نشد بعبارت دیگر چون شهر بست مسکن رعایا بود مردمی که آنجا ماندند فوراً بقدراحتیاج وتوانائی خود به مرمت کاری هائی شروع کردند ولی لشکر گاه که مقر نظامی ها واهل اداره وشاه بود تاوقتی متوقف ماند که

---

(۱) چنانچه در مورد ذکر سلطنت غیاث الدین خواهیم نگاشت قرار عقیده برخی ازمورخین دیگر غیاث الدین در ین هنگام باد غیس راهم تحت ادارهٔ خود داشت و تا غرجستان نیز پیش رفته بود اما منهاج السراج تصریح نمی کند که غیاث الدین نواحی (گرمسیر) را از چه کسانی بدست آورد . قرار نوشتجات عده از مورخین غیاث الدین چون عوض پسر کاکای خود در سال ۵۵۸ هجری قمری سلطان غور شد ، باغزان در آویخت وایشانرا مغلوب ساخت ومالیاتی برایشان گذارد واحتمال دارد که غیاث الدین آن نواحی راازدست غزان مستخلص کرده باشد چنانچه از سیاق کلام قاضی منهاج السراج نیز تاحدی این امر استنباط می شود ..... وبعد ازین فتوح ملوك نیمروز وسجستان رسل فرستادندوخودرادرسلك موافقت وخدمت آن پادشاه کشیدند وبعد از ین ملوك غز که درکرمان بودند انقیادنه نمودند ...خلاصه آنکه در هنگام سلطنت علاء الدین بار دوم و سلطنت پسر او سیف الدین و اوائل سلطنت برادرزادهٔ او غیاث الدین حملات غزها در این نواحی بصورت مسلسل جریان داشت تا بالاخره بدست شاه اخیر الذکر ازین نواحی کشیده شدند واحتمال دارد که بعدازمرگ علاء الدین آن نواحی از دست سیف الدین پسرش بدررفته باشد تا آنکه بدست غیاث الدین دو باره مفتوح گردید .

دستگاه اداری ونظامی وشاهی بدان احتیاج پیدا کرد وچون تاریخ تقریبی مرمت کاری قراریکه دیدیم روی یکی ازدرب های قصر کشف شده است احتمال می‌رود که بین سالهای ۵۵۰ و ۵۵۹ یادرزمان سلطـان سیف الدین یادر عصر سلطـان غیاث الدین مرمت کاری اول صورت گرفته باشد ... درمجاورت بست ویامناطق بین بست ولشکر گاه به زیارت مزار «شاهزادگان سرواز» و « وشهزاده حسینی» مشرف شدیم ودرزیارت اول الذکر اوایحی یافتیم که تاریخ آنها ربیع الاول سال ۵۹۵ هجری قمری (۱۱۹۹) عیسوی وشوال ۶۱۱ هجری قمری مطابق ۱۲۱۵ عیسوی خوانده شد (۱)... به شهادت کتیبه های مذکور حیات درسالهای منذ کره در شهربست ادامه داشت البته یك چیز دیگر هم درین میان قابل ملاحظه است وآن اینست که سالهای دو کتیبهٔ مذکور به سالهای وفات سلطان غیاث الـدین غوری واتسز بن علاءالدین مطابقت می کند یعنی درسال ۵۹۵ هجری قمری سلطـان غیاث الد ین ودر سال ۶۱۱ هجری قمری اتسز بن علاءالدین وفات کـرده است بدین ترتیب می بینیم که درعصر سلطنت سلطان غیاث الدین غوری که درآبادی عمران شوق مفرط داشت و بعداز اودرزمان مملکت داری سلطان شها ب الد ین غوری (۵۹۸ـ۶۰۲) وتاپایان حیات وسلطنت اتسز بن علاءالدین (۶۰۷ـ۶۱۱) زندگانی درچو کات عادی دربست ولشکر گاه ادامه داشت وبزرگانی چون محمد بن ابوالمعالی وجلال الدین بن محمداسماعیل معاصرسلطان غـیاث ا لـد ین و شهاب الدین واتسز در شهر بست حیات داشتند و باسلاطین اول وثالث الـذکـر چشم ازجهان یکجاپوشیده اند ..» (۲)

---

(۱) چنانچه ازمناطق این دولوحهٔ که درص ۱۴۹ کتاب لشکرگاه مرتباً نقل شده است به مزار دوتن ازرجـال بزرگ یکی بنام محمد ابن المعالی ودیگـری بنام جـلال الـد ین اسماعیل بن محمد که هویت ایشان معلوم نشده متعلق بوده است که از نقل آن جهة اختصار صرف نظر شد.

(۲) ازص ۱۴۲ تاص ۱۵۰ لشکرگاه مختصراً نقل شد.

غیاث‌الدین ابوالفتح محمد بن سام

سلطان بهاءالدین سام را دو پسر بود، یکی غیاث‌الدین محمد سام و دیگر معزالدین محمد سام و چنانچه قبلاً نیز متذکر شدیم این دو برادر از یک مادر بودند. بعد از مرگ سلطان علاءالدین سیف‌الدین پسرش این دو شهزاده را که توسط پدر وی محبوس شده بودند رهائی بخشید و به ایشان اختیار کامل داد. از آن پس برادر ارشد یعنی غیاث‌الدین محمد به فیروزکوه ماند و در خدمت عمزادهٔ خود سلطان سیف‌الدین بسر می‌برد. چون سلطان سیف‌الدین در جنگ غزان بدست سپه‌سالار خود بقتل رسید ولشکر غور منهزم شد غیاث‌الدین از طرف اکابر واشراف غور بـه سلطنت برداشته شد. قبل از دوران سلطنت اورا ملک شمس‌الدین می خواندند وچون به سلطنت رسید بوی غیاث‌الدین لقب دادند.

بنابه قول منهاج سراج چون لشکر منهزم غور از ولایت رودبار واطراف دزق بطرف غرجستان رو نهاد واز شهر افشین (۱) که دارالملک شاران غرجستان بود بگذشت ابوالعباس شیش قاتل سلطان سیف‌الدین درقصبه داورد بـه خدمت غیاث‌الدین پیوست ومشارالیه جمیع امراء واشراف غور وغرجستان را در آنجا

---

(۱) غرجستان را دوشهر مشهور بود یکی افشین ودیگری سورمین. ابن حوقل نام غرجستان به صور غرشستان، یاغرستان به تلفظ اوستائی غرستا نه ودرشاهنامهٔ فردوسی غرچگان ضبط شده است ونیز به صور غرجستان ویاغرشستان نیز آمده است که بین هرات وغور وهری رودو غزنه واقع بوده وبرخی آن ولایت رانسبت به ملک آن غرج الشاد نیز خوانده اند. طبق نوشته جات مؤرخین وجغرافیه نگاران مستقر شارگاهی درشهری مسمی به بشین بوده ویادردیهی از کوهستانات موسوم به بلیکان ووقتی فیروزکوه یا بیو ادسرخکت وسنجته وسورمین هم از بلاد آنجا بود واهل غرج شاربه به خوبی وشار آنجا به‌عدل موصوف بوده اند وازآنجا انواع پوست ها وفرش ها وخرجین وازان قبیل برمیخاسته واسپ نیکو واستر ازآنجا می برند ناصرخسرو بلخی گوید:

استاده بدی به بامیان شیری   بنشسته به غرچه در بدی شاری

جمع نمود وایشانرا به سلطنت غیاث‌الدین بیعت داد وغیاث‌الدین را بر تخت بنشاندند واز آنجا به فیروز کوه شدند معزالدین برادرخورد سلطان غیاث الدین که بعد ازرهائی ازحبس به میل خود در بامیان درخدمت عم بزرگش ملك فخرالدین مسعود بن حسین می زیست چون ازین حادثه خبرشد به اجازت عم خویش به فیروز کوه آمد و به خدمت برادر پیوست وولایت استیه وکجوران به وی تفویض گردید.

چنانچه درمبحث دودمان شیشانیان غوری به تفصیل متذکر شدیم چون سلطان غیاث الدین توسط ابو العباس شیش سپه سالار مقتدر سلطان سیف الدین به سلطنت رسید، هم ازین ناحیه وهم ازناحیهٔ آنکه مشارالیه سلطان سیف الدین را درمیدان حرب به قتل رسانیده بود بین غوری‌ها صاحب نفوذ زیادی بود و همیشه توسط تولید اغتشاشات وبی امنی می خواست تااضافه تر نفوذ خویش را برسلطان هموار سازد چنانچه دراوایل سلطنت غیاث‌الدین برخی ازاهالی غور بنای اغتشاش گذاردندواغتشاشیون ازسلطان جدیدتمرد کرده وبه طرفداری ابوالعباس شیش باوی راه تخلف پیش گرفتند. غیاث الدین که شخصیت بااستعداد وزیرکی بود وبه مکنونات خاطر ابوالعباس به خوبی پی برده بودبعد ازمشوره بابرادر خود بهشرحی که قبلاً متذکرشدیم ابوالعباس راهنگام دربار توسط یکی از غلامان خود بقتل رسانید (۱) چه به استناد برخی ازمؤرخین علاوه بر آنکه سلطان غیاث‌الدین می خواست انتقام پسر کاکای خودرا ازوی کشد چون ابوالعباس شیش دربدوامر درمورد امور سلطنتی اختیار زیادی به سلطان قایل نبود ازین رهگذر هم سلطان غیاث الدین ازوی دل خوشی نداشت.

---

(۱) اقوال منهاج را راجع به قتل ابوالعباس شیش قبلاً ذکر کردیم صاحب روضة‌الصفا می نویسد که چون ترك خاص سلطان غیاث الدین به یك ضربت سر ابوالعباس برزمین افکند گویند چون ابوالعباس احساس شمشیر کرد دست بکارد یازید ونصف کارد ازغلاف بیرون کشیده بود که دیگر مجال حرکتش نماند. ازین چیز بخوبی استنباط می گردد که ابوالعباس هوای دیگری درسرداشت.

چون سلطان غیاث الدین کارسپه سالار مذکوررایکطرفه کرد کـاروئی به قیام گرفت وتوانست به‌اطمینان خاطر نفوذ وسلطهٔ خویش را برغوریان همـوارسازد.

لشکرکشی ملك فخرالدین بامیان به غور :

درین هنگام ملك فخرالدین بن حسین امیر تخارستان و بامیان که یگانه پسر زندهٔ ابوالسلاطین اعزالدین حسین غوری بودونیز ارشد پسران هفتگانه به شمار می رفت طمع جبال غورو کاخ فیروز کوه بدل پرورید وخودرا برای سلطنت آن دیار مستحق خواند. وملك علاءالدین قماج سنجری‌را که حاکم بلخ بودوهمچنان امیرتاج الدین یلدز والی هرات رابه مدد طلبید وچنان قرار دادند که عساکر ایشان ازسه طرف به‌غورحمله‌ور گردند چون لشکرهرات وبلخ وبامیان روبه جانب فیروز کوه نهادندبه قول منهاج سراج ملك‌فخرالدین بامیان‌عم سلطان که‌امرای غور درخدمت‌او بسیاربودند ومیراث طلب ملك بود پیشتر روان شد و علاءالدین قماج بلخ بالشکر خود درعقب او به چند فرسنگ ازراه غرجستان بالا آمـدن گرفت وتاج الدین یلدز ازهرات چون نزدیکتر بود ازراه هریرالـرود روبه فیروز کوه نهاد. سلطان غیاث الدین ومعزالدین برادروی که بنابه قول فرشته سمت سپه سالاری ویرا داشت چون ازین هنگامه آگاهی یافتند ناچار مقابلتاً از فیروز کوه بیرون آمدند ودر موقعی‌موسوم به «راغ زر»خیمه وبارگاه زدندبقول منهاج سراج ملك تاج الدین‌یلدز تعجیل نمود به طمع آنکه مگرفتح فیروز کوه وقمع لشکر غوربدست اوباشد چون به نزدیك لشکرغور رسید چنانچه در اخیر مبحث دودمان شیشانیان‌غوری ذکرشدبدست‌دومبارز غوری کشته‌شد وعساکرهرات منهزم گردید.

روزدیگر سلطان چند هزار سوار جرار نامزد کرد تا پیش لشکر قماج بلخ بازرفتند واورا نیز منهزم گردانیده علم ایشان بستدند (۱) وبه‌خدمت سلطان آوردند.

---

(۱) صاحب روضة الصفامی‌نگارد که حاکم بلخ نیز درین محاربه بدست عساکرغـوری کشته شد.

سلطان غیاث‌الدین سریلدز والی هرات وعلم قماج بلخ دو تن ازمفاونین ملك فخرالدین مسعودراتوسط سواری به زودی به‌خدمت وی‌فرستاد چون ملك فخرالدین مسعود حال راچنان مشاهده کرد خواست تااز نیمهٔ راه واپس گردد که ناگاه سوران غوری اطراف عساکر ویرا حلقه زده واورامحاصره کردند اما سلطان غیاث الدین وبرادرش که به تعاقب عساکر خویش رسیدند به کمال احترام و خوردی باعم خویش معامله کردند چنانچه پیاده به خدمت وی حاضرشدندواورا کماکان به امارت بامیان‌فرستادند .

مؤرخین مراتب احترام سلطان غیاث الدین را درمورد کاکایش به تفصیل نقل می کنند از ان جمله اصل متن طبقات ناصری رادرین جانقل می کنیم؛

«... ملك فخرالدین‌مسعودچون سریلدز وعلم قماج بلخ بدیدعزیمت مراجعت کرد ولشکر برنشاند چون سوار شدلشکر غوررسیده بود واطراف او فروگرفته چون غیاث الدین ومعزالدین دررسیدند درحال‌به خدمت عم ازمرکب پیاده‌شدند وعم خودرا خدمت کردندوفرمودند که خداوندرابازباید گشت‌واورا به لشکرگاه خود آوردند وبرتخت نشاندند وهردو برادر پیش روی اودست‌بکمرزده بایستادند وبدین سبب حیاوندامت‌برملك فخرالدین‌غالب‌شدوازشرمساری‌ایشانرا جفای‌چند گفت وبرخاست‌وگفت که برخی می‌خندید ایشان به خدمت عم عذر بسیار کردند ودرخدمت اویك منزل‌برفتند واورابطرف بامیان باز گردانیدند ...»

درین جاباید گفت که برمن ازمؤرخین‌ازین فتح ساطان غیاث الدین درآثار خودتذکر نمی دهندوبقول صاحب‌روضة الصفا هنگام حملهٔ متحدین مذکور قبل از رسیدن ملك بامیان برادران غوری عساکر خود را بدودسته منقسم کردند تا آن‌دوسرکش را که‌ازراه هرات‌وبلخ متوجه غورشده‌بودند درهم‌شکستند.(۱) وعدهٔ ازمؤرخین ازمنهاج نقل قول‌می نمایند .

طبق نظریات برخی‌ازمؤرخین سلطان غیاث‌الدین‌دراین‌هنگام نواحی بادغیس

---

(۱) صاحب روضة الصفا ازحاکم هرات نام نمی برد .

را در قبضۀ خود داشت و برغرجستان نیز مستولی بود. سلطان غیاث چون ازجانب کاکای خود ملك بامیان مطمئن گشت به جانب گرمسیر وزمین داور عسکر کشید وآن جاها را نیز بدست آورد منهاج وپیروان او که ازین فتوحات وی به اختصار ذکر می کنند واشاره کنان ازان میگذرند توضیح نمی کنند که قبل ازلشکر کشی سلطان غیاث الدین به آن نواحی چه کسانی درآنجا حکمرانی می کرد و سلطان از دست کی آن جاهارا قبضه نمود.

به قول عدۀ ازمورخین چون غیاث الدین درعوض سیف الدین پسر عم خود به سلطنت رسید. درهمان سال به مقابله غزان پرداخت وایشانرا مغلوب ساخته مالیاتی برایشان گذاشت بنابرآن برخی ازنویسندگان چنان قیاس میکنند که شاید غیاث الدین نواحی جروم (گرمسیر) وزمین داور را ازدست غـزان (۱)

(۱) درین مورد باید متذکر شد که درهنگام سلطنت غوریان ومخصوصاً دورۀ ارتقاء وکشورکشائی سلاطین آن دودمان در نواحی سیستان سلسلۀ پادشاهان محلی بود وباش داشته وبرآن نواحی حکمرانی میکردند که در تاریخ بنام ملوك نیمروز وسجستان معروفند. وچنانچه ازمطالعۀ اوراق تاریخ شاهان بر می آید یکی از امرای ایشان موسوم به امیر طاهر معاصر سلجوقیان بوده وامیر دیگرایشان امیر تاج الدین ابو الفتح یاابوالفضل ناصر بن طاهراست که درسال ۴۸۰ هجری به پادشاهی رسید ومدفن او درسیستان است سومین پادشاه این سلسله شمس الدین محمدبن تاج الدین است.

منهاج سراج دربارۀ اومی نگارد که چون مشارالیه پادشاه شد عز الملك برادر خود را کور وسایر برادران راقتل (دریك روزهژده برادر خودرابکشت) واشخاص بسیاری راازبین برد. سرای امارت اورا درسیستان سرای سیاست گویند. غزان بعداز واقعۀ سنجر قصدسیستان کردند ولی توفیق نیافتند چونکه ملك شمس الدین محمد ملك خود را از آن فتنه محفوظ نگهداشت. بدین ترتیب دیده می شود که بنابر اقوال منهاج سراج نواحی متذکره بدست پادشاهان این سلسله بوده است که ایشان فرمانبردار سلطان غوری بودند.

مورخ مذکورکه درطبقۀ چهارم تحت عنوان ملوك نیمروز وسجستان ازین خاندان شاهی بحث می کند چنین ادامه می دهد: که بعد ازمرگ شمس الدین برادر زاده اش تاج الدین بن عزالملك مکفوف البصررا به پادشاهی برداشتند وتاج الدین خطبه بنام سلاطین غورخواند علمارا بنواخت ومصلی های بافته برای مساجد بخارا وفروش زیادی به حرم کعبه ارسال کرد چنانچه ازنوشتجات مشارالیه برمی آید پدر منهاج سراج در عهد او دوبار به سیستان رفت یکبار به رسالت ازطرف سلطان غیاث الدین محمد سام غوری (۵۵۸-۵۹۸) وبار دیگر که به رسالت به بغداد می رفت ازمکران به سیستان گذشت. (بقیه پاورقی درصفحه ۴۸)

گرفته با شد به هر تقدیر چون تاج الدین یلدز والی هرات درجنگ با غوریان چنانچه گفته شد بقتل رسید وعساکر هرات منهزماً مراجعت کردند بهاء الدین طغرل که یکی ازبندگان سلطان سنجر بود هرات را درضبط خود آورد ومدتی نگاهداشت تاآنکه اهل هرات دراثر عدم رضایت ازوی مکتوبات استدعا آمیز به خدمت سلطان غیاث الدین فرستادند وبقول منهاج سراج آن فتح نیز برآمد وبعد ازچند سال قادس وولایات کالیون وفیوار وسیغرود درضبط آمد. قرار نوشتجات روضة الصفا بعد ازفتح داور و گرمسیر فتح غرجستان وبادغیس صورت گرفت وبعد ازان فتح غزنه میسر گردید.

منهاج سراج درذکر سلطنت سلطان جلال الدین محمود پسر ایـل ارسلان می نگارد که فتح هرات درسال ۵۷۱ واقع شد بدین ترتیب وهمچنان به ترتیب استنتاج مستر راورتی این فتح موقتی بوده است وبرای ۱۷ سال دیگر هم طغرل مذکور درهرات ولایت داشته است.

منهاج سراج می نویسد که بعد از فتح سیغرود سلطان غیاث الدین تمام بلاد غرجستان وطالقان وخسروان رابدست آورد وازبلاد جروم تاتکیناباد رابه معزالدین برادر خود مفوض داشت. وبعد از آنکه ازسجستان بازآمد بطرف غزنیـن وولایت زاول وجروم وحوالی آن سوار فرستادن گرفت وبلاد کابـل و زاول وغزنین که بدست غزان بود آنرا متصرف شد.

(بقیهٔ پاورقی صفحهٔ ۴۷)

گویند تاج الدین دختر عمر مرغنی ملك خراسان را برای ملك ناصر الدین عثمان پسر وولیعهد خویش نکاح کرده بود وچندین بار این پسر را بالشکر سیستان به حضور سلطان غیاث الدین غوری فرستاد چنانچه درفتح نیشاپور ولیعهد سیستان همرکاب سلطان بود واین همان ناصرالدین است که چنانچه درمبحث و قایع تاریخی دوران سلطنت سلطان معز الدین خواهیم دید مشارالیه اورا به حکومت عراق وتوابع آن نصب کرد ازین مطالب به وضاحت برمی آید که نواحی سیستان درهنگام سلطان غیاث الدین درقبضهٔ سلسله شاهان متذکره بوده وایشان همیشه بادربار غور درتماس بوده ومناسبات نیکو داشتند. وعلاوتاً در برخی از فتوحات امرای خودرا باعسکر سیستان به خدمت سلاطین غوری گسیل می داشتند.

جنگ با غزان : -تفصیل اینکه سلطان غیاث الدین درسال ٥٦٩ هجری قمری علیه غزان که شهر غزنه را درسال ٥٥٥ ازدست خسروشاه بن بهرام شاه گرفته بودند، وپسر اوسراج الدوله خسروملک به لاهور رفته بود عسکر کشید امیران غز که درغزنین بودند چون طاقت مقاومت لشکرغور ندا شتند به اصطلاح صاحب طبقات ناصری طراق بستند وازغایت شهامت ودلیری غزها قریب بود که لشکر غوری منهزم گردد، سلطان غیاث الدین عدهٔ ازجوانان غوری را به مدد معزالدین برادر خود امر فرمود درین هنگام ناگاه عدهٔ ازمبارزان غز حمله کردند وشاه علم غوریان را بدست آورده روبجانب عساکرخویش گذاردند. عساکرمیمنه و میسرهٔ غوریان به گمان اینکه قلب عساکر برغزان حمله ورگردیده وباشاه علم اندرون طراق غزها تاخته است ازاطراف به حملات شروع کردند ودر اثرآن طراق وصف های غزها بشکستند ولشکرغزرامنهزم ساختند چون سلطان غیاث الدین این حال مشاهده کرد بازگشت و حشم غورتیغ در غزان نهادند وبدین ترتیب فتح غزنه مسلم شد. این فتح بعدازفتح خراسان صورت گرفت چون عساکرخراسانی نیزدرر کاب سلطان غیاث الدین درین جنگ حضورداشتند سلطان درهمین سال به فیروزکوه مراجعت کرد برادر خود معزالدین رابه امارت غزنه نصب کرد ودر سال ٥٧۱ یعنی دو سال بعدازفتح غزنه باعساکرغزنه وغور روبه هرات گذاشت وبه جنگ بهاءالدین طغرل که یکی ازبزرگان سنجری ودرآن ایام والی هرات بودپرداخت چون اهالی هرات ازوالی مذکوردل خوشی نداشتند به طرفداری سلطان غوری قیام نمودند، طغرل ناچار شهررا گذاشت وبه خوارزمشاهیان پیوست وسلطان بدین ترتیب برهرات قبض کردبه قول منهاج السراج ومورخین دیگر سلطان غوری بعدازدوسال فوشنج رافتح کرد وملوک نیمروزوسجستان رسل فرستادند وخودرا درسلک موافقت آن پادشاه کشیدند وچنانچه پیشتر نیزاشاره نمودیم احتمال قوی میرود که حوالی سجستان نیزدرین هنگام بدست غزان بوده است بدین ترتیب

غیاث الدین غوری. ازطرف جنوب غربی و غرب شاهنشاهی خو در اوسمت بخشید چنانچه قبل از آنکه به جنگ خوارزمشاهیان پردازد فتوحات او را چنین ضبط کنند :

دراطراف مملکت خراسان که تعلق به هرات وبلخ داشت چنانچه طالقان واند خوی ومیمنه وفاریاب و پنج ده و مروالرود خلم و دزق و کیلف وجمله آن قصبات در تصرف وی آمد وخطبه وسکه بنام وی شد. وبعد ازان اورا باسلطانشاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزمشاه مناقشتی افتاد که آنرا در مبحث مناسبات غوریان وخوارزمشاهیان تذکر خواهیم داد.

فتنهٔ سلطانشاه:- وبعد ازان اورا باسلطانشاه جلال الدین محمود بن ایل ارسلان خوارزم شاه مناقشتی افتاد.

چنانچه درمبحث خوارزمشاهیان به تفصیل خواهیم دید بعد ازفوت ایل ارسلان پسر کوچک وی سلطانشاه محمود پادشاه شد وپسر ارشد وی تکش باوسر مخالفت گرفت ود اثر زدوخوردی که بین این دوبرادر صورت گرفت سلطانشاه مجبورشد تاخوارزم را ترك گوید وبه خراسان شده به خدمت سلطان غیاث الدین غوری پیوندد . سلطانشاه بالاخره چون با برادرخود صلح کرد رل به بلاد غوریان نهاد ونسبت به این غلیان وی سلطان غیاث الدین به اقدامات دفاعی پرداخت تا آنکه در سال ۵۸٦ او را شکست فاحشی داد . تفصیل اینکه : در سال ۵۸٦ چون سلطانشاه باخوارزمشاه علم مخالفت افراشت وبه نزد یك خطا رفت واز آنها مدد آورد ومروورا دزقبضهٔ خود وبه نواحی مصرفهٔ غوریان تعرض را بنا نهاد بنابر آن غیاث الدین غوری درسال ۵۸۸ فرمان داد تاسلطان معزالدین از غزنین وملك شمس الدین بن ملك فخرالدین مسعود ازبامیان وملك تاج الدین حرب ازسیستان بالشکرهای خودبرودبار مروجمع شدند تا کار سلطانشاه را بسازند .

به استناد طبقات ناصری درین هنگام سلطانشاه ازمر وبا لشکر خود بالا آمد ودرمقابل سلاطین ترکتازی می کرد وعلفچی لشکر را زحمت میداد چنانچه

مدت شش ماه این فتنه بداشت تا آنکه سلطان معزالدین از آب مرغاب عبور نمود و باعساکر دیگر سلطانشاه را درمیان گرفتند ودر کنار دریای متذکره اوراشکست فاحشی دادند و بهاءالدین طغرل سنجری که قبلاً از هرات دراثر حملهٔ غیاث الدین غوری گریخته و به خوارزمشامیان پیوسته بود بدست عساکر بامیان افتاد وسراورا به خدمت سلطان غیاث الدین آوردند؛ ودر آنروز ملك شمس الدین بامیان که عسکر بامیان به سرکردگی او به آب مرغاب احضارشده بودند ازطرف پسر کاکای خود سلطان غور چتر یافت و به لقب سلطانی ملقب شد چه قبل بر آن ایشانرا ملك می خواندند.

فتح خراسان:- سلطان علاء الدین تکش معروف به خوارزمشاه که نیز معاصر سلطان غیاث الدین بود دراثر فتوحاتی که بدست اوصورت گرفت و به خراسان وجرجان ونواحی دیگر مستولی بود و کارش چنان بالا گرفت که بالاخره لقب سلطان اختیار کرد یکی دراثر آنکه باغوریان وایالات متصرفه غیاث الدین غوری همسایه بود ودیگر آنکه فکر فتوحات بیشتری درسرداشت وسلطان علاء الدین غوری را یگانه رقیب خود محسوب می داشت خواهی نخواهی سیاست معاندانه درمقابل غوریان اتخاذ کرده بود وهمچنان چون برادرش سلطانشاه رازمانی باغوریان مناسبت نیکوبود و با او مخالفت می ورزید اورا در قیام به این سیاست بیشتر تحریك می کرد چون علاء الدین خوارزمشاه درسال ۵۹۶ از جهان چشم پوشید پسرش علاء الدین محمد جانشین وی گردید . این پادشاه خوارزمی نیز در اقدامات خویش پی بر پی پدر نهاد وسیاست متجاوزکارانه اورا تعقیب کرد. از یك جانب چون می خواست شاهنشاهی بزرگی تشکیل دهد باخلفای عباسی از در مخالفت پیش آمد وازجانب دیگر دولت قراختائیان ودولت غوری و همچنان حکومت های کوچك دیگری را از قبیل دولت فارس وآزربائیجان ازپادر انداخت ودر اثر تحریکات ومخالفت های مقابله همین پادشاه وخلفای عباسی بود که با صطلاح

تبرمغلها دسته یافت وسیلاب سرازیر گردید نه اینرا امان دادونه آنرا حمایت کرد. بهرتقدیر دراثر عللی که گفته شد بین غوریان وخوارزمشاهیان در دوره امارت علاءالدین محمد اختلافات بحدنهائی خود رسید و سلطان غیاث الدین ومعزالدین بالشکری که ازغوروغزنین تهیه دیده بودند روبه خراسان نهادغوریان به استناد صاحب روضة الصفا دراین سفرحربی نود زنجیرفیل باخودداشتندو چون برطوس قبضه نمودنداز آنجا به شادیاخ رفتندو بعدازتصرف آنجاتاج الدین علیشاه وبعضی ازاعیان دیگرخوارزمشاهی را اسیر نموده به غورفرستادند وتابسطام وجرجان گماشتگان خودرا نامزد کردند وبرج وباره شادیاخ راعمارت کرده ملک ضیاءالدین رابالشکری فراوان درآنجا گذاشتند. درین اثناء سلطان غیاث الدین به هرات مراجعت نمودومعز الدین برادروی برای سرکوبی ملاحده به کوهستانات قهستان رهسپار گردیدوجونابادرافتح نمود وقاضی ئی ازباشندگان تولک رادرآنجا نصب کرد.

منهاج سراج درین باره نویسد: چون درسنه ۵۹۶ هجری علاءالدین تکش خوارزمشاه فوت شد سلطان غیاث الدین ومعزالدین بالشکرهای غور وغزنین بطرف خراسان حرکت فرمودند وبدر نیشاپوررفتندوچون لشکر درحوالی نیشاپور مقام ساختند وجنگ قایم شد ثقات چنین روایت کرده اند: از جملهٔ کرامات سلطان غازی غیاث الدین که روزی به جهت تفحص جنگ جای شهر سوار شد وبرلب خندق طواف فرمود وبه موضعی رسید که رأی مبارك او برآن وضع به جهت جنگ قرار گرفت تافتح آن شهرازان موضع باشد بتازیانه اشارت کرد که ازبن برج تابدان برج منجنیق می باید نهاد تارخنه شودوجنگ سلطانی پیش برند تااین شهر بتوان ستد در زمان که این اشارت فرموده بودبارهٔ شهر وبرج ها تمام در شکست وبیفتاد وخراب شد چنانچه خشتی برخشتی نماند. نیشاپورفتح شدوملك علیشاه پسرتکش خوارزمشاه باملوك خوارزم که آنجا بودند، چنانچه سرتاش

و کز لکخان ودیگران بدست آمدند وضیاءالدین محمدعلی شنسبی (۱) را که بسرعم هردوسلطان وداماد سلطان غیاث الدین بودا یالت وتخت نیشا پور دادند. ودر آن سال مراجعت نمودند.»

صاحب روضةالصفا می نگارد که این لشکر کشی سلطان غیاث الدین درسال ۵۹۷ هجری صورت گرفت وچون عسا کر وی بدر شادیاخ رسیدند علیشاه بن تکش خان دروازه هادر کشیده وخود باجمعی ازشهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت تاآنکه برحسب اتفاق برج بافتادوشهر مسخر شد در ین مورد باید قول دومی رادرستر پنداشت چه این برج چون درمقابل عساکرغوری وخیمه گاه ایشان قرار داشت جمعیت کثیری از باشندگان شهر به آن برج بر آمدند تا از معسکر غوریان دیدن کنند پس در اثر کثرت مردم برج فرو نشست وغوریان این حادثه را فال نیك گرفته ودرهمان روز شهررا فتح کردند اما برخی را عقیده بر آنست که مجرد رسیدن غوریان (ماه رجب ۵۹۷) هجری شهر فتح گردید. گویند در ین لشکر کشی هند وخان برادر زادهٔ علاء الدین محمد خوارزمشاه نیز بطرفداری غوری ها می جنگیدوولایت سرخس درتصرف وی بود. منهاج سراج چنین ادامه می دهد: ودیگرسال جانب مروشاهجان رفتندوفتح کردندونصیرالدین محمد حرنك رادرمرونصب فرمودند وایالت سرخس به پسرعم خود ملك تاج الدین

(۱) طبق نوشتجات خود منهاج سراج این امیرغوری که به ملك الحاجی نیز شهرت دارد پسر علاءالدین ابوعلی است واوپسر شجاع الدین علی بن حسین. پس بدین ترتیب مشارالیه نواسهٔ کاکای هردوسلطان فوق الذکر است نه پسر کاکای ایشان.

ملك شجاع الدین علی بن حسین شنسبی که نام اودربعضی از نسخ طبقات بصور مختلف قید گردیده است ازجملهٔ هفت پسر حسین بود که درجوانی از جهان چشم پوشید وهنگام قسمت بلاد غور برادران دیگر به اتفاق ولایت حرماس بدو مفوض کرده بودندوچون اودرگذشت ولایت مذکور رابه پسر اوعلاء الدین ابو علی واگذار شدند واو دختر ملك الجبال قطب الدین رادر حبالهٔ نکاح داشت وپسری بدنیا آورد که عبارت بود از ملك ضیاء الدین محمد ابوعلی که درمتن ازوی تذکر رفت. مشارالیه بعداً عازم زیارت حج شد وخانقاهی نیز درآنجا بناکرد وواپس به ملك غورشد . منهاج سراج سطری بیش در بارهٔ پدر کلان این ملك وپدرش نمی نگارد مشارالیه درغور نیز مساجد زیادی آباد کرد.

زنگی مسعود بامیانی را که پسر ملك فخر الدین مسعود بود فر مودند وتمامت خرا سان در ضبط آمد وصاف شد. وعلاء الدین محمد خوار زمشا بسیار کوشید تامگر بطریق خدمت اورا قبول کنند وخراسان بدو باز گذارند مسلم نشد ثقات چنین روایت کرده‌اند که چون تکش خوارزمشاه نقل کرد محمد خوار زم شاه به‌خدمت سلطان غیاث‌الدین غوری رسل فرستاد، مضمون رسالت آنکه میان سلاطین ومیان پدرمن عهد ومؤدت وموا فقت مستحکم بود بنده می خواهد تا بدان قرار درسلك دیگر بندگان باشد اگر رای‌عالی صواب بیند مادر اورا سلطان غازی معزالدین درحبالهٔ خود آرد وبنده رافرزند خواند وازحضرت‌غیاثیه بنده‌راتشریف ومثال خراسان وخوارزم باشد. بنده تمام عراق وماوراءالنهر را از دست مخالفان مستخلص گرداند وچون‌رسالت ادا کردندسلطان غیاث‌الدین راآن اتصال‌موافقت نیفتاد

محمد خوارزمشاه‌چنانچه درموردذکر خوارزمشاهیان‌وسلطنت سلطان‌معزالدین به‌تفصیل خواهیم‌دید درذی الحجهٔ‌سال ۵۹۷ هجری قمری به‌شادیاخ لشکر کشید وازآنجا متوجه مروو‌سرخس شد وگماشتگان سلطان غیاث الدین رادر آن دیار مغلوب گردانید وبه‌خوارزم مراجعت کرد وباری به‌هرات لشکر کشید وچون نتوانست آنجا رافتح کند به‌صلح راضی شد وچون خبر حملهٔ غوریان بوی رسید دوباره روی به‌خوارزم نهاد.

علل کشمکش غوریان وخوارزم شاهیان ورول خلافت بغداد درآن: چنانچه درسطور گذشتهٔ‌این مبحث نیز اشاره شد از شاهان خوار زمی که باسلطان‌غیاث‌الدین وبرادرش معزالدین‌معاصر بودند‌همانا‌سلطان‌علاءالدین تکش (۵۶۸-۵۹۶)بود که‌درماوراءالنهر وبرخی‌ازحصص‌خراسان‌حکمروائی‌داشت‌وبادولت آنروزی‌غوری همجوار بودوچون‌مشارالیه‌وهمچنان‌پسرش‌علاءالدین‌محمد که‌بعداز مرگ‌وی درسال ۵۹۶ هجری‌قمری به‌سلطنت رسید یکی ازلحاظ آنکه‌باغوریان همجوار بودند‌باایشان‌مخالفت می‌ورزیدند ودیگر اینکه‌درراه فتوحات‌وجهانکشائی

خود که یگانه آرزوی ایشان بود غیر ازغوریان سد دیگری درمقابل مشاهده نمی کردند باغوریان سیاست معاندانهٔ پیش گرفته . بودند علت اساسی دیگرئی که آتش نفاق وجدال رابین این دوخاندان سلطنتی بیشتر مشتعل می ساخت عبارت بوداز مداخله خلافت بغداد و خلفای آن سامان که توسط فرستادن سفراء و هدایا بدربار غیاث الدین غوری اورا علیه خوارزمشاهیان می انگیخت تا بدین وسیله بتوانند غوریان و خوارزمشاهیان را مشغول قتال و جنگ داشته او خلافت بغداد را از شر خوارزمشاهیان مصئون نگه دارد.

منهاج سراج درین مورد می نگارد: وچندین کرت ازدارالخلافه از امیرالمومنین المستضی بامرالله متوفی ۵۷۷ وازامیرالمومنین الناصرالدین الله خلعت فاخره به حضرت سلطان غیاث الدین واصل شد کرت اول ابن الربیع آمد وقاضی مجد الدین قدوه بااو بدارالخلافه رفت و کرت دوم ابن الخطیب آمد وپدراین داعی مولاناسراج الدین منهاج راباو نامزد دارالخلافه کردند.

چون بین علاءالدین تکش وخلیفه عباسی الناصر الدین الله منازعت برباشد و مشارالیه در سال ۵۹۲ برای بار دوم بعراق شتافت وعساکر خلیفه رامغلوب گردانید ونعش مؤیدالدین ن القصاب راکه باری عهده سفارت خلیفه رابدربار تکش بردوش داشت ازقبر کشیده وسر اورا ازتن جد انموده به خوارزم فرستاد وخود به اصفهان رفت وبعد ازان چون همدان و اصفهان راازدست گماشتگان خلیفه بغدادرهائی بخشید غیاث الدین غوری بر خوارزم تاخت چون تکش ازین حال مسبوق شد روبه خوارزم نهادو جهت مغلوب ساختن غوریان که توسط خلیفه بغداد مزاحم اومی گردیدند باترکان قراختائی که در کاشغر وماوراءالنهر حکومت وسلطه داشتند اتفاق نمود وایشانرا تحریک کردتاتعرض غوریان گردند این قبایل غیرمسلم بربلاد اسلامی حمله ور گردیدند خودخواست هرات رادرقبضهٔ خودآورد. درنتیجه قراختائیان نتوانستند درمقابله باعساکرغوری تاب آورند لذابز ودترین فرصت از ایشان شکست خوردند وخوارزمشاه مجبورشده باغوریان ازدرمصالحت پیش آید.

ناصر در سال ۵۹۵ جمیع نقاطی را که تکش گرفته بود باو وا گذاشت و بعداز ردو بدل خلعت ها و سفراء محمد پسر او را ملقب به قطب الدین ساخت چنانچه گفته آمد یم سلطان محمد خوارزمشاه نیز درین مورد عیناً سیاست پدر را تعقیب کرد و بین او و غوریه نیز صفائی وجود نداشت واین آتش مخالفت ها نیز توسط خلیفه بغداد مشتعل تر می گردید صاحب روضة الصفا در ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت بامیر ناصر الدین الله درضمن علل و اسباب دیگر می نگارد که چون سلطان برغزنین مستولی گشت در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین مراسلات ومناشیر ناصر ظاهر گشت که به خدمتش نوشته بود واورا بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده بود. این بود علل اساسی مخالفت بین غوریان وخوارزمشاهیان که چنانچه گفته شد اساسی ترین علل این مخالفت را باید تحریکات و نیرنگ خلیفهٔ بغداد قلمداد کرد. نتیجه این همه تحریکات مفسدانه خلافت بغداد در آخر چنان شد که بالاخره سلسله مقتدر سلاطین غوری که از یک طرف به فتح هندوستان ورفع کفار قر ا ختا ی مشغو ل بودند ازطرف دیگر دراثر زدوخورد باخوارزمشاهیان ازپا درافتاد وروبه تجزیه گذارد وهمچنان بعد ازمدتاندکی بازهم دراثر یلان های مخالفت کارانهٔ خلیفه بغداد که بعداز ضعیف شدن دولت غوری به تحریک واغرای امراء وحکام محلی و کوچک دست زد تا آنکه خود نیزاز خوارزمشاه صدمات و افر دید و بالاخره باعث ظهور چنگیز وچنگیزیان نیزشد و جمیع بلاد اسلامی را مورد تاخت و تاز آن قبایل وحشی قرار داده وتمدن اسلامی را بدین ترتیب برباد فناء داد.

مذهب سلطان غیاث الدین: بنا بر روایت اکثر مؤرخین سلطان غیاث الدین وهمچنان برادروی معزالدین در اول حال مذهب کرامیان داشتند و بعدها سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد . از آن جمله حصهٔ از نوشتجات منهاج سراج را درین مورد اقتباس می کنیم :

قاضی منهاج نویسد: در اول حال آن هر دو برادر (اشاره است بهسلطان غیاث‌الدین وسلطان شهاب‌الدین غوری) بطریق مذهب کرامیان بودند بحکم اسلاف و بلاد خود اما سلطان معزالدین چون بر تخت غزنین نشست و اهل آن شهر بر مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحمة الله علیه بودند او بموافقت ایشان مذهب ابوحنیفه اختیار کرد اما سلطان غیاث الدین در خواب دید که باقاضی سعید وحیدالدین محمد مروروزی (مروالرودی) که بر مذهب اصحاب حدیث بود دریك مسجد بودندی که ناگاه امام شافعی در آمدی و در محراب رفتی وتحریمهٔ نماز پیوستی وسلطان غیاث الدین و قاضی وحید الدین هردو باامام شافعی رح اقتداء کردندی چون ازخواب درآمد سلطان فرمان دادتابامداد قاضی وحیدالدین راتذکیر فرمودند چون بربالای کرسی رفت در اثنای سخن گفت که ای پادشاه اسلام این داعی دوش خوابی دیده است و عین خوابی که سلطان دیده بود باز گفت واوهم مثل آن دیده بود که سلطان . چنانچه از کرسی فرود آمد وبه خدمت سلطان بالا نرفت سلطان طاب مرقده دست مبارك قاضی وحیدالدین علیه‌الرحمه بگرفت ومذهب امام شافعی رحمة‌الله علیه قبول کرد .

صاحب روضة‌الصفا نویسد که غوریان پیشتر ازسلطان مذهب کرامیان داشتند وسلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیز کاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه وسلم درآن مذهب بیشتر یافت ومسجد جامع هرات را که پرداختهٔ اوست امامت آنرا مخصوص باصحاب شافعی گردانید . به هر تقدیر سلطان غیاث الدین غوری با وجود آنکه خود به مذهب شافعی معتقد بود باپیروان مذاهب دیگر مخالفتی نمی کرد وبه‌این عقیده بود که تعرض درمذهب آنهم ازطرف پادشاه گوارا نیست و بقول منهاج سراج جوزجانی افاضل علماء واکابر فضلا وجماهیر حکماء ومشاهیر بلغاء دردربار وی به کمال‌عزت می زیستند ومعتقدیان جمیع مذاهب وفرق بدربار او رخ نهاده احترام می دیدند و صاحبان نظم و نثر دربارگاه وی حاضر بودند ودر نعمت می زیستند

بنا بر قول آثار البلاد سلطان غیاث الدین عادت داشت که همیشه بدست خویش قرآن مجید را سراپا می نوشت و آنرا بفروش می رسانید و پول آنرا بر غربا بخش می کرد. امام بزرگ فخرالدین محمد پسر عمر رازی (۶۰۶-۵۴۳) که از برگزیدگان دربار او بود اثری بنام لطایف غیاثی بنام وی نوشت و در اثر لطف وشفقتی که به طبقهٔ علما وشعرا داشت دربارش در غور و غزنه مرجع شعرا و فقهای مشهور زمان بود وهمه را بهدیدهٔ احترام می نگریست.

فخرالدین مبارکشاه مروروذی در دربار این سلطان به کمال احترام درعزت وناز روزگار بسر می برد وتاریخ ونسب نامهٔ سلاطین غور را که درعهد سلطنت سلطان علاءالدین حسین بنام سلطان مذکور بهوزن شهنامه فردوسی آغاز نهاده بود به اسم غیاث الدین محمد غوری ختم کرد.

مرگ سلطان و آرامگاه او

سلطان غیاث الدین سلطان عادل و کریم غوری به مرض نقرس مبتلاء بود. در شهر هرات در روز چهار شنبه ۲۷ جمادی الاول سال ۵۹۹ هجری قمری درحالیکه برادرش معزالدین منحیث سپهسالار و آمر جمیع قشون وی مصروف فتح طوس بود از دنیا چشم پوشید ودرجوار مسجد جامع هرات که ساخته وپرداخته او بود چنانچه در مبحث تعمیر مسجد جامع مفصلاً خواهیم نگاشت در گنبدی که خود برای این معنی بنا نهاده بود دفن شد. عمر این سلطان بزرگ بهاتفاق مؤرخین ۶۳ سال بود ودوران سلطنت وی بهقولی ۴۳ سال وبقولی ۴۱ سال طول کشید قاضی منهاج سراج جوزجانی وزراء دربار او را چنین نام می برد:

۱: شمس الملک عبدالجبار کیدانی. ۲: فخرالملک شرف الشرف لودیانی ۳: عبدالملک دیوشاهی داری ۴: عین الملک ۵: ظهیر الملک عبدالله سنجری ۶: جلال الدین دارالملک او در تابستان حضرت فیروزکوه ودرزمستان بلاد داور بوده است و أعلام او عبارت بوده ازسیاه درمیمنه ولعل درمیسره. و توقیع میمون او حسبی الله وحده بوده است. مورخ مزکور اسامی قضات دربار سلطان غوری چنین ضبط می کند:

۱: معزالدین الهروی قاضی القضات. ۲: قاضی شهاب الدین جرم آبادی.

تعمیر جامع هرات

جامع هرات یکی از ابنیهٔ تاریخی با شکوه افغانستان بلکه یکی از بناهای مجلل و باعظمت آرت معماری اسلامی بشمار میرود. تقریباً اکثر مورخین وسیاحان شرق وغرب که دربارهٔ هرات وواقعات تاریخی آن سخن رانده و یااز آن دیداز دیدن کرده اند به نحو اجمال ویا تفصیل از مسجد جامع آن شهر بحث نموده و طرز بناء، سبک معماری و تزئینات آنرا ستوده ودرباره تاریخچهٔ آن کم و بیش معلوماتی داده اند. اکثر مورخین بنای این مسجد را که تاایندم نیز باوجود طوفان های حوادث که بمرور زمان بالای آن سیر نموده ازشهرت آن کاسته نشده است بسلطان غوری یعنی شهاب الدین ابوالفتح بن محمد بن سام منسوب داشته اند اما بنابر روایتی چند قبل ازآنکه سلطان مشهود غوری بعداز فتح هرات به بنای آن اقدام نماید نیز مسجدی بنام جامع هرات موجود بوده وبنای چوبین داشته است.

چنانچه از نوشتجات منهاج سراج جوزجانی مورخ دربار غوری بر می آید قبل از آنکه سلاطین غوری به بنای جامع هرات همت گمارند مسجد جامع موجود وبعد سوخته بود. چنانچه در ذکر واقعات امارت سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام شنسبی می نگارد: آن قصر (بر کوشک!) عمارتی است که درهیچ یک ملک وحضرت مثل آن قصر به ارتفاع و تدویر وارکان ...مهندسین نشان نداده و بر بالای آن قصر پنج کنگره زرین مرصع نهاده اند و دوهای زرین هریک بمقدار اشتر بزرگ نهاده و آن شرفات زرین وهما سلطان غازی معزالدین از فتح اجمیر بوجه خدمتی وتحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام فرستاده بود و بسیار تحف دیگر چنانچه حلقهٔ زرین با زنجیر زرین و جریده که دائره او پنج گز درپنج گزبود ودو کوس زرین که بر گردونه آوردند وسلطان غیاث الدین

آن حلقه وزنجیر وجریده دراطاق مسجد جامع فیرز کوه بفرمود تاباآویختند وچون مسجدجامع راسیل خراب کرد آن کوس وحلقه‌وزنجیر وجریده‌را به شهر هرات فرستاد تا مسجد هرات را بعد از آنچه بسوخته بود ازان وجود عمارت کردند» (۱)

مستر راورتی درترجمه طبقات ناصری در مورد سوختن مسجد جامع هرات قبل از بنای غوریان می‌نگارد که :هرگز درآثار مورخین وهمچنان آثار کسانی که ازنگارش جزئیات هم صرف نظر نه‌نموده وباآنکه‌ازجملهٔ باشند گان هرات بوده اند راجع به‌سوختن جامع هرات به‌مطلبی برنخورده است (۲)

اسناد ومدارک دیگری نیز موجوداست که‌ازروی‌آن می‌توان گفت که قبل ازبنای سلاطین‌غوره‌مسجد جامع‌هرات موجودومشهور بوده وبعد خراب گردید، تاآنکه سلطان غیاث‌الدین دراثر سائقه دین دوستی واسلام پروری مجدداً به تعمیر آن اقدام نموده است ازآنجله‌نویسندهٔ مجهول حدود العالم هنگام‌ذکرو توصیف‌ازشهرهرات می‌نگارد:هرات‌شهر بزرگ‌است‌شهرستان‌وی سخت استوارست ... واندروی آبهای روان است ومزگت جامع این شهر آبادان ترمزگت هاست... (۳) .

البته قبل‌ازبنای شهاب‌الدین غوری وجود مسجد جامع چنانچه قبلا نیزاشاره‌شد چیزیست مسلم‌واما درباره سوختن‌آن که برخی از نویسندگان ذکرنموده انداز نوشتجات ایشان نمی توان علت تاریخی ومستندآنرابدست‌آورد وباقلاً زمان حریق‌آنرا تخمین وتعین کرد.

حضرت‌جامی‌در نفحات‌الانس‌ضمن شرح‌حال سلطان مجدالدین‌طالبه می‌نویسد

---

(۱)طبقات ناصری نسخهٔ مطبوع چاپ هند .

(۲)ترجمهٔ‌انگلیصی طبقات ناصری راورتی‌ج۱ حاشیهٔ شماره یک‌ص ٤٠٤

(۳):حدودالعالم مرتبهٔ تومانسکی ، لیننگرادسال ۱۹۳۰ ص۳۸ .

که درویش محمد چرکر(۱) که یکی ازابدال بوده درجامع هرات بسرمی بردی وروزی درمسجد خفته بود که کوزهٔ آب وی ریخته بودند خادم مسجد آنجا رسید وپنداشت که وی بول کرده است ویرا چنان بزد که اعضای وی مجروح گشت. چرکر آهی بزدو بیرون برفت مسجد ازچوب بود آتشی پیداشد ومسجد بسوخت وازآنجابه بازاری که آنرا بازار جمله فروشان گفتندی درآمد. سلطان معزالدین طالبه راازان خبر کردند ودرعقب چرکر روان شد چون بوی رسید گفت چرکر شهر مسلمانان را چرامی سوزی چرکر بازگشت وآب چشم خود برآتش افگند آتش فرو مرداین رباعی بگفت:

آن آتش دوشین که برافروخته بود … او سوختن از آه من آموخته بود

گر آب دو چشم من ندادی یاری … چه جمله فروشان که هری سوخته بود(۲)

صاحب تحفة الکرام نیزاین حکایت را نقل می نماید.

برخی از کتب حکایت سوختن مسجد جامع هرات راضمن قصص وحکایات دیگر که از بعضی جهات با حکایت فوق الذکر موافق واز برخی نواحی باآن مخالف است طوردیگری می نویسند: ازان جمله است که در رسالهٔ مزارات هرات در ذکر ابوعبدالله محمدبن فضل الطاقی السجستانی الهروی المشهور بخواجه طاق(۳)

---

(۱) بناغلی گویای اعتمادی درمقاله که عین عبارت نفحات الانس را نقل می کند اسم درویش را محمد چرخگر قید مینماید وچنانچه از نوشتجات شاغلی فکری سلجوقی بر می آید دردو نسخهٔ قلمی نفحات الانس نیز محمد چرگر ضبط شده است ودر نسخهٔ از نفحات الانس که مورد استفادهٔ اینجانب است نیز عیناً چرگر نوشته شده است وددر تحفة الکرام به وضاحت نام ابدال مذکور « چرخگر » ضبط گردیده است.

(۲) : نفحات الانس حضرت جامی به اهتمام ولیم ناسولیس چاپ کلکته ۱۸۰۸ ع ص ۴۰۲-۴۰۳

(۳) طاق قریهٔ است از سجستان،

نوشته‌شده‌است: «.. نقل‌است که‌درزمان حیات ایشان ابدالی از طرف بلخ آمده بود ودرشهر هرات می گشت دید که بی انصافی ظلم می کندبه‌حضرت‌خداوند بنالید ودرحق‌وی دعای بد نمود وازشهر بیرون رفت‌ودرساعت آتش عظیم‌درهرات افتادمردم بیچاره‌شده‌به نزدحضرت‌خواجه ابوعبدالله طاقی رفتند حضرت خواجه درباغ خود تاك می بریدند متوجه‌شدند دیدند که عالم‌را آتش گرفته چنانچه گویند که‌مسجدهرات چوب‌پوش بوده آتش گرفته بودوآتش زننده‌خودرا بوطن رسانده، حضرت خواجه نخ تاك را گرفته بطرف‌بلخ فرستادند ابدال را ازدروازهٔ بلخ بپیش کشیده وبه‌هرات اوردند وگفتند که چرا گریختی، ابدال گفت‌ازسببی که‌ازوسع من‌نشد که‌علاج کنم گریختم بعدازان حضرت خواجه قطره اشك چشم خود را بطرف‌شهرانداخته آتش‌فرونشست وهم‌درین‌باب ایشان فرموده‌اند.

آن آتش دوشین که برافروخته بود

او سوختن از دل من آموخته بود

گرآب دوچشم من نکردی یاری

چه‌چله‌فروشان که هری سوخته بود

وفات ایشان‌درسال۴۱۶ هجریست.(۱)

این بودماجرای سوختن جامع هرات وعلل‌آن که‌عیناً نقل گردید اما باید گفت که‌باوجود آنکه عده‌از نویسندگان درمورد سوختن جامع‌هرات‌به‌حکایات فوق‌الذکر استنادهم ورزیده اندباآنهم نمی‌توان ازلحاظ تاریخی واقناع برخی از ناقدین بالای علل مذکوره‌اعتمادی کرد.

ازجانب دیگر نمی‌توان ازروی حکایات‌متذکره واستنادبه‌آن تاریخ حقیقی این‌حریق رابصورت صحیح سراغ‌نمود، چه‌درصورت استناد به‌هریك ازان قصص وسنجش صحیح تاریخ تولدووفات رجالی که‌درقصص مذکور از ایشان نامبرده شده‌است ویاتاریخ حیات معاصرین ایشان به استناد تذکره های متعدد و کتب

(۱) رسالهٔمزارات هرات‌طبع مطبعهٔ دانش‌هرات ص۳۳تا ۳۷

تاریخ ادبیات ویابه‌استناد دوران سلطنت ویاتاریخ تولد ووفات شاهان معاصر رجال مذکور . باز هم دیده می شود که‌تقریباً در حدود یك قرن یا زیاده ازان فرق‌زمانی به‌مشاهده می‌رسد که‌وجوداین‌فرق فاحش هنوز از اعتبارتاریخی واستنادبر آن قصص‌می کاهد در رسالهٔ مزارات هرات‌ضمن شرح حال حضرت امام فخرالدین رازی نگاشته شده است که‌ایشان‌درزمان سلطان غیاث الدین غوری درهرات ترقی نمودندوسلطان موصوف مسجدجامع هرات‌به اسم شافعیه به جهة امام مذکور بنانموده واو هر روز جمعه در آنجا نعمت مسلمانان مشغول می شد .... (۱)

شاغلی خلیلی درآنباره می نویسد: مسجدجامع که‌آنرا غیاث‌الدین ابوالفتح بن‌سام که ازسلسلهٔ امرای غورات بنانموده است وسبب‌بنای این مسجدبزرگ حضرت‌فخرالعلمای اسلام امام فخرالدین رازی رحمة الله علیه بوده‌و سلطان غیاث‌الدین برای آنجناب بنا کرده‌است‌ومی گویند که‌درازمنهٔقبل‌از بعثت‌باسعادت اسلام‌هم‌اینجابه‌ادیان مختلف‌معبدعامه بوده‌است(۲) بارتولدنیزدر کتاب‌جغرافیای تاریخی خودبه استناد تاریخ‌اسفزادی می‌نویسد که‌درسال ۱۲۰۱ عیسوی سلطان غیاث‌الدین غوری مسجدجامع‌هرات رابنا کرد . (۳)

به قول اسفزاری در شب‌جمعه هشتم جمادی الاول‌سال ۶۱٥ یك حصهٔ بنای مسجد جامع هرات خصوصاً جانب‌غربی وقسمت بیشترسمت شمال آن ویران گردید وهم‌درآن سال‌ترمیم شد و تازمان ملك غوری ویرانه وخراب بوده است (٤)

به‌هرتقدیر ازنوشتجات‌فوق و هچنان مدارك دیگر که ذکرهمه‌آن‌درین‌جابه‌طول می انجامدبه‌وضاحت برمی آید که‌قبل‌ازسلطان‌غیاث‌الدین‌غوری مسجدو یامعبدی

---

(۱) کتاب‌مذکورص٥٤-٥٥عین‌عبارت رسالهٔ مقصدالاقبال‌سیدعبدالله حسینی‌است.

(۲) آثار هرات ج ۱ ص٤۷

(۳) ترجمهٔپارسی‌جغرافیای تاریخی‌بارتولدص۱۰۹ طبع‌ایران.

(٤) به‌استناد مجلهٔ‌آریاناص۲٥شماره ۷سال ششم .

درجای مسجد موجودهٔ هرات برپابوده ودرهنگام قبضهٔ وی برهرات جز ویرانه بیش از آن باقی نبوده است صاحب مرآت البلدان به استناد تاریخ هرات معین الدین محمدالزمچی سبزواری درین باره شرحی می نگارد که نقل آن درین مورد بیفایده نخواهد بود چنانچه نویسد: «موضع مسجد بهترین نقاط شهر است از حیث سلامت وخوبی آب وهوا زیرا که وقت بنای مسجد چند نقطه از نقاط شهر هرات را امتحان کردند وبه این نوع که چند کله گوسفند که تازه ذبح کرده بودند هر یک را در نقطهٔ گذاشتند کله که در موضع مسجد جامع گذارده بود از چهارروز بعد از کله هائیکه در سایر نقاط گذارده بودند فاسد شد این معنی را دلیل بر بهتری هوای آن محل دانسته واز حسن اتفاق آب جاری هم چون به این موضع می نشست مسجد را درین محل قرار دادند ولی می بایستی که جامع رادروسط شهر بنا کنند. بانی مسجد بنا برشرحی که صاحب حبیب السیر در کتاب خلاصة الاخبار می نگارد اولا سلطان ابو الفتح محمد سام است که در اواخر دولت خود بنا نهاد وقبل از اتمام این بناء در گذشت سلطان شهاب الدین بواسطه اشتغال به مخالفت خوارزمشاه به عمارت مسجد پرداخت اما پسرش سلطان غیاث الدین محمود بعداز آنکه پادشاه شد عمارت مسجد را درسال ۵۹۷ تمام نمود (۱) تفصیل اینکه چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام بعدازمرگ سیف الدین به سلطنت رسید وبه فتوحات خود وسعت بخشید در اواخر سلطنت خود درسال ۵۹۷ به تعمیر مسجد جامع هرات اقدام کرد وهمچنان گنبدی بزرگ و عالی جهة مدفن خود در حصه شمالی عمارت مسجد امر فرمود تا تعمیر گردید و تعمیر گنبد نسبت به تعمیر مکمل مسجد جامع بیشتر اختتام پذیرفت وچون سلطان غیاث الدین دو سال بعداز شروع عمران مسجد در سال ۵۹۹ از جهان چشم پوشید ودر همان گنبدی که برای دفن خودش پیش بینی کرده بود مدفون گردید برادرش معزالدین که سمت نایب سالاری وی را داشت ودر تاریخ بنام شهاب الدین مشهور است بعدازاو بسلطنت رسید ودر اثر زدوخوردی که بین او وخوارزمشاه بوقوع پیوست موقع نیافت تامسجدی را که بعدازمرگ برادر بزرگ او نیم کاره نا تمام مانده بود بسر رساند

---

(۱) مرآت البلدان ج ۳ ص ۱۲۲ - ۱۲۳ طبع ایران

و چون او نیز به شهادت رسید برادرزاده اش غیاث‌الدین محمود به‌سلطنت رسید وتوانست که تعمیر مسجد جامع هرات رابه تعقیب پلان پدر به انجام‌رساند (۱).

بنابر قول روضة الصفا سلطان غیاث الدین غوری این مسجد را برای وعظ وتدریس امام‌فخر رازی بنانهادو امامت جامع هرات درزمان سلطان مذکورمخصوص به اصحاب شافعی بوده است (۲)

قرار نوشته هـای برخی از مؤلفین امام المتکلمین فخر رازی که کتاب های چندی هم بنام‌سلطان‌غیاث‌الدین نوشته‌مدت‌هادرمسجدجامع هرات حلقه‌وعظ ودرس داشته (۳) وسیدعبدالله‌الحسینی مشهور به‌امین‌الدین‌واعظ دررسالهٔ مقصدالاقبال خود که درسنه (۸٦٤) تألیف نموده دربارهٔ‌مسجد جامع‌هرات وامام‌فخررازی‌می‌نگارد: «وازآثار خیراو (سلطان غیاث‌الدین غوری) بنای مسجد جامع‌هرات است که‌از غنیمت‌حلال ساخته شده اساس آن از تقوی مؤسس ومبنای‌آن‌ازخلوص عقیده بانی‌خبرمی‌دهد همواره معبداولیا واتقیا بوده‌وهست ومشهوراست» همچنان مؤلف مذکور درشرح حال ومزارامام فخر رازی می نویسد: درزمان سلطان غیاث‌الدین غوری‌درهرات ترقی نموده و سلطان موصوف مسجدجامع هرات رابه‌رسم شافعیه به‌جهةامام‌مذکور بنانموده‌وهر روز جمعه آنجابه‌نصیحت‌مسلمانان‌مشغول‌می‌شد (٤).

---

(۱) روضةالصفا نیزدرذکراحوال محمودبن‌غیاث‌الدین‌بن‌محمد بن‌سام‌غوری‌می‌نگارد که‌چون مشارالیه به‌سلطنت‌رسید.. و درتمام‌غور وغزنین‌وهندوستان‌خطبه‌وسکه‌به‌نام والقاب اومو شح گشت وعمارت مسجد جامع هرات‌راکه‌ناتمام‌مانده بوداو به‌اتمام‌رسانید. همچنان رجوع شود به‌حبیب السیر. خلاصه آنکه جمع مؤرخین‌درین مورد متفق‌الرای هستند.

(۲) روضـة الصفا ج ٤ ص۲۱۳ طبع هند همچنان مزارات هرات‌دیده شود: شرح حال سلطان میرغیاث الدین.

(۳ـ٤) به‌ترتیب ایران امروز شمارهٔ ٥و٦ سال‌اول ومقصد الاقبال نسخهٔ قلمی مورخه ۱۱۹۸ به استناد مجلهٔ آریانا شمارهٔ ۲ سال‌دوم ص ۲ وهمچنان رجوع شود به‌آثار هرات‌ج ا ص ۲۷ و مزارات هرات شرح‌حال غیاث‌الدین‌غوری که‌اکثرعین عبارات فوق مقصد الاقبال رابه اندك تغییری‌نقل نموده.

در رسالهٔ مزارات هرات شرح حال سلطان میرغیاث‌الدین غوری مسطور است که در شمال مسجد متصل مدرسهٔ غیاثیه خانقاهی است که اکثر مشایخ در آن موضع متبرک به خلوات واربعینات بسر برده‌اند... ودرمیان گنبدی که درصفهٔ شمال مسجد است مدفون گشته وبعضی ازملوک کرت نیز در آن گنبد مدفونند ودرطرف غرب گنبد مذکور مدرسهٔ معمور گشته، آنهم از آثارو بنای او ست (مقصد سلطان غیاث‌الدین غوریست) واین مسجد هاست ازعجایبات مسجد هات چنانچه وسعت آن ۱۶جریب است و ۴٦۰ گنبد دارد و۱۱۲٦ رواق و ٤٤٤فیل پایه وشش دروازه(۱).

ښاغلی رابرت بایرن درطی مقاله‌یی تحت عنوان آبدات عصر تیموری هرات بعد از ذکر دیگر عمرانات باستانی افغانستان راجع به مسجد جامع هرات چنین اظهار نظر می کند :

« هرات شهر یست مربع ونه قطار دیوار آنرا احاطه کرده و مانند شهر قسطنطنیه دورادور آن خندق است دروسط شهر مسجدی است معروف به مسجد جامع که حیاط آن صد یارد طول و ٦۵ یارد عرض دارد و به چهار دور حیاط مسجد قطار کمان های دیوارها دیده می شود وتا اندازه‌یی که اززوی عکس قضاوت می توانیم به رواق های مسجد کلان بخارا شباهت بهم می رساند قرار تذکار معین‌الدین اسفزاری مسجد جامع هرات راسلطان غیاث‌الدین محمد بن سام غوری در سال ۵۹۷ هجری (۱۲۰۰ عیسوی) بنا نهاده و هنوز هم کتیبهٔ کوفی درین مسجد است که نگارش آن به عصر بانی مسجد موافقت می کند. خود سلطان غیاث‌الدین هم در مقبره‌یی که بمسجد جامع متصل و پیوست است

---

(۱)رسالهٔ مزارات هرات طبع مطبعهٔ دانش ص۵۵- ۵٦ دیده‌شود، عین عبارت مزارات‌هرات نقل‌شد اما جاییکه ښاغلی گویامتن‌مذکورمزارات‌رادرمقاله‌خود بنام‌مسجد جامع‌هرات منتشرهٔ شماره ۲ سال ۲ آریانا ص ٦ نقل می‌کند در اصل متن عوض کلمه (او) (ملوک کرت) می‌نویسد وبه استناد حبیب السیر مدرسه یی‌دراثر فرمان غیاث‌الدین کرت‌بنا گردیده است وبعد از ملک غیاث الدین ملک معز‌الدین حسین کرت (۷۳۲تا۷۷۱) خانقاه‌جدیدی درجوار مسجد جامع هرات بناء‌کرد وبعد از فوت‌درجنب مقبرهٔ‌سلطان غیاث‌الدین‌محمد‌ن سام درجوار پدرخود ملک غیاث‌الدین به خاک‌سپرده شد.

دفن می باشد ومقبرهٔ اورا بعد ها ملکان کرت قرن ۱٤ مجدداً تزیین کرده اند. (۱).
کتیبه های عصر ملك غیاث الدین اکثراً تا زمان ترمیم مرحوم امیر علی شیر باقی بوده وبعداً زیر تعمیر وتزیینات جدید رفته و معدوم گردیده. معین الدین اسفزاری سال ۸۹۷ که سال تألیف کتاب مشهور روضات الجنات است می نویسد: تاریخ بنای این بقعهٔ معموره که به روی ایوان مقصوره بخط کوفی ضبط شده که سنه سبع وتسعین و خمسمائه ۵۹۷ است. از نوشتهٔ اسفزاری معلوم می شود که تا عصر او وهنگام ترمیم امیر علی شیر اکثر کتیبه های قدیم ثابت بوده و اکنون جز این عبارت که بخط کوفی درایوان مقصوره اندرون طاق مدخل شبستان جنوبی گچ بری شد، و ازعصر مرحوم ملك تاکنون باقی مانده کتیبهٔ دیگری در دست نیست واینک نقل آن قرار آتیست:

(نقل کتیبه)

«السلطان المعظم شهنشاه الاعظم مالك رقاب الامم مولی الملوك العرب والعجم سلطان ارض الله حافظ بلاد الله معین خلیفة الله غیاث الدنیا والدین معزالاسلام والمسلمین ظام العالم ابو الفیض محمد بن سام قسیم امیر المؤمنین انار الله برهانه» (۲)

بالاخره مسجد جامع هرات در اثر لشکر کشی ها وخراب کاری های تولی خان پسر خورد چنگیز که در سال ٦١٨ اتفاق افتاد وبه خرابی شهر زیبای هرات وقتل عام ساکنین آنجا منجر گردید ویران شد که بعد از عمران سلاطین غور آنرا باید اولین ویرانی مسجد جامع هرات خواند بدین ترتیب جمیع شاهان وامرایی که بعد ازان در هرات حکمرانی نموده ویاآن دیاررا در قبضه خود درآوردند در تعمیر مجدد و ترمیمات مسجد جامع تااینده هریك به

---

(۱) کتاب سومین کنگرهٔ بین المللی آرت وباستانشناسی ایرانی درلینن گراد ۱۹۳۵ مقالهٔ بشاغلی رابرت بایرن ترجمهٔ بشاغلی احمد علی کهزاد منتشر شمارهٔ ۱۲ سال اول مجلهٔ آریانا ص ۱۵

(۲) بهاستناد مقالهٔ بشاغلی فکری سلجوقی مجلهٔ آریانا سال ششم شمارهٔ هشتم ص ۱۹

نو بۀ خو د کو شید ه اند که ذ کر همۀ آن درینجا گنجا یش ندا ر د. تا جاییکه معلو م ا ست سلا طین غوری با وجود آنکه د رخطۀ غو ر قلاع و قصور مستحکم وحصین وهمچنان معتبر وبا تزیینات گو نا گون بر پا نمودند د ر هرات ومتصر فا ت دیگر خو د نیزهر یک به نو بۀ خود آثا ر جا ودانی بیاد گار گذا شتند و خصو صاً د ر حصۀ عمر ا نا ت ا یا لا ت متصر فه ا ز بذ ل هیچگو نه مسا عی و مصا ر ف خود داری نکر د ه اند .

حمد الله مستوفی د ر نز هة القلوب جا ییکه دربارۀ ر بع هر ات معلو ما ت می د هد می نو یسد : « . . . و د ر عین حکو مت ملکا ن غو ر (در هر ات) د وا ز د ه هزار د کان آباد بو د ه و شش هزار حما م و کا ر وانسرا و طاحونه و سیصد و پنجاه ونه مدر سه وخانقاه و آتشخانه و چهار صد وچهل وچهار هزار خا نۀ مر د م نشین بو د ه است » (۱).

صا حب کتاب مشهور « بحیره » نیز این قول نزهة القلوب را تأیید می کند (۲) وبر خی از سیاحان ار و پا هم ضمن آثار و سفر نا مه ها ی خود ا ز ین قول متذ کر گر د ید ه اند که ذ کر همۀ آن بطول می انجامد .

---

(۱) نز هة القلوب حمدالله مستوفی شر ح و بیان ر بع هرات .

(۲) برای دیدن اصل متن کتـاب بحیره به ص ۹ ج ۱ آثار هرات مراجعه شود وهمچنان به اصل کتـاب بحیره ص ۶ ۲ ۶ مراجعه شود چاپ سنگی تهران.

معز الدین محمد بن سام

سلطان معز الدین محمد بن سام الملقب به شهاب الدین غوری که همچنان بین مؤرخین به محمد غوری اشتهار دارد، چنانچه در مبحث سلطان غیاث الدین اشاره شد بعد ازانکه این دو برادر توسط عمزادهٔ خود از حبس رهایی یافتند رو به بامیان نهادند و در آنجا به خدمت عم بزرگ خود مسعود بامیانی بسر می برد. چون بعد از مرگ سلطان سیف الدین بن علاء الدین حسین اکابر و امرای غور سلطان شهاب الدین را به سلطنت غور و فیروز کوه بشرحی که گذشت برداشتند ملک عز الدین بعد از سمع این خبر به مصلحت و اجازه عم خویش رهسپار فیروز کوه شد و به خدمت برادر پیوست.

دوران شمشیر زنی و فتوحات سلطان معز الدین محمد بن سام را می توان به دو دوره جداگانه تقسیم نمود. یکی از ابتدای امارت وی به غزنین یعنی از سال ۵۶۹ تا سال ۵۹۹ یعنی سال وفات برادر بزرگ وی سلطان غیاث الدین غوری و دیگری از ۵۹۹ تا سال شهادت خودش یعنی سال ۶۰۲.

در دورهٔ اول که معز الدین از طرف برادر امارت غزنین داشت و بنام او شمشیر زده به فتوحات می پرداخت تقریباً حصه بزرگی از فتوحات غوری ها بدست او انجام یافت و چنانچه در سطور آینده به تفصیل خواهد آمد هنگامیکه سلطان غیاث الدین به فتح خراسان و متصرفات خوارزم شاهیان مشغول بود، باوجود آنکه معز الدین اورا در اکثر این جنگ ها نیز یاری می نمود و در آن نواحی نیز فتوحاتی کرد، علاوه بر آن بلاد دیگری را نیز در سمت شرقی غور بدست آورد. و چون برادرش فوت شد و وی رسماً صاحب تخت و تاج غور گردید و در غزنه به تخت نشست در این دوره نیز که بیش از دو سال و ماهی طول نکشید توانست حصه بزرگی از هندوستان شمالی

رافتح کند ونسبت به فاتحین غزنه و فتوحات اسلاف خود بهمراتب درآن سرزمین پیش رود.

بنا بهقول منهاج سراج چون معز الدین از بامیان بهخدمت برادر آمد ویک سال خدمت کرد، دراثر علتی کهمورخ مذکوراز ان تذکری نمی‌دهد بین او و برادرسلطانش رنجش پدید آمد ودراثر آن معزالدین روبهسیستان نهادو یک زمستان رانزد ملک شمس الدین سجستانی بسر برد، غیاث الدین معاریف فرستادوا ورا باز خواست و ولایت کجوران و استیه بد و مفوض کرد وبه تفصیلی که گذشت بلاد جروم وتکیناباد رانیز بعدازفتح بدو واگذار شد.

چون سلطان معزالدین ملک تکیناباد شدودر آن هنگام امرای غز برغزنه تسلط داشتند معزالدین ازتکیناباد مدام بطرف غزنی می تاخت وآن بلاد را زحمت می داد، چون بعدازچندی غزنه بدست سلطان غیاث الدین فتح شد ومعزالدین بامارت آن رسید بعدازچندی یعنی درسال ۵۷۱ و بهروایتی۵۲۷ یعنی در همان سالی که سلطان غیاث الدین هرات راقبض نمود معزالدین روبه گردیز نهادبعد از فتح آن دیار بهملتان لشکر کشید وآن دیاررا ازدست قرامطه «اسمعیلیان» بدست آورد.

بقول منهاج سراج همدرین سال یعنی سال ۵۷۱ هجری وقمری اهل سنقران عصیان آوردندتا آنکهسلطان معز الدین درسال ۵۷۲ هجری لشکر بطرف سنقران برد وبیشتر ازاهالی آن دیار را بهقتل رسانید. بعضی ازمؤرخین دیگری از ین جنگ معزالدین وغلبهاوبر مسلمین سنقران نسبت بعصیان ایشان تذکری نمی دهند.

فتح هندوستان:

سلطان معزالدین بعد از آن فتح سال دیگر بتولی به اوچه لشکر کشید وبنابه روایتی ازراه اوچه و ملتان وهسپار نیر واله گردید.

فرشتهمی نگارد کهمعزالدین بعدازفتح ملتان وسرکوبی قرامطهازانجا بهاوچهرفت وراجهٔ آن بلدهمتحصن شدو سلطان شهاب الدین درآن قلعه بهلوازم محاصره پرداخت وچون دانست کهازطریق جنگ مغلوب ساختن راجه دشوار است. کسی پیش زن

راجه که بر شوهر متسلط بود فرستاد واورافریفت ووعده داد که اگر بسعی تو این قلعه فتح شود ترا عقد کنم چون زن راجه می دانست که شوهرش مغلوب خواهد شد گفت که مرا لیاقت نمانده، امادختری دارم که در کمال حسن ولطافت اگر ملک قبول کند درحبا له نکاح در آورد، لیکن بعداز گرفتن شهر د را سباب و اموال خاصهٔ من طمع نه نماید راجه را دفع میکنم . شهاب الدین قبول کرد وزن درهمان چندروز شوهر خودرا هلاک کرد و شهر راتسلیم نمود، سلطان بوعده وفا کرد ودختر راجه را مسلمان ونکاح کرد و هردورا بغزنین فرستاد تاآداب روزه و نماز یاد گیرند. اما برایشان اعتماد نکرد تاد غزنین بمردند (۱) سلطان اوچه و ملتان را حواله علی کرماخ نمود .

شهاب الدین محمد بعد از تأمین ملتان وفتح ولایت اوچه در سال ۵۷٤ به گجرات تاخت وازبهیم دیورای راجهٔ جوان آن نواحی که حشم وپیل زیادداشت شکست خورد وبدون فتح وظفر رهسپارغزنین گردید ودرین سال نتوانست باز به هند لشکر کشد واین همان اوقاتی است که خسر و ملك غزنوی که بعد از فوت پدر خود خسر وشاه درلاهور قایم مقام وی بود حکومت سواحل سندوپنجاب رادردست داشت . سلطان شهاب الدین باز در سال ۵۷۵ هجری متوجه پشاور شد (نام پشاور در کتب سلف چنانچه منهاج سراج و فرشته و یا آنکه بعضی از مؤرخین دیگر دورهٔ غوری وغزنوی ضبط می کنند به صور فرشور، پرشوریافرسور و بگرام نیز قید شده است) وشورشیان آن دیارا مغلوب ساخت ودرسال ۵۷٦ متعاقباً متوجه لاهورشد وآنجارا فتح کرد و چون خسر وملك غـزنوی صاحب تخت وتاج لاهور تاب مقاومت نداشت پسرخوردسال خود را بایك زنجیر فیل نامی

(۱) عده یی از مؤرخین راعقیده بر آنست که سلطان مادر و دختر را که به راجه خیانت کرده بودند به نام اینکه آداب اسلامیت بیاموزند بغزنه گسیل داشت و تا اخیر عمر برایشان اعتماد نکردو دختر راجه بنام همسر او محسوب می شد ، تا آنکه بعداز چندی زن راجه بدرود حیات گفت وبعدازدوسال دخترش نیزدر غزنه ازجهان چشم پوشید.

به خدمت معزالدین فرستاد. منهاج سراج فتح لاهور را در سال ۵۷۷ می نگارد و اکثر مؤرخین دیگر چنانچه در بالاتذکر یافت فتح لاهور را درسال ۵۷۶ ضبط کرده اند به هر ترتیب معزالدین بعد از آنکه پسر خسرو ملك را یرغمل گرفت و با او صلح کرد سال دیگر رو به ایالت دیول که از جملهٔ مربوطات سند بود نهاد وتمام سواحل راست رود سند را تصاحب نمود ودرسال ۵۸۰ به لاهور تاختن آورد و آنرا متصرف گردید وهنگام مراجعت قلعهٔ سیالکوت را در اراضی میان آب دریای راوی وجمنا بنانهاد وحسین خرمیل را در آنجا نصب کرد وخود به غزنه بازگشت. خسروملك ازغیبت سلطان غوری استفاده نموده وهنگامی که اودر غزنه بسر می برد به اتفاق قبایل کهکران قلعهٔ سیالکوت را درمحاصره گرفت وبا وجود آنکه قبایل متذکره لشکر زیادی ازهند نیزدر رکاب داشت کاری نتوانست ازپیش برد وبعد ازچندی مجبوراً ازمحاصره دست کشیده واپس مراجعت نمود. در سال ۵۸۲ بازسلطان شهاب الدین غوری از غزنه بجانب لاهورلشکر کشید ودرین بار تمام ولایات لاهور را بکلی درقبضهٔ تصرف آورد و سلسلهٔ غزنوی را بکلی درآنجا منقرض کرد وآنرا به سردارغوری خود علی کرماج که قبلا والی ولایت ملتان بود سپرد وخسرو ملك را باپسر و فامیلش محبوساً بدرگاه سلطان شهاب الدین برادر خود بهغور گسیل داشت.

صاحب طبقات ناصری دراین مورد می نگارد: سلطان غازی درشهور سنه اثنی و ثمانین وخمسمائه بدرشهر لاهور آمد وچون دولت محمودی به آخر انجامیده بود و آفتاب آن به غروب، خسرو ملك طاقت مقاومت نداشت و بوجهٔ صلح پیش آمد تا با سلطان ملاقات کند بیرون آمد، اما خودو محبوس گشت ولاهورسلطان را مسلم گردید. ممالك هندوستان درضبط آمد، سپه سالارعلی کرماج را که والی ملتان بود به لاهور نصب کرد وپدر این کاتب مولانا سراج الدین منهاج قاضی لشکر هندوستان گشت وتشریف سلطان معزالدین پوشیده و در بارگاه لشکر مجلس علم عقد کرد ودوازده شتر بهجهة نقل کردن کرسی او نامزد شد.

سلطان بطرف غزنین مراجعت کرد واورا بدربار سلطان غیاث الدنیا والدین بحضرت فیروزکوه فرستاد وبقلعهٔ بلروان حبس کرد وپسرش بهرامشاه‌را بقلعهٔ سیفرود غور باز داشت وچون در شهور سنه سبع وثمانین وخمسمائه عصیان وفتنهٔ سلطانشاه خوارزمی ظاهر شد خسرو ملک و پسرش را شهید کردند.

فرشته این واقعه را چنین بیان میدارد که چون سلطان شهاب‌الدین غوری عازم لاهور شد درسنه ۵۸۲ هجری قمری نخست با خسرو ملک اظهار رغبت کرد وملک‌شاه پسرخسرو ملک را که در نزدوی بسر می برد با اسباب پادشاهی هر آنچه‌لازم بود با مردم معتبر جهة ملاقات‌پدر به‌لاهورروانه ساخت وفرمان داد که ضمن راه پیوسته اورا به شراب خوردن ترغیب نمایند وباعث شوند که به آهستگی روند و در اثنای راه چند جای مقام کنند، چون خبر وصول پسر به خسرو ملک رسید خرسند شد و بر صلح ودوستی شهاب‌الدین اعتماد کرد به عیش وطرب مشغول شد هنوز ملک شاه در راه بود که سلطان شهاب‌الدین محمد غوری از راه دیگر بابیست هزارسوارجریده وسبك‌ازغزنین به‌کنار آب لاهور آمد وبامدادان که خسرو ملک از خواب غفلت برخاست کنارآب را زیر لشکر خصم دید ناچار زبان عجز بامان کشاده بخدمت سلطان غوری پیوست و بلدهٔ لاهور بدون جنگ بدین وسیله بدست سلطان شهاب‌الدین‌محمد غوری در آمد وسلطنت از خاندان غزنویه به غوریه انتقال نمود.

بنا بر قول مستر دولافوز نویسندهٔ تاریخ هند،محمد غوری بعد از فتح پنجاب‌آنجارا مرکز قرار داد و به فتح هند پرداخت واتفاقاً آنوقت‌در شمال هندوستان دودولت مهمی از راجپوت وجود داشت که با هم رقابت داشتند یکی کانوج تحت حکومت جیچاند را وآن دیگری دهلی و اجمیر که

هر دو معاً تحت حکومت پریتوی راج اداره می شد لیکن رقابتی بین این دو پادشاه پیدا شد وبا هم بنای خصومت را گذاشتندهنگام ورود محمد غوری در پنجاب رؤسای راجپوت شمال هند دودسته شده یك دسته طرفدار جیچاند را ودستهٔ دیگری با پریتوی رای همراه بودند وبا هم اتفاق داشتند بعدازان سلطان معزالدین روبه قلعهٔ بتهنده نهادوآنرا ازدست گماشتگان راجه برآورد وبه ملك ضیاءالدین تولکی سپرد و بقول فرشته یك هزارو دو بست سوار که هر کدام چیده وانتخابی بود باوی در آنجا مأمور گردانید(۱) ومی خواست که مراجعت کند که پتهورای والی اجمیر بابرادر خود گهاندی رای والی دهلی اتفاق کرده به اتفاق چندین تن از راجه های راجپوت به قولی با دولك عسکر سوار وسه هزار پیل به قصد استرداد قلعهٔ بتهنده متوجه آنجا شد وسلطان از عزیمت بازگشت تا عساکر هند را استقبال نماید تا بالاخره در موضعی بنام ترائن در کنار آب سرستی درهفت کروهی تهانیسر واقع است مقابله و مقاتلهٔ جانبین صورت گرفت (۲) مستر میلسن در تاریخ افغانستان می نگارد:

---

(۱) منهاج سراج درین مورد می نگارد که آن قاضی ضیاءالدین کاتب این ذکررا پسرعم جدمادری بود وقاضی مجدالدین تولکی از لشکرهندوستان وغزنین به التماس او یك هزار ودویست مرد تولکی اختیار کردوجمله رادر خیل او فرمودودر آن قلعه نصب کرد وبر آن شرط که مدت هشت ماه آن قلعه نگهدارد تا سلطان غازی ازغزنین باز آید.

(۲) مستر ولا فوز درین مورد می نگارد که محمد بدواً به پریتوی حمله برد وبر بتهنده قبضه نمودودر مقام تا نیسر از پریتوی جنرال با هیبت ومبارزهندی شکست خورد محمد درین جنگ جراحت سختی برداشت اما اوچنان شخصی نبود که به این زودی مرغوب شده فتوری در عزمش راه یافته وازمقصود خویش بازماند چنانچه دو سال عمراخیرش را صرف جمع آوری قوا و تهیهٔ مهمات نمود ودوباره رو به هند آورد. پریتوی این دفعه نیز تنها ماند و کسانی که لازم بود باوی یاری نکردند لیکن مشارالیه تا جاییکه ممکن بود یك عده ازرؤسای راجپوت را دور خود جمع نمود ودوباره در مقام تا نیسرمقابل سلطان محمد غوری اردوزده آمادهٔ پیکار گردید این دوحریف تامدتی خاموش ومراقب حال یك دیگر بودند واز هیچ طرف مبادرت به جنگ نمی شد تا یك روزصبح پیش از طلوع فجرمسلمین ناگهان برهندوها حمله بردند وهندوهاغافلگیر شده قهراً اختلال وپراگندگی در آنجا رخ داد تا آنکه بعد از جنگ مردانه دروز هنگام شب نتیجهٔ جنگ ظاهر گردید و پریتوی رای دستگیر شده عسکرش منهزم گردید

که شهاب‌الدین بعد از الحاق پنجاب بدو سال به اولین حمله در ماورای دریای ستلج مبادرت نمود ودر سال ۱۱۸۹ مسیحی سوقیات حربی وی شروع گر دید شهاب‌الدین قبل از آنکه به این امر خطیر اقدام کند مسبوق بود که درین حرب مقابل با قوای کوچك ضعیفی نخواهد شد بلکه پرتوی‌راج را جای کل راجستان با اردوئی که مرکب ازعساکر تمام سلطنت‌های راجپوتانه ودهلی است دربرابراو حاضر خواهند بود راجپوت هاهمان هائی هستند که درجنگ‌ها به مقابل غزنوی‌ها ثابت نموده‌اند که درفنون حربی وشجاعت ابدأ طرف مقایسه باعساکر جیپال واندپال شده نمی‌توانند وصاحب منصبان ایشان از قطار آن افسران کاردیده وآزمودهٔ هنوداست که ازجنگ های محمودغزنوی تاحال کسب تجارب نموده و از طرز جنگ‌های افغان کاملاً آگاه ومطلع هستند. بعلاوه شهاب‌الدین می‌دانست که سلطنت قنوج نیز عظمت سابق‌خودرا بدست آورده وابتداء روی همرفته برای مقابله باافغان‌ها به منتهای رشادت حاضر هستند، معهذا شهاب‌الدین اعتنائی نکرده وبااردوئیکه نسبةً اندك ولی گاهی شکستی ندیده رودبار ستلج را عبور و مقام پتهنده واقع درپتیاله را به یك هجوم دهشت ناکی استیلا کرد و متعاقباً به یك حملهٔ دیگر تهانیسررا متصرف شد وسپس به غرض تسخیر دهلی عزیمت به راه کرنال نمود (مسافه بین کرنال وتانیسر ۲۲ میل است) کرنال میدان وسیعی است ودربین تانیسر و کرنال در موضع تراوری (آنکه منهاج سراج وفرشته ترا این ضبط نموده اند وبه قول فرشته در کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است وچهل کروه ازدهلی مسافت دارد) تلاقی عسکر هندوستان و افغان واقع شد تعداد افواج پرتوی رای راجه راجستان و گاندی رای والی دهلی وسایر شاهزادگان باج گذار پرتوی رای بالغ بردو صدهزار نفر وسه هزار فیل جنگی (چنانچه قبلاً نیز اشاره شد) بود واردوی شهاب‌الدین درمقابل آن بسیار قلیل شمرده می‌شد به‌هرحال جنگ شروع شد وشهاب‌الدین به اعتماد به طرزهای جنگ‌های قدیم غزنوی‌ها که دایماً باعساکر قلیل بر کتله های بزرگ فایق

می‌آمدند به‌اشارت به‌حمله پرداخت وطرزحرب‌های غزنوی ها به این صورت بود که‌بادسته های متعدد کوچك حمله های پیاپی بر صفوف دشمن نموده و آنها خسته وصفوف ایشانرا از انتظام خارج می‌ساختند وسپس به یك حملهٔ عمومی بنیادشان می‌افگندند . شهاب‌الدین نیزهمان روش را درین‌محاربه اختیار نمود ولی اردوی هنود باتجربه بودند و قبلاً خطوط عقب را با بهترین کندك های پیاده قایم کرده بودند وقرار بود که دروقت حمله های مدهش وپیاپی افغان ها که‌ازطرف قلب عساکر هندی دفاع می‌شد ، جناحین‌هندی باسرعت حرکت کرده واردوی افغانی را ازجناحین و عـقب محاصره نمایند . واقعاً این‌قرار جنـگی عملی شد ودرحالیکه دستجات متهاجم افغان به قلب‌عساکر دشمن که خط طویلی‌تشکیل کرده بود فشار می‌داد وظواهر حالات ضعف‌هندی را مدلل می‌نمود اردوی غوری ازجناحین وعـقب محصور شده بودند این‌شکست بـه قدری محکم وقطعی بود که‌عساکر غور بدون فرارچارهٔ نداشتند . ازطرف دیگر این‌بأس بزرگ به‌شهامت وحشم‌طبیعی قوماندان شجاع‌افغان شهاب‌الدین‌افزود به‌حدی که‌شخصاً اسپ خودش رامهمیز و بـرپیل سواری پادشاه دهلی هجوم برد وبلافاصله به‌نوك نـیزه بقول منهـاج سراج دودندان اورا در دهانش بشکست اما گاندی رای نـیز آنـقدر بهادربود که‌جواب‌نیزهٔ حریف‌را ازپشت‌پیل بادم شمشیرداد ودرنتیجه شهاب‌الدین ازیك‌بازوزخم شدیدی‌برداشت ونزدیك‌به مرگ شد ، سواران معیتی شهاب‌الدین بلادرنگ اورا برداشتند وشکست بدرجهٔ مکمل بود که افواج هندی به اندازهٔ چهل میل عساکر منهزم افغانی را تعاقب نمودنـد و بقایای فوج افغان بـه قلعهٔ پتهنده رسیده محصور شدند.منهاج سراج درین‌مورد می نگارد که چون بربازوی سلطان‌دراثرضربهٔ گاندی رای‌زخم محکم آمدسلطان‌سراسپ باز گردانید واز شدت آن زخم طاقت بودن‌برپشت اسپ برایش‌نماندونزدیك‌بود که‌ازپشت اسپ درافتد که غلجی‌بچهٔ عیاری مبارزی سلطان‌را بشناخت ردیف سلطان شد واورا در کـنار گرفته بانـگ براسپ زدواز میان مصاف بیرون‌آمد وسلطان قاضی تولك را

در قلعهٔ پتهنده (صاحب طبقات ناصری آنرا سرهنده نیز ضبط می کند) بگذاشت ورای هند بهپای قلعه آمد وجنگ پیوست و مدت ۱۳ ماه وچیزی جنگ بداد (۱)

بهر تقدیر محصورین قلعهٔ پتهنده در قلب خاک دشمن در طول مدت متذکره مقاومت زیادی بخرج دادند و عاقبت مصالحه برقرار و قلعه تسلیم شد. سلطان شهاب الدین که باخاطر گرفته عازم غورشده بود چون حالش بهبود یافت رو به غزنه نهاد ودر پی تهیهٔ اردو برآمد.

مراتب تأثر شاهنشاه افغان محمد غوری را که نسبت به این شکست به اودست داده بود تقریباً جمیع مؤرخین به نوبت خود ذکر می کنند از آنجمله فرشته می نگارد که سلطان غوری سال دیگر با یک لک و هفت هزار ترک وتاجیک وافغان که اکثر خودهای مکلل به جواهر برسر وجوشن های محلی به سیم وزر در برداشتند ازغزنین برآمده وبی آنکه مشورت بااعیان درگاه نماید روانهٔ هندوستان گردید وچون به پشاور رسید یکی از پیران غور که گستاخ بود عرضه داشت که سلطان بکجامی رود، سلطان گفت: به تحقیق بدان ای فلان که ازروزیکه ازراجههای هند هزیمت یافتهام بازن خود درفرش عیش وعشرت نه خوابیده وجامه راکه ملتصق به بدن است تغییر نداده واین سال رابه غم وخون وغصه گذرا نیده ام.

فتح دهلی: منهاج سراج می نگارد که چون سلطان غوری به انتقام سال گذشته درغزنه به هند تاخت ابن داعی از ثقهٔ شنید که ازمعاریف جبال تولک بود لقب اومعین الدین که می گفت من در آن لشکر باسلطان غازی بودم عدد سوار لشکر اسلام

---

(۱) رجوع شود به طبقات ناصری وهمچنان نوشتههای شاغلی غبار درمجلهٔ کابل تحت عنوان افغان درهند.

بهاستناد فرشتهازطرز کلام زین المآثر چنین بهوضوح می پیوندد که چون شهاب الدین زخمی شد ازشدت آن ازاسپ بیفتاد و بنابر عدم معرفت که اوچهکس است هرگز کسی متوجه وی نگردید وشب درمیان آمد و بعدازان که پاسی ازشب بگذشت جماعتی ازغلامان سلطان شروع به تفحص کردند ودر میان مردگان معرکه اورا می جستند که سلطان آوازایشان بشناخت وایشانرا بهحال خود آگاهساخت وغلامان اورا نوبت به نوبت بردوش گرفته تمام شب راه رفتند وصبح به یاران خود رسیدند.

در آن وقت صد و بیست هزار بر گستوان بود و چون سلطان با چنین استعداد ولشکر به نزدیک رای کوله رسید اوقلعه سرهنده (پتهنده) به‌صلح بکشاده بود ودرحدود تراین لشکر گاه کرده، وسلطان تعبیهٔ لشکر بساخت و قلب و بندورایات وعلامات وچتر و پیلان درعقب بندرچند کروه بگذاشت صف راست کرده آهسته‌می آمدوسوار برهنه وجریده راچهار فوج‌فرموده بوداز طرف کنارنامزد کرد وفرمان دادمی باید که‌از چهارطرف میمنه ومیسره وخلف وقدام لشکر بـه هرطرف دوهـزار سوار تیرانداز دست برلشکر کفار می دارند چون پیلان وسوار وپیادهٔ ملا عین حمله می کنند شما پشت می‌دهید وبتک اسپ‌از پیش ایشان دورمی شویدلشکراسلامیان هم بر آن منوال کفارراعاجز کردند اسلام نصرت یافت و کفارمنهزم شد وپرتوی‌راج که‌بر پشت‌پیل‌بود فرود آمدوبراسپ‌نشست وبه‌هزیمت رفت‌تادرحدودسرستی گرفتار آمد واورا کشتند و گاندی‌رای دهلی‌درمصاف کشته شداجمیرو تمام ممالک چون هانسی و سرستی ودیگر دیار فتح شددرسنه ثمان وثمانین وخمسمائه.فرشته نیز تاریخ این‌فتح راسال (۵۸۸) هجری قمری ضبط می کند ومی‌نگارد که چون‌سلطان‌غوری

درین سفرحربی به ملتان رسید امرائـی را که در آن حدوددر هنگام غیبت اودلخواهی کرده بودند وبا سپه سالار صوبهٔ لاهور سلوک خوب نموده بودند ومانع‌شد راجه های اطراف شده بودند پایهٔ دولت‌ایشان برتر ساخت وچون‌به‌ظاهر لاهوردرسید قوام الملک رکن الدین‌حمزه را که از اعیان ملک ومشاهیردولت او بود به‌اجمیر فرستاد تااهالی آنجارا به اسلام واطاعت ترغیب نماید پرتـوی‌رای جواب درشت گفت و از جمیع راجاهای هند مدد خواست وبروایت صحیح باسه صد هزارسوار راجپوت وغیره به استقبال شتافت سلطان نیز پیشوای ایشان کرده وبازبه موقع‌تراین درسال (۵۸۸) تقارب فریقین واقع شد وهر دو لشکردر کنار آب سرسـتی (۱) فرود آمد راجاهای را چپوت که یکصدو پنجاه نفر می شدند

(۱) سرستی یاسرس و تی نهر یست درعلاقـهٔ سرهند که‌از نشیب های هما لیه‌سرچشمه گرفته ودر ریگزار های مجرای خود خشک می گردد.

قشقهٔ شجاعت برجبین کشیدند و به قاعدهٔ روش خودقسم هایاد کردندو چون درجنگ سابق دلیرشده بودند نامهٔ پرازتهدید به سلطان غوری گسیل داشتند.

سلطان شهاب الدین محمد غوری که نسبت به شکست مدهش سال گذشته دل پردردی داشت واینبار باتمام قوای قصد انتقام بدل می پرورید درین محاربه سراپا دقیق بود وازهیچ گونه خدعهٔ حربی سر نپیچید. چنانچه هنگامیکه نامهٔ پرازتهدید وسر زنش راجه های هند رابه او عرضه داشتند درجواب نگاشت که مرا درین لشکر کشی هرگز اختیاری نیست به حکم برادر تاجدارم بدین نواحی قدم گذارده ام باید بمن این قدر مهلت دهید تا کسی به دربار برادرم فرستاده وبعد از استجازه ازوی باشما صلح کنم وسرهند وپنجاب بامابماند و بقیهٔ نواحی از آن شما.

راجه های مغرور هندوستان چون در مقابل مکتوب شدید وتهدید آمیز خود جواب نرم وبی آلایش سلطان غوری رامشاهده کردند یقین حاصل داشتند که سلطان غوری ضعیف و مجبور است بحدی که برای صلح وترک جنگ انتظار امر برادر می کشد. بدین منوال اردوی هند وافغان در سرس وتی چندی خاموشانه درمقابل یکدیگر اشغال موقع نموده بودند. تاآنکه شبی محمد غوری ازغرور وغفلت عساکر هندی استفاده نموده درتاریکی شب به صورت ناگهان ازآب گذشته وبه شبخون مدهشی اقدام ورزید. عساکر هندباآنکه دراثر شبخون افغان هاعدهٔ زیادی از ایشان به خاک وخون غلطید اماچون عدهٔ ایشان بی اندازه زیاد بود باز هم توانستند درعین مدافعه متعرضین صفوف خودرا منظم کنند وبه این ترتیب هنگام روز مردانه واربا کمال شجاعت درمقابل افغان هاجنگیدند. سلطان غوری نیز مقابلتاً عساکرش رامرتب گردانید واین بارنیز چنانچه ازقول منهاج سراج قبلاً نگاشتیم به جنگ آغاز نماید چنانچه برای آنکه بتواند عساکر تبعیدشدهٔ دشمن را از سنگرهای ایشان بدرساخته وبه میدان کشد امرفرمود که دسته های چند گانه

سوار افغانی بعد از تیرباران دشمن باید پس سوی اردوی خودمراجعت کند ودستهٔ دیگری به عین عمل جای سواران اولی را اشغال کند به همین منوال جانبین درظرف روز جنگ سختی پیوستند وچون آفتاب درمغرب از نظرها پنهان شد نتیجهٔ آخرین این جدال وقتال به ظهور پیوست وشهاب الدین غوری از یک طرف توسط حملات مسلسل عساکر سوار دشمن راسراسیمه ساخت و ازطرف دیگر برعکس جنگ سال گذشته ساقه واطراف اردوی خودرا از مجاصره ودستبرد دشمن محفوظ داشت وایشانرا جمعاً از سنگرهای ایشان بدر کردودر حوالی غروب آفتاب با۱۲ هزارسوار چیده ومبارز دلیر که برای این معنی آسوده دم نگهداشته بودبه یکبارگی به قلب عساکر دشمن حمله ور گردید وصفوف دشمن رابه زودی ازهم متلاشی ساخته ایشانرا مجبور به فرار ساخت گویند درین محاربه خرمیل وامرای دیگر غوری به حداعلی جان نثاری می کردند، چون شیران مست داخل پیکار بودند . درین فتح بقول فرشته غنایم بسیاری نصیب عساکر غوری گردیدو قلعه وولایات سرستی و کهرام هانسی وسمانه وغیره مسخر شد .

بقول منهاج سلطان غوری ملک قطب الدین ایبک رابه قلعه کهرام نصب فرمود ومراجعت کرد وقطب الدین از کهرام بطرف میرٹ آمد وفتح کرد ودهلی ابکشاد فرشته می نگارد که سلطان بعداز فتح کهرام به اجمیررفت وفتح کرد وغلامان و کنیزکان بی شمار گرفت وبنابرصلاح باج وخراج درمیان آورده اجمیررابکوله پسر پرتوی رای تفویض کرد و روی به دهلی آورد وچون رای آنجا ازراه عجز پیش آمد وهزار گونه تحفه و هدایافرستادسلطان ازظاهردهلی کوچ کردوملک قطب الدین ایبک رادرقصبهٔ کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشت وبعد ازتاراج شمال هندوستان از راه کوهستان سوالک به غزنی مراجعت کرد . درین محاربه وفتح بقولی ۲۳ زنجیرفیل وبه روایتی سیصد واند زنجیر فیل جنگی بعلاوهٔ غنایم دیگر بدست غوریان افتاد .

الحاق قنوج ملك شهاب الدین غوری درسال ۵۹۰ باز عزیمت سفر هند کرد و متوجه بلدهٔ قنوج گردید و رای چیچندر احکمدار قنوج و بنارس باسه صد و چند پیل به استقبال وی شتافت و در حوالی قصبهٔ چندوار داتاوه قطب الدین ایبك که مقدمة الجیش بود شکست یافت و فیلان و حشم نیز از دست شد ، بقول فرشته درین هنگام سلطان غوری به حصار استنی که مخزن رای چیچند بود رفته غنایم بسیاری بدست آورد و از آنجا به بنارس رفته و قریب یك هزار بتخانه را مسکن مؤمنان ساخت و رو به غزنه نهاد .

مستر دولافوزد مورد این جنگ محمد غوری به آنکه چگونه چیچندرا بعد از فتح پنجاب و ثمر کز قوای افغانی در آن ایالت با پریتوی رای در مقابل سلطان محمد غوری شرکت نجست و اورا تنها گذارد تا بدست سلطان غوری منقرض گشت اشاره کنان می نگارد :

اما چیچندرا نسبت به حادثهٔ که به اورخ داد سزاوار بود تأسف خورده و به غایت اندوهگین باشد که چرا با پریتوی موافقت نکرد و از اختلاف و شقاق کار گرفت و با او کمك نکرد چه درسال ۱۱۹٤ عیسوی محمد غوری دوباره به هند بر گشت و به کانوج حمله کرد و چیچندرا مقاومت کرد و در دفع او نهایت کوشید ولی شکست خورد و به قتل رسید و حکومت و مملکتش به فاتح هند منتقل شد محمد آنجا برای حفظ انتظامات سافلو گذاشته و به افغانستان مراجعت کرد ولی بسیاری از رؤسای راجپوت بجای اینکه از حکومت مسلمین تمکین کنند به راجپوتانه مهاجرت کرده و در آن حدود حکوماتی تشکیل دادند.

چون سلطان غوری رو به غزنه نهاد یکی از اقارب پریتوی را که هیمر اج نام داشت به پسر پریتوی خروج کرد و اجمیر را از دست وی بستد و باقطب الدین ایبك گماشته محمد غوری از در مخالفت پیش آمد، قطب الدین درسال ۵۹۱ براو لشکر کشید و هیمراج با آنکه باعساکر زیادی به مدافعهٔ او پرداخت اما تاب مقاومت نیاورده درین مجادله کشته گردید و اجمیر بدست گماشتگان سلطان غوری افتاد .

بعد از چندی قطب الدین ایبك روبه نهرواله در گجرات نهاد وراجه آنجارا که موسوم به بهیم دیواری بود مغلوب گردانید و غنایم زیادی بدست آورد وبه موجب فرمان سلطان به دهلی مراجعت کرد محمدغوری بازدر سال ۵۹۲ متوجه دیار هند گردید و قلعهٔ تهنکر یابه عبارت دیگر بیانه را درهشتاد میلی آگره بهجهت جنوب فتح کرد وولایت آنرا به بهاءالدین طغرل که در رکاب وی حاضر بود تفویض نمود واورا به تسخیر قلعهٔ گوالیار مأمور گردانید چنانچه آن فتح نیز میسر شد ومعزالدین به غزنه مراجعت کرد وبعد ازین در سال دیگر نهرواله گجرات بدست قطب الدین ایبك مفتوح گردید و هم قلعهٔ کالپی و کالنجر وبداون بدست گماشتگان سلطان غوری افتاد و بدین ترتیب قسمت اعظمی از قارهٔ هند داخل شهنشاهی افغانی گردید و تابع مرکز غور شد .

تاج پوشی معز الدین
و
جنگ خوارزم

در سال ۵۹۹ هجری برادر بزرگ و تاجدار سلطان معزالدین فاتح هند وستان به شرحی که قبلاً از ان متذکر شدیم در شهر هرات از دنیا چشم پوشید و درین هنگام معزالدین در نواحی طوس وسرخس بنام برادر شمشیر می زد و منحیث سپه سالار وی مشغول فتوحات خراسان ومجادله باخوارزمشاهیان بود چون خبر مرگ سلطان غیاث الدین بوی رسید عازم بادغیس شد وچون شرایط عزا بجا آورد واز آنجا به غزنی آمده وبه روایتی به حکم و صیت برادر متوفی منحیث پادشاه افغانستان و شاهنشاه هندوستان رسماً تاج پوشی کرد و در حضور جمع کثیری از امراوا کابر غوری که به معیت او بهغزنه آمده بودند برتخت سلطنت جلوس فرمود. وازین به بعد اورا سلطان خواندند سلطان شهاب الدین بعد از فوت غیاث الدین محمد پسرش محمود را که همان لقب پدر را اختیار کرده بود و متوقع بود که عمش اورا برسریر سلطنت غور نشاند بنابر صوابدید به امارت ولایت بست وفراه واسفراین مقرر داشت وحکومت هرات وتوابع آنرا بناصر الدین

الپ غازی خواهرزادهٔ خود تفویض داشت وملك ضیاءالدین را به ولایت گرمسیر و زمین داور وغور گماشت .

چنانچه قبلاً نیز متذکر شدیم سلطان معزالدین تا سال ۵۹۹ یعنی هنگام وفت برادرش سلطان غیاث الدین منحیث سپه‌سالار سلطان غوری مشغول فتوحات و د سلطان شهاب الدین بعد از آنکه امور سلطنتی را تنظیم بخشید در سال (۶۰۰) هجری به قصدهندوستان رهسپار لاهور شد محمدخوارزمشاه که درجنگ های خراسان ازغوریان منهزماً به خوارزم پناه برده‌وفرار کرده بود دربن‌هنگام از غیبت سلطان غوری وهمچنان مرگ سلطان شهاب الدین استفاده کرده از خوارزم بدر شد ورو بجانب مرونهاد ووالی آن دیاررا که از گماشتگان معزالدین بود بعد از قتال زیادی مغلوب ساخته وبقتل رسانید واز آنجا دل به هرات بسته عازم‌فتح آن‌دیارشد وهرات را که‌بدست خواهرزادهٔ‌سلطان‌معزالدین بوددرمحاصره گرفت‌امابعدازدوخوردی چون نتوانست آنجارافتح کند به‌صلح به‌سرخس باز گشت.

سلطان شهاب‌الدین چون از حملات خوارزمشاه وقتل حاکم‌مرو خبریافت به‌قصد خوارزم شاهیان و استیصال کلی ایشان عازم خوارزم پایتخت ایشان گردید چون خبر حرکت وی به سمع خوارزم شاه رسید جهة مدافعه بزودی به پایتخت خود شتافت و برای آنکه راه‌عساکرسلطان غوری‌رامسدود گرداند فرمود تاجمیع بند ها را ویران نمودند وآب را در خط السیر آن جاری ساختند معزالدین بعد از چهل روز با تحمل مشکلات زیاد و موانع حادثه به خوارزم رسید (سال این‌لشکرکشی معزالدین را منهاج‌سراج ۶۰۱ هجری ضبط می کند) و با خوارزمشاه جنگی سخت بر پا داشت اما در اثر قلت عساکر و ماندگی مبارزان و همچنان کمی علف نتوانست خوارزم را بکشاید . قبل از رسیدن سلطان غوری بدر خوارزم محمد خوارزم شاه چون هیبت او را بدل داشت و از گور خان پادشاه قراختائی استمداد جست و مشارالیه وهمچنان عثمان خان افراسیابی خان‌ماوراءالنهر به قولی با هفتاد هزار سوار جرار رو به خوارزم و کمك خوارزم شاه گذاشتند .

چون سلطان غوری نتوانست خوارزم را فتح کند لذا عازم بلخ شد و درضمن راه با عساکر فراختائی که بر اب جیحون آمده بودند مواجه گشت و چون سلطان به اندخوی رسید بنا به قول منهاج سراج بزرك لشکر کفار ترکستان روز سه شنبه نماز دیگر به لشکر گاه سلطان رسیدند و جنگ پیوستند و مقدمهٔ لشکر اسلام سالار حسین خرمیل بود و کفار را منهزم گردانید.

فرشته می نویسد که چون سلطان غوری با عساکر خوارزم شاهی مشغول زدو خورد بود خبر رسید که عساکر گور خان خطا و سلطان عثمان پادشاه سمرقند به مدد خوارزم شاه می آیند این خبر بر سلطان گران افتاد و اثقال زیادتی را آتش زد و رو به خراسان گذارد تا آنکه در راه با لشکر ترکستان مصادف گردید و به قلعهٔ اندخوی پناهنده شد منهاج سراج نویسد که دربن محاربه عزالدین حسین خرمیل چون دانست که سلطان غوری نمی تواند درمقابل عساکر خوارزم شاه ومتحدین وی مقاومت کند با تمام حشم خود به قدر پنج هزار سوار درشب بطرف کزروان که حاکم آنجا بود فرار کرد و بعضی از عساکر دیگر سلطان نیز او را تنها گذاشتند. و بامداد با سلطان اندك سوار و بندگان خاص باقی مانده بود. مورخ مذکور می نویسد هر چند امرای لشکر سلطان را از کمی لشکرش گوشزد کردند که نباید رفت، سلطان جایگاه نگاه می داشت تا آنکه از سوار و بندگان او بقدر صد نفر با او باقی ماندند که در پیش اسپ او جان نثاری می کردند کافر می انداختند و شهادت می یافتند و چنان ایستادگی کرد که چتر مبارکش از تیر کفار مغل چنان شده بود که خار پشت و به هیچ سبیل روی نمی گرداند تا آنکه یکی از بندگانی عنان اسپش بگرفت و جانب حصار اند خود بکشید.

بدین ترتیب چون سلطان غوری محاصره شد عثمان خان سمرقندی به سایقهٔ دین پروری و اسلامیت که نمی خواست چنان فاتح بزرگ و دیندار بدست کفار فراختائی اسیر افتد پای صلح در میان نهاد - در مقابل فدیه سلطان غوری

را از تهلکه نجات بخشید و بعد از چندی بین خوارزم و غور صلح برقرار شد .

شکست خوارزم به تفصیلی که ذکر شد برای سلطان غوری بسا مشکل تمام شد چنانچه با وجود تلفات جانی و مالی که از آن ناحیه بر او تحمیل گردید خبر تحصن او در اندخوی چنان شایع شد که وی بدست خوارزم شاه و متحدین وی اسیر افتاده بنا بر آن گماشتگان او یکی بعد دیگری در جاهائی که ولایت آنرا داشتند اعلان استقلال نمودند و هم بی نظمی های دیگری در متصرفات وی رخ نمود . از آن جمله تاج الدین ایلدز عازم قبضه بر غزنی گردید و همچنان ایبك در هند و ستان اعلان شاهی کرد . تفصیل اینکه .

معزالدین بعد از رهائی از محاصره و صلح با خوارزم شاه چون به غزنه رسید تاج الدین ایلدز که قبلاً به غزنه قبضه نموده بود اظهار تمرد کرد و ویرا به قلعهٔ غزنه راه نداد و چون سلطان چارهٔ نداشت راه ملتان پیش گرفت و چون ایبك نیز قبلاً بعد از دسیسه کاری هائی چند آنجا را متصرف شده بود و خود را مستقل می پنداشت معز الدین او را بزودی مغلوب گردانید و قصد غزنه مصمم کرد و غزنه را نیز بزودی بدست آورده و تاج الدین ایلدز را عفو فرمود . بنابر قول منهاج سراج سلطان غوری باز در پی تهیهٔ عساکر و مهمات جنگ شد تا به خراسان حمله برد و انتقام گیرد اما بقول فرشته و برخی از مؤرخین چون سلطان فاتحاً از هند به غزنه شد در آن آوان ایلچی خوارزمشاه آمد و میان ایشان صلح بوقوع پیوست .

شهادت سلطان معز الدین و آرامگاه او

و اما باید گفت که قول منهاج درست تر بنظر می خورد چه سلطان معز الدین چون قصد حمله بر ترکستان را بدل می پرورید بناءً علیه در سال ۶۰۲ هجری قمری خواست تا توسط استحصال مالیات سالهای (۶۰۰) و (۶۰۱) هجری نواحی و ایالات ملتان و لاهور که همچنان باقی مانده بود بنیهٔ اقتصادی خودرا سر از نو تقویه بخشیده و تهیهٔ مهمات حرب گیرد

لذا گماشتگان خود را در آن ولایت فرمان داد تا مالیات مذکوره را به زودترین فرصت به غزنه گسیل دارند اما این فرمان او در اثر شورش طوایف کوهستانات لاهور وملتان موسوم به قبایل کوکر عملی نشد چه ایشان در اثر حملاتی که توسط سلطان و گماشتگان او برایشان صورت گرفته بوددل خوشی از وی نداشتند و در این آوان چنانچه به عصیان و تمرد دست زده بودند راههای عبور ومرور راهم مسدود کرده وبه مردمان دور ونزدیک متعرض می گردیدند . بالاخره سلطان شخصاً عزم نمود تا برای سرکوبی و رهائی رعایا از ظلم ایشان رهسپار هند گردد چنانچه متعاقباً ازراه پشاور متوجه آنديار گردید ودر نزدیکی دریای جیلم در ربیع الاخر سال ۶۰۲ به اتفاق قطب الدین ایبك که انتظار ورود سلطان را می کشید ایشان را منکوب گردانید وشورشیان دیگررا نیز سرکوبی داده رو به غزنین نهاد . فرشته بعد از آنکه عصیان طایفهٔ مذکور ومنکوب شدن ایشانرا توسط سلطان غوری شرح می‌دهد می‌نگارد که چون سلطان در سال ۶۰۲ ازهند فارغ ومتوجه غزنی شد فرمانی به اسم بهاءالدین سام والی خراسان صادر کرد که باید با لشکر بامیان به کنار آب جیحون حاضر آید وپل مهیا دارد به هر تقدیر سلطان درراه مراجعت به غزنه بدست چندتن ازافراد قبیلهٔ کوکر غفلتاً در اثنای شب دراثر ۲۲ ضربهٔ کارد به قتل رسید واز جهان وما فیهای آن چشم پوشید . مؤرخین هریك واقعهٔ قتل سلطان معزالدین را به تفصیل و اقسام مختلف نقل می کنند وهم گروهی شهادت اورا به فدائیان اسماعیلی نسبت می‌دهند و نیز نام‌موضعی را که سلطان درآنجا به قتل رسید به صورمختلف ضبط می کنند وقطعهٔ ذیل را که در تاریخ شهادت سلطان غوری سراییده شده نقل می نمایند وآن اینست :

شهادت ملك بحروبر معز الدین ‌‌ ‌ ‌ کز ابتدای جهان‌شد چواو نیامدیك

سوم زغرهٔ شعبان‌بسال‌شش صدودو ‌ ‌ ‌ فتاد در رهٔ غزنین به منزل دمیك

بنابر قول برخی از نویسندگان معاصر دمیك قریه‌ایست درحوالی اندر مربوط حکومت کلان غزنی که حدود اربعهٔ آن قرارذیل است :

درشرق آن قریهٔ کندر ودرغرب آن قریهٔ ذاکر وشمالاً به دامك وجنوباً به قریهٔ ...

متصل می باشد ومقبرۀ سلطان غوری در آنجا به فاصلۀ شش کروه ازغزنی به دوهزار قدمی طرف شمال سر کیکه به گردیز امتداد یافته وقوع دارد واهالی آن دیار نیز معتقدند که این همانا مدفن سلطان غازی شهاب الدین غوری است و مرجع خاص وعام است وبعضی را عقیده بر آنست که سلطان شهاب الدین در مشهد خود دفن نشده است چنانچه نویسند که بعداز مرگ سلطان وزیرش خواجه موید الملك بن محمد سجستانی برخی ازافراد طایفۀ کوکررا به قصاص سلطان مقتول سخت سیاست نمودوامراء وسران سپاه راباخود ملحق ساخته درمحافظت خزانۀ شاهی کوشیدوجنازۀ سلطان را برداشته متوجه غزنی شد و بتاریخ ۲۲ماه شعبان جسدسلطان را به غزنه آوردند ودرحضیرۀ که برای دختر خـودساخته بود به خاك سپردند. (۱)

به تفصیلی که گذشت در هنگام سلطنت سلاطین غوری افغان هاتا به دهلی سلسلۀ فتوحات خودرا دوام دادند و اگرچه اکثر بلادهند بدست محمود غزنوی وجانشینان اوقبلاً فتح شده بود اما ایشان ازحصص علیای دریای گنگا وجگلۀ سند پیشتر نرفتند بلکه راجه های هند بعدً به تدریج غزنوی ها را از حدود هند مرکزی وشرقی بدر نمودند، اما در اثر فتوحات غوریان دیانت اسلامی وثقافت افغانی در قلب هندوستان جاگزین شد وبعدازشهادت سلطان معزالدین حکمرانی غلامان وبازماندگان او در هند که سلطان همیشه به وجود ایشان می نازید وایشان را بمنزلۀ اولاد باتر بیۀ خود می انگاشت دوام کردو ایشان توانستند تا جمیع ممالک مفتوحه رادر قبضۀ خود داشته باشند. علاوتاً بعضی از طوایف پنجاب که تاآن دم به دین اسلام مشرف نبودند مسلمان شدند درین عهد صنعت معماری وعمرانات نیز به حداعلی خود رسید چنانچه دهلی امروزی بامیناره های خودشاهد آنوقت است. وازین بعد بلاد پهن آوروحاصلخیز هندوستان زمینۀ

(۱) بعد ازمرگ سلطان شهاب الدین غوری هرگز اولاد نرینۀ از وی باقی نماند بلکه محض یك دختر داشت وگویند که یکی ازمقربان درگاه او روزی جرأت نموده عرضه داشت که چون تو پادشاهی راکه در بسا ممالك اسلام بعلوی شان هیچ پادشاهی نیست پسران بایستندی دولت ترا، تاهر یك ازایشان وارث مملکت بودندی از ممالك گیتی؛ اوگفت دیگر شاهان را که یك فرزند ویا دو فرزند باقی ماندی مرا چندین هزار فرزند است یعنی بندگان ترك من که مملکت میراث ایشان باشد وبعد ازمن خطبۀ ممالك به اسم من نگاه خواهندداشت.

خوبی برای تشکیل دولت‌های افغانی درهند گردید ودر مدتی متجاوز از چهار صدسال زیاده از دوصد نفرپاد شاهان افغانی در نقاط مختلفهٔ هند به سلطنت رسیدند واین حال تادوره تسلط سلاطین گورگانی استمرار داشت و گورگانیان درین راه وارث غلامان وبازماندگان سلاطین غور گردیدند.

سلطان شهاب‌الدین غوری که سلطنت او ازابتدای حکومت غزنه تاآخر عمر قریب ۳۲ سال وچند ماه طول کشید پادشاهی بودعادل وخداترس که مانند برادرخود ازتعصبات مذهبی بهره‌نداشت و کاملاً پیروشرع بود ودرتقوی بسرمی بردبا اهل فضل وادب وفقه معاشرت داشت وطایفهٔ علما رااحترام می گذارد ودر باراو مرجع خاص وعام علما ومشایخ بود، وچنانچه ازتاریخ حیات او بر می آید پادشاهی بود دلیر و فاتح، فخر مدبر صاحب آداب‌الحرب و الشجاعه که درهنگام سلطنت سلطان‌شهاب‌الدین غوری درپشاور بوده جائی‌در مورد آن سلطان چنین می نگارد:

«...وپادشاهان‌غور به تیغ ونیزه بیشتر جنگ کردندی وسلطان شهیدمحمد سام رحمه‌الله تیر سخت نیکوانداختی‌ووقتی دعاگوی‌مؤلف کتاب به‌پرشور (پشاور) بود سلطان شهیداز گوی‌زدن فرود آمد گازری فریاد کنان درمیان آمد که دراز گوشی ازان من‌شیر زیر پل‌احمد بشکست درحال سلطان بر نشست، کمتر ازساعتی باز آمد، سه‌شیر را برشتر افگنده بیاورد ازسواری پرسیدم که این شیران را که کشت؟ گفت هرسه‌شیر را نخست تیرسلطان زد منهاج‌سراج‌جوزجانی‌راجع به قضاة وزرای دربار، اعلام وتوقیع او به شرح ذیل معلومات می دهد:

اول قضاة: الف: قاضی ممالک صدر شهید نظام‌الدین ابوبکر.

ب: قاضی‌لشکر و وکیل ممالک شمس‌الدین بلخی بعده پسر او.

دوم: وزرا: الف: ضیاء الملک درمنشی.

ب: مؤید الملک محمد عبدالله سنجری.

ج: شمس الملک عبدالجبار کیدانی.

سوم اعلام او: الف: سیاه میمنه باملوک وامرای غوری.

ب: لعل میسره باملوک وامرای ترک

چهارم دارالملک او: تابستان حضرت غزنین وخراسان، زمستان حضرت لاهور وهند پنجم توقیع او: نصر من الله

غیاث‌الدین محمود بن غیاث‌الدین محمد

چون سلطان غیاث‌الدین غوری به مرض نقرس درهرات فوت کـــرد پسرش غیاث‌الدین محمود چنانچه قبلا نیز اشاره رفت در طمع آن بود که کاکایش معزالدین که دروقت حیات پدر او سمت سالاری جمیع قشون غور وغزنه را داشت اورا در عوض پدر به پادشاهی غور خواهد برداشت . اما به‌تفصیلی که گـذشت سلـطان معزالدین چون برادر زادهٔ خود را به تمام معنی می شناخت ومی دانست کـه او شخصیست عیاش ونهایت حلیم ونمی تواند در موقعی چنان کاری ازپیش بردلذا بعد از عزاداری برادر چنانچه گفته آمدیم ایالات بست و فراه‌را بدو مفوض داشت‌و بنابر وصیت برادرخود برتخت سلطنت نشست . چون مشارالیه درسال ۶۰۲هجری به قتل رسید غیاث‌الدین محمود از بست به‌فیروز کوه رونهاد ودر راه امرای خلج گرمسیر با او پیوستند و بزرگان غوری نیز به استقبال او شتافـته و اورا رسماً به سلطنت غور برداشتند.

بعد از قتل سلطان معزالدین چنانچـه انتظار می رفت شاهنشاهـی وسیع او رو به تجزیه گذارد و گماشتگان او هر یك در ولایت منسوبهٔ خـود اعلان استقلال و خود سردی کردند و چنانچه شاید به مرکزغور وقعی نمی‌گذاشتند ، ازجانب‌دیگر بین امراء واکابر غوری یعنی ملوك بامیان وامرای فیروزکوه مخالفت هائی بوجود آمد وایشان نسبت به تصاحب وتخت و بدست آوردن خزاین غزنه و فیروز کوه به جان یکدیگر افتادند و بدین ترتیب از طرفی حیثیت مرکزیت غور و غزنه را ازدست دادند واز طرف دیگر بنابر مخالفت های شخصی وخانگی تیشه بر ریشـه خـود حواله داشته جانبین ضعیف شدند و دشمنان غوری ازین حـال استفاده کـرده در انقراض ایشان کوشیدند .چنانچه این مخالفت هابمجردشهادت سلطان‌شهاب‌الدین قبل از دفن وی به ظهور پیوست وامرائی که در رکاب سلطان‌شهیدبودند به دو دسته منقسم شدند که دستهٔ دم از هواداری بهاءالدین سام امیر غـوری بـامـیان می زدند که پسر ملك شمس‌الدین محمد بن‌ملك فخرالدین‌مسعود بامیانی‌خواهرزادهٔ سلطان غیاث‌الدین ومعزالدین بود ودسته دیگری به طرفداری غیاث‌الدین محمودپسر سلطان غیاث‌الدین قد علم نمودند ازان جمله تاج‌الدین ایلدز که یکی از امرای بزرگ ترك وغلام معزالدین بود به اتـفاق مـؤیـدالـملك وزیـر سـلـطان بـه حمایـت غیاث‌الدین محمود بر خاستند تا آنکه این اختلافات روز بروز وسعت اختیار نمود. چنانچه بعد از شهادت معزالدین بهاءالدین محمد سام از بامیان عازم غزنه شـد وفوج کرانی در رکاب داشت اما دربین راه در اثر عـارضهٔ شکـم بقـول منهاج بعد از شهادت معزالدین بـه نـوزده روز از جـهان چشم پـوشید . امـا پسران اوبنابر وصیت پدر برای تصرف غزنه وغـور کمر مجاهدت بستند وچـنانچه در جایش ذکر خواهد شد تادم آخرین درین راه مجادله نمودند .

علاءالدین بن ابی‌علی بن الحسین شنسبی (۱) معروف به‌ملك حاجی که قبل‌ازوی به فیروز کوه بود عازم غرجستان شد و چون به سرپل مرغاب رسید سپه سالارحسن عبدالملك اورا باز گردانید وبه فرمان محمود اورا درحصار اشیار غرجستان محبوس کرد.

درین هنگام علاءالدین محمود و جلال‌الدین علی پسران سلطان بهأالدین سام بامیانی رو به غزنه نهادند و برادر اولی به تخت غزنه نشست . تاج‌الدین ایلدز که هوا خواه محمود بود به‌دفع ایشان پرداخت وغزنه را متصرف گشت بنابه قولی محمود اورا خلعت وچتر فرستاد وولایت اورا در غزنه برسمیت شناخت وهمچنان قطب‌الدین ایبك را درهند چتر ومثال فرستاد ودر هند وغور وغزنین خطبه وسکه بنام اوکردند اما بر روایتی چون تاج‌الدین ایلدز غزنی رااز ملوك بامیان بستد. بجای آنکه بنام‌غیاث‌الدین محمود خطبه بخواند اعلان استقلال کرد وهمچنان قطب‌الدین ایبك دردهلی اعلان استقلال نمود وفتوحاتی کرد ویکی ازگماشتگان دیگر سلطان معزالدین موسوم به ناصرالدین قباچه نیز بعد ازشهادت سلطان معزالدین وقعی به مرکز غور نگذاشتند خودرا مستقل خواند وبدین ترتیب قلمرو غیاث‌الدین محمود چون سابق به‌همان حدود غور بست فراه وفیروزکوه محدودماند. بنابه قو ل منهاج چون یك‌سال ازمدت ملك او بگذشت ملك ركن الدین ایرانشاه محمود پسرعلاءالدین‌محمد که‌بعدازحبس پدرخودبدست‌غیاث‌الدین‌محمود رهسپار غزنه شده او از آنجا دوباره به گرمسیر آمده و روبه غور وولایت کاسی نهاده بود به کمك پنجاه هزار مرد جرار که اکثریت ایشان ازباشندگان ایالت‌کاسی بودندروبه‌فیروزکوه نهاد. وغیاث‌الدین‌محمود باپنجصد سوار غوری که قلب عسکراوراتشکیل می داد وچندین هزارقشون‌پیاده‌به

---

(۱) صاحب طبقات ناصری در مورد این ملك می نویسد که اوپسرملك‌شجاع الدین علی بود وعهد حیات سلطان غیاث‌الدین بلاد غور وخطهٔ بست ونواحی‌گرمسیر و درملتان وغزنین ازاقطاع ملك علاءالدین بود ومشارالیه درجنگ‌های معزالدین باپریتوی رای نیز در رکاب سلطان حاضر بود وخدمات . بسزایی ازوی سرزد وبعد ازفتح نیشاپور توسط سلطان درآنجا نصب گردید وباخلق سلوك نیکو داشت تاآنکه سلطان محمد خوارزمشاه بدر نیشاپور آمد وآنجا را بعد ازمحاصره به صلح کشاد علاءالدین به غور آمد . و چون سلطان غیاث‌الدین فوت شده بود معزالدین تخت فیروزکوه وممالك غور وغرجستان بدومفوض داشت وخطاب او در خطبه ملك علاءالدین شد چه پیش ازین اورا در غور ملك ضیاءالدین می نامیدند. مشارالیه ایالات فوق‌الذکر را مدت چهارسال دردست داشت وچون در سال ٦۰۱ هجری سلطان معزالدین لشکر بطرف خوارزم برد ملك‌علاءالدین ازغور به قیمستان لشکر کشید وباملاحده جنگ های زیاد کرد وبعد از فتح قلعه چندواپس به‌غور رجعت کرد تاآنکه دور سلطنت به محمود رسید وچون عازم فیروز کوه شد علاءالدین روبه غرجستان نهاد وبعد ازآنکه بدست گماشتگان محمود اسیر شد تاهنگام شهادت محمود درقلعه اشیار غرجستان محبوس بود تاآنکه توسط امرای غوری ازمحبس‌رها گردید .

استقبال وی شتافت ورکن‌الدین منهزماً به‌غزنه فرار نمود وبعد ازچندی‌چون بازبه گرمسیر رخ نهاد خداوند زاده سیف‌الدین تمرانی اورا دستگیر نمود وبه خـدمت غیاث‌الدین محمود آورده (۱)او را بند نهاد دونیم سال بعد سلطان علاءالدین اتسز بن حسین که پسر عـم پـدرش بود از بلادبامیـان به خـوارزم رفت واز خـدمت سلطان محمود خوارزمشاه استمداد نمود وبالشکر های مرو وبـلخ وسرخس ورو دبار که‌تحت قوماندانی افسران خوارزمشاهی نامزد مدد اوبودند از راه طالقان عزیمت غور کرد درین بارنیز فتح نصیب غیاث‌الدین محمود شد .

چنانچه قبلانیز اشاره شد چـون غیاث‌الدین محمود شخصی بی کفایت بـود ودرتن پروری وعیاشی بسرمی‌بردخوارزمشاه توانست‌ازموقع استفاده‌کند وبرخی از گماشتگان غوریان را متمایل به خود سازد از آن جمله اعزالدین حسین خرمیل والی هرات که هم شخص دورویه و بوالهوس بود چون حال محمود را چـنان مشاهـده کرد هرات راخودسرانه به خوارزمشاه واگذار گردید وهمچنان در سال ٦٠٣ خوارزمشاه توانست که‌عمادالدین والی بلخ راکه ازامرای بامیان بود نیز مغلوب گرداند واو را محبوساً به خوارزم گسیل داشت وبلخ رابه یکی ازامرای خود تفویض داشت وعدهٔ ازعساکر خودرا نیز درآنجا متمرکز ساخت وازآنجا به هرات شد . بقول صاحب روضةالصفا چون محمد خوارزمشاه برخراسان قبضه کرد جهة استحالت خاطر سلطان محمود والی فیروز کوه علامه کرمانرا بـه رسالت روان فرمود بعد از چندی چون‌سلطان محمد خوارزمشاه را با فراختائیان محاربه واقع شد حسین خرمیل به‌گمان کنیله سلطان محمد خوارزمشاه در جـنـگ بـا فراختائیان به قتل رسیده در سال ٦٠٤ هجری رسولی پیش سلطان محمودغوری فرستاد و اظهار اطاعت کرد و ازگناهی که قبلا ازوی سرزده بود عذر ها خواست و بار دیگر خطبه به نام محمود خواند و چون آوازهٔ‌مراجعت‌خوارزمشاه به سمع او رسید باردیگر مطیع خوارزمشاه گردیدچون غوریان دیدند که عزالدین حسین خرمیل باز باایشان از درمخالفت درآمده و به خوارزمشاه توصل جسته لشکری به‌هرات گسیل داشتند اماعساکر مذکور بعد ازچندی در مقابل عساکر خرمیل

---

(۱) غیاث‌الدین محمود ملك رکن‌الـدین را دروثاق امیرحاجب عمر سلیمان محبوس کرد وچون اوخود شهادت یافت بندگان ترك محمود غوغا کردند ویکی را از میان خود که نامش امیر منکورس زردبود بفرستادند تاملك‌رکن‌الدین را به قتل رسانید . منهاج سراج مشاهدات خودرادرین باره چنین می نگارد : کاتب‌این‌حروف چنین میگوید که من درسن (۱۸) سالگی بودم که درسال ٦٠٧ هجری بردر سرای سلطان ایستاده بودم که این‌امیر منکورس زرد سوار بیامد وتوبرهٔ خون چکان در دست آویخته‌وسرملك‌رکن‌الدین‌محمود درآن‌توبره نهاده بسرای سلطان درون‌رفت وچون بعد ازشهادت غیاث‌الدین محمود ملك‌غور به علاءالدین اتسز‌حسین تکیه‌کرد ملك علاءالدین محمد فرصتی یافت امیر عمرسلیمان را گرفت که در خون پسر من توسعی نموده‌ئی و اورا به قتل رسانید درشب . وچون بامداد علاءالدین اتسز را معلوم شد فرمان داد تاملك علاءالدین محمد راکرت دوم به قلعهٔ بلروان غرجستان حبـس کـردنـد.

و خوارزم شاه مجبور به مراجعه شدند تاآنکه خرمیل د راثر این گونه تـقلبات آخرالامر کشته شد و سر اورا به خوارزم فرستادند در سال ٦۰٦ هجری تاج‌الدین علیشاه بن تکش خان برادر سلطان محمد خوارزمشاه که از جانب او در طبرستان حکومت داشت او رابابرادرش خوارزمشاه منازعتی افتاد وازطبرستان به خراسان آمـده‌اعلان پادشاهی کردو چون خـوارزمشاه از حبس فراختائیان نجات یـافت مشـارالیه‌از هیبت برادر بـه سلطان محمود پناه جست در اثر این حـادثـه خوارزمشاه معاریف به فیروز کوه فرستادو از عهدنامه های سابق سخن درمیان آورده واز غیاث‌الدین محمود غوری در خواست نمود تااز برادر عاصی اوحمایت نکند بناءعلیه پادشاه غوری به حکم آن عهدنامه التماس خوارزمشاه راپـذیرفتـه و فرما نداد تا تاج‌الدین علیشاه را در قلعهٔ مشهور برکوشك محبوس کردنـد بنا بر قول منهاج که نسبت به مؤرخین دیگر واقعه را به تفصیل ذکر می کند چاکران و اتباع علیشاه از عراقیان و خراسانیان و خوارزمیان و ترکان بسیار بودند ومادر وپسر وحرم علیشاه درین هنگام نیزباوی بودند چنانچه ایشان چندین بـار در خفیه هرکس را ازمعاریف به خدمت سلطان غوری فرستادند که توقع ازخدمت پادشاه آنست که ماجمله در خدمت علیشاه به پناه پادشاه آمده ایم و خود را در سایهٔ دولت وحمایت او انداخته مارابدست خصم باید که باز ندهد که زینهاری را مأخوذ و اسیر کردن مبارك نباشد و الا ماخود را فدا خواهیم کرد چون قضای اجل در رسیده بود هر چند به خدمت سلطان عرضه میکردند هیچ مفید نمی افتاد و جمعی از ایشان بر کوه آزاد که برابر قصر خوابگاه سلطان بود بر آمده بودند و مخفی نشسته تا آنکه در شب سه شنبه هفتم ماه صفر سال ٦۰۷ هجری ازان جماعت چهارتن بربام قصر سلطـان برآمدند وسـلـطان راشهیـد کـردنـد واز راهی که آمده بودند باز رفتند و از آب فیروز کوه که در پیش قصر جریان داشت عبره کرده وهمبران کوه بلند برآمدنـد وفریاد کـردند کـه‌ای خصمان ملك ما سلطان را کشتیم برخیزید و ملك طلب کنید و چون روز شد شهر در هم شد و سلطان را دفن کردند در قصر و بعد ازان به هرات نقل دادند و در گازرگاه‌هرات به خاك سپردند . چنانچه قبلا نیز اشارت رفت غیاث‌الدین محمود پادشاه بی کفایتی بود باوجود این عیب پادشاهی بود حلیم و سخی چنانچه صاحب روضة‌الصفا در شان وی نویسد که او از استماع آواز دف و چنگ به تعب حرب و جنگ نمی پرداخت و صاحب طبقات ناصری در بارهٔ او گوید که معاشرت وطیب و عیش بر طبیعت اوغالب بود. مورخ مذکور همچنان نویسد که وی پادشاه‌بس کـریم وحلـیم و باذل بود و چون به تخت نشست در خزانهٔ پدر بکشاد وآن خزانه همچنان برقرار بود وسلطان معزالدین بدان خزانه هیچ تعلق نکرده بود چنان تقریر کرده‌اندکه‌زرعین چهار صد شتر بار بود که هشت صد صندوق باشد وجـام های ثقال وظرایـف ومرصعیه برین قیاس واجناس دیگر از هربابت جمله را در خـرچ آورد ودرعـهد دولت او زرو جامه وادیم واجناس دیگر بواسطهٔ بذل وانعام اوارزان شد وبندگان ترک بسیار خریده وباثروت ونعمت گر دانید ومدام انـعام واکرام وعطای اوبـه خلق واصل می‌شد تاروزی‌از روزها درسال‌دوم ازملك‌اوپسر عمهٔ اوکه خواهرزاده سلطان بود ملك‌تاج‌الدین چون برحمت حق پیوست وازوی وارثی نـماند امـوال

وخزاین او از نقود وزرینه وسیمینه مالی وافر بخدمت سلطان آوردنـد وسلـطان فرمود تا برقصر بر کوشک که درمیان فیروز کوه بود جشنی ومجلسیوبزمی مهیا کردند نشاط وعشرت فرمود واز نماز پیشین تانماز شام تمامتآن نقودرا ازدراهم ودنانیر چه در بدره ها وچه درهمیان ها بود جمله به دریچه‌های قصر بیرون‌ریختند واز هرصنف از اصناف خلق حضرت چون بزم عامو انعام خاص‌عام بود خیل خیل‌به پای قصر می آمدند وخودرا در نظر اومی داشتند هر صنف رانصیب کامل می‌فرمود واز طبق صراحی وشمعدان وطشت وآفتابه.... وبارکش وکاسه وهرجنس همه‌زرین ونقره این چنانچه درآن بخشش زیادت‌ازهزار برده از غلام‌وکنیزك‌خودرازخواجگان خود باز خریدند وتمام شهر ازان بخشش پرزر شد.

وچنانچه درمبحث تعمیر مسجد جامع هرات نیز متـذکر شدیم عمـارت آن مسجد راکه پدرش‌بنانهاده بودوعمش نتوانست‌بدان سرو صورتی بدهد وی‌به انجام‌رسانید.

بهاءالدین سام بن غیاث‌الدین محمود وعلاءالدین اتسز بن حسین

چون غیاث‌الدین محمود توسط زندانیان قصر برکوشك به‌تفصیلی که گذشت به قتل رسید ازوی دوپسر ماند یکی بهاؤالدین سام که ۱٤سال عمر داشت ودیگری شمس‌الدین محمد که طفل ده سالهٔ بیش نبود، فردای شهادت محمود در اثر فرمان ملکهٔ غور همسر غیاث‌الدین محمود که دخترملك تاج‌الدین تمرانی بود امراوبزرگان غوری توانستند امنیت را دوباره بر قرار سازند چـنانچـه به زودی ممـکن اکثـر اغتشاشیون راگرفتار نموده ونگذاشتند که علیشاه به عملی‌ساختن‌پلان خود موفق گردد واز حبس نجات یابد وبعد ازان به خاطر اطمنان به قلع وقمع کسانی‌که‌درقتل محمود دست داشتند پرداختند .

وبه تفصیلی که درحواشی صفحات قبلی گذشت‌ملك‌رکن‌الدین‌محمود ایرانشاه پسر ملك‌علاءالدین محمدرا بقتل‌رسانیدند وملك‌قطب‌الدین‌تمرانی وملك‌شهاب‌الدین علی مادینی راحبس فرمودند وبهاءالدین سام پسر بزرگ‌سلطان مقتول رارسماً بـه سلطنت‌برداشتند (٦٠٧)ھ علیشاه وهمکاران‌او اگرچه بعداً هم‌به‌دسیسه‌هائی دست زدند امابه اندازهٔ که مخالفت ازخود نشان دادند به همان‌اندازه باعقوبات شدید مواجه شدند ونتوانستند کاری ازپیش برند. بنابر قول منهاج سراج چـون مـدت سه ماه‌ازامارت بهاءالدین سام بگذشت سلطان‌علاءالدین اتسزپسر علاءالدین‌حسین به قصد قبضه بر غور ازمحمد خوارزمشاه استمداد نمود وپادشاه خوارزمی ملك‌خان هرات (که اورا لقب امیر حاجب داده بودند) راکه ترك‌شجاعی بود با اونامزدحمله بر غور ساخت درین آوان امرای غوری بعدازمشوره به‌این نتیجه رسیدند که‌علیشاه باید از حبس بیرون کنند تابدان وسیله بتوانند عدهٔ ازعساکر خوارزم را طرفدار خود سازند وپنداشتند که چون علیشاه رابامحمد خوارزمشاه عـداوت قلـبی است شاید در مقابل عساکر خوارزمی ازجان ودل بجنگد وکاری ازپیش رود درین محاربه ملك‌قطب‌الدین حسین بن علی بن ابی علی وعثمان حرفشـں وتنی چند از امـرای دیگر نامزد نگهداری کوه‌ازاد شدند وتنی چند از بزرگان غوری چون محمد عبدالله غوری ودیگران به حفاظت دروازهٔ زارمن مامور گشتند ودر روز جمعه بعد ازیـک روزه جنگ پانزدهم جمادی الاول سال ٦٠٧هجری مدافعین غوری شکست یافتند

وملکخان والی هرات بعد ازآنکه علاءالدین اتسز رابر تخت فیروز کوه نصب کرد خود به هرات مراجعت نمود.

چون اتسز را تخت وتاج فیروزکوه مسلم شد (۱) اورا باامرای غزنین که از جملهٔ هواداران محمود شهید وپسر جوان او بودند مخالفت پدید آمد وملك تاج الدین یلدزبه منازعت اوقد علم کرد ۰چنانچه درمحاربهٔ کهبین او وعساکر غزنین به سرکردگی مؤیدالملك محمد عبدالله سیستانی در مقام کدن و مرغ نوله واقع شد اتسز توانست عساکر غزنه را عقب زند و بعد از چندی ملك نصیرالدین حسین امیرشکاد از غزنین بر او لشکر کشید و در میان غور با او مصاف داد و درین محاربه بعد از زدو خوردی که بین جانبین صورت گرفت علاءالدین اتسز زخم برداشت وچون اورا ازمیدان جنگ بستدند درمقام سنکه ازجهان چشم پوشید (٦١٠) هجری .

کار دیگری که اتسز در هنگام حکومت چهارساله و چند ماهٔ خود کرد عبارت بود از رهایی ملك علاءالدین محمد از قلعهٔ اشیار غرجستان و به تفصیلی کهگذشت او را دوباره به نسبت قتل عمر سلیمان به قلعهٔ بلروان غرجستان محبوس کرد گویند علاءالدین اتسز پادشاه عالم پرور و عادلی بود و کتاب مسعودی را که در فقه است به حفظ داشت واهل علم وفضل را به دیده احترام می نگریست و در حمایت ایشان می کوشید.

علاءالدین محمد بن شجاع‌الدین علی

چنانچه در صفحات گذشته نیز متذکر گردیدیم علاءالدین محمد پسر شجاع الدین‌علی بود کهبعد ازمرگ سلطان غیاث‌الدین چهار سال در غور وفیروز کوه

---

(۱) علاءالدین اتسز بعد از مرگ پدر خود سلطان علاءالدین حسین در غزنه به خدمت سلطان معزالدین بسر می برد بنابر روایت منهاج سراج گویند چون معزالدین که عارضهٔ قولنج افتاد چنانچه امید رعایا از حیات او قطع گردید امرای غوری در سر باهم اتفاق کردند که اگر سلطان درین مرض ترك حیات گوید در عوض او علاءالدین اتسز را برتخت غزنین نشانند و چون معزالدین صحت یافت منهیان ازین حال وتدبیر امراء به خدمت سلطان انها کردند . سلطان فر مود تا علاءالدین از غزنین بدور شود بنابرآن مشارالیه روبه بامیان گذاشت و در نزد بنو اعمام خود می‌زیست ودرین هنگام سلطان بهاءالدین سام بن‌سلطان‌شمس‌الدین بن ملك فخرالدین مسعود بامیانی تخت بامیان داشت و چون آنجا رسید اورااعزاز کردند وولایتی از بامیان بدومفوض داشتند و چون حوادث ایام بساط مملکت غیاث‌الدین ومعزالدین در نوشت وسلطان‌بهاءالدین سام ازجهان چشم پوشید علاءالدین اتسز از حضرت بامیان به جهت قبضه بر تخت غور وملك فیروزکوه با سلطان محمد خوارزمشاه همدست گردید و از جانب خوارزمشاه چنانچه درمباحث گذشته نیز بدان اشاره شد با عساکر گران و تنی چند از امرای خوارزمشاهی متوجه غور شد و توسط غیاث‌الدین محمود هزیمت یافت و باز هم به محمد خوارزمشاه پیوست تا آنکه چنانچه در متن نگاشته شد باز به مدد خوارزمشاه بر غور تاخت وفایق آمد .

امیر بود. چون ملك نصیرالدین حسین سلطان علاءالدین اتسز را به قتل رسانید و فیروز کوه در ضبط امراء و عساکر غزنین در آمد به قول صاحب طبقات ناصری ملك حسامالدین حسین عبدالملك سرزراد را به فیروز کوه بنشاندند و قلعهٔ فیروز کوه راعمارت کردند ودرمیان شهروکوه حصار برکوشك را درآهن نهادند و ملك علاءالدین را از حصار اشیار غرجستان که در آنجا محبوس بود بیرونآورده به غزنین گسیل داشتند . ودر سال ۶۱۰ ویا ۶۱۱ هجری قمری چون علاءالدین به غزنین رسید از طرف والی آنجا تاجالدین ایلدز عزت ها دید و تاجالدینمذکور فرمان داد تا چتر سلطان معزالدین ازسر روضهٔ او بگرفتند و بر سر علاءالدین نهاده و اورا به اسم سلطان به حضرت فیروز کوه فرستاد و چون به غور بازآمد مدت یکسال وچیزی سلطنت راند ۰ وبنابرروایتی درسال ۶۱۲ هجری شهر فیروز کوه رابه امرای سلطانمحمد خوارزمشاه تسلیمکرد وگماشتگان خوارزمشاهی اورا به جرجانیه گسیل داشتند. مؤرخین ازین حادثه به تفصیل سخن نمیگویند چنانچه منهاج سراج محض درین باره چنین می نگارد که چون خطبه و سکه بنام او شد و نام سلطان در خطبه اطلاق کردند سلطان محمد خوارزمشاه عهد نامهٔ که درنیشاپور ازوی ستده بود که هرگز برروی اوتیغ نکشد به نزد او فرستاد و علاءالدین محمد شهر فیروزکوه را به معتمدان سلطان تسلیم کرد و او را به خوارزم بردند و بعد از چندی در آنجا از جهان چشم پوشید وبنابر وصیتخودش در جوار شیخ بایزید بسطامی در جائی که خود برای مدفن خویش مهیا کرده بود او را به خاك سپردند .

وبدین ترتیب سلسلهٔ سلاطین و کشور کشایان مقتدر غوری در غور وفیروز کوه بدست خوارزمشاهیان بکلی منقرض گردید .

سلاطین شنسبانیهٔ بامیان

بامیان که در ادبیات پهلوی به نام بامیکان یادشده و به مرور زمان شکل بامیان را به خود گرفته است دره ایست زیبا و قشنگ که بین سلسلهٔ هندوکش وکوه بابا افتاده است .منطقهٔ مذکور چه از لحاظ ساختمان طبیعی وچه ازناحیهٔ شهرت تاریخی و اهمیت باستانی که سالیان درازی مرکز تمدن وثقافت بودهاست وشهرهای بوده که اینك جزخرابه یی ازان ها بیش باقی نمانده است و مجسمه های دوگانهٔ بزرگ آن که از بزرگترین مجسمه های سنگی دنیا بشمار می رود امروز هم توجه اکثر جهانیان را بخود جلب کرده از روزگار گذشته و تمدن باستانی آن دیار حکایت میکند و در اثر حفریاتی که درین اواخر خوشبختانه در آنجا صورت گرفته است یکی از مناطق مشهور وطن عزیز ماست.بامیانچنانچه هنگامی در آسیای وسطی مرکزیت دینی داشته همچنان قرنها متواتر مرکزشاهان و محافظین مشهوری نیز بوده است که بحث در جزئیات تاریخی و غیرهٔ آن از موضوعاین مبحث خارج است و در اثر مطالعات و تحقیقات جدیدیکه دران حوالی انجام یافته آثار زیادی چه بصورت کتب ورسایل وچه به صورت مقالات متعدد و مشرح از طرف دانشمندان خارج و داخل درآن باره نگاشته شده است و ما نیز در مبحث اماکن و قلاع غور در صفحات گذشته مختصراً ازان نواحی و شهرهای بزرگ آن متذکر گردیدیم .

صرف نظر از دوره های قبل اسلام بامیان و اهمیت بسزای آنروزهٔ آن دیار که اوراق تاریخ و آثار باقیهٔ هنری و مذهبی شاهد آنست بامیان در ادوار اسلامی نیز از لحاظ سیاست مرکز دول مقتدری بوده و هرگز خودرا تا هنگام خرابکاری های مغل از دست نداده است از جملهٔ وقایع تاریخی بامیان‌در دورهٔ اسلامی باید از لشکر کشی های فاتحین اسلام حملات صفاریان و جنگهای‌غزنویان باشاهان وا مرای محلی آندیار که بنام شیرهای بامیان (۱) مسمی بودند باید یاد آورشد قبل از آنکه امرای محلی غور تقویه شدند و چنانچه قبلا متذکر شدیم سلاطین بزرگ از میان ایشان قد علم نمودند . بامیان و حوالی آن درقبضهٔ‌تصرف غزنویان بود و دیانت اسلام نیز هنگام بسلطنت آل ناصر خصوصاً در هنگام شاهنشاه محمود بزرگ و پسرش مسعود در آن دیار منتشر گردید .

هنگامیکه دراثر عللی چنانچه قبلا نگاشته آمد بین دو دودمان شاهی وطن یعنی غوریان و غزنویان مخالفت ها برپا شد و بهرام شاه غزنوی توسط علاءالدین غوری از غزنی بدرشده و راه هندپیش‌گرفت وغزنه‌بدست غوریان افتاد سلطان‌علاءالدین غوری درسلسلهٔ فتوحات خویش تابامیان که از جملهٔ متصرفات غزنویان محسوب می شد پیشس رفت وبرآن دیار نیز قبضه نمود وبرادر بزرگ خود ملك فخرالدین مسعودرا که در تاریخ به‌مسعود بامیانی شهرت دارد درآن دیار منحیث ملك وامیر تمام تخارستان نصب کرد وخود به‌غور بازگشت.

منهاج سراج درین مورد می‌نویسد : چون علاءالدین ازانتقام اهل غزنین و خراب کردن قصر های بست که مقام آل محمود بود فارغ شد از غور لشکرمهیا کرد و بطرف بلاد طخارستان رفت و در فتح آن‌قلاع‌وبلادجلادت‌بسیار نمود وچون آن بلاد مسلم شد فخرالدین مسعود را برتخت بامیان بنشاند .

بدین ترتیب اداره وحکومت بامیان ازغزنویان وعمال ایشان به غوریان منتقل گردید ودرین دوره بامیان که‌مرکز سلاطین دودمان شنسب شد هم‌ازلحاظ سیاست وهم ازلحاظ مرکزیت علمی وعرفانی اهمیت وشهرت زیادی کسب نمود . وملك فخرالدین بن‌حسین اولین ملك شنسبانی بامیان سلسلهٔ سلاطین شنسبی بامیان را فتح کرد .

ملك فخرالدین بعد ازچندی ازمرکز بامیان به اطراف وجوانب آن لشکر کشید و جمیع طخارستان را فتح کرد چنانچه شغنان وبلور و بدخشان را متصرف‌گردید ملك فخرالدین مسعود بامیانی درهنگام سلطنت علاءالدین حسین برادر کهتر خویش وهمچنان هنگام امارت پسرش سیف‌الدین بدون سر وصدایی در بامیان ونواحی آن حکومت داشت وچون نوبت سلطنت به سلطان غیاث‌الدین برادرزادهٔ اورسید واو درغور بنای سلطنت گذاشت .

---

(۱) ناصر خسروبلخی می گوید :

استاده بدی به بامیان شیری

بنشسته به غرچه در بدی شاری

تصویر رنگهٔ یکی از شیرهای بامیان در اثر حفریات از درهٔ ککرك از یکی از معابد بودایی بدست آمده است که در موزهٔ کابل موجود است .

ملك فخرالدین مسعود طمع تسخیر غور وفیروزکوه که‌مرکزاولیهٔغوریان‌محسوب میشد به‌دل پرورید وبه دعوی آنکه بعد ازبرادران تخت‌وتاج غوربايد بدو میراث رسد ، چنانچه درذکر سلطنت سلطان‌غیاث‌الدین به تفصیل نوشتیم بدستیاری قماج بلخ ویلدز هرات بر برادرزادهٔ خودلشکر کشید ؛ امانتوانست به سلطان غیاث‌الدین ومعزالدین دست یابد ناچار به‌بامیان مراجعت کرد سلطان غیاث‌الدین وامرای دیگر غوری اورا بصورت احترامکارانه بی‌مجبور به‌مراجعت کردند همیشه اورا به نظراحترام می‌نگریستند وبااولاد اومناسبت نیکوداشتند وتامدت مدیدی میان سه مرکز مهم غوریان : فیروز کوه وغزنه وبامیان علایق خوبی‌وجودداشت.

سلطان شمس‌الـدین محمد

ملك‌فخرالدین مسعود بامیانی تاحوالی سال ٥٥٨ هجری درقید حیات‌بودوبعد از وی مقام امارت بامیان به‌پسر مهتر اوسلطان شمس الدین محمدرسید وبنابه قول صاحب طبقات‌ناصری چون سلطان شمس‌الدین بنابر و صیت پدر به تخت نشست غیاث‌الدین اورا تشریف فرستاد واعزاز وافر واجب داشت وممالك طخارستان تمام در ضبط آورد و بعد از ان شهر بلخ و چغا نیان

ووخش و جر وم و بد خشان و جبال شغنان در تصرف او در آمد چنانچه در ذکر سلطنت غیاث الدین محمد سام متذکر شدیم : این ملك غوری بامیان باعساکر بامیانی بنا برفرمان غیاث‌الدین‌عمزادهٔ خویش چون به رود بار مرونسبت به‌مقابله با سلطانشاه حاضر گردید ، طغرل را به قتل رسانید وسر اورا بخدمت غیاث‌الدین فرستاد .

در همین وقت از طرف سلطان غوری لقب سلطانی وچتردریافت واین‌همان امیریست چنانچه قبلا نیز یاد آور شدیم که در هنگام مصاف علاءالدین حسین غوری باسلطان سنجر سلجوقی در مقام او به هرات درجز و امرای غوری‌در

رکاب علاء الدین حاضر بوده واونیز بدست عمال گرفتار شده بود تاآنکه بنا به‌قول عروضی سمرقندی درعوض پرداختن پنجاه هزار دیناربه‌قسم فدیه ازاعمال‌سنجری رهایی یافت وبه بامیان رونها دوعروضی سمرقندی اثر مشهور خود چارمقاله‌رابنام

شاهزاده ابوالحسن حسام الدین علی برادراو شروع کرده وبه انجام رسانیده است و تاجاییکه معلوم است این پسر ملك فخرالدین مسعود هرگز به سلطنت نرسیده است .

صاحب طبقات ناصری دربارهٔ اومینگارد که‌وی علمای بزرگ راتربیت کردودر ممالك اوسکونت ساختند وبار عا یاعدل واحسان ورزید ودرنیکو نامی برحمت‌حق پیوست . سلطان‌شمس‌الدین‌محمد تاجاییکه معلوم‌است تاسال ٥٨٦ هجری درقیدحیات بوده است .

ملك بهاءالدین سام

بعد از سلطان شمس‌الدین ملك بهاءالدین سام به‌امارت بامیان رسید وچنانچه در مباحث گذشته نیز متذکر شدیم چون معزالدین محمدسام درسال ٦۰۲ هجری کشته شد و بعد از مرگ وی بین‌امراء و بزرگان غوری که در غور و بامیان اقامت داشتند مخالفت هابرپا گردید وایشان در پی برانداختن یکدیگرشدند ،سلطان بهاءالدین‌ازبامیان روبه‌غزنین‌نهادولشکرزیادی‌باخوددرحرکت‌آوردوچون به‌خطهٔ‌کیدان رسید،در اثر عارضهٔ شکم نوزده روز بعداز شهادت معزالدین ازجهان چشم‌پوشید. چنانچه ازنوشتهٔ منهاج سراج مؤرخ شهیر جوزجانی دربارهٔ این‌ملك برمی‌آید : بامیان که مرکز سلطنت اوبود در این اوقات از نظر تجمع علماء و شعرا و مرکزیت علمی به مراتب نسبت به دو مرکز دیگر غوری ها یعنی غور و غزنه سبقت جست وملك بهاءالدین در راه جلب علما وشعرا وفضلا به بامیان کوششها کرد چنانچه منهاج سراج مینویسد:

«پادشاه‌بزرگ بودوعادل‌وعالم پروروعدل گسترودرعصراواتفاق علمای عالم‌بود که هیچ‌پادشاهی ازاوعالم پرورتر نبود وبدان سبب‌که مجالست ومکالمت ومذاکرهٔ اوهمه باعلمای فرق بود وقاضی تاج الدین زوزنی که ملك‌الکلام عصر خود بود، درمیان سرای اوعقد تذکیر می کرد وعلامة‌الدنیا فخرالدین محمدرازی رسالهٔ بهائیه به اسم اوتالیف کرد ومدتها در ظل رأفت وحمایت اوبود وشیخ الاسلام‌ملك‌الفصحا جلال‌الدین ورسك درعهد اوبه ملقب شیخ الاسلامی خطهٔ بلخ رسیدومولاناسراج‌الدین منهاج را از حضرت‌فیروزکوه‌درسر طلب‌کردوانگشترفیروزنقش‌سام برآن‌ثبت‌کرده به نزدیك‌مولانا فرستادومولانا را بااعزاز تمام طلب‌کرد وکاتب این‌ذکر منهاج السراج درین وقت درسن سه سالگی بود ومولانا را چون استدعای بهاءالدین‌سام‌متواتر ومتعاقب گشت وسبب آن‌بود که‌مولانا درعهدملك‌شمس‌الدین ازغزنین بطرف‌بامیان رفت ودرآن‌وقت ملك بهاءالدین سام ولایت پروان داشت خدمت مولانارادریافت و امکان نگاه داشت و اعزاز مولانا بنمود وکلمات روح افزا ومذاکرهٔ دلکشای اودیده‌و شنیده بود وذوق آن در طبیعت آن پادشاه باقی مانده، میخواست تا از مائدهٔ‌کلام مولانا نصیب تمام گیرد وچون به تخت سلطنت بامیان رسید بکرات ومرات مولانا را طلب‌نمود وتفویض جملهٔ مناصب‌شرعی را تکفل فرمودو انگشتری خاص بفرستاد ومولانا ازحضرت فیروز کوه‌بی اجازت سلطان غیاث‌الدین بحضرت بامیان رفت‌وچون بدان جناب رسید، اعزازبسیاریافت‌وکل مناصب‌آن مملکت‌چون قضای‌ممالك وانقطاع دعاوی حشم منصرر وخطابت ممالك واحتساب باکل امور شرعی‌ودومدرسه‌به‌اقطاع وانعام وافربه مولانا مفوض مرمود ومثال آن‌جملهٔ مناصب به خط «صاحب»که وزیر ممالك بامیان‌بود، تابدین‌تاریخ‌که‌این‌طبقات‌به‌اسم‌همایون سلطان‌معظم‌ناصرالدنیاوالدین ابوالمظفر محمود بن سلطان ایلتتمش قسیم امیرالمؤمنین درقلم آمد در خریطهٔ امثال این داعی‌است‌وعلم دستاروتشریف هم موجود . . .وفی‌الجمله‌بزرگ‌پادشاهی

بود و مملکت او عرض‌وبسط گرفت وتمام ممالك تخارستان ومضافات آن باممالك دیگر چنانچه ازشرق تاحدکشمیر وغرب تاحد ترمذوبلخ‌وشمال تاحدکاشغروجنوب تاحد غور وغرجستان ، جمله خطبه وسکه بنام اوشد وجمله ملوك وامرای غزنین از غوری وترك بعدازهردو سلطان (غیاث‌الدین ومعزالدین) نظربروی بود » .

از نوشتهٔ فوق طبقات ناصری که آنرا مفصلا نقل کردیم بخوبی میتوان فهمیدکه ملك بهاءالدین تاچه اندازه درتشویق وترغیب علما وبزرگان علمی میکوشید ومرکز بامیان را ازین ناحیه وهم از لحاظ اهمیت اداری به چه پایه قایم گردانیده‌بود.

سلطان جلال‌الدین علی بن سام

چنانچه درمباحث گذشته‌به‌تفصیل نگاشته‌شد :چون‌بعدازمرگ‌سلطان‌معزالدین بین غوریان مقیم بامیان وغزنه وغور بالای تصاحب تخت وتاج ،منازعت برپاشدبه استنادصاحب‌طبقات‌ناصری چون میت‌معزالدین به غزنین‌آورده‌شد ، بعد ازدوروز سلطان بامیان علاءالدین محمد وجلال‌الدین علی پسران سلطان بهاءالدین‌سام‌بامیانی به‌استدعای‌امرای غوری‌چون:سپه‌سالارسلیمان‌شیش‌وسپه‌سالارخروشتی‌ودیگرمعاریف غزنین ازبامیان برسیدند وسلطان علاءالدین محمد که‌پسر مهتربود ; درغزنه‌برتخت نشست وخزانهٔ غزنین‌راکه دارای اموال نفیس وزیادی بود بین خود قسمت کردند ودویست‌وپنجاه حمل شتر ازان خزانه که‌قسمت جلال‌الدین علی رسیده بود،آنرا باخود به‌بامیان آورد وامارت بامیان بدو رسید . بعد ازآن دراثر تحریکات مویدالملك‌وزیرو بعضی‌ازامرای‌ترك غوری که‌درغزنین‌بودندملك تاج‌الدین‌ایلدزازکرمان قصدغزنه‌کردو دومصافی‌که‌باعلاءالدین‌محمدداد‌مظفرگشت وعلاءالدین‌محمدراه‌بامیان‌پیش گرفت و درین محاربه اکثریت زیادی از امرای طرفدار وی نیزاسیرشدند،سلطان جلال الدین باردیگر باعساکر بامیان وتخارستان روبه‌غزنه نهاد وغزنه‌را ضبط کرد وعلاءالدین محمد برادر خودرا دوباره به‌حکومت آن‌نصب کرد وازغور به‌بامیان‌شد تاآنکه ملك تاج‌الدین ایلدز بازا زکرمان تهیهٔ جنگ دید وبرغزنه‌حمله‌ورشدوعساکر غوری را که از غزنه به استقبال او شتافته بودند عقب زد وغزنی را در محاصره گرفت . علاءالدین مدت چهار ماقلعهٔ غزنه نگد داشت تاآنکه بازجلال‌الدین ازبامیان به قصد رهایی اوعازم غزنی گردید ودرمحاربه یی‌که اورا باگماشتگان ایلدز قبل از رسیدن بغزنی دست داد. اونیز اسیرشد وعمال ایلدز اورابه پای‌قلعه‌آوردند وبدین ترتیب غزنی رافتح‌کردند ، تاآنکه ایشانرابا تاج‌الدین ایلدز مصالحت شد وهردوبه بامیان مراجعت کردند بنابرقول منهاج سراج بعدازین حال ، میان برادران تفاوت حال واقع شد .

به‌هر تقدیر درغیاب‌اواز بامیان عمش سلطان علاءالدین مسعود به‌گمان‌اینکه برادر زادگان او دیگراز جنگ تاج‌الدین ایلدز رهایی نخواهندیافت ،تاج‌وتخت بامیان راتصاحب‌کرد ووزارت‌آن دیاررابه « صاحب » تفویض داشت‌که وزیربرادروی بود .چون جلال‌الدین به بامیان بازگشت ،شبی‌باتنی‌چند برخوابگاه عم‌خودحمله‌ور گردید واورابه قتل رسانید وصاحب راکه وزیر پدرش بود پوست کشید ؛ و مدت

هفت سال ملك راند تاآنکه بدست محمد خوارزمشاه‌که ناگاه برویعسکر کشید
اسیروکشته شد وخوارزمشاه جمیع خزاین وثروتی راکه جلال‌الدین ازغزنین‌به
بامیان آورده بود باخزاین بامیان همه رادر قبضهٔ خود آورد .
منهاج سراج جوز جانی بعدازآنکه صفات نیکوی جلال‌الدین رامی‌شماردواز
زهدوتقوای او سخن میگوید ، مینگارد که ملك جلال الدین در رجلیت بحدی بود که
هیچ پادشاه زاده‌یی از شنسبانیان بقوت ودلاوریوسلاح‌اونبود ودوتیربه‌یك‌شست
میان جنگ انداختی و هردو تیر خطا نگشتی و هیچ خصم و صید از زخم تیر او
نجستی ودربارهٔ نبردواستادی اودر فن جنگ که ازجملهٔ خواص‌برگزیدهٔ پادشاهان
قدیم بشمارمی رفت ، چنین ادامه می دهدکه دروقتیکه ترکان‌غزنین (مقصود عساکر
وعمال ملك تاج‌الدین ایلدز غلام وامیر ترك غوریان است) اورا تعقیب کردنددر
هزار درخت غزنین یك تیر برتنهٔ درختی‌زده بود و ترازو کرده وهرترك‌مبارزکه‌بدان
درخت رسید خدمت کردوباز گشت وآن تیر زیارتگاهی گشت‌وبااین همه جلادت ،
حلیم وکریم وغریب نواز وعالم دوست وفقیر پروربود.بدین‌ترتیب‌سلسلهٔ‌سلاطین
شنسبانی بامیان یا تخارستان که از سال ٥٤٤ هجری یعنی هنگام فتح غزنه
بدست سلطان علاءالدین غوری وگریختن بهرامشاه به‌هند تا سال ٦١٢ هجری‌به
شرحی که نگاشته شد و ٦٨ سال دوام کرد بالاخره درین سرزمین نیزبدست
محمد خوارزمشاه منقرض گردید وایالات مفتوحهٔ وسیع ایشان‌که تجارستان باوسیع
ترین مفهوم جغرافیایی خودبرای آن خوردی می‌کرد ،بدست خوارزمشاهیان افتاد
وجلال‌الدین خوارزمشاه که درتاریخ به جلال‌الدین منکبرنی شهرت دارد برآن‌دیار
قبضه کردوچنانچه درمبحث خوارزمشاهیان خواهیم دید بامیان رامرکز حکمرانی
خود قرار داد .

تسخیر غزنه و سقوط امرای غوری آن دیار بدست سلطان محمد خوارزمشاه

چون‌محمد خوارزم شاه‌ازدیری باغوریان‌سیاست‌معاندانه‌اتخاذ کرده وبه‌تفصیلی‌که
گذشت ازخانه جنگی‌ها ومخالفت های داخلی غوریان استفاده نموده دومرکز مهم
ایشانرا درغور وبامیان بدست آورد و دولت‌ایشان رادرآنجاها منقرض ساخت
اینك برای انقراض قطعی غوریان ، نیت تسخیر غزنه مرکز سومین ایشان را به‌دل
پرورانید ، تفصیل‌اینکه‌چون‌بعدازمرگ سلطان‌معزالدین‌تاج‌الدین‌ایلدز(١) که یکی‌از

---

(١) چون باری تاج الدین ایلدز بعد ازآنکه سلطان معزالدین ازخوارزمشاه
شکست یافت و بروی عصیان کرده اورابه قلعهٔ غزنین راه نداد وبعد ازچندی غزنه
را واپس به او سپرد، ازطرف سلطان غوری ،ولایت کرمان بدو تفویض گردید.
هرسال به تعداد هزار قبا وکلاه بخدمت سلطان می آورد. بنابه قول منهاج سراج
هرسال‌که سلطان را در سفر هندوستان به کرمان گذر می افتاد تاج‌الدین ایلدز
جمله امراء وملوك وخواص سلطان را ضیافت میکرد ودرباب جمله حشم انعام می
فرمود .
*

غلامان‌شجاع‌وامرای‌بزرگ ترك‌آن‌سلطان‌بود ،ازطرف بازماندگان‌اوبه ولایت‌غزنه‌نصب گردیده وحکومتش درغزنین‌استقرار یافت وفتوحاتی‌کرد تا آنکه توسط‌قطب‌الدین برای چندی از غزنه بدور افتاد وبار دیگر غزنین راضبط کرد تاآنکه بـــطرف سجستان لشکر برد وتابدر شهر سیستان برفت وبه آخر باملك تاج‌الدین حرب کـه ملـك سیستان بـود صلـح کـرد و چـون مـراجـعت نـمـود در بین راه ملك نصیرالدین حسین‌امیر شکار با او از در منازعت پیش آمدومیان‌ایشان محاربت افتاد وملك نصیرالدین منهزم گشت و بطرف خوارزم رفت و بعد از چندی باز گشت ، تادر ســفر هندوستان ملـوك وامرای غـزنین اتفاق کـردند خـواجه مؤید الملك محمد عبدالله سنجری را که وزیر بود وملك نصیـرالدین امیر شکار را به قتل رسانیدند بعد از چهل روز ســلطان محمد خوارزمشاه ازطـرف تخارستان لشکر کشید وبه غزنین‌آمد وملك تاج‌الدین رامجبور ساخت تابه زودتـرین فرصت برای نجات خود راه هندوستان پیش گیرد . و بعد از چندگاه چون‌غزنین به‌تصرف خوارزم شاه درآمد تاج‌الدین ایلدز بنابه قول فرشته به کرمان‌وشیوران آمد وبه‌آن قناعت نکرده به بلاد هندوستان لشکر کشید ودرحدودتراولی‌باسلطان‌شمس‌الدین ایلتتمش مصاف نمود و گرفتار گشت و در حبس وی جان سپرد .بدین‌نحو سلطان محمد خوارزم شاه جمیع متصرفات ومراکز غوریان را درافغانستان متصرف گشت.

سلاح و آلات حربی غوریها وشهرت آن

ازیك نگاه سطحی بر تاریخ غوریان این حقیقت به وضاحت ملاحظه می شود که غوریها از بدو امر تا هنگام انقراض یعنی هـــنگام پادشاهی عـلاءالدین محمـــد بن شجاع‌الدین علی بن عزالدین حسین (۶۱۰-۶۱۲هـ) وتبـــعید وی از طـرف عمـال خوارزمشاهی به جریانیه (۶۱۲ هجری/مطابق۱۲۱۵ میلادی) که آنرا باید انتهای سلسلهٔ سلاطین غوریه شمرد پیوسته ومسلسل در داخل وخارج مملکت مشغـول یك سلسله جنگها وزد خورد هایی بودند والبته این جنگ ها ومحاربـات از جمیع جهات بالای حیات اجتماعی‌سیاسی ، اداری و همچنان بالای صنایع وعمرانات‌وغیره امورمادی ومعنوی غوریهابی‌تأثیرنبوده‌است ــ ازقبیل محاربات ایشان باسامانیان ،

---

* مؤرخ جوزجانی دربارهٔ اومی نویسد که اوپادشاه نیکواعتقاد بود وحلیم وکریم و خوب خصال و وافرجمال واورا دوپسر بود یکی ازایشان‌راپیش‌معلم‌نشانده‌بود . وقتی آن معلم برای تأدیب وتهذیب کوزه‌یی برسرآن پسر بزد ، قضارااجـــل دررسیده بود، فوت شد. خبر به‌سلطان تاج‌الدین ایلدزبردند، درحال معلم را زاد داد واز غایت حلم وحسن اعتقاد که معلم را پیش از آنچه والدهٔ پســررا ازحـال پسر خود معلوم شود متواری باید شد وسفر اختیار باید کرد، نباید که المی بدو رسانند از سوز فرزند. این حکایت دلیل است بر حسن سیرت وصفای عقیدت آن پادشاه حلیم. به قرار نوشتهٔ اکثر مؤرخان، سلطان معزالدین ،تاج ایلدز را در خورد سالی بخرید تا آنکه مرتبهٔ اوبزرگ گردانید واورا سرور بندگان ترك ساخت ومدت امارت اورا نه سال می نـــگارند.

غزنویان ، غزها ، سلجوقیان ومحاربات‌ایشان‌درهندوستان ، محاربات وجنگهایی که بین خود بزرگان غوری آنهم در اواخر دورهٔ ایشان اتفاق افتاد وبالاخره جنگ های ایشان باخوارزمشاهیان وامثال آن که‌در صفحات آینده ازان بحث خواهد شد.

طرز ساختمان واستحکامات عمراناتی غوریان را تاحدی در صفحات گذشته مطالعه نمودیم اینك درین مبحث میخواهیم تاحد امکان بالای سلاح وآلات حربی غوریها که زبانزد جمله مؤرخین ومؤلفین است روشنی اندازیم.

طوریکه از صفحات تاریخ برمی آید غوریها خصوصاً درهنگام امارت امرای محلی باآنکه دربین دره‌های سر سبز وشاداب غور وقلل مرتفع جبال آن دیار بصورت آزاد ومستقل بسر میبردند وبا سلاطین وکشور کشایان اطراف وجوانب وهمچنان رعایای ایشان چنانچه شاید درتماس هم نبوده اند با آن هم در زمینهٔ تولیدات‌سلاح وآلات جارحهٔ حربی واقسام گوناگون آن ،بین اطرافیان خود شهرت بسزایی داشتند وچنانچه تا اندازه‌یی که میتوان از نوشته‌های مؤرخین وجغرافیه نگاران دران مورد قیاس‌نمودایشان‌همچنانیکه درساحهٔ عمرانات دارای سبك وروش جداگانه وممتازی بوده انددر مورد سلاح وتولید آلات حربی نیز روش مخصوصی داشته وصاحب ابتکاراتی بوده‌اند که در اثر آن توانسته اند انظار اطرافیان خود را جلب نمایند .

مؤلف‌مجهول حدودالعالم هنگام معرفی ناحیت غور مینگارد:

«غور ناحیتیست اندر میان کوهها وشکستگیها . . . . . . وازین ناحیت‌پرده وزره (۱) وجوشن وسلاحهای نیکو افتد».

بیهقی مؤرخ معروف وطن‌ضمن شرح واقعات حملهٔ شهزاده مسعود بر غور وپیوستن ابوالحسن خلف به مسعود مینگارد : واین روز ابوالحسن در رسید بالشکر های انبوه آراسته، چنانچه گفتند سه هزار سوار وپیاده بود وپیش آمد وخدمت کرد وبسیار نثار وهدیه آورده بود، از سپر وزره وآنچه بابت غور باشد (۲).

مؤرخ مذکور در جایی دیگر مینویسد : وخراج پذیرفتند وبسیار هدیه از زر و نقره وسلاح بدادند (۳) .

بازدر جایی مینگارد : امیر (مسعود) فرمود تامنادی کردند، مال وسیم وزر وبرده لشکر را بخشیدم وسلاح آنچه یافته اند پیش باید آورد وبسیار سلاح ازهردست بدرخیمه آوردند وآنچه ازآن به‌کار آمده‌تر ونادره‌تر بود خاصه برداشتند ودیگر برلشکر قسمت کردند (٤) .

بازنویسد : وبه ماراباد که ده فرسنگی ازهرات است بسیارهدیه وسلاح‌از ان غوریان که پذیرفته بودند تا قصد ایشان کرده نیاید درپیش آوردند (٥) .

---

(۱)زره به کسراول وثانی وظهورهاء هوز معروف است وآن‌جامه‌یی باشدکه‌از حلقه های آهنین ترتیب داده در روزهای جنگ پوشند (برهان قاطع) جوشن بروزن کودن سلاحی باشد نیم زره ، چه زره تمام از حلقه است‌وجوشن‌حلقه وتنکهٔ آهن باهم باشد (برهان).

(۲) بیهقی مجلد نخست به اهتمام نفیسی صفحه ۱۳۲

(۳) همان کتاب ، جلد اول صفحه ۱۲٤ و ۱۲٥

(٤) ص ۱۲۷ و ۱۲۸ تاریخ بیهقی .

(٥) ص ۱۲۹ تاریخ بیهقی .

مورخ دیگر وطن منهاج سراج جوزجانی نیز در موارد متعددی از صلاح غوریان نام‌میبرد : . . . .وتمردظاهر کردی‌و آنچه‌ازاخراج‌وسلاح‌مقرربودبازداشتی . .(۱) جای دیگر گوید : وهرسال ازجنس سلاح وجوشن وزره وخود (۲) وآنچه معهودو مقرر گشته بود به خدمت درگاه سنجری فرستادی (۳) .

باز نویسد : و آنچه معهود ملوك‌غور بودازجنس‌سلاح‌وتحف‌که‌هرسال‌به‌خدمت درگاه سنجرآمدی‌بازگرفت (٤) ازخلال‌اقوال دوتن‌ازمورخین‌مشهوروطن که‌فوقاًذکر گردید برمی‌آید که اسلحهٔ غوریان‌ازجهاتی‌که بدبختانه نمیتوان دراثرقلت منابع ومدارك ازآن مفصلا بحث نمـود ، براسلحهٔ اقوام ومـردم اطراف ونواحی ایشان فرق داشته و نزد ایشان از جملهٔ نوادر و ظرایف محسوب میگشته وبنابرآن حصهٔ زیادی ازمقدارتحف وهدایای ایشان وهمچنان باج وخراجی که بعضاًبه‌شاهان وسلاطین دورو نزدیك خودمیدادند عبارت بوده‌است‌ازاقسام و انواع سلاح نادره .

بعلاوهٔ دوتن مؤرخ مذکور نویسندگان ومؤلفین دیگرچه قدیم وچه جدیدنیز ضمن نوشته های خویش در مورد غوریان به وضاحت به شهرت‌اسلحه‌ایشان‌اشاره نموده وازان نادیده نگذشته اند که ذکر ونقل همهٔ آن دربنجابه طول می‌انجامـد شهرت فوق‌العادهٔ آلات حربی غوریان و شهرت معادن آهن وفلزات دیـگر نـاحیت غور که از خلال آثار برخی ازمؤرخین وجغرافیه نگاران واضح میگردد اکثر محققین شرق وغرب رامجبور ساخته تابه این امر که غوریان توانسته بودند ازمعادن‌خود کار گیرنداعتراف‌نمایند . از ان جمله‌راورتی در ذکرامارت‌محمدبن‌سوری‌مینویسد چنان معلوم میشود که غور دران عهد در تـولیدات اسلحه وآلات حرب مشهور و معروف بوده‌است (۵)

نویسندهٔ مذکور درجای‌دیـگر درین مورد می نویسد که شـاید غوریان معادن آهن خود را در غور به کارانداخته و ازآن استخراج و استفاده می نمودنـد (٦)

این گونه حدسیات وقیاسـات را می‌توان توسـط آثار ونوشته های برخی از نویسندگان دیگر خصوصاً رجالی که در دربار سـلاطین غور ودر خدمت ورکـاب ایشان بسر می‌بردند به اثبات رسانیده واستحکام بخشید .

ازان جمله‌است که عروضی‌سمر قندی‌درمقالهٔ دوم اثرمعروفش‌ضمن‌حکایت‌آمدن

---

(۱) طبقات ناصری چاپ کلکته ، ذکر امارت ملك محمد سوری .

(۲) به واو معروف بروزن زودبه‌معنی کلاه آهنی (غیاث اللغات) .

(۳) طبقات ناصری طبع هندذکرامارت‌عزالدین‌الحسین بن‌الحسن ابوالسلاطین

(٤)همان کتاب ، ذکرامارت علاءالدین حسین .

(۵) ترجـمهٔ انگلیسی طبقـات ناصـری ج ، ۱ ص ۳۲۰حاشیهٔ شماره پنج وترجمهٔ فارسی حیات واوقات سلطان محمود غزنوی طبع کابل ص ۷۸

(٦) همچنان رجوع شود به کتاب دروازه های هند (هولدیچ).

امیر صفی‌الدین یکی از مهتر زادگان بلخ بخدمت‌ملك الجبال‌دوروساد(۱) مینگارد :
پـادشاه مراتحسین کرد وگفت : کان سرب ورسادازین عهدتابه عـــهـــد
گـسفند کشان بتودادم ، عاملی بفرست ، چنان کردم . . . ودرمدت هـفتاد روز
دوازده‌هزارمن سرب از ان خمس بدین دعاگوی رسید (۲) .

پس بعید نیست ادعا کـرده شود کـه غوریان توانسـته بودند هـنگام عروج
خود از معادن سرشار جبال غور کارگرفته واز محتـویات آن درموارد لازمه‌که‌ازآن
جمله تولیداسلحه وآلات جارحه بوده استفاده هابعمل آورند . درین مورد بـــاید
متذکر گردیدکه متأسفانه چه درمورد استخراج معادن وچه درمورد اسلحه وصنایع
دیگرغوریهاچنانچه شاید معلومات مفصلی‌ازخلال‌کتب ونوشته‌های مؤرخین‌قدیم‌برنمی
آید و همچنان تا امروز در اثر حفریات و تحقیقات درناحیت غور وخـرابه هـای
تاریخی آن کـه هنگامی مسکـن و مأوای فـاتحین و کشور کـشایـان سوری و
مـرکز امپراطوری بزرگ و مجلل ایشان بـوده است نمی تـوان حسب دلـخواه
شرحی نگاشت و معلـومـاتی عـرضه داشت و شاید زمـانی خصوصاً حـفریـات
وتحقیقات مزید درآن نواحی جمیع این زوایای تاریك راروشن سازد وچون‌برخی‌از
حصص غورشرقی یعنی بامیان ونواحی آن دیگرجایی برای فرضیات وحدسیات باقی
نماند وبرتجمل وعظمت‌باستانی غوریان چنانچه شاید روشنی اندازد در زمرۀسلاحی
که بعضاً مورد استفادۀ غوریان قرار داشته است فلاخن نامبرده شده است چنانچه
بیهقی درحملات مسعود غزنوی پسر محمود کبیرازراه هرات برغورجایی‌مینویسد :
ومردم غـوری چون مورو ملخ بر سـر آن کـــوه پیدا آمـدند وسوار (۳)
وپیاده باسلاح تمام گذرها فروگرفتند وبانگ وغریوبرآ وردند وبه فلاخن سنگ
می انداختند (٤) .

---

(۱) نظامی عروضی از ملا زمان و مخصوصان ملوك غوریه بوده است‌وچارمقاله
را بنام یکی از شهزادگان این سلسله ابوالحسن حسام‌الدین علی‌تألیف نموده و به
تصریح خود دروقت تألیف این‌کتاب ٤٥ سال بودکـه به‌خدمـت گزاری این‌خاندان
منسوب بوده است ودر مقالۀ دوم خودرا ازجملۀ شعرای چارگانه‌یی میشمار دکه
نام ملوك غور بواسطۀ ایشان مخلد گردیده است . رجوع‌شودبه‌چارمقاله‌به‌اهتمام
محمدقزوینی‌برلین۱۳٤٥ هـ ص ۳ و ص۳۲ وص‌طمقدمۀمصحح‌وجهۀملاحظه‌ابن‌حکایت
رجوع شود به‌ص ٥۸ تا ٦۰ اثر مذکور .

(۲) چار مقاله عروضی سمرقندی طبع مطبعۀ ایرانشهر ص ٥۸ ــ ٦۰

(۳) اسپ های غوری نیز از برخی جهات مشهور بوده و هدیه‌وتحفۀ‌نیکی‌درپیشگاه
شاهان بشمارمی‌رفته است به ص ٥۳۸ تاریخ بیهقی به اهتمام مرحوم داکترغنی
وداکتر فیاض طبع‌ایران ۱۳۲٤ مراجعه شود . وهمچنان سگان غوری نیز شهرتی
داشته اند وازآن ضمن تقدیم تحف و هدایای دوستانه با قلاده های گوهر نشان‌درآثار
نویسندگان نام برده شده است به‌طبقات ناصری مراجعه شود وهمچنان ترجمۀ
انـگلیسی آن دیـده شود .

(٤) تاریخ بیهقی به اهتمام سعید نفیسی ص ۱۲٥ و۱۲٦

نا گفته نباید گذشت که آن همه اسلحه تااینجا به استناد اقوال بعضی ازمؤرخین از آنها نام بردیم از جملهٔ آلات حربیی میباشند که البته نمیتوان آنرا مخصوص غوریان و نتیجهٔ ابتکار اسلحه سازی وصنعت ایشان در این فن خواند. چه وجود وترویج آلات حربی متذکره بدون شك بین اقوام دیگر درازمنه وامکنهٔ مختلفه، چیزیست ثابت وغیر قابل انکار. اما چنانچه گفته آمدیم آلاتی که در غور ساخته وپرداخته میشد شاید نسبت به آلات دست داشتهٔ دیگران دارای خصوصیتی نیز بوده است ورنه نمیتوانست به اندازه یی که فوقاشمه یی ازان تذکر یافت نظر مؤرخین را بخود جلب کند.

درجملهٔ آلات و اسباب دفاعی غوریان چیزدیگری که از همه بیشتر جلب توجه نموده وشایان دقت است همانا آلهٔ دفاعیه ایست بنام (کاروه) که آنرا میتوان آلهٔ دفاعیهٔ مخصوص غوریان خواند. نام کاروه به عین املاء اولین بارتا جاییکه به من معلوم شده در طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مؤرخ مشهور دربارغوری به نظر میخورد.

چنانچه مشارالیه درذکر واقعات سلطنت علاء الدین حسین غوری وحملهٔ اودرپی انتقام وخون برادران بر غزنین ومصافش بابهرامشاه غزنوی مینگارد: ولشکر غوری را ترتیبی است که در استعداد جنگ پیاده که چیزی میسازند ازیك تاخام گاوو برهردوروی وی پنبهٔ بسیار و کرباس منقش درکشند بشکل تخته نام آن سلاح (کاروه) باشدو چون پیادگان غور آنرا بر کتف نهند ازسر تاپای ایشان تمام پوشیده شود وچون صف زنند مانند دیواری باشد وهیچ سلاح از بسیاری پنبه دران کارنکند وچون آن مصاف درست شد (۱)

دولت شاه پسر بهرام شاه باپیل وفوجی سوار حمله کرد و سلطان علاءالدین فرمود که پیادگان صف (کاروه) بکشایند تادولت شاه پسر بهرام شاه به جملهٔ فوج درآید صف بکشادند وچون دولت شاه بافوج سوار وپیل در آمد پیادگان رخنهٔ فوج رابستند واطراف بهرامشاه را فروگرفتند (۲).

---

(۳) اشاره است به صف آرایی عساکر علاء الدین حسین غوری در مقابل افواج بهرامشاه غزنوی.

(٤) طبقات ناصری، طبع کلکته، طبقهٔ ۱۷ ذکر امارت علاء الدین حسین غوری

ازسطور فوق منهاج سراج میتوان اطلاع کاملی در بارهٔ سلاح کاروه‌وساختمان آن‌وهمچنان صورت استعمال آن در محاربات بدست آورد وهمچنان به‌وضاحت‌معلوم‌میشود که‌این سلاح مخصوص افغانان غوری بوده است.

راورتی پشتو شناس معروف که آثاروی درین زمینه مشهور است در ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری نیز دربارهٔ (کاروه) شرحی دارد چنانچه درحواشی مینگارد:

مولف ما (مراد ازمنهاج سراج صاحب طبقات است) این آلهٔ دفاعیه رابه‌وجه نیکویی تعریف کرده اما آنرا عیناً بیان‌ندا شته است. این ادعای راورتی علیه منهاج سراج که عیناًتر جمه‌گردیده به‌عقیدهٔ نگارنده چیزیست بی‌مورد. چنانچه حقیقت این‌امر ازمعلوماتی که اوخود درحواشی طبقات مینگارد وماآنرا درمتن عیناًتر جمه نمودیم به‌خوبی‌واضح میشود.

کلمهٔ‌کاروه(۱)درزبان پشتومستعمل‌ومتد اول است و قبل از انکه آلات‌ناریهٔ حربی‌رو بکار گردیده‌ومورد استعمال قرار گیرد این آلهٔ دفاعیه درازمنهٔ قدیم توسط برخی از افاغنه درمحاربات استعمال میگردید.

کاروه را ایشان ازپوست خام گاو ویا گاومیش میساختند به ترتیبی که بین آنرا با کاه و حصیر پر میکردند (البته مصارف پنبه گزاف تمام میشد) و قشون پیاده آنرا هنگام پیشرفت و حمله در محاربات پیش‌روی خودقرار میدادند تاایشانرا ازخطر باران‌تیر دشمن محفوظ دارد. درمحارباتیکه‌درقرن پانزدهم‌بین یوسفزایی‌ها وقبایل دله زاغ افغان اتفاق افتاد ودرآن قبیلهٔ اتمان خیل یکی از قبایل کوچک‌و آزادتر افغان (که‌به قبایل درانی و بارکزایی هم تن دهی‌و اظهار تابعیت نمیکردند) هنگامی که‌یوسفزایی‌ها درحوالی شرقی درهٔ خیبر پدیدار شدند درین محاربات بطرفداری‌ایشان داخل مجادله گردیدند از(کاروه) کارمیگرفتند. (۲)

---

(۱)صورت ضبط‌راورتی به‌حروف لاتین‌با یدچنین نوشته شود (کاله وه) به‌رای پښتو، برعکس‌صورت ضبط طبقات ناصری، که‌عوض رای پښتو به رای فارسی‌نوشته شده است

(۲)ترجمهٔ انگلیسی‌طبقات ناصری، طبع لندن ج۱ص ۳۵۲حاشیهٔ شماره ۳همچنان کتاب(اندیا) تألیف ایلیوت ج۲ص ۲۸۷و ۲۸۸ ودکشنری افغانی‌راورتی طبع ثانی ص(۱۱۵۱)چاپ لندن ۱۸۶۷ به‌استناد دراورتی.

این بود مطلبی چند در بارهٔ اسلحه و آلات جنگ غوریها بصورت اجمال و اختصار و بیش از ین عجالتا نمیتوان درین مورد دلاورانه و یا اقلا چیز مستندی عرضه داشت وشاید تحقیقات مزید درین زمینه روشنی زیاد تری بالای این مسأله افگند .

شریف محمد بن منصور بن سعید ملقب به مبارکشاه معروف به فخر مدبر در اثر مشهورش آداب الحرب و الشجاعه حکایتی دارد که آنرا عینا درینجا نقل میکنیم زیرا حصه یی از آن حکایت با این مبحث ارتباط دارد، مشار الیه مینویسد :

« و پادشاهان غور به تیغ و نیزه بیشتر جنگ کردندی و سلطان شهید محمد سام رحمة الله تیر سخت نیکو انداختی ووقتی دعاگوی مؤلف کتاب به پرشور (پرشور یا پرشاور عبارت است از پشاور کنونی) سلطان شهید (۱) از گوی زدن فرود آمد، گازری فریاد کنان در میدان آمد که دراز گوش از آن من، شیر زیر پل احمد بشکست در حال سلطان بر نشست، کمتر از ساعتی باز آمد سه شیر برا شتران افگنده بیاورد . ازسواری پرسیدم که این شیران را که کشت ؟ گفت هر سه شیر را نخست تیر سلطان زد»

شعرای پشتو

شیخ اسعد سوری

از شعرای برجستهٔ در بار سلاطین غوری بود که صاحب (پټه خزانه) محمد هوتک مینویسند که صاحب (لرغونی پښتانه) از تاریخ سوری چنین نقل کند که اسعد سوری درغور می زیست واو در آنجا بدوران پادشاهی خاندان سوری بسیار معزز بود شیخ اسعد پسر محمد بود که درسال ۴۲۵ هجری دربغنین (۲) وفات یافت. شیخ اسعد علیه الرحمه اشعار بسیار نیکو میگفت نقل کند که سلطان محمود

---

(۱) مراد سلطان معز الدین است متو فی ۶۰۲ ھ

(۲) ناحیتیست ازز مینداور که اکنون بغنی گویند و بین خود وزمینداور واقع است. حدود العالم آنرا بغنی ضبط کرده است چنانچه گوید: بغنی شهر یست به نزدیک غور واندروی مسلمانانند اجیهانی دراشکال العالم آنرا ازمربوطات زمینداور خوانده ، چنانچه در ذکر زمینداور گوید: «وازتوابع آن ازشهرها چون بغنین (بغنین) وخلج . وازین جمله مگر بغنین وخلج وکابل وغور که بعضی ازین نواحی در اسلام آمده و بعضی درصلح اند . »

غازی در غور با امیر محمد سوری رحمة الله علیه درآویخت وویرا در آهنگران محصور ساخت درین وقت شیخ اسعد هم در قلعه آهنگران بودوقتیکه سلطان محمود علیه الرحمه ،امیر محمد سوری را گرفت ومحبوس به‌غزنی برده پس امیر محمد سوری که امیر دلیر و عادل وضابطی بود ازغیرت حبس مردو شیخ اسعد که دوست امیرمحمد سوری بود برمرگ وی‌نوحه وفریاد بر آورد ویک بولله که آنرا درعربی قصیده گویند دربارهٔ مرگ وی سرود.

ازاشعار شیخ‌اسعد سوری برمی آیدمشا رالیه شاعر تو انایی بوده ویگانه قصیدهٔ وی که بما رسیده است و درحد و د ۴۴ بیت است عینا مانند قصاید غرای عربی دارای مطلع ، تشبیب ، گریز ، مطلب ومقطع است ومرگ ممدوح وماتم غوریان درآن بصورت و اضح تمثیل شده است .قصیدهٔ مذکور بهاین مطلع شروع میگردد:

د فلك له چار وخه وكړم كوكار
زمولوی هرگل چه خاندی په بهار

یعنی چه فریادو فغان کنم ازدست فلك؟ هر گلیکه در بهار بخندد آنرا پژمرده میگرداند

شاعر درین قصیده بعدازتشبیب طویلی بدین نحو به مطلب یعنی رثاء محمد سوری گریز میکند :

زمو بر زړونو دی نن بیا یوغشی ویشت
ودی ژوبلله پدی غشی هزار

یعنی امروز باز بردلهای ما تیری زدی و بآن هزاران دل رامجروح ساختی .

اینك بیتی چند از آن قصیده رادر ذیل نقل میکنیم .

پرسوریو باندی ویرپریووت له‌پاسه — محمد وا کمن چه‌ولاړی په بل دار(۱)
یووار سوا سیر په‌لاس دمیرخمنو — انتقال یی وکړ قبر لره بل وار
په سماؤ یی ودان آهنگرانوو — په‌ټینگه‌ووپر درست جهان او ښار
دمحمود دژبلوورو په‌لاس کښیووت — چه‌غزنه ته یی باتلی په تلوار
ننگیا لیو لره‌قید مړینه ده څکه: — سه یی‌والوته هسك ته پردی لار

(۱) المی برسرمردم سور فرود آمد، وقتیکه محمد پادشاه مقتدر به دار دیگر رفت .
اول اسیر دشمن گرد ید ، و بعد از آن به قبر انتقال نمود.
آهنگران از اصلاحات وی معمور ،ودرتمام جهان به‌عدالت‌مشهور وظاهر بود.
بدست عساکر محمود گرفتار آمد ،و به عجلت ویرا به غزنه بردند.
چون قید وحبس برای مردم غیور مرگ است، بنا بران درراه‌دوحش به‌آسمان پرواز کرد .

تر نري يې غوره خاورې هديره كا   د زمريو په بيريو كله وي خوار(۱)
پدې وير دغورو كړې تور نمرې سول   په دې وير، رڼا تياره سوله دښار
ګوره څاڅې رڼې اوښې له دې غرونو   دا ګړونګې ساندې لې په شور رهار
نه هغه زرغا دغرو نو د بيديا ده   نه د زر كيو په مسادې كټهار
نه غټول بيا زرغونيږي په لاښو نو   نه با مې بيا مسيده كا په كهسار
نه له غرجه بيا راځي كاروان دمښكو   نه را درومي غورته بيا جوپې دښار
د پسرلي او ره تودې اوښې تويوينه   مرغلرې به نيسان نكړې نثار
دا په څه چه «محمد» ولاړ له نړيه   په وير نه يې شو غور ټول سوګوار
نه ښكاريږي هغه سور د سور په لتو   نه ځليږي هغه لمر پردې ديار
چه به نجليو په نڅا پكې خندله   چه به پيغلو كا اتڼ قطار قطار
هغه غور په وير ناتار دوا كمن كښينوست   هغه اورسو د جاندم غندې سوراړ
لاس دې ړات سه اې فلكه چه دې و كا   محمد غوندې زمرې دمړينې ښكار
شين زړ ګې فلكه ولې لاولاړ يې؟   اې دغور غرونو په څه نسوې غبار؟
مځكې ولې په ريږدلو نه پريوزې؟   لاندې باندې سه چه ورك سې داشعار
چه زمرې غوندې واكمن ځي له جهانه   چه څوك نكړې په نړې باندې قرار
سخ پتادي «محمده» دغور لمروې: په نړې به نه وې ستاد عدل سار
ته پر ننګه وې ولاړ په ننګ كې مړسوې   هم پر ننګه دې په ننګه كا ځان جار
كه سورې دې په تګ وير كاندې وير من سول   هم په وياړې ستا په نوم ستا په تبار
په جنت كې دې وه تون زمونږ دا كمنه   هم په تادې وې د ير لو رد غفار

---

(۱) خاك سياه قبررا از دنيا بر گزيد، بلي شير در زولانه و زنجير آرامش ندارد. مردم غور از اين ماتم سياه پوش گشتند، و هم بدين ماتم روشني شهر به تاريكي تبديل شد ببين كه كوهها اشك مير يزند، و آبشار ها صداي نوحه و انين دارند. در كوهها و دشتها همان طراوت پديدار ني، و كبك ها صداي خنده و قهقه ندارند. لاله در كمر هاي كوه باز نمي شگفد، و بامي در كوهسار نمي خندد از غرج باز كاروان مشك نمي آيد، و باز بسوي غور كاروانهاي شهر نميرسد. ابر بهار اشك گرمي مي فشانند، و نيسان گوهر را نثار نخواهد كرد چرا كه «محمد» از دنيا رفت، در ماتم وي غور همه سوگوار گرديد ونواحي سور، همان سور پديدار نيست، و نه همان آفتاب برين ديار ميدر خشد جاييكه دختران رقص كنان مي خنديدند، وجاييكه دوشيزگان در آن صف صف اتن ميكردند همان غور (پر طرب) به اندوه و ماتم پادشاه نشست، وهمان غور مانند جهنم سوزان گشت اي فلك دستت بشكند كه مانند محمد، شيري را شكار مرگ ساختي.

(بقيه پاورقي در صفحه ۵۰)

ملکیار غرشین

غرشین یکی از اقوام بزرگ پښتو نهاست که خود را به شاخهٔ میانه قوم سړبن منسوب میدارند وچون جد بزرگ این قوم کوه خشك و بایری را سرسبز نموده بود ایشانرا غرشین خوانند(۱).

ملکیار غرشین ازمشاهیر این قوم بوده و دومؤرخین قدیم پښتو مشار الیه رااززمرهٔ اولیاء محسوب میدارند. نعمت‌الله و خان جهان لودین مینویسند که شیخ ملکیارپسران غرشین ولی بزرگ بود وروزی درد هلی ازمنزل ابابکر طوسی میگذشت وازوی جایی طلب کرد، اما ابابکر عذرخواست که‌این همه جایها ازپادشاه میباشد. ملکیار بزودی به ملتان آمد و از سلطان غیاث الدین (۲) که‌در آن وقت بر ملتان حمله ور گردیده بود آن جای را طلب کرد و تصاحب نمود.

مزار او نیز در همانجاست این حکایت را که مخزن نوشته، سلیمان ماکو نیز چندصد سال‌قبل ازآن آنرا نقل میکند که‌حیات ملکیار را در هنگام حملات‌سلطان‌شهاب‌الدین‌غوری بر هند با ثبات میرساند. شهاب الدین محمدغوری درسال ۵۷۱ هجری بر ملتان لشکر کشید.

---

(۱) حیات افغانی ص ۱۵۲ باستناد پښتانه شعراج اول شاغلی حبیبی که احوال ملکیار ازان ترجمه میشود.

(۲) عوفی شهاب الدین راغیاث‌الدین نوشته است که‌غلطی بیش‌نیست. چه فاتح هند سلطان شهاب‌الدین محمدسام است نه‌براد ربزرگ‌وی غیاث‌الدین غوری سلیمان ماکو هم شهاب الدین مینویسد.

(بقیه پاورقی از صفحه ٤۹)

ای فلك سنگدل! چرا هنوز بر قراری؟ ای کوههای غور! چراغبار نگشتید. ای زمین! چرا به زلزله نمی افتی؟ زیروز برشو! تا این شعار ازدنیا برافتد که باد شاهان شیروش از دنیا میروند، و درین دنیا کسی را قراری نیست. خوشا برتو ای «محمد» که‌آفتاب‌غور بودی، و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود بر ننگ وغیرت محکم بودی ودران‌راه‌جان دادی بغیرت‌وحمیت‌خودرا فدا کردی. اگر اکنون‌ازرحلت‌توسوریها غمگین وماتم زده شدند، فردا بنام تو دودمان تو افتخارخواهند کرد

مقر و مأوای تو بهشت باد ای باد شاه! رحمت ومهر خدای بخشنده بر تو باد!

سلیمان ماکو (۱) مینگارد : نقل کنند که در روزگار شهاب الدین غازی که بر کفار هجوم میکرد شیخ ملکیار که از بزرگان غرشین بود رفیق طریق وی بود چون آن پادشاه بزرگ بدهلی رحل اقامت افگند و هم در آنجا از دنیا چشم پوشید . نقل کنند که در موضع جوبله که مسلمانان شکست خوردند و دشمن ظفر یافت، نزدیک بود که مسلمین بدست کفار نابود شوند و دشمنان فاتح گردند، نا گاه شیخ ملکیار در رسید و بر دشمن حمله کرد و بسیاری از ایشانرا کشت ، مسلمین دیگر هم توام با ملکیار شمشیر کشیدند و دشمن را به خاك وخون تپانیدند.

ملکیار درجو بله این اشعار راسرود که غازیان در اثر آن به هیجان اندر شدند و چون شیران بدشمن آویختند .

اشعار شیخ ملکیار اینست :

څښتن مو مل دی　　اوس مو یر غل دی　　هیواد دبل دی

غازیانو ګورئ

څښتن مومل دی

توری تیری کړئ　　د ښمن مو پری کړی　　منګلی سری کړی

څله به تښتو　　څښتن مو مل دی

که ټینګ کړو زړونه　　پر بری یو نه　　چه زمری یونه

اسلام را څخه دی　　څښتن مومل دی

غازیانو راشئ　　ټول شاوخواشئ　　د شهاب په ملاشئ

دښمن موغوڅ کئ　　څښتن مومل دی (۲)

چنانچه از حماسهٔ فوق ملکیار برمی آید اشعارش رنگ ملی دارد و از تأثیر السنهٔ دیگر محفوظ میباشد چون شیخ ملکیار تاسال (۵۷۱ ه)

---

(۱) سلیمان ماکو صاحب تذکرة الاولیا بزبان پښتو ست که آنرا در ۶۱۲ هجری نگاشته از آن فقط هشت صفحه در دست است و بقیهٔ آن بمرور زمان از بین رفته است. برای ملاحظهٔ متن و لتوگرافی صفحات هشتگانهٔ این تذکره از صفحه ۶٤ تا صفحه ۶۵ جلد اول پښتانه شعرای آقای حبیبی مراجعه شود .

(۲) خداوند مددگار شماست- اینك هنگام حمله و هجوم است- وطن ومأوای دیگران است- غازیها ملتفت باشید- خداوند مددگار شماست

شمشیرهای خود را تیز کنید - دشمن را قطع کنید - پنجه های خود را گلگون سازید - چرا پا به گریز نهیم - خداوند مددگار است- اگر دلهای خود را قوی سازیم به فتح وظفر مشرفیم- چه ما شیر هستیم - اسلام باماست - خداوند مددگار است .

غازیها بیایید- اطراف وجوانب را اشغال کنید - پشتیبان شهاب شوید دشمن خود را قطع ومجروح کنید- خداوند مددگار است.

یعنی تاحملهٔ اول سلطان شهاب الدین بر ملتان حیات داشت، پس بدین لحاظ میتوان تخمین کرد که سنهٔ تولد او بعداز سال (۵۰۰ه) خواهد بود. چه طوریکه نعمت الله وسلیمان ماکو می نگـارند شیخ ملکیار هما نجا در دهلی وفات یافته و در جوارا با بکـر طـوسی مدفـون گردیده است. گنج پنهان ازین شاعر نامی نمیبرد، اما شاعری دیگر را بنام (شیخ ملکیار) معرفی میدارد که غیراز شاعریست که حیات او را فوقانوشتیم چه بنا به قول صاحب تذکرهٔ موصوف شیخ ملکیار یراکه از آن ذکرمیکند درحدود (۷۴۹) هجری حیات بسرمیبرده وجنگهای اورا بامغل نیز نقل میکنند (۱).

تایمنی

ازین شاعر در صفحات گذشته یعنی درمبحث (باغ ارم) نیز ذکری بمیان آورده یم واشعاری چندازویرا که در بارهٔ باغ ارم زمیند اور سرو ده بود با ترجمهٔ فارسی آن نقل کردیم که اینك ازروی پښتانه شعرا به نقل احوال و اشعاروی میپردازیم.

تایمنی عبارتاست ازقومی ازافغانها کـه در کوه های سیاه بند وحدود غور بود وباش دارند واینکه این شاعر به تایمنی مشهور است فهمیده نمی‌شود که اسمش تایمنی بوده ویا قوم‌وی امابه گمان اغلب که نام‌وی باشد. متأسفانه از اشعاراین شاعر زیاد دردست نیست.

درمدح سلطان غیاث الدین گوید:

نن زه به غیرم په صفت دسلطان	چه‌دی بادارغازی ملك د جهان
دفیروز کوه اوغور رڼا له‌دده	هم‌د تیر وتوروبریښنا له دده
چه توره‌و کاږی‌چړتون‌کی خالی	غلیم‌یی کله کړی‌په توره سیالی
غیاث‌الدین دغور زمری عالیشان	داسلام دین‌دده په توره روښان
غیاث الدین د جهان لمر دی‌ښنا	عالم له دده یربهره ورد یښا
هند یی‌رو ښانه په‌اسلام کی‌نا	له محان‌یی‌خوښ‌خیر الانام‌کی‌با
چه‌یی په‌غور کی نیلی‌زین‌کی‌نا	پرکافرانو یی ناورین کی نا
تل دی‌بری‌وی دغازی پر میدان	زه «تایمنی» ستاینه کړم دسلطان

این بود بیتی چنداز اشعار این شاعر درمدح سلطان غیاث الدین غوری که بمارسیده است وابیات اخیرمشارالیه درسال ۱۳۱۰ شمسی در سواحل هیرمند توسط ښاغلی حبیبی از زبان پیر مردی نوشته‌شده است (۲).

---

(۱) ازصفحه (۱۲) تاصفحه (۱۷) پټه خزانه‌مرا جعه‌شود.

(۲) به صفحه ۵۸ پښتانه شعرا جلد اول مراجعه شود.

چو ن هنگام سلطنت سلطان غیاث الدین تا ۵۷۱ بطول می انجامد پس میتوان تخمین کرد که این شاعر در حدود ۵۰۰ هـ و یا بعد از آن متولد گردیده با شد.

عارف ربانی برهان السالکین شیخ تیمن

رحمة الله علیه

شیخ تیمن از جملهٔ شعرای غوری است که محمد هوتك در اثر خویش از وی چنین تذکر مید هد:

پدرم قدس الله سره از کتاب (بستان الاولیا ء) که شیخ المشایخ بستان بړیخ در سال ۹۵٦ هجری نو شته است چنین نقل کند که شیخ تیمن پسر شیخ کاکړ علیه الرحمه بود، چون وی به کوهستان غور رفت و در آنجا ساکن شد بنا بر آن مردم اکنون اولادش را کاکړ نسی شمارند ولی اصلا آنها از اولاد کاکړ اند و تیمن رحمة الله علیه شخص زاهد وعابد وولی بود.

نقل کنند که با با کاکړ هنوز زنده بود که تیمن از غور آمدو ډوب، بابا کاکړ را دیدو باز رفت و در کجران سکونت کرد و در عصر علاء الدین حسین سام و فات یافت واین اشعار بابا تیمن را پدرم از بستان الاولیا نقل میفرمود و من از وشنیدم:

سحرگهیځ رڼا د لمر خپره سوه	زما پر کور د ویرنا ره سوه
د بیلتون و رځ توره تیاره سو	ږغ سو ناڅاپه چه بیلتون راغی (۱)

۞ ۞ ۞

زړه می له دی ویرنی شین دی	په ژړا ژاړم څه ناورین دی
زرغون له اوښومی سادین دی	په نول نولیږم چه تاخون راغی (۲)

۞ ۞ ۞

نـه بـه بیا یم نه به بیا راسی	نه به تیاره شپه زما رڼا سی
نه بـه شهی را تـه پخلا سـی	بیلیږی یی لیږی او س دیون راغی (۳)

۞ ۞ ۞

---

(۱) سحر گاه که شعاع آفتاب پرا گنده شد در خانه من نفیر غم بر خاست روز فراق مر ا بر من تا ریك گر دید، نا گهان ندا دادند که فر اق آمد.

(۲) دلم ا زین ما تم کبو د گشته، می گر یم و می نا لم چه مصیبت ا ست. از اشك من کشتزا ری سبز شد، از فرط غم میکاهم وطوفان سو گ آمد.

(۳) نه باز خواهم بودو نه او خواهد آمدو نه شب تاریك من روشن خواهد گشت و نه محبوبه آشتی خوا هد کرد جدامیگردد و ا کنون نو بت فراق رسید.

دخښتن پاردی هیرمـی نکړی | آغلیه مخ چه په یا نـه کـړی
اور بل دی پر ینوی واته کړی | پر ما دبل اور کړوون راغی (۱)

ښکارندوی غوری

ښکارندوی نیز ازجملهٔ شعرای بزرگ و ازقصیده سرایان دربار سلاطین غور است که بقول پټه‌خزانه پدرش احمد نام داشت و کوتوال فیروز کوه غور بود. ښکارندوی اصلا هم از غور بوده، زمانی درآنجاو گاه گاهی در غزنه و بست می زیست.

به قول صاحب تذکرهٔ مذکور و باستناد (لرغونی پښتانه) و (تاریخ سوری) ښکارندوی به دوران پادشاهی و سلطنت سلطان شهاب الدین محمد سام شنسبانی معز زو دارای مقام محترمی بود. و وقتی سلطان موصوف بهند میتاخت ښکارندوی که شخص عالم وشاعری بود نیز درلشکر سلطان بود. وچنین گویند که ښکارندوی درمدح سلطان محمد سام وسلطان غیاث الدین غوری (۵۵۸-۶۰۲) قصاید مدحیه دارد و محمد بن علی گوید که در بست یك کتاب ضخیم قصاید وی را دیده وقصیدهٔ ذیل راکه شعری چند ازان نقل خواهد شد ودرمدح محمد سام علیه الرحمه است ازان کتاب نگاشته است.

قصیدهٔ مدحیهٔ ښکارندوی به این مطلع آغاز می یابد:

دپسرلی ښکلو نکی بیا کړه سنگارونه
بیایی ولونل په غرونوکښی لالونه

ترجمه: مشاطهٔ بهار باز آرایشها کرد - بازد رکوهها لعلها را پرا گند.

این قصیده نیز بشیوهٔ قصاید بزرگ عرب سروده شده و تشبیب زیبایی در توصیف بهار دارد.

شمارهٔ ابیات این قصیده که صاحب پټه‌خزانه آنراسراپانقل کرده است به (۴۵) بیت میرسد شاعر بعدازبهاریهٔ طویل بدینجو به مدح میپردازد:

نه به چونی په ستایه د جنلی یوموړ سی | نه به موږ سم د سلطان په صفتونه (۲)
د شنسب د کهاله ختلی لمر دی | د پسرلی په دودودان له دړغونه (۳)

---

(۱) برای خدا مرا فراموش نسازی، ای محبوبهٔ زیبا وقتیکه روی بسفر نهی مسکن ومقرخودرا گذاشتی و بیرون میروی، من در آتش سوزان گداختم.

(۲) نه بلبل ازستایش گل سیر میشود و نه من از صفت سلطان سیرخواهم گشت.

(۳) آفتاب طالع دودمان شنسب است، از دست وی مانند بهار دشت ودمن سرسبز است.

د ښندو اورویې درست ایواد زرغون کړ
له قصداره (۱) تر دیبله (۲) یې یو نو نه (۳)
په زابل چه د بری پر نیلی سپور سی
په لاهور یې دمېړانی گز ارونه (۴)
نه یې څوك مخ ته دری د میر خمنو
نه یې توری ته ټینگیږی کلك ډالونه (۵)

---

(۱) قصدار: طرف جنوب شرق وطن ما را که طوران میگفتند شهر معروف آن از اوایل اسلام قصدار بود که اکنون هم به همین نام از توابع خانی کلات بلوچستان است (جغرافیای تاریخی بارتولد ص۱۲۸) البیرونی این شهر را افزدار از بلاد سند ضبط کرده (منتخبات قانون مسعودی ص۲۹) واصطخری درراه فهرج (سیستان) تاسند قصدار را از بلاد سند میشمارد (اصطخری ص۵۵و۵۶) یاقوت گوید که قصدار به ضم اول از بلاد هند یا سند است و قصبهٔ ناحیه ایست که آنرا طوران گویند و شهر کوچکی است دارای بازارها (مراصد ص۳۲۱)

خلاصه این شهر در حدود العالم قزدار و در کتب دیگر قصدار و همچنان در تواریخ دورهٔ غزنوی وغوری قزدار ضبط شده. (مثلا در آداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص۱۱ ـ ۵۸) از شهرهای معروف بود که بین هندوستان افتاده و عایدات گمرکی آن سالی تا یك ملیون درهم میرسید (احسن التقاسیم ص۴۵۸) دربن شهر فرقهٔ خارجی تسلط داشت و دراواسط قرن ٤ ابوالحسن علی بن لطیف در آنجا حکمرانی داشت ومساجد وعمرانات آن زیاد بوده وامنیت آن شهر مشهور بود . (معجم البلدان ص ۷۸ج۷) مقدسی گوید که از بندرگاه تیز بلوچستان ۱۲ منزل دورتر درطول مکران قصدار واقع است (احسن التقاسیم ص ۳۸۵) وابوالفداء آنرا در بیست منزلی ملتان قرار میدهد (تقویم البلدان ص ۳۴۹) ابن حوقل گوید که حکمران آنجا درحد و د ۳۶۷ معین بن احمد است که بنام خلیفهٔ بغداد خطبه میخواند. مقدسی که در سال ۳۷۵ این شهر را دیده بود مینویسد که قصدار پایتخت طوران ودر صحرایی واقع است ودرباره آن شرحی مینگارد (احسن التقاسیم ۴۷۸).

(بقیه پاورقی در صفحه ٥٦)

داسلام د دین شهاب د نړۍ لمر دی
تورستهان یې کړ ڼا په جهاد و نه (۶)
هره بلا چه دی پر هند و سند یرغل کا
رڼوی تو ره نړۍ په شهابو نه (۷)
په پسرلی چه یې تیر ونپه اتك وكا
غاړه غا ړه یې تړی سو لـه زړونه (۸)

---

(۲) دیبل: بندر گاه معروفی بود درسمت غرب دریای سند بر کنار سواحل بحیرهٔ عرب واقع بود که اکنون تهته گوییم و دراراضی سند شامل بود آئین اکبری) محدثین وعلمای زیادی ازآنجا برخاسته اند که سمعانی درانساب خویش ذکر کرده و این بندر گاه مرکز تجار عرب بود (تعلقات هندوعرب ص ۳۹۱) :لبیرونی اینشهر را ازاراضی سند شمرده (منتخب قانون مسعودی ص ۱۶) و مقدسی هم چنین ضبط میکند. ومؤلف حدودالعالم مینویسد که شهریست ازسند بر کران دریای اعظم است وجایگاه بازرگانان (ص۷۴) اصطخری موقعیت دیبل رادردو فرسخی مصب دریای سند و هفت روزراه ازسرحد پارس تعیین میکند (اصطخری ص۶۲) یاقوت مینویسد : دیبل به فتح اول وضم باء موحده شهرمشهوراست برساحل بحرهند وآبهای لاهور وملتان به آنسو رود ودربحرریزد (مراصد ص ۱۷۴) راجع به اقوال سیوطی و البشاری در بارهٔ دیبل به تعلیقات پټه خزانه ص ۳۴۰ مراجعه شود .

(۳) ابر بخششهای وی تمام کشور را سرسبز ساخت از قصدار تا دیبل مورد تاختهای وی ست.

(۴) وقتیکه اززابل بررخش ظفرسوار گردد بر لاهورضربتهای مردانه واردمیکند.

(۵) ازدشمنان کسی باوی مقابل شده نمیتوانند و سپرهای محکم به شمشیر وی استادگی کرده نمیتوانند.

(۶) شهاب دین اسلام وآفتاب جهان است. تاریکستان را به نور جهاد روشن گردانید .

(۷) درهرنوبتی که به هند و سند بتازد دنیای تاریك را به شهاب نورانی میکند.

(۸) وقتیکه درموسم براتك گذشت، دلهای مردم کران تاکران دریا پلی را تشکیل داد .

نه به ده غندی رون ستوري په هسك ځلي ــ كه څه پور ته سي له غوره ډير ميړو نه (۱)

نه به راولي جگړن دسيند په لوري ــ نه به بري څوك دهند چناره ښهرونه (۲)

نه به څوك ځلمي دغور سره راغوند كا ــ دداور توري به چيري كا ځلونه (۳)

يو خاوند شهاب الدين دى چه يې و كا ــ په هرلوري هرا يـوادته يرغلونه (٤)

په جو پو جو پو جگړن يې هند ته يون كا ــ چه دغور باد ارهمت و كا، زغلونه (٥)

نن په سيندبا ندى تيريږي يرغل كا ندى ــ په پرتم يې زمري ريږدي په زنگلونه (٦)

څپان سيند يې هم له ډاره ايلا يي كا ــ پراوږوو ړې دغوريا نو ښه ايږونه (۷)

په هر كال اتلك دده ښه راغلي كا ندې ــ غوړوي په ښندوخپل پاسته سالونه (۸)

پښتو نخوا ښكلي ځلمي چه زغلي هند ته ــ نو آغليه پيغلي كاندي اتڼونه (۹)

زرغوني ختي اغوستي وي دې غرونو ــ بت بيد يا هم پسوللي وي ځانونه (۱۰)

هر گهيځ چه لمرخر كيږي له خا تيځه ــ څوچه يون كا دلويديځه په ښندونه (۱۱)

كه بريځروي كه غرمه وي كه برمل وي ــ كه لرمل كه لمرلويده كه ترملونه (۱۲)

---

(۱) مانندوی ستارهٔ درخشان بر آسمان نخواهد تافت ولو از غورمردان زیادی برخیزند.

(۲) نه کسی بازلشکرومبارز بسوی هند خواهد آورد. و نه شخصی شهرهای وسیع هندرا فتح خواهد کرد.

(۳) نه کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت. . شمشیرهای داور باز به کجا خواهد درخشید.

(٤) تنها خداوند، شهاب الدین است که: به هرسوو هر کشور تا ختها کرد.

(٥) لشکروی دسته دسته به هند سفرمیکند، وقتیکه باد ارغورمردانه بتازد.

(٦) امروز برسند میگذرد و هجوم میبرد از شکوه وی شیران درجنگلها می لرزند.

(۷) دریای مواج هم از ترس به وی اطاعت میکند و کشتیهای غوریان رابردوش خود میبرد.

(۸) اتك هرسال به وی خوش آمدید میگوید و ریگهای نرم خود را برکرانه ها میپراگند.

(۹) چون جوانان قشنگ پښتونخوا به هند می تازند، دوشیزگان زیبا اتن میکنند.

(۱۰) کوهها هم لباس سبز پوشیده است و دشتهای خشك هم خود را آراسته اند.

(۱۱) سحرگاه که آفتاب ازمشرق برمی آید تا با فق مغرب سفرو رفتار میکند.

(۱۲) درضحی وچاشت وپیشین وعصرو مغرب وشام.

دشهاب جگړ ن بـه نـه کښيني لەزغلو — نه پر يـزدي‌داځلمی خپل بهیر ونـه (۱)

زمری کله کاږی ځان لـه‌یرغلـکـريو — ځو يـې نـکامات متونه ورميزونـه (۲)

يابه جګځ کـادبر یورپی پـه هندکښي — يا به پر يږدی‌هم په دی‌چاړه‌سر ونه (۳)

يا بـه وران کـابود تـونونـه دبمبنو — يا بـه سره کا ندی په وینوايوادونـه (٤)

پـه رڼا اوسی ته تل دديـن شها به — نوم‌دی تل وه پردریځ په نمزدکونـه (٥)

ځورانېه سی ستا په توره دهند لوريه — ځوچه نست کړی له نـړيه‌بوډتونو نـه (٦)

ستا په‌زيرمه‌دی‌خاونده‌لوی‌ځښتن وی — موږ خوستا په‌مرستە‌يو نه‌ځوچه‌يو نـه (۷)

چنانچه‌ازقول صاحب پته‌خزانه نقل گرديدبنکارندوی‌غوری‌شاعر توانای دربار غوریان ديوانی نيزداشته‌است که متأسفانه‌جزهمين قصيده که شعری چند ازان نقل گرديدوآنهم توسط تذكرهٔ موصوف بمارسيده‌است اشعارديگروی به مرور زمان ازبين رفته است (۸)

محمدبن عمرفرقدی

شاعرمعروف خراسان است و درآنجا بكمال هنروقوت فضل اشتهار داشته وبدربارشاهنشاه‌معروف افغان سلطان غياث‌الدين محمدبن سام‌غوری منسوب بوده وبقول عوفی اشعاراودرآن بارگاه معقول افتاده‌وقصايد زيادی‌درمدح سلطان موصوف داشته است.

---

(۱) لشکر شهاب از تاخت نخواهد نشست و این جوانان سلسلهٔ رفتار خودرا نخواهند گسیخت .

(۲) بلی! شیر از پیش تازندگان نمیگریزدتاکه بازوو گردن‌آنهارا نشکند.

(۳) یاپرچمهای ظفر خودرادرهند نصب‌وياسرهای خودرادران کار خواهندگذاشت .

(٤) یا بتکده‌های بت‌پرستان راویران، یاکشورهارا به‌خون گلگون خواهندکرد .

(٥) ای شهاب‌الدین! روشن باش، نامت همواره برمنابر ومساجدمذکورباد .

(٦) تاکه بشمشیر تواطراف هندروشن گرددو بتکده‌ها راازدنیاگم گردانی .

(۷) ای خداوند! مددگار توپروردگار بزرگ باد. مامددگار توییم تاکه زنده‌ایم .

(۸) جهة ملاحظهٔ ابیات دیگراینقصیده با ترجمهٔ فارسی آن‌ازصفحه ۵۰ تا صفحه ٦۰ پته‌خزانه‌رجوع شود .

در مدح سلطان غور گوید :

ای تیغ تو بی مجال و تأخیر   چون تیغ سپیده دم جهانگیر

درعالم کهل یك جوان بخت   مثل تو نداند گنبد پیر

ای بر دربارگاه جاهت   نه حلقهٔ چرخ همچو زنجیر

ونیز ازویست :

کسی از ملوك جهان یادگار تیغ و قلم   نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم

ملك محمدسام جهان‌ستان که فزود   بفر یمن یمینش یسار تیغ و قلم

گهی بنفشه دهد گاه لاله آرد بار   ز بید و نرگس بی برگ و بار تیغ وقلم

بر حسود ورخ بر سگال او دارد   بزردی و به کبودی شعار تیغ و قلم

یکی بخندد بر دشمن یکی گرید   برزم و بزمش اینست کار تیغ و قلم

فروغ لون رکاب ونگین او دارد   از آن شدست جهان‌خواستار تیغ و قلم

بسا کشید جهان انتظار دولت او   چنانکه دانش وداد انتظار تیغ و قلم

چو سیل وصاعقه کوشنده است وجوشنده   بغرق وحرق عدویت دو یار تیغ وقلم

بزهر و قهر برآری همی هلاك ودمار   ز دودمان عدو زان دومار تیغ وقلم

میان تهی ودوروی‌ست دشمن تو مگر   باصل هست زخویش و تبار تیغ وقلم

برنگ مهر و سپهر ند وز نفاذ تو هست   فزون ز مهر و سپهر اقتدار تیغ وقلم

نبوده‌است ونباشد زخسروان جهان   نظیر و مثل تو کس حق‌گزار تیغ وقلم

زانتقام تو آن دید دشمن تو چو شد   انامل و کف تو جفت و یار تیغ وقلم

که دید ز آهن و آتش به اول و آخر ؟   رخ شخوده وفرق فگار تیغ وقلم

اگرچه هرچه‌ازین شعر خوب خاطر زاد   یکی نباشد از صد هزار تیغ وقلم

ولیك هست زمانه گواه من کاین بار   مر این قصیده بود شهریار تیغ وقلم

به حکم تو قلم و تیغ تا شود گلگون   شگفته باد ز تو نوبهار تیغ وقلم

شگافته سر و خایسك خورده باد عدوت   چو تیغ چون زکارزار تیغ وقلم

شمس الدین مبارك سگزی

اسمش شمس الدین است ومبارك تخلص می کرده ، بنا بر قول صاحب ریاض الشعرا سلطنت نیمروز متعلق بوی بوده است. عوفی درلباب الالباب از وی تذکر میدهد وبنابر تصریح خودوی درسیستان باوی دیدن کرده است. شمس الدین مبارك بنا برقول عوفی چندی درکرمان وپنجاب درحبس بسر برده ومشارالیه قطعهٔ ذیل راکه عزالملك متوفی ۶۱۲ هجری امیر محای سیستان که در روزگار حیات پدرازجهان چشم پوشید به اونسبت داده است:

بی تیغ توفتنه کامرانی دارد اسلام زکفر ناتوانی دارد
سر بر کن وبنگر که زمرگ توجهان درپای بلاچه زندگانی دارد

وچون بعدازمرگ ولیعهد مذکوروفوت پدرش برادر دیگراو الملك الغازی یمین الدوله بهرامشاه حرب به امارت سیستان منصوب گردید ودر عهد وی شورشهای قبایلی وهمچنان قیام ملاحده قهستان به ظهور پیوست وبهرامشاه دوباربه جنگ غز وملاحدهٔ قهستان پرداخت ، شاید شاعر به آن واقعات در قطعهٔ فوق اشاره نموده باشدکه مقدمات آن بعد از مرگ ولیعهد متوفی چیده شده بود.
واین رباعی نیزازوست:

دردورزمانه بخل ازین مطعونان شد فاش چنان که حکمت ازیونان
گر رستم دستان به مثل زنده شود یکنان بستاند بسنان ، زین دونان

احمد کافی

فریدالزمان شرف الدین ازشعرای بزرگ عصرغوریان است. مولدو وطن اصلی این شاعر معلوم نیست وباستناد تذکره نگاران، این شاعر درفیروزکوه بدربارسلطان غیاث الدین غوری بسر برده ، قرارنگارش صاحب مجمع الفصحا اسم وکنیت اوفریدالدین احمد بن محمد ایزد یارکافی است

ودردربارغیاث‌الدین غوری برتبهٔ ریاست دارالتحریرسلطنتی سلطان موصوف رسیده، حتی به‌مقام خلافت نیزارتباطی داشته، چنانچه خلیفه الناصرلدین الله در حق‌او التفات نموده، ازاشعاراو معلوم‌میشود که‌درسخن مهارت بسزاداشته، قصیده یی درمدح سلطان غیاث‌الدین سروده که درتشبیب گل ومی ودرمدح آفتاب و سایه را درهربیت التزام نموده وبقول صاحب مجمع‌الفصحا بعضی ازابیات این قصیده باابیات قاضی منصوراوزجندی توارد یافته :

ای گل ومی رابرخسارولب تو افتخار
چون گل میگون به بارآمدمی گلگون بیار

شکل گل‌چون‌شکل جام ورنگ می چون رنگ گل
هست‌گویی هردورا ازهم صفت‌ها مستعار

باغ را بی گل کجا باشد درین هنگام قدر
جام را بی می کجا باشد درین موسم قرار

گل زمی جوید شعاع ومی زگل گیرد فروغ
باگل ومی عیش کن بی زحمت خاروخمار

خاصه‌چون سلطان اعظم گل به‌پیش‌ومی بدست
مطربان‌راخواند پیش‌وبندگان‌راداد بار

سایهٔ یزدان‌غیاث دین‌ودنیا کافتاب
زان بیاراید چمن کزرای اودارد شعار

شهریاری کافتاب وسایهٔ اقبال او
برستاره سعد ونحس اختران‌شد کامگار

آفتاب‌سایه‌داراست اوجهان‌راگاه‌عدل سخت‌نادرباشدالحق آفتاب‌سایه‌دار
سایه‌پرورده‌است خصمش‌زآفتاب تیغ‌او همچوسایه‌زآفتاب‌ازبهرآن‌جویدقرار

از برای سایهٔ او خاك راخدمت كنند

آفتاب اندر مسیر و آسمان اندر مدار

از پی فخر آسمان هردم وصیت می کند

کافتابا سایهٔ رایات او را سجده آر

درمثل صدشهریارش باشد اندر روز کین

ز آفتاب او رابسایه کی گند ارد شهر یار

همچو سایه از همان آمد همایون برجهان

آفتاب دولتش کایمن بماندست ازغبار

گر همی خواهی قیاس شاه وخصم شاه کرد

سایهٔ شب را ببین باآفتاب روزگار

گر بصورت آفتابی گردد آن کش دشمن است

سایهٔ اعلام منصورش برآرد زودمار

حکیم ضیاءالدین عبدالرافع هروی

حکیم ضیاءالدین عبدالرافع بن ابو الفتح هروی ازجملهٔ دانشمندان دوران خود بوده است وچنانچه درشرح حال وی مینگارند: درحکمت و فلسفه دسترس کامل داشته ، این شاعر فاضل مدتی بخدمت ملك خسرو آخرین پادشاه غزنه می زیست وچون دولت غزنه بدست غوریان منقرض گردید، حکیم ضیاءالدین به دربار غوریان شد ودرزمرهٔ مداحان سلاطین غوري قرارگرفت و به مدح ایشان پرداخت. بعلاوهٔ قصیدهٔ ناتمامی که ازین شاعردانشمند در برخی از تذکره ها مذکوراست رسالهٔ منظوم جلالیه در (تفسیر نودونه نام) ازوی است . سال وفاتش معلوم نشد.

ازهری هروی

اسمش جمال الدین بودوازهری تخلص میکرد . هدایت صاحب مجمع الفصحا

اورا از فحول شعرا میشمرد و ابیات معدودی که در مدح تاج الدین محمد است از وی نقل کرده است و آن اینست :

ای در غم تو گشته مرا چشمه سار چشم
ناخورده می چراست ترا پرخمار چشم

خونم هدر مکن که به سیلا بهای خون
خود مینهد سزای من اندر کنار چشم

جایی رسیده کار که بی وصل زروی تو
با هجر تو بکشتن من گشته یار چشم

دادی بوصل وعده و گفتی زروی طنز
چیزی که کس نیافت توازما مدار چشم

گر وعدهٔ وصال تو جانا روا نشد
باری مرا سپید شد از انتظار چشم

گر تیره گشته چشمم ، دارم روا از انک
بی روی تو نیاید ما را بکار چشم

نی نی چراست تیره که هر روز می شود
روشن ز نور طلعت فخر کبار چشم

صدری که هست یوسف چاهش به خاصیت
روشن کند جهان را یعقوب وار چشم

در ملك شاه ، خواجهٔ صاحبقران تویی
زانسانکه برحواس بود شهریار ، چشم

برمیکشد زدشمن باهت بدست قهر
چرخ زمردی چو زمرد زمار چشم

ظهیرالدین سگزی

اسم او امیر ظهیرالدین نصیر و مولد او سیستان است، مردی صاحب جاه وحشم بوده وهمچنان درقطار شعرا و فضلای معروف عصرخویش محسوب میگردیده از نـوشتهٔ صاحب مجمع الفصحا بر می آید ظهیرالدین سگزی با ری از بلاد نیمروز برسم رسالت به غور رفته ودرحضرت سلطان غیاث الدین شهنشاه غوری رسیده وادای رسالت نموده و مورد الطاف سلطان مذکور واقع شده است. شاید این سفرظهیرالدین به غور هنگامی صورت گرفته باشد که ملوك نیمروز وسجستان به امراء وسلاطین غوری درهنگام سلطان مذکوراظهاراطاعت نموده بودند وسلطان علاءالدین نیز به دیار ایشان سفرایی می فرستاد. صدر اجل فخرالدین مبارك شاه غوری که ازرجال بزرگ غور محسوب است طوریکه ازاشعار این شاعر برمی آید اوراانعام وصلات زیادی داده وظهیرالدین سگزی درمدح مشارالیه اشعاری سروده است، چنانکه به فخرالدین مبارکشاه اشاره کرده گوید:

ای به لفظ توزنده جان سخن — ای زطبع توزاده کان سخن

چون تودرهیچ دورپر نگشاد — شاهبازی زآشیان سخن

چون تودرهیچ وقت رخ ننمود — آفتابی زآسمان سخن

نیمکاران طبع وذهن تو اند — نقشبندان پرنیان سخن

آن سواری که رخ نگردانی — هرگزازهیچ پهلوان سخن

دشمن شایان نیست که هست — خاطرت گنج شایگان سخن

دادملك سخن بده که تویی — مهدی آخرالزمان سخن

لمن الملك زن که شد سخنت — مالك الملك درجهان سخن

صد هزاران کرامت واعجاز — درج فرمود درمیان سخن

و نیزاوراست:

از ادای شکرانعامش چنان عاجزشدم

کاین زمان صدخجلت از طبع سخنور می برم

پیش تختش نامه اندرسرچوهد هد آمدم

طوق برگردن زشکرش چون کبوتر می روم

تا به تشریفم سروتن کرد چون صبح وشفق

سر ازان صبح وشفق برچرخ واختر می برم

داد اسپی بادرفتارم که بارفتاراو

شرم می دارم که نام باد صرصرمی برم

نی که بریك خلعت معهود مقصوداست پس

از اصطناعش صد هزارانعام دیگرمی برم

میل یارانم به شکربود اینك بهرشان

شعرفخرالدین بجای شهدوشکرمی برم

اتفاق رجعت ازفیروزکوهم واین عجب

من بضاعت بارخوذستان وعسکرمی برم

تشنگان راه عشقش راکه بس دل تفته‌اند

شربتی ازچشمهٔ حیوان وکوثرمی برم

شعرمن سحراست ونادانی من بین که سحر

برگزافه سوی موسی پیمبرمی برم

رسم ابرست این وبرمن عقل می خنددچوبرق

کاین چنین قطره سوی دریای اخضر می برم

ابو نصر بدرالدین محمود

ابو نصر بدرالدین محمود بن ابی بکر بن جعفر فراهی است که به ابو نصر فراهی نیز شهرت دارد واز تألیفات مشهوراو « نصاب الصبیان » است . ابو نصر فراهی که

شاعر فاضلی بود دراوایل قرن هفتم هجری از دنیا چشم پوشیده وبدین ترتیب ازشعرا ودانشمندان اواخرقرن ششم هجری محسوب میگردد که بدربار بهرامشاه بن تاج الدین حرب امیرسیستان بسرمی برده واثرمعروف خود «نصاب الصبیان» راهمدران دربار به فرمان وخواهش نظام الملک حسن وزیر بهرامشاه مذکور به رشتهٔ نظم کشیده وهم چنان جامع الصغیرمحمد شیبانی را. ازاشعاراین شاعر بجز نصاب الصبیان چیزی باقی نمانده .این شاعرچنانچه گفته آمدیم یکی ازشعرای دربارملوك محلی سیستان بوده وملوك مذکور باو جودآنکه باسلاطین غوری هم عصربودند وپیوستگی نیز داشتند تحت حمایت وسلطهٔ غوریان بسرمی بردند . ازان جهت اوراد رزمرهٔ شعرای غوری محسوب داشتیم وامام شرف الدین احمدفراهی نیزازجملهٔ مداحان بهرامشاه سیستانی بود(۱).

عجیبی جوزجانی

عجیبی جوزجانی ازشعرای مشهوردربار بهاءالدین سام بن الحسین است وروزگارشاعری خود رادربارآن پادشاه که درتشویق علما وفضلا وشعرا بین

---

(۱) الملک الغازی یمین الدولت والدین بهرامشاه حرب بعد از پدرخود تاج الدین حرب بن عزالملك بود که بنام سلاطین غورخطبه می خواند وپسرد یگروی ملک ناصرالدین عثمان که درعین حال ولیعهد او نیزبود امادرجوانی وفات کرد ، باعساکرزیادی ازسیستان به فرمان پدردرخدمت سلطان غیاث الدین می زیست ، چنانچه مشارالیه درفتح نیشاپورنیزدررکاب سلطان موصوف حاضر بود . بهرامشاه مردفقهاروعلم پروروشجاع ومنصف بودوگویندکه اولین امیرسیستان بودکه برخلاف اسلاف جعد ترکانه بافت وکلاه قندز(پوست خزبرسرنهاد) درحالیکه امرای سابق رسم داشتند که موی هارابازگذارند وکلاه جوار(مخروطی)گذاشته ودوسه دستاربران بفدند وبرسرهمه دستار سیاه پیچند . منهاج سراج درسال ۶۱۳ به تصریح خود وی شخصاً بدربار این امرسیستان رسیده ومدت هفت ماه باوبوده است .این امیرسیستان بالاخره درسال ۶۱۸ هجری درحالی که برای ادای نمازجمعه می رفت دربازارسیستان توسط فدائیان به قتل رسید وبعدازوی ملك نصرت الدین بهرامشاه ثانی پسرمیانه وی بامارت رسید .

مورخین مشهور است بسر برده وصلات بسیاری دریافته. این شاعر که اسمش شمس الدین وتخلص وی عجیبی است درخطهٔ معروف ومردخیز جوزجان که هنگام سلطنت غوریان وغزنویان ازمتصرفات ایشان در نواحی خراسان قدیم بشمار می رفت بدنیا آمده وچون مسقط الرأس وی آنجا است اورا جوزجانی خوانند. صاحب لباب الالباب شعری چنداز ین شاعر راکه در مدح سلطان بهاءالدین سام است نقل میکند ودربارهٔ تاریخ وفات وغیره احوال اوچیزی نمی نگارد وآن شعر اینست :

چون شمع روز روشن ازایوان آسمان — ناگه دراوفتاد بدریای قیروان

دوش زمین وفرق هوارازقیر ومشک — سحر سپهر پیرردا کرده طیلسان

آوردپای مهرچودر دامن زمین — بگرفت دست ماه گریبان آسمان

برطارم فلک چوشه هند شد مکین — درخاک تیره شد ملک روم رامکان

گردون چو تاج کسری بر معجزات حسن — ازدرودلعل چترسکندر برونشان

زهره چوگوی سیمین برچرخ ودر برش — دنبال برج عقرب مانند صولجان

با همچوشکل صرح ممردبه پیش چشم — برروی او فشانده همه گنج شایگان

بهرام تافت ازفلک پنجمین همی — چونانکه دیده سرخ کندشرزهٔ زیان

برجیس چون شمامهٔ کافور پرعبیر — کیوانچودر بنفشه ستان برگ ارغوان

پروین چه وقت پویه گران ترکنی رکاب — چوزاچوگاه حمله سبکتر کنی عنان

دیوازشهاب گشته گریزان بران مثال — چون خصم منهزم زسنان خدایگان

اندرشبی چنانکه غضنفر شدی دلیل — واندرشبی چنانکه دلاور شدی جبان

من روی سوی راه نهاده بفال سعد — امیدخود بریده زپیوندخانمان

راهی چنانکه آید ازوچشم را خلل — راهی چنانکه باشدازوروح رازیان

رنگش چونیش گژدم وسنگش چو پشلک مار — زین عقل راعقوبت وزان طبع رافغان

درآب اوسمک نرودجز به سلسله — برکوه اوملک نرودجز به نردبان

هرچندریگ وسنگ وکه وغاراوفزود رنج وبلای تن ضرر وآفت روان
زودردلم نبود خطر زانک همچوحرز را ندم همی ثنای خداو ند برزبان
خسرو بهاء دولت ودین سام بن حسین کا قبال هست بسته به فرمان او میان(۱)

خواجه صفی الدین محمود

منهاج سراج در پایان ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین غوری مینگارد که چون سلطان غیاث الدین از شراب توبه کرد، به صفوت واحسان مشغول شد، درعهدی که سلطانشاه خوارزم لشکرخطا به خراسان آورد و به مرو تختگاه ساخت ولشکرخود را به دهانهٔ شیرسر خس آورد رسولی به خدمت سلطان فرستادو ملتمسات نمود. سلطان فرمود که به جهةآن رسول جشنی ساختند ومجلس عشرت مهیا کردند وملوك وامرای غور را شراب دادند ورسول را اعزازی فرمودو شراب دادتا درحالت مستی مزاج سلطانشاه ازفرستادهٔ او معلوم شود وبه جهة خاصهٔ سلطان غیاث الدین آب انار شیرین در صراحی کردند.. .چون رسول را قوت حرارت شراب دریافت وبسرزانو شد وازمطرب این رباعی درخواست :

آن شیر که باش(باس) او دهانه است مقیم شیران جهان ازوهراسند عظیم
ای شیر تو از دهانه دندان بنمای کین هاهمه دردهان شیرندزبیم

چون رسول این بیت بازخواست ومطرب درنوا آورد وبرود بزد . . . ملوك غور از جای بشدند خواجه صفی الدین محمود که ازسران وزرای درگاه بودو درلطافت وظرافت آیتی وطبع نظم داشت وشعر نیکو گفتی برپای خاست و روی برزمین نهادودرجواب رسول این رباعی ازمطرب بازخواست :

آنروز که مارایت کین افرازیم وازدشمن مملکت جهان پردازیم
شیری زدهانه گرنماید دندان دندانش بگرزدردهان اندازیم

---

(۱) این قصیده با اندك اختلاف دردیوان انوری شاعرسدهٔ ششم هجری نیز آمده . برای تفصیل بیشتردربارهٔ احوال واشعارعجیبی بشمارهٔ چهارم ۱۳٤۱ مجله عرفان مضمون نگارنده رجوع کنید.
«واحدی»

سلطان غیاث الدین طاب ثراه بغایت خوش طبع گشت واورا بهانعام وافر وتشریفات گران مایه مخصوص گردانید وجمله ملوك اورا نواختند.

امام صدرالدین علی هیضم نیشاپوری

بنابر نوشتهٔ منهاج سراج جوزجانی امام صدرالدین ساکن ومدرس مدرسهٔ شهرافشین غرجستان بود که در عهد سلطان غیاث الدین غوری می زیست. چنانچه در مبحث مذهب سلطان مذکور قبلاً متذکر شدیم چون سلطان غوری مذهب شافعی اختیار نمود امام صدرالدین قطعه شعری سرود وسلطان را در آن نقل اعتراض کرد وآن قطعه چون بهسلطان رسید، خاطر مبارکش ازوی غبار گرفت وامام صدرالدین را مجال مقام نماند در ممالك غور وآن قطعه چنانچه صاحب ناصری نقل میکند، اینست :

درخراسان خواجه گونه شافعی بسیار بود

بردر هرخسروی ای خسرو صاحب نشان

لیکن اندر هفت کشور پادشاه شافعی

بهترك معلوم کن تاهیچ کس دارد نشان؟

ورکسی گوید خلیفه شافعی مذهب بود

حاش لله هیچ زیرك رانباشد این گمان

مذهب عباس را اندرخلافت بی خلاف

حاجتی نبود مخالف ذکراین معنی بدان

زوخلاف آخرچودرلبس سیه صورت نبست

درشعار صبغة الله این تصورکی توان

کی کند هرگز خلیفه جز به عباس اقتدا

کی سزد هرگز خلاف جد و عم زان خاندان

پس تو باری چون پدر را خواستی کردن خلاف

چون نرفتی بر شعار وراه دیگر خسروان ؟

ورنه این کردی و نی آن این جهان خود بگذرد

حجتی باری طلب کن بهر عذر آن جهان

تاچو هر کس با امام اهل خیزد روز حشر

تو درین تقلید خود تنها بمانی جاودان

شافعی و بوحنیفه والله این خواهند گفت :

خوب نبود بی سبب زان در، بدین، زین در بدان

امام صدرالدین بدین سبب از غور نقل کرد و به نیشاپور رفت و مدت یکسال آنجا بماند وبعد ازان قطعهٔ دیگری به حضرت سلطان فرستاد تا اورا باز طلبید و تشریف فرستاد وازنیشاپور به حضرت باز آمد :

جلال حضرتکم غوثنا وانت غیاث — بیمن عهدك یتیسر امرنا المکثاث

غیاث خلق تویی پس کجا برند نفیر — زجد وعم وپدر سلطنت به حق میراث

زعالمان جهان پیر هم منم که مراست — دعا به ارث زاجداد خفته در اجداث

چو بر منا بر اسلام خوانده ایم ترا — هزار بار فزون کای به فضل وعدل غیاث

ایا غیاث لدنیا ودیننا فاغث — یغثك من هو غوث العباد یوم یغاث

همیشه خانهٔ دنیا و سقف گردان را — زفضل وعدل تو باداشها اساس واثاث

دعای دولت تو فرض برقوی وضعیف — ثنای حضرت تو فرض بر ذکور واناث

چنانچه معلوم میشود امام صدرالدین ازجملهٔ فقها وعلمای بزرگ عصر خویش بوده و در خانوادهٔ علمی بدنیا آمده است.

فخرالدین مبارکشاه .

فخرالدین مبارکشاه بن حسین مروودی یکی از فضلا وشعرای مشهور سلاطین غوری است که وزیر علاء الدین حسین غوری بود. این شاعر فاضل ومنشی زبردست، روزگار درازی درخدمت ملك سیف الدین ملك الجبال وسلطان غیاث الدین غوری بسر برده وطوریکه ازخلال اوراق تاریخ واشعار ومدایح برخی ازشعرای معاصر او برمی آید به اعزاز واکرام تمام می زیست.

به استناد بناغلی گویا اعتمادی فخرالدین مبارکشاه که آثار اودرنظم ونثراز فصیح ترین وبلیغ ترین نظم ونثر فارسی است نخستین شخصی است که تاریخ هندرا به زبان فارسی نوشته وکتاب او اولین اثرنثر فارسی درهندوستان است.

صاحب حبیب السیر کتابی برسم مدخل منظوم درعلم نجوم را نیزاز مولفات او شمرده، معاصرین او ازعلما وشعرا همه ارتباطی با اوداشته واکثر کتب خودرا بنام اومعنون ساخته وقصایدی درمدح اوسروده اند، اما اشعارزیادی ازوی در تذکره هاموجود نیست. طوریکه دراوراق گذشته درمبحث سلطان غیاث الدین غوری نیزمتذکر شدیم صاحب طبقات ناصری این رباعی فخرالدین مبارکشاه را که در مجلس بزم سلطان سروده نقل میکند :

اندرمی ومعشوق ونگارآویزی به زان باشد که درشکارآویزی
آهوی بهشتی چو بدام تودر است اندر بز کوهی بهچه کارآویزی

فخرالدین مبارکشاه چنانچه گفته آمدیم تاریخ ونسب نامۀ سلاطین غور رابه بحر تقارب بنام سلطان علاء الدین حسین غوری شروع به نظم کرده وآنرابه اسم سلطان غیاث الدین محمد به پایان رسانیده است. وفات اوبه روایتی درسال ۶۰۲ هجری واقع شده است. صاحب طبقات ناصری این چند بیت راهم به او نسبت داده ومینویسد که مبارکشاه این اشعار را در آن باب گفته است که غوریان به سب

حضرت علی کرم الله وجهه ملوث نشده اند وآن ابیات اینست :

ازین جنس هرگز در او کس نگفت	نه در آشکارا نه اندر نهفت
نرفت اندرو لعنت خاندان	برین بر همه عالمش فخر دان
بهین پادشاهان باد ین و داد	بدین فخر دارند بر هو نژاد

عروضی سمرقندی

ابوالحسین احمدبن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی از جملهٔ ملازمان و مخصوصان ملوك غور بوده است واثر مشهور خود یعنی مجمع النوادر یا چارمقاله را بنام شهزاده ابوالحسین حسام الدین علی یکی از شهزادگان سلسلهٔ ملوك شنسبانی با میان تألیف نموده و به تصریح خود مصنف درهنگام تألیف این اثر ٤٥ سال عمر داشته و درخدمت امرای این خاندان بسر می برده است. این اثر چنانکه از نام آن هویداست مشتمل است برچهار مقاله درماهیت علم دبیری ودر ماهیت علم شعر ، در ماهیت علم نجوم ودر ماهیت علم طب. نویسندهٔ این کتاب علاوه بر آنکه استاد ادب فارسی بوده خود نیز طبع شعر داشته است واشعاری ازوی دراثرش به مشاهده می رسد.

در تاریخ تألیف چهارمقاله اختلاف آراء موجود است ، چنانچه بعضی تاریخ تألیف آنرا سال ٥٥٠ ﻫ وبرخی سال ٥٥١ و٥٥٢ میدانند. این کتاب ازحیث سلاست انشاء واسلوب عبارات از کتب مشهور زبان پارسی در نثراست که درضمن آن ازحیات وحالات برخی ازشعرای زبان دری نیز بحثی بمیان آمده است. عروضی سمرقندی درمقالهٔ دوم که درماهیت علم شعر وصلاحیت شاعراست خود را ازجملهٔ شعرای چهارگانه یی می شمرد که نام ملوك غوری بواسطهٔ ایشان مخلدگردیده است. چنانچه نویسد : «... واسامی ملوك غور آل شنسب خلد الله ملکهم باقی ماند به ابوالقاسم رفیعی وابو بکر جعفری وکمترین بندگان نظامی عروضی وعلی صوفی ...».

درین کتاب باوجود نام ممدوح نظامی که کتاب رابنام او کرده است ازچند ین

تن از شعرای غوری نام برده است و از آن جمله است علاء الدین حسین غوری فاتح غزنه
هنگامی که عروضی در خدمت ملك الجبال بوده به تصریح خود وی امیر صفی الدین
یکی از مهترزادگان بلخ به حضرت ملك الجبال پیوست و نظامی برای معرفی خود در
اثر درخواست امیر صفی الدین مذکور که نظامی ظاهراً باوی معرفتی نداشته
سروده است:

در جهان سه نظامییم ای شاه	که جهانی زما به افغانند
من به ورساد پیش تخت شهم	وآن دو در مرو پیش سلطانند
به حقیقت که در سخن امروز	هر یکی مفخر خراسانند
گرچه همچون روان سخن گویند	ورچه همچون خرد سخن دانند
من شرابم که شان چو دریابم	هرد و از کار خود فرو مانند

نظامی خود مینگارد که چون این اشعار بگفتم پادشاه مرا تحسین کرد و گفت کان
سرب ورساد از ین عید تا به عید گسفند کشان بتو دادم، عاملی بفرست.. چنان کردم..
در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سرب، از آن خمس بدین دعاگوی رسید.
راجع به شعر پروری و علم دوستی ملوك و امرای غوری و آل شنسب از حکایات
دیگر عروضی در اثرش نیز میتوان مطالب زیادی بدست آورد که نقل همهٔ آن درین
جا بطول می انجامد.

امام فخر الدین رازی

ابوعبدالله فخر الدین محمد رازی از ائمهٔ فقها و حکما و متکلمین عصر خود
بوده است. در ری بدنیا آمده و از آنجا در خوارزم و اکثر حصص ماوراء النهر
و خراسان رفته و بالاخره در پی علم و تحصیل به هرات، اقامت گزیده است.
امام فخر الدین رازی از بزرگان علمای اسلامی بشمار میرود، اکثر اوقات عمرش
را در شهر هرات در بین حلقه های تدریس و وعظ و ارشاد سپری نموده است. از جملهٔ

امرای غوری که حضرت امام فخر با ایشان هم‌عصر بوده است خصوصاً دو سلطان بزرگ آن دودمان یعنی سلطان غیاث‌الدین و سلطان شهاب الدین غوری در بزرگداشت و احترام و رعایت حضرت امام بسیار می کوشیدند و چنانچه گویند حضرت امام عنوان شیخ‌الاسلامی را نیز از ایشان دریافته است. و چنانچه در گذشته نیز متذکر شدیم بنا بر قول اکثر مورخین، مسجد جامع هرات برای تشکیل انجمن و حلقهٔ تدریس و وعظ حضرت فخر رازی بنا یافت.

ابن خلکان آثار و کتب حضرت فخرالدین رازی را چنین شرح میدهد:
تفسیر قرآن کریم، تفسیر سورهٔ فاتحه، نهایت‌العقول در علم کلام، کتاب اربعین کاب المحصل، کتاب بیان و برهان در رد اهل زیغ و طغیان، کتاب مباحث المعادیه فی المطالب العادیه، کتاب تهذیب الدلایل و عیون المسایل، کتاب ارشاد النظار فی لطایف الاسرار، کتاب اجوبة المسایل و تحقیق الحق، کتاب الزبدة المعالم کتاب المحصول و معالم در اصول فقه، کتاب ملخص در حکمت، شرح اشارات ابوعلی سینا در منطق، شرح عیون الحکمة، کتاب سر مکنون در طلسمات، کتاب مختصر در اعجاز و مواخذات جیده بر نجات، کتاب شرح کلیات قانون، کتاب علم فراست، کتاب مناقب شافعی و نیز گویند که حضرت امام، کتابی بنام لطایف غیاثی بنام سلطان غیاث‌الدین غوری نگاشته است.

قوهٔ نطق و بیان حضرت امام تأثیر زیادی بالای سامعین پخش میکرد و چنانچه نویسند: سامعین هنگام سمع مواعظ امام رازی بی اختیار به گریه اندر میشدند و در هرات بسیاری از اهل مذاهب بخدمت ایشان می رسیدند و از مجالس علمی ایشان بهره می بردند. نام او محمد کنیت او ابوعبدالله پسر عمر بن حسین بن حسن بن علی میباشد. راجع بتاریخ ولادت این بزرگوار اختلاف آراء موجود است. چنانچه برخی سنهٔ ولادت او را سال ٥٤٤ نویسند و گروهی ٥٥٦ ضبط کنند. وفات ایشان در سال ٦٠٦ هجری اتفاق افتاده و در بیرون شهر هرات به سمت شمال

غربی آن مدفون است. امام فخر الدین رازی مذهب شافعی داشت واشعار متین در عربی وفارسی می سروده واینست رباعیی که کتیبهٔ سنگ مزار او نیز شده است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد — کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد ودو سال درس گفتم شب وروز — معلوم شد که هیچ معلوم نشد

بناءً علی خلیلی در آثار هرات مینگارد که از علماء و منسوبین غور ابو القاسم بن محمد بن محمود بن عیسی غوری است. ایشان از احمد بن عبد الخالق وراق و محمد بن محمد بن سلیمان باغندی روایت میکنند. مولینا ابو الفرج پسر ایشان از پدر بزرگوار خود روایت میکند: وفات مولانا ابو القاسم درسال ۳٤۸ هجری واقع شده است. مولانا ابو لفرج نیز خدمات شایانی در عالم اسلام نموده ویکی از علمای ثقه و متدین بحساب می آیند ودرسال ٤۰۹ هجری وفات یافته اند.

وهمچنان مولینا ظهیر الدین که یکی از اجلهٔ روحانیان بوده اند به غور منسوب اند ودرسنه ۷۳۳ هجری درگذشته اند. ومولینا فصیح الدین علاء الغوری که مفتی امور شرعی بوده ودرسنه ۸۳۸ هجری فوت شده اند هم ازغور بودند.

حکیم سعدالدین منجم غوری

حکیم معروف ومنجم مشهور بود ودرعهد ملک غیاث الدین میزیسته ودر نزد مردم مقام برجسته داشته، زمانیکه ملک غیاث الدین دراردوی اولجا یتو بود ملتزم رکاب ملک بوده وروزیکه ملک غیاث الدین بهرات وارد میشد، حکیم سعدالدین غوری بطور مبشر، قبل ازهمه به هرات وارد گردیده، مژده وبشارت آمدن ملک را به اهالی ومنتظرین او ابلاغ واعلام داشت (۱).

امیرحسینی سادات غوری

حضرت جامی درنفحات الانس درذکر اولیای هرات از امیرحسینی سادات

---

(۱) رجوع کنید به مجله آریانا ، مضمون گویا اعتمادی.

نام می برد . امیرحسین بن عالم بن ابوالحسن الحسینی غوری فخر سادات، معروف به میرحسین از مردم کوهستان غور بوده در هرات تربیت یافته است واز بزرگان عرفاوشعراو نویسندگان قرن هفتم بشمار است و مرید شیخ بهاءالدین زکریا می باشد. میرحسین معاصر ملک غیاث الدین کرت بوده ،مولانا جامی در نفحات الانس بر پایهٔ معرفت روحانی او معترف است واز دیوانش توصیف میکند و مشار الیه همیشه به ارشاد ورهنمایی مردم اشتغال داشته، خلایق بدیدهٔ احترام بدو می نگریستند. بنا بر قول صاحب آتشکده میرحسین از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده و با شیخ اوحدی کرمانی و شیخ عراقی مصاحبت نموده است. محمود شبستری، گلشن راز را به مقابل امیرحسینی رحمة الله علیه انشاد کرده است.

آثار این فاضل عارف عبارتند از زادالمسافرین، کنزالرموز که از مهمترین منظومه های عرفانی است و دیگر طرب المجالس. وکتابی هم در معارف وحقایق بنام «عنقای مغرب» به او نسبت میکنند. مولف حبیب السیر ازدو کتاب دیگر هم از امیر حسینی در نثر نام میبرد که عبارت اند از «روح الارواح» و «صراط المستقیم» که بنا بر عقیدهٔ برخی کتب جدا گانه میباشند ویا آنکه همانا کتاب «نزهة الارواح» است.

امیرحسینی بقولی در ۱۶ شوال سال ۷۱۷ هجری درشهر هرات در گذشته و بقول دیگر وفات اودرسال ۷۱۸ هجری اتفاق افتاده است، چنانچه قطعه یی که مصرع اول آن اینست (ده وشش ازمه شوال هفتصدوهژده) در تاریخ وفات وی سروده شده است. وقبرش در تحت گنبد عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر طیا رمیباشد، اینست نمونه یی ازاشعار امیرحسینی سادات غوری، ازمثنوی زادالمسافرین او:

این طرفه حکایت است بنگر	روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت وهمه سپاه بااو	وآن حشمت وملک وجاه بااو
ناگه به خرابه یی گذر کرد	پیری زخرابه سر بدر کرد

پیری نه که آفتاب پرنور　　در چشم سکندر آمد از دور

پرسید که این چه شاید آخر　　این کیست که می نماید آخر

در گوشهٔ این مغاک دلگیر　　بیهوده نباشد این چنین پیر

آمد بر آن مغاک پر نور　　پیر از سر وقت خود نشد دور

چون باز نکرد سوی او چشم　　تا گه سکندرش به صد خشم

گفت ای شده غول این گذرگاه　　غافل چه نشسته یی درین راه

بهرچه نکردی احترامم　　آخر نه سکندر است نامم؟

دانی که منم به بخت فیروز　　پشت همه روی عالم افروز

دریا دل و آفتاب رایم　　فرق فلک است زیر پایم

پیر از سر وقت بانگ برزد　　گفت این همه نیم جو نیرزد

نه پشت ونه روی عالمی تو　　یک دانه ز کشت آدمی تو

دوران فلک که بی شمار است　　هر ساعتش از تو صد هزار است

نه غول ونه غافلم درین کوی　　هشیار تر از توام بصد روی

از روز پسین چو آگهم من　　چون منتظران در ین رهم من

غافل تو یی کز برای بیشی　　مغرور دوروزه عمر خویشی

چون آخر کارها جدایی است　　با خلق مراچه آشنایی است

دو بندهٔ من : که حرص و آزند　　بر تو همه روز سر فرازند

با من چه برابری کنی تو　　چون بندهٔ بندهٔ منی تو

گریان شد ازین سخن سکندر　　بفگند کلاه شاهی از سر

از خجلت خود نفیر می زد　　سر بر کف پای پیر می زد

پیرا ز سر حال ره نمودش　　کاندر همه وقت یار بودش

چاوش غوری

از جملهٔ مشاهیر غور است درآثار مورخین و تذکره نگاران نام وی به مشاهده میرسد:

بنا بر قول منهاج سراج صاحب طبقات ناصری وهدایت صاحب مجمع الفصحا مشار الیه درعصر سلطان سنجر می زیست وازمقربان بارگاه آن سلطان محسوب میشد وهم عهدهٔ سپه‌سالاری قوای سنجری را بردوش داشت . چاوش غوری با آنکه شاعرخوبی بوده درصف مبارزان نیز بنا برشجاعت وکاردانی مشهور بوده است. راجع به این شاعر معلومات زیادی دردست نیست واشعار ذیل اوراست :

خسروا کارزار باید کرد — برعدو کارزار باید کرد
شرزه شیران مرغزاری را — همه در مرغزار باید کرد
ژنده پیلان کارزاری را — همه درکارزار باید کرد
روزجنگ است جنگ باید کرد — وقت کار است کار باید کرد

هنگامیکه سلطان سنجرسلجوقی را با برادرزاده اش سلطان مسعود منازعت افتادو درین هنگام سلطان مغیث الدین ابوالقاسم محمود نیز وفات یافته بود سنجر باسپاه عظیمی ازخراسان عازم عراق شد. خلیفهٔ بغداد المسترشد بالله نیزدرین مجادلات بامسعود همراه بود تا آنکه بالاخره سنجر لشکریان مسعود وسلجوقشاه وقراجه را در پنج انگشت دینور مغلوب ساخت . چنانچه ازنوشته های تاریخی برمی آید سنجر قبل ازشروع جنگ با مخالفین خویش یابنا برکثرت عساکرمسعودو یاطرح درست پلان جنگ با امراء و بزرگانی که درر کاب او بودند مشوره نمود ؛ وچون برخی ازامرای سنجررا درضمن مشوره ازمحاربه منع نموده واورا تخویف نمودند بالاخره سنجرجهة آخرین فیصله واقدام درین معنی با چاوش سپه‌سالارخویش که طبعاً از لحاظ وظیفه نیزدرین موردصلاحیت باوی بود داخل مذاکره گردیدوچاوش درجوا با شعار فوق راسرود وبدان ترتیب در تشجیع سلطان کوشید ، سنجر که بکاردانی چاوش اعتمادکامل داشت امر به محاربه داد تا آنکه بردشمنان غلبه حاصل کرد .

چون این جنگ درجمادی الاخرسال ۵۲۶ هجری اتفاق افتاده است ، بنابرآن بدون تردد حیات چاوش غوری تا تاریخ فوق یقینی است .

مولانا حکیم الدین غوری

فاضل معروف و شاعر توانا بوده و از معاصرین ملک شمس الدین محمد کهین است(۱) و در تاریخ وفات او قطعه یی نظم نموده که آن قطعه اینست :

روز پنجشنبه ز صنرده ودو سال هجرت رسیده هفتصد و پنج

شمس الدین کرت خسرو آفاق شد به فردوس از ین سرای سپنج

صدرالدین قاضی

اسم او صدرالدین پسر فخرالدین خیسار یست. سیفی هروی او را بنام صدرالحق والدین وپدرش را فخرالملة والدین نوشته است. قاضی نامبرده از اجلۀ علماء و مشاهیر رجال عهد خود بوده ، احاطۀ او در علوم اسلامی و تبحر او در معرفت شرایع و احکام بدرجه یی بود که همگان به فضل و علم او معترف بوده اند. و در عهد ملک غیاث الدین کرت (۲) منصب قضای خطۀ هرات با ولایات مربوط آن چون فوشنج وجزو کوسیه (کهسان حالیه) و آزاب و تولک و هرات و هری رود و فیروزکوه و غرجستان و اسفزار ودره وقلعۀ کاه وفراه و غور و گرمسیر تا حدود سند بدو مفوض بوده و بر علاوۀ منصب قضا منصب خطابت و امامت و احتساب وشیخ الاسلامی و تصوف بر منابر و مساجد ومدارس و خانقاه و تولیت اوقاف و سبیلات و آنچه از لوازم و عوارض منصب قضا در آن عهد بوده همۀ آن بدو مفوض و متعلق بوده است .

---

(۱) ملک رکن الدین مشهور به ملک شمس الدین کهین بعد از شمس الدین اول به امارت رسید و چنانچه از احوال او معلوم میشود شخصی بود عالم دوست و شاعر پرور و همچنان در مورد عمرانات وزراعت رغبت زیادی از خود نشان میداد. مشارالیه در سال ۶۷۹ قلاع غور را تأمین کرد و در سال ۷۰۱ تا قندهار لشکر کشید و در ۷۰۵ فوت شد. فخرالدین کرت پسر او بود که ربیعی پوشنجی کرت نامه را بنام او در نظم کشیده است .

(۲) غیاث الدین کرت برادر فخرالدین کرت بود و در سال ۷۲۹ فوت نموده .

قاضی منهاج سراج جوزجانی

منهاج سراج جوزجانی مورخ مشهور وطن صاحب طبقات ناصری است که اثر تاریخی وی از ابتداء زمان تا سال ٦٥٨ هجری بحث میکند و حصهٔ زیادی از وقایع را خود مورخ به‌چشم سر مشاهده کرده است.

بنا به تصریح خود منهاج سراج، یکی از نیاکان او امام عبدالخالق جوزجانی به‌غزنی آمده و در آنجا بادختر سلطان ابراهیم غزنوی ازدواج کرد وازوی پسری بدنیا آمد نامش را ابراهیم گذاشت و او جد بزرگ منهاج سراج جوزجانی بود. تولد منهاج سراج درحدود سال ٥٨٩ھ اتفاق افتاده، بنا به عقیدهٔ برخی از نویسندگان، تولد این مورخ درلاهور صورت گرفته است (۱) اما بنا بتصریح خود وی قول فوق مشکوك به‌نظر می‌خورد. چنانچه ازطبقات ناصری برمی آید ومشارالیه درذکر حکمرانی ملك ناصرالدین قباچه مینگارد چون قباچه علیه ملکخان خلج درسال ٦۲۳ لشکر کشید درهمان سال اوازخراسان از راه غزنه به هند رفت و بروزسه‌شنبه ۲۷ جمادی الاول سال ٦۲٤ھ به‌شهر «اوچه» رسید ودر ذی الحجهٔ همین سال منصب قضای اردوی علاءالدین بهرام شاه پسر سلطان ناصرالدین قباچه وامور مدرسهٔ فیروزی بدو مفوض شد تاآنکه بروز ٤ شنبه اول ربیع الاول سال ٦۲٥ به سلطان التتمش پیوست واین اولین بار بود که او به هند قدم گذارد وازانکه درلاهور متولد شده است چیزی نمی نگارد. ازجانب دیگر چنانچه در صفحات گذشته نیز متذکر شدیم: هنگامیکه سلطان غیاث الدین محمود پسر سلطان غیاث الدین محمد غوری در صفر ٦۰۷ ھ توسط عمال خوارزمشاهیان بقتل رسید منهاج سراج درغور بوده و ۱۸ سال عمر داشته است. درسال ٦۱۱ و یا ٦۱۲ ھ که فیروز کوه ازآخرین پادشاه غوری الاصل توسط عمال

(۱) مورخین مولد پدر منهاج سراج را لوهور نوشته اند. خود قاضی منهاج ظاهراً در فیروز کوه غور متولد شده است. (واحدی)

خوارزم شاه مضبوط گردید بعدازدوسال منهاج سراج رو به سجستان نهاد و چنانچه قبلاً متذکرشدیم درشهر زرنج از طرف امرای محلی سیستانونیمروز که ازاقارب غوریان بودند پذیرایی شایانی از وی بعمل آمد. اگرچه خود منهاج سراج دلیل وسبب این سفرخودرا به دربارملوک نیمروز ذکر نمیکند، اما میتوانیم بگوییم که چون مشارالیه مایل نبود باخوارزمشاهیان نزدیک باشد، این سفررا اختیار نمود وتقریباً مدت هفت ماه درآنجا بماند.

منهاج سراج درسال ۶۱۷ هـ قبل از آنکه چنگیز شخصاً باعساکرش ازدریای آمو عبور نماید درقلعهٔ تولك میزیست وچون درسال مذکور حملات ابتدایی مغل بر خراسان وحصص غورشروع گردید اودرمدت محاصرهٔ هشت ماههٔ قلعهٔ مذکور درجملهٔ محافظین قلعه، علیه متجاوزین میجنگید.

دراینجا باید متذکرشد: چنانچه دراوراق سابق نیز به مراتب اشاره شده است و درسطور آینده نیز خواهیم دید منهاج سراج و پدرش وهمچنان عدهٔ زیادی از خویشاوندان وی که خوددرطبقات ازآنها نام برده است وایشان از ملازمان رکاب شاهان غوری بوده اند، درقلعهٔ تولك بود وباش داشتند وخودمورخ مانیزایام زیادی رادرآن قلعه سپری کرده ومنحیث وطن خویش بارها دراثرش ازان نام برده است.

درسال ۶۱۸ منهاج سراج بایکی ازخویشاوندان خویش ازدواج کرد (واین سالی است که چنگیز شخصاً واردخراسان گردید) ودرسال ۶۲۰ چون نمیخواست در دیاری که در تصرف کفارمغل آمده بود زیست نماید لذا جبراً مأوای اصلی خودرا ترك گفته درسال ۶۲۳ بدربارملك رکن الدین محمد پسرعثمان مرغنی به خیسار شد، تا آنکه درسال ۶۲۴ رو به هندوستان نهاد ومنصب قضا یافت. چون سلطان شمس الدین التتمش برقباچه غلبه حاصل کرد،

منهاج سراج به خدمت التتمش پیوست وامور دینی اردوی مشارالیه بدوسپرده شدتاآنکه دررکاب التتمش درسال ٦۲٥ به دهلی رفت ومنصب قضاو خطابت وامامت گوالیور بدو تفویض گردید. ودرسال ٦۳۹دردوران حکومت سلطان معزالدین بهرامشاه قاضی القضات دهلی ومربوطات آنگردید. همدرین اوقات خواجه مهذب الدین وزیررا بااومناقشتی افتاد ومشارالیه دسته یی ازطرفداران خودرامامورگردانیدتا اورا بقتل رسانند، ولی منهاج سراج چون هنگام ادای نماز جمعه درمسجد جامع موردحملهٔ گماشتگان وزیرقرارگرفت، بدون آنکه صدمه یی بدورسد توانست محفوظاً ازایشان فرارکند تاآنکه درسال ٦٤٤ درجالندر ازتوابع پنجاب موردتوجه و الطاف ناصرالدین محمودشاه واقع شد وطبقات ناصری رانیز بنام وی نوشت وخلعت ها دریافت نمود.

ازطبقات ناصری برمی آیدکه اثردیگری نیزبنام ناصری نامه منظوم کرده است. منهاج سراج بدین ترتیب ازسال ٦٤۹ تاسال ٦٥١ به مشاغل ووظایف رسمی مکلف بودتاآنکه درسال ٦٥۲ ازطرف سلطان ناصرالدین محمود، لقب «صدرجهان» بدو داده شدودرسال ٦٥۳ برای بارسوم قاضی القضات دهلی گردیدواثرتاریخی خود رادرسال ٦٥۸ هجری به اتمام رسانید. اواخرعمروسال وفات وی روشن نیست. (۱)

مولاناسراج الدین محمد

منهاج سراج درچندین مورددرطبقات ناصری از پدر بزرگوارخودنیز که دردربار ملوك وسلاطین غوری بسر می برده ذکرمی کند، چنانچه باری درذکر سلطنت وحملات سلطان معزالدین برهند وقبضهٔ اوبرلاهوردرسال ٥۸۲ ه (سال اسارت خسرو ملك آخرین پادشاه غزنوی) می نگاردکه پدرش توسط سلطان به منصب قضای اردوی غوری نصب گردید و درجای دیگرهمانادر ذکر سلطنت سلطان

(۱) برای تحقیق بیشتردربارهٔ منهاج سراج جوزجانی وخانوادهٔ او به تعلیقات طبقات ناصری طبع کابل ۱۳٤۳ رجوع شود.

بهاء الدین سام با میانی به تفصیل می نگارد که: سلطان مذکور مولانا منهاج الدین را نسبت به درایت وعلم او درخفیه ازغوز به با میان دعوت نمود وجمیع امور دینی ومذهبی تخارستان را بوی سپرد. وهمچنان درذکر سلطنت سلطان غیاث الدین غوری ازآنکه سلطان مذکور مولانا سراج الدین محمد را برسم سفارت به دربار خلیفهٔ بغداد فرستاد یاد آور میشود وچون اکثر این وقایع را در صفحات گذشته به تفصیل نگاشته ایم درین مورد محض به اشاره به آن اکتفا نمودیم ونیز ازخویشاوندان منهاج سراج، که درطبقات از آنان نام برده شده یکی ضیاء الدین محمد پسر عبدالسلام قاضی تولك است که ازوی نیز درمحبث فتوحات سلطان معزالدین درهند تذکر داده ایم. پس به نحوی که فوقاً دیده شد، خاندان علمی منهاج سراج جوزجانی به شمول پدر واقارب دیگرخود ازباشندگان وتربیت یافتگان دربار سلاطین غوری به شمار می روند واین مطلب را میتوان ازخود طبقات ناصری بجزاز مواردی که درسطور بالا به آن اشاره شد ازموارد متعدد دیگری به توضیح خود مورخ به اثبات رسانید.

انشای این اثرمعروف تاریخی انشایی متین وروان وخالی از اغلاق وابهام ونثریست سهل ممتنع متصف به صفات ادبی زبان پارسی که میتوان آنرا درقطار نثرهای برجستهٔ زبان دری قبل از دورهٔ مغل قرار داد واما شیوهٔ نگارش تاریخ وضبط حوادث وصراحت لهجه وحقیقت نویسی منهاج سراج مورخ شهیروطن متأسفانه چنانچه شاید بر پایهٔ بلند ومعتبری نیانیافته وطوریکه از مطالعهٔ دقیق اثر تاریخی وی بر می آید مداحی های بیجای وی که شاید ازان رهگذر طمع مادی نیز بدل می پرورید ویا آنکه آن همه ثنا وصفت بی اندازهٔ ملوك وامرا را که نباید برمنافع شخصی بیادگار گذارده ویا آنکه دراکثر موارد برخلاف آیین نگارش تاریخ برخی ازمطالب را عمداً تصریح نه فرموده وتملقاً ازان اغماض کرده است. ودرعوض به ثنا ودعای امراء وملوك میل زیادی ازخود نشان داده وازآداب تاریخ نویسی عدول ورزیده

قیمت معنوی او وهمچنان کتاب تاریخی اورا کاسته است وبا این هم طبقات ناصری کتابیست که درزمرهٔ آثار تاریخی قدیم آنرا باید غنیمت بزرگی محسوب داشت.

خاتمه

بشرحی که گذشت صرف نظر از امراء وشاهان محلی غوری، دورهٔ نهضت حقیقی این دودمان که ما آنرا دراوراق گذشتهٔ دورهٔ سلطنت وجهانکشایی ایشان نام نهادیم واز هنگام قیام سلطان علاءالدین حسین علیه بهرامشاه وضبط غزنه (سال ۵۴۳ یا ۵۴٤) تاانقراض دولت غوری بدست خوارزمشاهیان یعنی سال ۶۱۲ که عمال وگماشتگان خوارزم شاه فیروزکوه را از علاءالدین محمدبن شجاع الدین علی تسلیم گرفتند دوام نمود (۱۱٤۸ تا ۱۲۱۵ عیسوی). درتمام این مدت مختصر که عروج ونزول غوریان درآن صورت گرفت دولت غوری پیوسته ومسلسل دچار زدوخوردها ومحاربات ومجادلات بوده است، چنانچه بعد از قیام ایشان علیه غزنویان ومحاربات ایشان علیه آن خانوادهٔ سلطنتی وطن ایشانرا با سلاجقه محارباتی واقع شد وبعداز صلح با سلجوقیان همانا فتنهٔ غزان به ظهور پیوست وغوریها مجبورشدند با ترکمانهای غز مقابله نموده وطن را از شر ایشان ایمن سازند، بعداز سرکوبی غزان، غوریان، مهمی دیگری درخارج مملکت اصلی خود پیش رو داشتند وآن عبارت بود از تصاحب مکرر برخی از ایالات هندوستان که بدست غزنوی مفتوح شده بود. چنانچه توانستند این مهم را نیز بسر رسانیده وبه علاوهٔ تسخیر اراضی مفتوحهٔ شاهنشاهی غزنوی برخی ازحصص دیگررا در هندنیز تصاحب نموده وحکام خویش را درآن دیار نصب گردانیدند واین هنگامی است که آنرا باید دورهٔ معراج غوریان محسوب داشت، چه بعدازان ویا به عبارت دیگر بعدازمرگ سلطان کبیر وفاتح هندوستان معزالدین محمد، دولت غوری از مسیرقوس سعود بدرشده وشروع به پیمودن قوس نزول نمود. چنانچه بین خود ایشان وبه تعبیر دیگری بین امراء وبزرگان سه مرکز مهم حکمرانان غوری

یعنی فیروزکوه وغزنه وبامیان یک سلسله اختلافات ومخالفت ها بمیان آمدو ایشان رابالای تصاحب تخت وتاج منازعت ها واقع شد تا بالاخره این زد وخوردهای داخلی که در اواخر دورهٔ سلطنت غوریان بوقوع پیوست به همان اندازه یی که اسباب ضعف وپراگندگی جمعیت ایشان را بار آورد وباعث تجزیهٔ متصرفات داخل وخارج ایشان شد همان پیمانه سبب تشجیع وقوت مخالفان دیرینهٔ ایشان گردید. درین هنگام محمد خوارزمشاه از موقع استفاده نموده وچنانچه باسلاطین این دودمان ازسالهای گذشته کینه دردل داشت وبه مراتب از ایشان شکستها دیده بود باعده یی ازمخالفین دیگرغوریان که درماوراءالنهردران اواخرصاحب قدرت نظامی بودند یکجا شده شروع به استیصال دولت غوریه نمود.

بالاخره توانست مراکز مهم حکمرانان این دودمان را درغوروغزنه وبامیان یکی بعدازدیگری سقوط دهد ودست ایشانرا ازخاك اصلی افغانستان کوتاه سازد. وبعد ازچندی دراثر آتش مخالفتی که بین خوارزمشاهیان وعباسیان بغداد درگرفت پای مغولها درمیان آمدودراثرحملات وحشیانهٔ ایشان جمیع ممالك اسلامی که ازهرحیث دارای تمدن ونهضت فوق العاده بود لگدکوب قبایل بی رحم مغل گردید وبدین ترتیب علاءالدین محمد خوارزمشاه که درین دیارجانشین غوریان بودنیزنتوانست نفسی براحت کشد ودرمقابل عساکر مغل که چون سیلاب دهشت انگیز بدین نواحی سرازیر میگردید کاری ازپیش برده مقاومت کند و چنانچه درفصل خوارزمشاهیان ودورهٔ مغول تاریخ افغانستان خواهیم دید مشارالیه ازبزرگ ترین شاهان وکشورکشایان آسیای وسطی بشمارمی رفت بالاخره درعالم ناامیدی وبیچارگی به غربت تمام ازجهان چشم پوشید.

درینجا باید متذکرشد که بعدازوقوع این وقایع جانگداز که تاریخ به تفصیل از آن باچشم خونین حکایت میکندو عبارتست ازفتنه وبلای مغل وازدوره های حساس تاریخی به خساب میرودوبه یغما ودرنده خویی های امیر تیمورکورگان

خاتمه می پذیرد درداخل افغانستان یگانه خاندانی که توانست درظرف قرنهای هفتم وهشتم دربین یك سلسله مشکلات روزافزون کاری از پیش برد همانا سلسلهٔ مشهورونامی ملوك کرت هرات است که اصلاً بهغوریان منسوب میباشد وبه جهة این انتساب خصوصاً میتوان ایشانرادرداخل افغانستان جانشین غوریان محسوب داشت که شرح جانفشانیها، محاربات، نهضت علمی وعرفانی، شرح حال امراء وبزرگان وهمچنان دانشمندان این سلسله بافعالیتهای عمرانی وتهذیبی که توسط ایشان صورت گرفته نیازمند فصل جداگانه میباشد واما درخارج افغانستان باید متذکر گردید که قطب الدین ایبك والتتمش وجانشینان ایشان درهندوستان بنای دولت افغانی واسلامی رابا تمام معنی ازهرحیث مجهز ومکمل قایم نمودندو ناصرالدین قباچه درسند همچنان به تشکیل سلطنت پرداخت . ایشان که ازجملهٔ بازماندگان ملوك سلاطین غوری بودند توانستند قرن های متمادی حکومت اسلامی وافغانی هندوستان رادرحال قیام نگهدارند .

291

فهارس اعلام

رجال؛ قبایل و سلاله ها؛ اماکن؛ کتب و رسایل

مرتب

حبیب الله «رفیع»

292

(۱)
اسماء الرجال

«الف»

آباقا ۲۸

ابابکر طوسی ۲۵۴/ ۲۵۶

ابراهیم (شاه) ۱۶۲

ابراهیم (جدمنهاج سراج) ۲۸۴

ابراهیم غزنوی ۱۱۷/۱۱۸/۱۲۰/ ۱۲۲
۱۳۵/۱۴۴/ ۱۵۳/ ۱۶۸/ ۲۸۴

ابن اثیر ۱۸/ ۳۴/ ۱۱۲/ ۱۱۴/ ۱۱۸

ابن الخطیب ۱۹۹

ابن الربیع ۱۹۹

ابن بطوطه ۸۴

ابن حوقل ۳/ ۴/ ۶/ ۹۸/۱۸۷/۲۵۹

ابن خرداذبه ۲۱/ ۱۰۱

ابن خلکان ۲۷۸

ابن فندق ۳۹

ابوالحسن (امیر) ۲۵/۸۶

ابوالحسن حسام الدین علی (شاهزاده) ۲۴۱
۲۴۸/ ۲۷۶

ابوالحسین حسینی ۲۸۰

ابوالحسن علی ۳۹

ابوالحسن علی بن لطیف ۲۵۹

ابوالحسن خلف ۳۴/ ۹۰/ ۱۲۸/۱۳۰/۲۴۶

ابوالحسن هیثم ۱۰۹

ابوالعباس سفاح ۱۰۳

ابوالعباس شیش ۱۰۷/ ۱۷۴/ ۱۷۵/۷۶
۱۷۷/ ۱۸۰/ ۱۸۷/ ۱۸۸

ابوالفتح محمد سام ۲۰۸

ابوالفتح هروی ۲۶۶

ابوالفداء ۲۵۹

ابوالفرج ۲۷۹

ابوالفضل بیهقی ۲۵

ابوالفضل ناصر ۱۹۱

ابوالفیض محمد ۲۱۱

ابوالقاسم ۲۷۶

ابوالقاسم جیهانی ۳

ابوالقاسم رفیعی ۲۷۶

ابوالمعالی ۱۸۶

ابوالملوک (رك: اعزالدین)

ابوالموید ۱۵۲

ابوبکر جعفری ۲۷۶

ابوبکر عبدالله ۱۲۶

ابوبکر عتیق بن محمد ۷۵

ابوجعفر رمادی (زبادی) ۲۵/ ۸۶

ابوحنیفه (امام) ۲۰۱

ابوزید احمد ٧٤
ابوسعید ابراهیم١٢٥
ابوسعیدعبدالحی گردیزی٥٢(رك: گردیزی)
ابوعبدالله ٢٧٧/ ٢٧٨(رك: فخررازی)
ابوعبدالله طاقی ٢٠٦
ابوعبداللهمحمد ٢٠٥
ابوعبیداحمد ١٢٥
ابوعلی سوری (امیر) ١١٥/ ١١٦/١١٧
ابوعلی سینا٢٧٨
ابوعلی محمد بن‌العاس ٢٥/٨٦
ابوصالح منصوربن نوح ٢٥
ابومسلم خراسانی ١٠٢/ ١٠٣/ ١٠٨
ابونصر بدرالدین محمود فراهی٢٦٩
ابونصر شار ٤٠/ ١٣١
ابی‌بکر ٢٦٩
ابی بکر کرت ٢٨
ابی علی ٣٦/ ٢٣٤/٢٣٧
اتسز١٤٥/١٨٢/١٨٦(رك: علاءالدین اتسز)
اچ .دی. سیمور٢٢
احمد بن‌یحیی بلاذری ٩٥
احمد(پدرینکارندوی)٢٥٨
احمد(پدرمعین) ٢٥٩
احمدبن‌عبد الخالق ٢٧٩
احمدکافی ٢٦٤
احنف‌بن‌قیس ٢١
ارتینت ٨٠
اردشیر شابور١٦٢
ارسلان جاذب ١١١/ ١٣١
ارسلانشاه ٨٤/ ١٥٣
ازهری هروی ٢٦٦
اسپهبد ١٨٢
استفن٤٣
اسدی طوسی ٣٨
اسعدسوری (رك: شیخ اسعد)
اسماعیل ١٨٦
اسکندر مقدونی(کبیر) ٤١/٨٥/١٦٥
اعتمتا دی٢٧
اعزالدین حسین ٩ /١١٩ / ١٢٠/ ١٢١
١٢٢/١٣٣/ ١٣٤/ ١٣٥/ ١٤٠
١٤٨/ ١٤٩/ ١٨٩/ ٢٣٥
اصطخری ٢/ ٣/ ٢٧ / ٣٣ / ٣٥ / ٧٤
٩٠/ ٩٤/ ٩٥/٩٧/٩٨/٢٥٩/٢٦٠
البرنوین٣٤
البشاری٢٦٠
البیرونی ١٢/ ٢١/ ٣٩/ ٤٠/ ٨٤/ ٢٥٩
٢٦٠
الپارسلان (غازی) ٧٥/١٤١ / ٢٢٧
التتمش ٢٨٤/ ٢٨٦/ ٢٩٠
التونتاش (حاجب) ١١١/١١٣/١٣١
الضحاك بن محمود ٨٦
العاس ٢٥
الفنستون ٧٥/ ٧٦/٧٧
الفی ٨٤
القصاب ١٩٩
المسترشد بالله ٢٨٢
المستنصی‌بامرالله ١٩٩
الملك‌الغازی ٢٦٤
الناصرالدین الله ١٩٩
الیاس ٢٦
الیعقوبی ٣٩
امام‌المتکلمین٢٠٩ (رك: فخررازی)

امام فخرالدین رازی (رك: فخرازی)
امیر بنجی ١٠٩
امیر پولاد سوری ٢١/ ٣٨ (رك: پولاد)
امیر تیمور کورگان ٢٨٩
امیر حاجب ٢٣٧
امیرخان ١٥٢
امیرسوری بن محمد ٢٧/ ٣٩/ ٤٠ (رك: سوری)
امیرشکاد ٢٣٨
امیرعلی ١٥٩
امیرکرور ١٩/ ٢١/ ٢٩/ ٦٩/ ٧٥/ ١٠٣
١٠٥/ ١٠٦ (رك: کرور)
امیرهرنک ١١٩
امین الدین واعظ ٢٠٩
انتر (ملك) ٤٨/ ٤٩
اندرسن ١٤٢
انندپال ٢١٩
اوحدی کرمانی ٢٨٠
اوگتای ١١
اولجایتو ٢٧٩
ایبك ٢٢٩
ایتهامتر ٨٠
ایرانشاه محمود ٢٣٤
ایزدیار (امیر) ١٩
ایل ارسلان ١٩٢/ ١٩٤
ایلتتمش ٢٤٢
ایلدز (رك: تاج الدین ایلدز)
ایلیوت ٢٥٠

«ب»

بابهر ٨٢
بارتولد ٢/ ٣/ ٥/ ٦/ ١٠/ ١٣/ ١٤/ ٢٧
٤١/ ٩٠/ ٩٧/ ١٤٢/ ٢٠٧
بایزید بسطامی ٢٣٩
بدرالدین کیدان ١٤١
برون ٧٦/ ٨٤
برنتش هریوه ١٥٨
بریگوس ٨١
بسطان بریخ (شیخ) ٤٠/ ٢٥٧
بسطام غوری ٣/ ١٧/ ١٨/ ٦٢/ ٧٣/ ١٠٠
١١٨
بطلیموس ٨٠
بلاذری ٣٦/ ٧٤/ ٩٤/ ٩٥/ ١٠١
بنجی نهاران سوری (امیر) ١٠٢/ ١٠٦
١٠٧/ ١٠٨/ ١١٥/ ١٢٧/ ١٧٣/ ١٧٤
بهاءالدین زکریا ٢٨٠
بهاءالدین سام (سلطان) ١٠/ ٣٤/ ٣٨/ ٤٠
٥٦/ ٦٩/ ١٢٢/ ١٤٠/ ١٤١/ ١٤٧
١٦٧/ ١٨٧/ ٢٣٠/ ٢٣٣/ ٢٣٤
٢٣٧/ ٢٣٨/ ٢٤٢/ ٢٤٣/ ٢٧٠/ ٢٧١
٢٧٢/ ٢٨٧
بهاءالدین طغرل ١٩٢/ ١٩٣/ ١٩٥/ ٢٢٦
بهرام ١٠٧/ ١٧٤
بهرامشاه سوری ١٠١
بهرامشاه غزنوی ٥٦/ ٨٤/ ١١٢/ ١١٩
١٢١/ ١٢٢/ ١٣٢/ ١٣٥/ ١٣٦
١٣٧/ ١٣٨/ ١٣٩/ ١٤٣/ ١٤٤
١٤٦/ ١٤٧/ ١٤٨/ ١٤٩/ ١٥١
١٥٣/ ١٥٤/ ١٥٧/ ١٥٨/ ١٦٦
١٦٧/ ١٦٩/ ١٧٠/ ١٧١/ ١٧٧
١٨١/ ١٩٣/ ٢١٧/ ٢٤٠/ ٢٤٤
٢٤٩/ ٢٧٠/ ٢٨٨
بهرامشاه حرب ٢٦٤

بهیم‌دیواری ۲۱۵/ ۲۲۶
بوالحسن خلف ۱۲۶ (رك : ابوالحسن خلف)
بوحنیفه ۲۷٤ (رك : ابوحنیفه)
بودا ۹٤
بوعلی بن محمد سوری (امیر)
بیژن سمرقندی ۱۰۲
بیلو ۴۲/ ۴۳/ ۷۷/ ۸۰/۸۸
بینوا ۷۲
بیهقی ۲/ ۳/ ۱٦/ ۲۵/ ۲۷/ ۳٤/۳۹/ ۸٦
۸۹/ ۹۰/ ۹٤/۹۵/۱۰۹/۱۱٤/۱۲٤
۱۲۵/۱٤۲/ ۱٦٦/۲٤٦/ ۲٤۸

«پ»

پاتی تیاونی ۸۲
پتهورای ۲۱۸
پرتوی‌رای ۲۱۹/ ۲۲۲/۲۲٤
پرویز ۱۰۷
پریتورای ۲۱۸/۲۲۵/۲۳٤ (رك : پرتورای)
پژواك ۸۱
پکته ۸۲
پلینی ۸۰
پولاد(امیر) ٦۹/۷٤/۷۵/۱۰۲/۱۰۳/۱۰۸
پول‌پلیو ۵۵
پیشل ۸۲

«ت»

تاج‌الدین ایلدز ۱۷۸/ ۱۸۹/ ۱۹۲/ ۲۲۹
۲۳۳/ ۲۳٤/ ۲۳۸/ ۲۳۹/ ۲٤۳
۲٤٤/ ۲٤۵
تاج الدین ابوا لفتح یاابو الفضل ۱۸۲
۱۹۱
تاج‌الدین حرب ۱۹٤/ ۲٤۵/ ۲۷۰
تاج‌الدین زنگی ۱٤۱/ ۱۹۷
تاج‌الدین‌زوزنی ۲٤۲
تاج‌الدین‌علیشاه ۱۹٦/ ۲۳٦
تاج‌الدین محمد ۲٦۷
تاج‌الدین تمرانی (ملك) ۲۸/۳۸/ ۱۹۱
۱۹۲/ ۲۳٦/ ۲۳۷/۲٤۵
تاد (میجر) ٤۱
تامس ولیم بیل ۸٤
تایمنی ۷۰/۲۵٦
ترات (معدن‌شناس) ۱٦
تراساد سیو ۸۲
تکش خوارزمشاه ۱۹٤/۱۹٦/۱۹۷/۱۹۸
۲۰۰/ ۲۳٦
تمران قزنده ۳۷
توروریانا(پادشاه‌پکت‌ها) ۸۲/۸۳
توروریانا(نجیب الله) ۹۱/ ۱۵۵
تولی خان ۲۱۱/ ۲۱٤
تولکی ۸٦ (رك : ابوعلی محمد)
تومانسکی ۲۰٤
تیمن کاکر (شیخ) ٤۰/ ۲۵۷
تیمور کورگانی (امیر) ۵۳

«ج»

جامی ۲۰٤/ ۲۰۵/ ۲۷۹/ ۲۸۰
جعفر طیار ۲۸
جعفر فراهی ۲٦۹
جلال‌الدین خوارزمشاه منکبرنی ۵۷/۲٤٤
جلال‌الدین فیروز شاه (ملك) ۳۵
جلال‌الدین علی بن‌سام ۵٦ / ۵۸ / ۲۳٤
۲٤۳ / ۲٤٤
جلال‌الدین محمد ۱۸٦
جلال‌الدین محمود ۱۹۲ / ۱۹٤
جلال‌الدین ورسل (شیخ‌الاسلام) ۲٤۲
جلال‌الدین (وزیر) ۲۰۲
جمال‌الدین ازهری هروی ۲٦٦

جوزجانی۱۷۷/۲٤٥(رك: منهاج سراج)
جها نسـو ز ۱٤٦/ ۱٦۳ / ۱٦٥/ ۱٦۹
۱۷۰/۱۷۱ / ۱۸٤ (رك: علاءالدین
جهانسوز)
جیپال ۱۲٤ /۲۱۹
جیهانی ۲۱ /۲٥۱
«چ»
چاوش غوری ۲۸۱/۲۸۲
چغة تی٥۷
چنگیز ۱۱/ ۲۰/۲۸/ ۳٤/ ٥٦ /٥۷/٥۹
٦۷ / ۸۷/ ۸۸/۲۰۰/ ۲۱۱ / ۲۸٥
چیپچاند۲۱۷/ ۲۱۸/ ۲۲٥
«ح»
حبیب بن‌عبدشمس ۹٥
حبیبی (عبدالحی) ۱۲/۲۰/ ۲۱/۳٦ /٥۹
٦۰ / ٦۳/ ۱۰۱/۱۱٤/۱٤۱/۱٤۲
۲٥٤/ ۲٥٥/ ۲٥٦
حرماس۱۲۲
حرنسک۱۲۲
حرهٔجلالی۱٤۱
حرهٔنور۱٦۲
حسام‌الدین حسین ۲۳۹
جسن (ابوالسلاطین) ۱۱۲/ ۱۱٥ / ۱۲۱
۲٤۷
حسن‌بزرگ تمرانی ۳۸
حسن بن علی ۲۷۸
حسن‌عبدالملك ۲۳٤
حسن (قطب‌الدین)۱۱۹
حسین ۲۷۸
حسین خرمیل ۲۱٦/۲۲۸/ ۲۳٥
حسین شنسبی۲۳٤
حسین بن‌حسن ۹/ ۳۲ / ٤۰ / ۷۱/ ۱۱۲
۱۲۰/۱۲۱ /۱۲۲/۱٤٥/ ۱٥۱/ ۱٦٦
۱٦۷/ ۱۷٥/ ۱۸۱ / ۱۸۸ / ۱۸۹
۱۹۷/ ۲۳٥ / ۲۳۷ / ۲٤۰ /۲۷۰
(رك: اعزالدین یاعزالدین)
حسین مرورودی۲۷٥
حسین یاحسینی سادات۲۷۹/۲۸۰
حضرت علی (رض) ۱۰۱ (رك : علی)
حکیم‌الدین غوری ۲۸۳
حمدالله مستوفی ٥/۱۲/ ۱۱۳/ ۲۱۲
«خ»
خاقان رکن‌الدین محمود ۱۸۲
خان‌جهان لودی ۲٥٤
خرمیل ۲۲٤ / ۲۳٦
خرنک۱۰۲
خروشتی۲٤۳
خسرو۱۷۱/ ۲۷۳/۲۸۲
خسرو شاه ۱۳۲ / ۱٤۸ / ۱٤۹ / ۱٥۰
۱٥۱/ ۱٦۹ / ۱۹۳ / ۲۱٥
خسروملك ۱۳۲/ ۱۹۳/۲۱٥/۲۱٦/۲۱۷
۲٦٦/۲۸٦
خطا ۱۹٤/ ۲۲۸
خلیلی (خلیل‌الله) ٦/۱۳/۱٥/۲٦ / ۱۱٤
۱۲٤ / ۱۳٤ / ۱٤۱ / ۱٤٦/ ۱۷۱
۲۰۷/ ۲۷۹
خواجه طاق۲۹٥
خوارزمشاه محمد (خوارم)۱۹٤/۱۹٥
۱۹۹/۲۰۰/۲۰۸/۲۲٦/۲۲۷/۲۲۸
۲۲۹ / ۲۳٥/۲۳٦/ ۲۸٥/ ۲۸۸
خیرالانام۲٥٦
«د»
داجا۸۲

داساه ۸۲
داود (شهزاده) ۱٤۲
درمش ، درمیش ، در میش بت ، ۱۲۷
۱۷۵
درمنشان ۱۰۷ / ۱۲۷
درمنیش ۱۰۷
دریو هوس ۸۱
دمس ۲
دورن ۷۵
دوست کاکر ٤۰
دولافوز ۲۱۷/ ۲۱۸/ ۲۲۵
دولت شاه ۱٤٤ / ۲٤۹
دی گنگویس ۷۵
دیناره ۱۲۵
دی وداساه ۸۳

«ر»

رابرت بایرن ۲۱۰/۲۱۱
رالف . تی اچ گریفت ۸۱
راور تی ۲/٤/۱۱/۱۳ /۱۷ /۲۳/۳۹/٦۰
٦۳ /٦٤ /٦٥/٦۷/۹۲/۱۰۰/۱۰۸
۱۱٤/۱۱۷/۱۱۹/۱۲۱/ ۱۲۷/۱۹۲
۲۰٤/ ۲٤۷/۲۵۰
رای هند ۲۲۱
ربیعی پوشنجی ۲۸/ ۲۸۳
رجیسوان ۸۲
رستم ۱۷/ ٦۰/ ٦۲/ ۲٦٤
رشیدالدین ۱۲۱
رکن الدین ایر انشاه محمود ۲۳٤/ ۲۳۵
۲۳۷
رکن الدین (حمزه) ۲۲۲
رکن الدین محمد ۲۸۵
رکن الدین (ملك) ۲۸ /۲۸۳
رمادی ۲۵
رمیش بت ۱۲۷ (نیزرك: درمش)
رئیس پت ۱۲۷(نیزرك: درمش)
ریورتی ۸٤
ریو(مستر) ۱۲۷

«ز»

زال زر ۱۷/ ٦۰/ ٦۲
زبادی ۸٦
زرغون خان نورزی ٤۰
زکی ولیدی توغان ٤۰
زیدبیهقی ۳۹

«ژ»

ژاك مارکوارت ۵۵

«س»

سام ۱۱/۱۷/٥٦/٥۸/۷۳/۱۰۰/۱۰۱/۱۱۲
۱۲۰/۱۲۱/۱۳۹/۱۵۱/۱۵۷/۱۷۵
۱۸۱/۱۸۷/۲۰۳/۲۰۷تا۲۱۱/۲۱۳
۲٤۱/۲٤۲/ ۲٤۳/ ۲٦۲
سام بنجی خرمیل ۱٤۳/۱۷۷/۱۷۸
سام حسین خرمیل ۱٤۳/ ۱۷۷/۱۷۸
سبکتگین ۸۷/۹۵ / ۱۰۹/ ۱۱٦/ ۱۲۳
۱۳٤/۱۳۱/۱۵۰/ ۱٦٦
ستانلی لین پول ۷٦
سراج الدین محمد منهاج ۱۹۹ / ۲۱٦
۲٤۲/ ۲۸٦
سرتاش ۱۹٦
سرتوماس هولدچ ۵
سرس وتی ۲۲۲
سرغوریان ۱۰۰
سعادت ملوك (شهزاده) ۱٤ /۲۲ / ٤۱
سعدالدین منجم غوری ۲۷۹
سعید ۲ ۱۵ / ۲۵۱

سعید نفیسی ١٦/ ٢٤٨

سکندر ١٤٥/٢٧١/٢٨٠/ ٢٨١ (رک: سکندرمقد ونی)

سلجوقشاه ٢٨٢

سلطانشاه جلال‌الدین محمود ١٩٤ / ١٩٥

سلطانشاه خوارزمی ٢١٧/٢٤١/٢٧٢

سلطان غزنی١٢ (نیزرک: محمودغزنوی)

سلطان سوری (قطب‌الد ین ملک الجبال) ٩/١٦٨

سلطا ن محمد غوری ٢١٨/ ٢٢٥/٢٢٧

سلطان غوری (شهاب‌الدین) ٢٢٣/ ٢٢٥ ٢٢٩/٢٢٢/ ٢٢٨/ ٢٣١/٢٦٣

سلطان‌محمد ١٥٢/ ٢٢٥

سلطان محـمود ٢٣٥ /٢٥٢ (نـیزرک: محمودغزنوی)

سلیمان شاه ١٨٢

سلیمان باغندی ٢٧٩

سلیمان شیش ١٠٧/١٧٤/ ١٧٥/٢٤٣

سلیمان ماکو٢٥٤ /٢٥٥/ ٢٥٦

سمره ٩٥/٩٦/ ٩٧

سمانی ٢٦٠

سنب ١٠٧(رک: شنسب)

سنجرسلجوقی (سلطان) ١١٢/١١٩/ ١٢١
١٢٢ / ١٣٥ / ١٣٨ / ١٣٩ / ١٤١
١٤٨ / ١٥٠ / ١٥١/ ١٥٣ تا ١٦١
١٦٧/ ١٧٥/١٧٩/١٨٢/١٨٣/١٨٤
١٩١ / ١٩٢ / ٢٤١/ ٢٤٧ / ٢٨٢

سور-یا -سوری (امیر) ١٧/ ٧٣/٧٥/٧٦ ١٠٠/٢٤٧

سوری بن مـحمـد ١٠٧ / ١٠٨ / ١٠٩
١١٠/١١١/١١٣/١١٤

سوری ١٣٩ /١٤١/ ١٤٧/ ١٤٨ / ١٤٩
١٥١/١٥٧/ ١٥٨/١٦٧(نیزرک: سیف الدین)

سهاک ٧٥

سهل بلخی ٧٤ / ٩٥

سیف‌الدین سوری ١٢٢/١٣٣/ ١٣٤/٣٦
تا ١٤٠/١٤٥/ ١٤٩/ ١٦٦/ ١٦٨
١٧٠/١٧٦/ ٢٧٥

سیف‌الـد ین محمد بن عـلاء الدین ١٢٧
١٦٢/١٧٥ / ١٧٩/١٨٠/ ١٨٢تـا
١٨٨/ ١٩١/ ٢٠٨/ ٢١٣/ ٢٤٠

سیف الـدین مسعود تمرانی ٣٨/٢٣٥

سیفی هروی٢٧ / ٢٩/٣٨/٦٧/ ٦٧/ ١٤٢
٢٨٣

سیوطی ٢٦٠

«س»

شار (ابونصر) ١٤٠

شارشاه(محمد) ١٣٢

شار١٨٧/٢٤٠

شاه‌غازی١٨٢ (رک: اسپهبد)

شافعی «رح» (امـام) ٢٠٠/٢٠١/ ٢٠٩
٢٧٣/٢٧٤/٢٧٩

شاندراس٨٣

شبث(رک : شیش)

شجاع ا لد ین علـی ١٢٢/ ١٩٧ / ٢٣٤
٢٣٨/ ٢٤٥ / ٢٨٨

شرف‌الشرف لود یا نی ٢٠٢

شرف‌الدین احمد فراهی ٢٧٠

شریف محمد (مبـارکشـاه) ١٥٢/ ٢٥١

شکار(امیر) ٢٤٥ (رک : امیرشکا ر)

شلوم‌برژه ١٨٠/١٨٢ / ١٨٣

شمس‌الد ین محمد بن ا بی بکرگرت ٢٨

شمس الدین محمد بن فخرا لـدین مسعود

٥٦ /٥٨/ ١٤١/١٥٨/ ١٩٤/ ١٤٥

٢٣٣/ ٢٣٨/ ٢٤١/ ٢٤٢/ ٢٨٣

شمس الدین محمد بن غیاث الد ین محمود

٣٨/ ٢٣٧

شمس الدین (غیاث‌الدین ابوالفتح) ١٨٧

شمس الـد ین محمد بن تاج الد ین ١٩١

شمس الدین سجستانی ٢١٤

شمس الد ین بلخی ٢٣٢

شمس الدین ایلتتمش ٢٤٥/ ٢٨٥

شمس الدین مبارك سگزی ٢٦٤

شمس الدین عجیبی ٢٧١

شمس الد ین محمد کهین ٢٨٣

شمس الملك ٢٠٢ / ٢٣٢

شنسب غوری ١٠١/١٠٢ / ١١٥/ ١٧٣

شنسب (معاصر هارون الرشید) ١٠٧

شهاب الد ین(ملك) ٤٠

شهاب الدین ٥٦

شهاب‌الد ین غور ی ٧٢ / ١٥٦ / ١٨٦

٢٠١/ ٢٠٣ / ٢٠٤ / ٢٠٨ / ٢١٣

٢١٤/ ٢١٥ / ٢١٦ / ٢١٧ / ٢١٩

٢٢٠/ ٢٢١ / ٢٢٣ / ٢٢٤ / ٢٢٥

٢٢٦ / ٢٢٧ / ٢٣١ / ٢٣٢/ ٢٣٣

٢٥٤/ ٢٥٥ / ٢٥٦ / ٢٥٨ / ٢٦١

٢٦٢/ ٢٧٨ (نیزرك: معزالد ین

محمد سا م)

شهاب الد ین محمد خر نك ١٢٢ / ١٥١

١٧٧/ ١٨٣/ ٢٠٠

شهاب‌الدین جرم آبا دی (قاضی) ٢٠٢

شهاب‌الدین علی مادینی ٢٣٧

شهاب الدین سهر وردی ٢٨٠

شـیخ اسعـد سوری ١١٣ / ٢٥١/ ٢٥٢

شیخ الاسلام ٢٤٢/٢٧٨

شیخ عراقی ٢٨٠

شیرزاد ١٥٣

شیروان ٩٠/١٢٦/ ١٢٨/ ١٣٠

شیاوانا ٨٢

شیش-یا-شیث بن بهرام ١٠٧ / ١٢٧/ ١٧٣

١٧٤ / ١٧٥ / ١٧٦

شیش سوری بن محـمد سوری ٦٣ / ١١٠

١١٥/١١٦/١١٧

«نبس»

نبکارند وی ٢٥٨ / ٢٦٢

«ص»

صاحب ٢٤٢/ ٢٤٣

صاحبقران ٢٦٧

صبغةالله ٢٧٣

صـدرالـد ین علـی هـیضم نـیشا پوری

٢٧٣/٢٧٤

صدرالد ین (قاضی) ٢٨٣

صدرجها ن ٢٨٦

صد قی (محمد عثمان) ١٣/٢٦

صفی‌الدین (امیر) ٩ /٢٤٨/ ٢٧٧

صفی الدین محمود ٢٧٢

«ض»

ضحاك ١٠٠ (نیزرك : سهاك)

ضیاءالد ین تو لکی (ملك) ٢٦ / ١٩٦

٢١٨/ ٢٢٧

ضیاءالدین عبدالرا فع هر وی ٢٦٦

ضیاءالدین محمد ٢٣٤/٢٨٧

ضیاءالدین ۱۹۷
ضیاءالملک ۲۳۲

«ط»

طاهر (امیر) ۱۹۱
طغرل ۲٤۱
طهمان ۱۲٥

«ظ»

ظهیرالدین (مولینا) ۲۷۹
ظهیرالدین نصیر سگزی ۲٦۸
ظهیرالملک ۲۰۲

«ع»

عالم ۲۸۰
عباس ۲۷۳ / ۲۷٤
عباس اقبال ۷٦/ ۱۳۳/ ۱٤٦
عباس (امیر) ۱۸/ ٦۳ / ۱۱٦/ ۱۱۷/ ۱۱۸
عباس پرویز ۱۱۳
عبدالجبار کیدانی ۲۰۲ / ۲۳۲
عبدالحی گردیزی ۱۸/ ۱۰۹
عبدالخالق جوزجانی ۲۸٤
عبدالخالق وراق ۲۷۹
عبدالرحمن بن سمره ۹٦/۹۷
عبدالرحمن قوال ۱٦
عبدالسلام ۲۸۷
عبدالغفار (خواجه) ۸۹
عبدالله بن جعفر ۲۸۰
عبدالله بن معاویه ۲۸۰
عبدالله حسینی ۲۰۷ /۲۰۹
عبدالله سنجری ۲۰۲
عبدالملک دیوشاهی ۲۰۲
عبدالملک سرزراد ۲۳۹
عبدالوهاب قزوینی ۱۳۳
عبدشمس ۹٥
عتبی ۱۹/ ۱۱۲/ ۱۱٤
عثمان حرفش ۲۳۷
عثمان خان افراسیابی ۲۲۷/ ۲۲۸
عثمان خان صدقی ۱۰ (نیز رک: صدقی)
عثمان مرغنی ۲۸٥
عجیبی جوزجانی ۲۷۰/ ۲۷۱/ ۲۷۲
عروضی سمرقندی ۹/ ۱۳۳/ ۱٥۷ / ۱٥۸ / ۱٥۹/ ۲٤۱/ ۲٤۷/ ۲۷٦/ ۲۷۷
عزالملک ۱۹۱/ ۲٦٤/ ۲۷۰
عزالدین حسین خرمیل ۳٤/ ۲۱۳/ ۲۲۸ / ۲٤٥/ ۲۳٥/ ۲٤۷ (نیز رک: اعزالدین بن حسین)
علامه کرمان ۲۳٥
علاءالدین حسین غوری جهانسوز (سلطان) ۲٥/ ۳۲/ ٤۰/ ٥٥/ ٥٦/ ٥۷/ ۱۲۲/ ۱۲۷/ ۱۳۹/ ۱٤۰/ ۱٤۱/ ۱٤٤/ ۱٤٥/ ۱٤٦/ ۱٥۲/ ۱٥٤/ ۱٥٥/ ۱٥۷/ ۱٥۸/ ۱٦٥/ ۱۷٥/ ۱۷۹/ ۱۹٥/ ۲۰۲/ ۲۱۳/ ۲۳۸/ ۲٤۰/ ۲٤۱/ ۲٤٤/ ۲٤۷/ ۲٤۹/ ۲٥۷/ ۲۷٥/ ۲۸۸/ ۱۳۸/ ۱۳٤/ ۱٤۷/ ۱٤۸/ ۱٤۹/ ۱٥۰/ ۱٥۱/ ۱٥٦/ ۱٥۹ تا ۱٦٤/ ۱٦۷/ ۱۷۱ تا ۱۷۷/ ۱۸۰ تا ۱۸۷/ ۲٦۸/ ۲۷۷
علاءالدین بهرامشاه ۲۸٤
علاءالدین قماج سنجری ۱۷۸/ ۱۸۹
علاءالدین محمود ۲۳٤
علاءالدین مسعود ۱٥۳/ ۱٥٦/ ۲٤۳
علاءالدین اتسز بن حسین ۲۳٥/ ۲۳۷/ ۲۳۸/ ۲۳۹
علاءالدین تکش خوارزمشاه ۱٥٦/ ۱۹٥/ ۱۹۸/ ۱۹۹
علاءالدین محمد بن ابی علی ۲۰/ ۳٦/ ۱۹۷/ ۲۳٤/ ۲۳۸/ ۲۳۹/ ۲٤۳/ ۲٤٥

علاءالدین محمدخوارزمشاه ۵۷/۵۸/۱۹۵
۱۹۶ /۱۹۷/۱۹۸/۲۳۴ /۲۳۵/۲۳۷
۲۳۸/۲۸۹
علاءالدین(ملک)۲۳۴(نیزرك: ضیاءالدین)
علی ۲۷۸
علی ۲۷۶
علی البستی۳۸/۱۰۳/۲۵۸
علی چتری(امیر) ۱۵۸/۱۵۹
علی(رض) ۲۷۶
علی شیر نوائی(امیر)۲۱۱
علی صوفی۲۷۶
علی کرماخ ۲۱۵/۲۱۶
علی مادینی ۲۳۷
علیشاه۱۹۶/۱۹۷/۲۳۶/ ۲۳۷
عماد الدین ۲۳۵
عمر بن حسین ۲۷۸
عمر بن دینار ۱۲۵
عمربن علی ۲۷۶
عمر رازی ۲۰۲
عمر سلیمان۲۳۵/۲۳۸
عمر فرقدی۲۶۲
عمر مرغنی ۲۸/۱۹۲
عنصری۱۲۵
عوفی۱۴۵/۲۵۴/۲۶۲/۲۶۴
عیسی۲۷۹
عین الملک۲۰۲

«غ»

غبار (غلام محمد) ۴/۷۶/۸۴/ ۸۸ / ۹۱
۱۰۱/۲۲۱
غنی(داکتر) ۲۴۸
غورشاه۱/۳/۶/۹۸/۹۹ (اشخاص متعدد)
غیاث‌الدین محمد سام غوری (سلطان) ۱۶
۲۹/۳۲/ ۳۶/ ۳۸/۴۰/۵۶/۷۱/۸۴ /۹۵
۱۴۱/۱۴۸/۱۴۷/ ۱۵۰/ ۱۵۱/۱۵۶
۱۷۵تا۱۸۰/۱۸۳تا۲۰۴/۲۰۷تا۲۱۱
۲۱۳/۲۱۴/ ۲۲۶/ ۲۲۷/۲۳۳/۲۳۴
۲۳۸/۲۴۰/۲۴۱/۲۴۲/ ۲۴۳/۲۵۴
۲۵۶/ ۲۵۷/۲۵۸/۲۶۲/۲۶۴/ ۲۶۵
۲۶۸/۲۷۰/۲۷۲ /۲۷۳/ ۲۷۴/۲۷۵
۲۷۸/۲۸۴/۲۸۷
غیاث‌الدین محمود۲۰/۳۸/۷۰/۲۰۳/۲۰۸
۲۰۹/ ۲۱۷/۲۳۳/ ۲۳۴/۲۳۵/۲۳۶
۲۳۷/۲۸۴
غیاث‌الدین کرت ۲۱۰/۲۷۹/ ۲۸۰/۲۸۳

« ف »

فخرالدین مسعود بامیانی(ملک)۲۸/ ۵۶
۵۷/۵۸/۱۲۲/۱۳۳/۱۴۱/۱۷۸/۱۸۹
۱۹۰ / ۱۹۴ / ۱۸۸ / ۱۹۸ / ۲۳۳
۲۳۸/۲۴۰/۲۴۱
فخرالدین(امیر)۳۲
فخرالدین مبارکشاه ۷۱ / ۲۰۲ / ۲۶۸
۲۶۹/ ۲۷۵
فخرالدین خالدهروی ۱۳۹
فخرالدین خیساری ۲۸۳
فخرالدین کرت۷۸۳
فخرالدین محمدرازی ۲۰۲ / ۲۰۷/ ۲۰۹
۲۴۲/۲۷۷/۲۷۸/۲۷۹
فخرالملک (شرف‌الشرف لودیانی)۲۰۲
فخرسادات۲۸۰ (نیزرك: امیرحسینی سادت)
فخرمدبر۲۳۲/۲۵۱
فرخی سیسانی۳۳/۳۴
فردوسی ۵/۷۳/۸۳/۸۴/۱۰۰/۱۰۱/۱۰۲
۱۴۶
فرشته ۱۰/۱۷/۷۱/۸۴/۱۰۲/۱۰۷/۱۱۲
۱۱۷/ ۱۱۸/۱۲۰/ ۱۲۱/۱۲۲/۱۳۴
۱۳۵ / ۱۳۸ / ۱۴۱ / ۱۵۰/ ۱۵۸

۱۸۳/ ۱۸۹/ ۲۱٤/ ۲۱۵/۲۱۷ / ۲۱۸
۲۱۹/۲۲۱ /۲۲۲/۲۲٤/ ۲۲۵/ ۲۲۸
۲۲۹/۲۳۰/ ۲٤۵
فریدالدین احمد-یا -فرید الدین شرف الدین
۲٦٤
فریه فرانسوی ٦/۷/۱٤/۲۲/۲۳/۲٤/ ۲۹
۳۲/۳۳/٤۱/٤۵/٦۲/٦٦/۷٦/۸۷/۸۸
فصیح الدین علاء غوری ۲۷۹
فصیحی ۱۲۱
فضل الطاقی ۲۰۵
فکری سلجوقی ۲۰۵/۲۱۱
فلپ ۱٦۵
فولادغوری ۱۰۲/۱۰٦ (نیزرک : پولادو
امیر پولاد)
فیاض (داکتر) ۱۳/۲٤۸
فیروز ٤۲

«ق»

قاسم غنی ۱۳
قباچه ۲۸۵
قراجه ۲۸۲
قراچه نوین ۳٤
قزل ارسلان ۱٤۱
قسیم امیرالمومنین ۱۰۷ / ۱۰۸/ ۱۷٤
(نیزرک امیربنجی)
قسیم امیر المومنین ۲۱۱ (نیزرک :
غیاث الدین ابوالفتح)
قطب الدین محمد(ملک الجبال) ۹/۳٤/۷۱
۸٤/۱۱۲/۱۲۲/۱۳۳/۱۳٦/۱۳۸/۱٦٦
قطب الدین یوسف(ملک) ۳۸
قطب الدین حسن ۱۱۸/۱۱۹/۱۲۰/۱۲۱
قطب الدین (محمدخوارزمشاه) ۲۰۰/۲٤۵
قطب الدین ایبک ۲۲٤/۲۲۵/۲۲٦/۲۳۰
۲۳٤/۲۹۰
قطب الدین حسین ۲۳۷
قطب الدین تمرانی ۲۳۷
قماج بلخ ۱۸۹/۱۹۰/۲٤۱
قوام الملک ۲۲۲ (رکن الدین حمزه)
قیس ۳۱

«ک»

کاکړ(شیخ) ۲۵۷
کروړ(امیر) ۹۱ (رک : امیر کروړ)
کزلکخان ۱۹۷
کسری ۲۷۱
کلونل جی لی ملسن ۷۵
کهزاد(احمدعلی) ٦/۸/۱۳/۱۵/۱۹/۲۳
۲۹/۳۵/۳٦/۵۷/۵۹/٦۱/٦۷/ ۷۲/۷۳
۸۱/۹٦/۱۸۰/ ۲۱۱
کوله ۲۲٤

«گ»

گـاندی رای (گهاندی رای) ۲۱۸ / ۲۱۹
۲۲۰/۲۲۲
گردیزی ۸۳
گورخان خطا ۲۲۷/۲۲۸
گوشاریا ۸۲
گـویا اعتمادی ۲۳/۲۸/٦۳/٦۵/٦۷/۲۰۵
۲۱۰/ ۲۷۵/۲۷۹

«ل»

لطیف ۲۵۹
لوپه ۸۸
لوسترانج ٦/۹۷
لیدن(داکتر) ۷۷
لین پول ۱۱/٦۲

«م»

ماهو= ماهویه سوری ۱۰۱/۱۰۲/۱۱۵
مبارک ۲٦٤ (رک : شمس الدین سگزی)
مبارک شاه شریف محمدفخر مدبر ۲۵۱/۲۵۹

مجدالدین تولکی۲۱۸/۲٦
مجدالدین موسوی (سید) ۱۳٦ / ۱٤٦
۱٦۸/۱٦٦/۱٤۷
مجدالدین قدوه(قاضی)۱۹۹
مجد الدین (سلطان) ۲۰٤/۲۰٥
محمد البزیانی ۱۲٦
محمد ایزدیا ر۲٦٤
محمد بن عبدالوهاب قزوینی۹/۲٤۸/۱۳۳
(نیزرك : قزوینی)
محمد بن عباس ۱۱۷ /۱۱۸
محمد بن علی بستی ۳۸/۱۰۳
محمد بن مسعود ۸ ۱٥
محمد چرخگر = چرکر ۲۰٥
محمد رمضانی ۱۰۲
محمد خوارزمشاه (سلطان) ۳٤/٥٦
۵۸/۸۷ / ۱۹۸ /۲۰۰/۲۲۷ /۲۳٤
۲۳٥/۲۳٦/۲۳۷/۲۳۸/۲۳۹/۲٤٤
۲٤٥ /۲۸۹
محمد سام شنسبی ۲۰/۲۰۳/۲۳۲/۲٥۱
۲٦۳/۲۰۹/۲٥۸
محمد سجستانی ۲۳۱
محمد سورآبادی ۷٥
محمد سوری (امیر) ۱۱/۱۲/۱۳/۱٦/۱۷
۱۹/ ۷٦/ ۱۰۸تا۱۱۷ /۱۲۱/۱۲۳
۱۲٤/۱٦٦/۲٥۲/۲٥۳/۲٥٤/۲٤۷
محمد شارشاه ۱۳۱ / ۱٤۰
محمد شیبانی ۲۷۰
محمد عبدالسلام ۲٦
محمد عبدالله سنجری ۲۳۲ /۲۳۷ /۲۳۸
۲٤٥(نیزرك : موید الملك)
محمد(ص) ۱۷۱
محمد غوری ۲۱۳/۲۱۷/ ۲۱۸/ ۲۲۱
۲۲٥/۲۲٦(نیزرك : معزالدین محمدسام
وشهاب الدین غوری)
محمد مادینی۱٦۱/۱۷٥/۱۷٦/ ۱۸۲
محمد هاشم (سید) ٥۳
محمد هروی ۱۲٥
محمد هوتک ۱۲/۱۹/۲۱/۲۹/٦۹/ ۹۱
۱۰۳/۱۱۳ /۲٥۱/۲٥۷
محمد ۱۷/۲۷/۱۰۷/۱۰۸/۱۰۹
محمد بن مسعود۱٥۹
محمد بن ابوالمعالی ۱۸٦
محمد اسماعیل ۱۸٦
محمد بن عمر۲٦۲
محمد عبدالله۲۷۸(رك : فخرالدین رازی)
محمد بن محمود ۲۷۹
محمد بن محمد ۲۷۹
محمد بن سیلمان۲۷۹
محمود غزنوی(سلطان)۳/۱۱/۱۲/۱۳/۱٤
۱۹/۳۳/۳٤/۷٦/۸٦/۸۷/۹۰/۹٥
۹۸/۱۰۸تا۱۱۷/۱۲۱/۱۲۳/۱۲٥
۱۳۱/۱۳۲/۱۳۳/۱٤۰/۱٤٤/۱٤٦
۱٦٦/۱٦۸/۱۷۱/۱۷۲/ ۲۱۹/۲۳٤
۲٤۰/۲٤۸/۲٥۱
محمودغیاث الدین ۱٦/۲۰/۲۰۹/ ۲۲٦
۲۳۱/۲۳٤/۲۳٦/۲۳۸
محمودبن عیسی ۲۷۹
محمودشبستری ۲۸۰
مدهه پاتی تیا۸۲
مسعودی۹٥
مسعودبن محمود ۱/۱٦/۱۹/۲۷/۳٤/۸٦
۸۷/۸۹/۹۰/۹۸/۱۱٤/۱۱٦ /۱۱۷
۱۲٤/۱۲٥/۱۲٦/۱۳۱/۱۳۲/۱٤٤
۱٤٦/۱٦٦/۱٦۸/۱۷۲/۲٤۰/۲٤٦
۲٤۸
مسعودبن ابراهیم ۱۲۰/ ٥۳
مسعودسلجوقی ۱۳۹/۱٥۷/ ۲۸۲
مسعود با میانی ۱٥۸/۱٥۹/۲۱۳/ ۲٤۰

مصطفی (ص) ۲۰۱
معاو یه ۲۸۰
معزالدین محمد سام ۱۱/۲۰/۲۵/۲۶/۵۶
۱۴۱/۱۴۷/۱۴۸/۱۵۰/۱۵۷/۱۷۷
۱۷۸/۱۷۹/۱۸۵/۱۸۷/۱۸۸/۱۸۹
۱۹۰/۱۹۲/۱۹۳/۱۹۴/۱۹۵/ ۱۹۶
۱۹۸/۲۰۰/۲۰۱/۲۰۲/۲۰۳/۲۰۸
۲۱۳/۲۱۴/۲۱۶/۲۱۸/۲۲۶/۲۲۷
۲۲۹/۲۳۰/۲۳۱/۲۳۳/۲۳۴/۲۳۶
۲۳۸/۲۳۹/۲۴۱/۲۴۲/۲۴۳/۲۴۴
۲۴۵/۲۵۱/۲۸۶/۲۸۷/۲۸۸
معزالدین۲۵
معزالدین هروی۲۰۲
معزالدین حسین کرت ۲۱۰
معزیه (ملکه) ۳۸
معین‌الدین محمدالزمچی سبزواری۲۰۸
معین اسفزاری ۲۱۰/۲۱۱
معین الدین تولکی ۲۲۱
معین بن احمد ۲۵۹
مغیث الدین ابوالقاسم محمود ۲۸۲
مقدسی ۳۹/۹۷/۲۵۹/۲۶۰
مگادن ۸۲
ملسن ۸۴/۲۱۸
ملفور۱۵۲
ملک الجبال ۹ /۱۰/۱۳۴ / ۱۶۸/ ۲۴۸
۲۷۰/۲۷۷(رك: قطب الدین)
ملک الحاجی ۱۹۷/ ۲۳۴
ملک شاه ۲۱۷
ملکخان‌هرات ۲۳۷/۲۳۸
ملکخان خلج ۲۸۴
ملکهٔ جبال ۱۴۱
ملکهٔ خراسان ۱۴۱
ملکهٔ غور ۲۳۷
ملکهٔ کیدان ۱۴۱

ملکیارغرشین ۲۵۴/۲۵۵/۲۵۶
ملکیار (شیخ)۲۵۶
منصوربن سعید ۲۵۱
منصوراوزجندی ۲۶۵/۲۶۶
منکورس زرده۲۳
منکوته نوین ۳۴
منهاج‌سراج‌جوزجانی۳/۷/۹/۱۰/۱۷/۲۰
۲۱/۲۴/۲۵/۲۶/۲۷/۳۶تا۴۰/۵۶
۵۹ / ۶۱/۶۲/۶۳/۶۵/۶۷/۶۸/۷۱/۹۳
۹۵ /۹۷ /۱۰۰/۱۰۲/۱۰۶/ ۱۰۷
۱۰۸/۱۰۹/۱۱۲/۱۱۶/۱۱۷/۱۱۸
۱۱۹/۱۲۰/۱۲۲/۱۲۳/۱۲۴/۱۲۷
۱۳۳/۱۳۴/۱۳۵/۱۳۷/۱۴۰/۱۴۱
۱۴۲/۱۴۵/۱۴۶/۱۴۸/۱۵۰/۱۵۱/۱۵۲
۱۵۷/۱۵۹/۱۶۰/۱۶۱/۱۶۲/۱۶۶
۱۶۷/۱۶۹/۱۷۰/۱۷۳/۱۷۴/۱۷۷
۱۷۸/۱۷۹/۱۸۲/۱۸۳/۱۸۵/۱۸۷
۱۸۸/۱۸۹/۱۹۰/۱۹۱/۱۹۲/۱۹۳
۱۹۶/۱۹۷/۱۹۹/ ۲۰۰/۲۰۱/۲۰۲
۲۰۳/۲۱۴/۲۱۵/۲۱۶/۲۱۸/۲۱۹
۲۲۰/۲۲۱/۲۲۳/۲۲۴/۲۲۷/۲۲۸
۲۲۹/۲۳۲تا۲۴۰/۲۴۲/۲۴۳/۲۴۴
۲۴۷/۲۴۹/۲۵۰/۲۷۰/۲۷۲/۲۷۳
۲۸۲/ ۲۸۴/۲۸۵/۲۸۶/۲۸۷
موتی‌جن۵۷ /۵۹
موسی (ع) ۲۶۹
موئیزدوخوائین ۵۴
مویدالدین مسعود۳۸
مویدالدین فتح کرمان ۱۰۷/۱۷۴
مویدالدین بن القصاب ۱۹۹
مویدالملک بن محمد (خواجه) ۲۳۱
۲۳۲/۲۳۳/۲۳۸/۲۴۳/۲۴۵

305

مهذب‌الدین (خواجه) ۲۸۶
میرحسین (رك: امیرحسینی) ۲۸۰
میرزا محمد خان قـزوینی ۱۹/۲۵/ ۸۶
(نیزرك: قزوینی)
میرگنی ۶۱
مینورسکی۲/۳/۱۲ / ۵۸/۹۰/ ۹۸/ ۱۲۷

«ن»

ناپلیون ۱۶۵
ناسو لیس ۲۰۵
ناصرالدین ابوبکر۳۷
ناصرالدین تمرانی ۳۸
ناصرالدین حسین۱۴۳/۱۷۷
ناصرالدین بن‌حسین بن‌محمد مادینی ۱۶۱
۱۷۵/ ۱۷۶/۱۸۲/۱۸۳/۱۸۴/۲۰۰
ناصرالدین ابوشجاع‌طوطی ۱۸۲
ناصرالدین عثمان ۱۹۲/۲۷۰
ناصرالدین الپ غازی ۲۲۶
ناصرالدین قباچه ۲۳۴ /۲۸۴
ناصرالدین محمودشاه ۲۸۶
ناصربن امیر کرور (امیر) ۱۰۶
ناصرخسروبلخی ۱۸۷/ ۲۴۰
ناصر لدین الله (خلیفه) ۲۶۵
ناظم(داکتر)۱۹/۳۴/۸۶/۹۰/۱۱۱/۱۲۴
نصرت الدین بهرامشاه ثانی ۲۷۰
نصیرالحق والدین (امیر) ۱۴۲
نصیرالدین محمد خرنک ۱۹۷
نصیرالدین حسین ۲۳۸/۲۳۹/۲۴۵
نظام الدین ابوبکر۲۳۲
نظام الدین الملک حسن ۲۷۰
نظامی عروضی ۴/۹/۱۵۹/۲۴۸/۲۷۷
نعمت الله ۲۵۴/ ۲۵۶
نعیمی (علی احمد) ۱۱/ ۲۳/ ۲۴/۳۳
نفیسی ۲۷/۱۲۵/۲۴۶
نهاران ۱۰۶/۱۰۷/۱۲۷/ ۱۷۳
نی پاتی تیا ۸۲

«و»

واحدی (محمد یعقوب) ۲۷۲/۲۸۴
وحیدالدین ۲۰۱
ورمش ۲/۱۲۷
ورمیش بت ۱۳۱/۱۳۲
ورمیش بن شیش ۱۲۷/۱۷۵/۱۷۶
ولیم بیل ۷۶
ولیم جس ۲۳

«هـ»

هارتن ۹۶
هارون الرشید ۱۰۷/ ۱۰۸/۱۷۴
هاشم شایق ۳
هاکن (پروفیسور) ۵۵/۵۸
هدایت ۲۶۶/۲۸۲
هرنک (امیر) ۱۱۹
هرودت ۴۲/۴۳/۷۷/۷۹/۸۰
هند وخان ۱۹۷
هولدچ ۴ /۷/۱۱/۲۳/۲۴/۴۵/ ۴۶/۶۱
۶۲/۹۰ /۲۴۷
هیمراج ۲۲۵
هیوانتسنگ ۵۵/۹۶

«ی»

یارمحمد خان ۳۳
یاقوت حموی ۱۰/۱۸/۲۷/۷۴/۷۵/۴۰
۹۴/۹۵/۱۰۶/۱۱۸/ ۱۲۶/ ۲۵۹
۲۶۰
یحیی ۷۴
یزدگرد۱۰۱/۱۰۲
یعقوب (ع) ۲۶۷
یعقوبی ۱۰۱
یلدز(تاج الدین) ۱۹۰
یلد زهرات ۲۴۱
یمین‌الدوله‌محمود ۱۱۰
یمین الدوله بهرامشاه ۱۴۶/۱۷۷/۲۶۴
یوسف (ع)۲۶۷

306

(۲)
اسماء طوایف وسلاله‌ها

« آ »

آتـه ۹۸
آریایی = آریایی ها = آریانه‌ها ۷۳/۷۵
۷۷/۷۸/۸۱/۸۵/۸ ۸/۹۱/ ۹٤
آل سبکتگین ۱۵۲ (رك: غزنویان)
آل عباس ۱۰۲/۱۰ ۷/۱۷۳
آل کـرت هرات ۳۷ /۱٤۲
آل شنسب ۳۷ / ۳۸ /۱۳۲/ ۱۵۲/ ۲٤۰
۲۵۸/ ۲۷٦/ ۲۷۷
آل صفار ۱۰۸
آل فریغون ۹۸
آل محمود ۱۵۰/۲٤۰
آل ناصر ۲٤۰

« الف »

ابدالی ۸٤
اپاریستی ۸۰
اتمان خیل ۲۵۰
اجرستان ۸۹
اچکزائی ٤۲
ازدری ۸۹
اسماعیلی = اسماعیلیان ۱٦۲/ ۱۷۹/۲۱٤
۲۳۰
اسون ها ۸۱/۸۲
اعراب ۱۱/۱٤۱
افریدی ها ۸۰

افغانان = افاغنه = افغانها ۱۹/۳۵/۷۳
۷۵/۷٦/۷۷/۸۳/۸٤/۸۹/۹۱/۱۲۷
۱۳۸/۲۱۹/۲۲۰/۲۲۱/۲۲۳/۲۳۱
۲۵۰/۲۵٦/۲٦۲
افغانان غوری ۸٤/۷٦
الودنی ۸۹
لیناها = نورستانی ها ۷۸
امرای شنسبی = شنسبانیه ٥٦/ ٥۸/ ۱۷۵
امرای غز ۲۱٤
امرای غزنین ۲٤۳ (رك: غزنویان)
امرای غوری ۱٤/۱۹/۲۲/۵۹/ ۸۷/ ۹۵
۱۰۲/۱۰۷/۱٦۱/۱٦٦/۱۷٤/۱۷۵
۲۳۷/۲٤۰/۲٤۱/۲٤۳/۲۷۷/۲۷۸
۲۸۸
اندر ۲۳۰
انوها ۷۸
اوتی ها ٤۳
اهالی گندهارا ۸۰
اهل بیت نبی ۱۰۲
ایماق ها ۱٤

« ب »

باختری ها ۸۰
بارکزایی ۲۵۰
باغ چری ۸۹
بردرانی ها ۷۷
بمالانا = بهالانا ۷۸/۸۱

بنی‌افغان ۷٦ /۸۳
بنی‌امیه ۱۰۲/۱۰۳
بنی‌عباس ۱۰۷/ ۱۷٤
بودا یی ۵۷

«پ»

پاد شاهان تغلق ۸٤
پادشان غوره/۱۱۳(رك : غوریان)
پارت ها = پارتیها٤۳/۷۹/۹۱
پارس ها۸٤
پښتانه = پښتون = پکت‌ها = پختانه =
پختون = پکتیس = پکتویس = پکتاها =
پښت ها = پکتی = پښتونها = پښت =
پکت = پاکت پکتین‌ها = پکتیس هـا =
پارت = پکهت = پختونها۷۷ /۷۸/۷۹
۸۰/۸۱ /۸۲/ ۸۳/۸٤/ ۸۵ /۹۱/۲۵٤
پکنه جا نا۷۸
پورها ۷۸
پهلوان ۱۵/۱٦
پهلواها ۹۱

«ت»

تاجک = تاجیک٤۵/۷۷ /۲۲۱
تایمنی = تهامنی = تیمنی = تیمنی‌ها ۱۵
۱٦/۲۲/۲٦/٤۱/٤۲/٤۳/٤۷/۵۰/۵٤
۸۷/۲۵٦
تجن شا هی ۹٦
ترتیسو ۸۱
ترکان = تورکـان = ترکی ۳۵/٤۰
۵۹/۸۵/۸٦/۹۰/۱۵٦/۱۵۹/۱۷۷
۱۷۸/۲۲۱/۲۳۱/۲۳۲/۲۳۵/۲۳٦
۲٤۳/۲٤۳/۲٤٤/۲٤۵
ترکان غزا ن ۱۵۰
ترکان قراختایی ۱۹۹
ترکمانان ۸۸/۱۵٤/۱۸۰/۲۸۸
تغلق ۸٤
تمرانیان ۳۸
تمرانقـزنده۳۷
توروا شاها۷۸
تولکی ۱۳۷/ ۲۱۸
تیموری ۲٦/۳۸

«چ»

چارایماق ۸۸
چشتی ۱۵
چنگیزیان ۵٦/۲۰۰
چوره۸۹
چهاردسته ۸۹
چینی‌ها ۵٤

«ح»

حسن جانی ٤۸
حکمداران سوری ۹۹ (رك: سوریها)

«خ»

خاندان سوری ۵/۹۹
خاندان غوری ۷۵/۷٦/۱۲۷
ختک ۸۰
خدایار(قبیله) ٤۲/٤۳
۹خراسانیان۹۰/۲۳٦
خلجی ها = خلج ها = خلجـی = خلج
۳۰/۸٤/۸۵/۱۵۹/۲۳۳
خواجه‌مری ۸۹
خوارزمشـاهیان = خـوا رزمشاهی =
خوار زمشاهیه = خوارزمی ها ٤۳
۵٦/۵۸/ ۲۰۰/ ۲۱۳/ ۲۲٦/ ۲۲۷
۲۳۸/۲۳۹/۲٤٤/ ۲٤۵/ ۲٤٦/ ۲۸٤
۲۸۵/۲۸۸/۲۸۰/۱۳۳/۱۹۳/ ۱۹٤
۱۹۵/۱۹٦/۱۹۸/۱۹۹/۲۳٦

«د»

دادی = دادیک = ۸۰ (رك: تا جیك)
درازی٤۲/٤۳
درانی ۸٤/ ۲۵۰
درزایی ٤۳
دله‌زاغ ۲۵۰
درمش (خاندان) ۲

دروزی ۴۲/ ۴۳
دروسوئی ۴۳
دریوهوها۷۸
دودمان خلجی ۳۵
دودمان رسالت ۱۰۳
دیالمه ۱۳۳

«ر»

راچپوت ها۲۱۹
راجه‌های هند ۲۲۳

«ز»

زابلی = زاولی ۸۸/۸۹
زای‌حاکم۴۲
زای‌حسین ۴۲
زای‌رضا۴۲
زرنجی‌ها۴۳
زوری = سوری ۲۶/۷۴ (رك: سوریها)

«س»

سادات ۵۳
ساسانیان= ساسانی ۸۵/ ۸۶/۹۱/۱۰۱
سامانیان= سامانی = سامانیه ۲۵/ ۲۷
۸۶/ ۹۸/ ۱۰۹/ ۱۲۳/۱۳۳ / ۲۴۵
ستاگیدی‌ها ۸۰
سربن ۲۵۴
سگستانی ها۹۱
سلاطین خلجی ۳۵
سلاطین غزنویه = غزنی= غز نوی ۶۹
۱۲۰/ ۱۸۱ (رك: غزنویان)
سلاطین غوری ۹/ ۲۱/ ۲۵/۳۲/۳۵/۵۴
۵۵/ ۶۸/۹۲/۹۵/۱۰۰/۱۰۱ /۱۲۲
۱۳۳ / ۱۳۴ / ۱۳۵ / ۱۵۹ / ۱۹۲
۲۰۰/ ۲۰۲/ ۲۰۳/ ۲۰۴ / ۲۱۱
۲۱۲ / ۲۵۸/ ۲۶۶/۲۷۰ / ۲۷۵
۲۸۶/ ۲۸۷/ ۲۹۰ (رك: غوریان)
سلاطین محمودی ۱۶۷(رك: غزنویان)
سلاطین شنسبانی ۵۶/۱۰۷/ ۱۷۴ / ۲۴۴
سلجو قیان = سلاجقه = سلجو قی ها
۱۲۰/ ۱۳۳/ ۱۵۳/ ۱۵۴ / ۱۵۵
۱۵۶ / ۱۹۱/۲۴۶/ ۲۸۸
سلطان یار۴۲
سلیمانی ۸۴
سنحری ها ۱۲۰
سوریها= سوریان= سوری۲۲/۵۴/۵۶
۶۲/ ۶۳/ ۷۳/ ۷۴/ ۷۵/۷۶/ ۸۷
۸۹/ ۹۱/ ۹۷/۹۹/ ۱۰۰/۱۰۲/۱۰۴
۱۰۶/ ۱۱۲/ ۱۲۱ / ۲۴۸ / ۲۵۱
۲۵۲ / ۲۵۳ / ۲۵۴
سیت‌ها ۹۱
سیستانی ۸۸/ ۸۹

«ش»

شاران= شارها= شاران غرجستان۵/۴۴
۱۶۶/۱۴۰/۱۸۷
شاهان سوری ۱۰۰(رك: سوریها)
شاهان غزنوی ۱۲۳(رك: غزنویان)
شاهان غوری = شاهنشا هان غو ری =
شاهزادگان غوری ۲/ ۱۰ / ۱۱/۱۴
۲۸۵
شنسبانیان = شنسبانی ها= شنسبانیه۳/ ۱۷
۵۴/ ۵۶/ ۵۷/ ۵۸/ ۵۹/۶۰ / ۶۲
۶۳/ ۱۰۱/ ۱۰۷/۱۱۹/۱۲۲/۱۳۳
۱۴۱/۱۷۳/۱۷۴/۲۳۹/۲۴۰/۲۴۴
شیرهای بامیان ۲۴۰
شیخ ۴۳
شیشانیان ۱۰۷/ ۱۷۳تا۱۷۸/۱۸۰/۱۸۸
۱۸۹
شیواها۷۸/۸۱

«ص»

صفاریه = صفاریان ۸۶/ ۱۰۷ / ۱۰۹

١٢٣/١٣٣/ ٢٤٠

«ع»

عربها = عرب ٣/١٢/٣٦/٧٤/٧٦/٨٣
٨٤/ ١٠١/ ١٣٣/٢٦٠

عاصیان ١٩

عباسیا = عباسی ١٤٥/١٩٥/ ٢٨٩

عراقیان٢٣٦

«غ»

غرشین ٢٥٤/٢٥٥

غرج الشار١٨٧

غزان ١٤٩/ ١٥٠ / ١٥١ /١٥٥ / ١٥٦
١٥٨/ ١٥٩/ ١٦٠ / ١٦١ / ١٧٦
١٧٩/ ١٨٢/ ١٨٣ / ١٨٥ / ١٨٧
١٩١/ ١٩٢/ ١٩٣ / ٢٤٦ / ٢٦٤
٢٨٨

غزنویان = غزنویها١٣/٣٦/ ٣٧ / ٣٩
٤٠/ ٥٥/٥٧/٨٦/٩٥/١١١ /١١٢
١١٦/١١٧ / ١٢٠ / ١٢٢ / ١٢٣
١٣١ / ١٣٣ / ١٣٤/ ١٣٥ / ١٣٦
١٣٨/ ١٤٠/ ١٤١/ ١٤٢ / ١٤٤
١٤٧ / ١٥٣/ ١٥٤ / ١٥٥ / ١٥٦
١٦٥/ ١٦٦ / ١٦٧ / ١٦٩ / ١٨١
١٨٣ / ٢١٦ / ٢١٧ /٢١٩ / ٢٢٠
٢٣١ / ٢٤٠ / ٢٤٦/ ٢٧١ / ٢٨٨

غلجی پښتانه ٣٥/٤٢/ ٢٢٠

غلزایی ٣٥ / ٨٤

غوریان = غورشاهان = غوریها =
غوری١ /٢/٤/٦/ ١١/١٨ / ٢٣/٢٤
٢٦/ ٢٧/ ٣٣/ ٣٥/ ٣٦/ ٣٧/ ٣٨
٤٤/٥١/٥٣/٥٥/٥٧/٦٢/ ٦٥/ ٦٩
٧٠ /٧٣/٧٦/٧٧/٨٥ /٨٦/٨٧/٨٩
٩٠ /٩١/ ٩٢/ ٩٤/٩٥/ ٩٧ /٩٨
٩٩/١٠١/١٠٧/١٠٩/١١٠/١١١/١١٢
١١٣ / ١١٥ / ١١٦/ ١١٩/ ١٢٣
١٢٦/ ١٢٧ / ١٢٨ / ١٢٩ / ١٣٠
١٣٢/١٣٣ / ١٣٥ / ١٣٦ / ١٣٧
١٣٩ / ١٥٣ / ١٥٤ / ١٥٥
١٥٦ / ١٥٧/١٥٩ / ١٦٣ / ١٦٥
١٦٦ / ١٦٧ / ١٦٩/ ١٧٣/ ١٧٤
١٨٠ / ١٨٨ / ١٨٩/ ١٩١ تا ٢٠١
٢٠٤ / ٢١٣/٢١٧ / ٢٢٤ / ٢٢٧
٢٣١/ ٢٣٢ / ٢٣٥ / ٢٣٧ / ٢٣٨
٢٤٠ تا٢٤٩/ ٢٥١ / ٢٥٢ / ٢٦١
٢٦٢/ ٢٦٤/ ٢٦٦ / ٢٦٨ / ٢٧٠
٢٧١ / ٢٧٢ / ٢٧٥ /٢٨٥/٢٨٨
٢٨٩/ ٢٩٠

«ف»

فدائیان ٢٧٠

فراختائی = فراختائیان ٢٢٧ / ٢٢٨
٢٣٥/ ٢٣٦

فیروزکوهی ها= فیروز کوهی ١٤/ ٤٢
٤٣/ ٤٥/ ١٣٣/١٣٤

«ق»

قبایل ویدی ٧٧

قبچاق ٤٣

قراختا ئیان = قراختای ١٥٧/ ١٩٥
١٩٩ /٢٠٠

قرامطه ٢١٤

قلندر ٨٩

«ك»

کاکری ١٦

کجرانی٣٩

کرامیان٢٠٠/٢٠١

کرت (ملوك) ١٤ (رك : آل کرت)

کرسی ٤٨

کنوابه ۸۲
کوچی = کوچی‌ها ۶۲/ ۱۳۸
کوشانیان ۹۴
کوکر ۲۳۰
کهکران ۲۱۶

«گ»

گبر ۲۲
گورگانیان = گورگانی ۲۳۲
گنداری ۸۰

«م»

مالینا ها ۸۱
محمدخواجه ۸۹
محمودیان ۴۲/۱۶۸/ ۱۶۹
مسکه ۸۹
مغولها = مغول ۳/ ۱۲ / ۳۳ / ۳۴/ ۳۵
۵۴/ ۵۷/۵۸/ ۶۷/ ۸۷ / ۸۸ / ۸۹
۱۰۶ / ۱۹۶/ ۲۲۸ / ۲۴۰/ ۲۵۶
۲۸۵/ ۲۸۷/۲۸۹
ملوک‌الجبال ۱/۶/۶۲
ملوک‌با میان ۱۳۳/ ۱۵۹/۲۳۴
ملوک تخارستان ۵۴
ملوک‌شنسبانی ۵۴/ ۵۵/۲۷۶
ملوک غزه ۱۸۵ (رک: غزان)
ملوک غور = ملکان غور/ ۴۲/۵۰/ ۷۵
۱۰۶ / ۱۵۷ / ۱۸۱ / ۲۱۲ / ۲۷۲
۲۷۶
ملوک کرت ۱۴ / ۶۷ / ۲۱۰/ ۲۱۱/۲۹۰
ملوک نیمروز ۲۸۵
مندیشان ۱۸/ ۶۳/۱۰۹

«ن»

نپلی ملکا ۹۶/۹۷
نجراوی ۸۹
نیره‌سام ۱۲۱
نیزکان ۱۷۵

«و»

ویشانن ها ۷۸/۸۱

«هـ»

هخامنشیان ۸۵
هزاره ۸۸/ ۸۹/ ۱۳۸
هنود = هندوها ۲۱۸/ ۲۱۹/ ۲۲۰
هیاطله ۸۵
هیرکانی‌ها ۴۳

«ی»

یادوها ۷۸
یشه‌یی ۸۸
یوسفزایی‌ها ۲۵۰
یوتی‌ها ۴۳
یونانیان‌باختری ۸۵

(٣)

اسماءالاماکن

«آ»

آبآنه ٥٣
آب باریك ٥٧
آب تنگ(تنگ آب) ١١٩
آب سیب (کوتل) ٥٠/٥١
آبسرستی ٢١٨/ ٢١٩/٢٢٢
آبشو(ده) ٥٠
آبمرغاب ١٩٥
آدیانه ٤
آذربایجان ١٩٥
آریانا ٧٧/٧٨/ ٧٩
آزاب ٢٨٣
آسیا ١/ ٦/٢٩/ ٣٣/ ١٠٠/٢٣٩ / ٢٨٩
آقاگنبد ٤٢
آکسفورد ٣/ ١٢
آگره ٢٢٦
آمو(دریا) ٥٤/ ٢٨٥
آمویه ٢٤١
آنه ٢٤/ ٤٦/ ٥٣/ ٥٤/٦٦
آهنگران ٣/ ١٠تا ١٤/ ٣٤ / ٩١ / ١١٠
١١١/١١٣/٢٥٢
آهنگران غزنی ٥/ ١٢ ١٣
آهنگ(نهر) ١٣
آیرلیند ٥٨

«الف»

ابوداود ٥
اپاکترا ٧٩
اترك ٧٩
اتك ٨٨/٢٦٠/٢٦١
اجرستان ٣٦
اجمیر ٢٠/ ٢٠٣/٢١٨/ ٢٢٢/ ٢٢٤/٢٢٥
اختوخانه ٤٣
ادهم ٤٣
اذان (چشمه) ٥٣
ارغنداب ١٤٢
ارمنستان ٧٩
اروپا ٢١٢
ازمیر ٢١٧
استی ٢٢٥
استیه ٤٠/ ١٨٨/ ٢١٤
استیده ١٣٤
اسفراین ٢٢٦
اسفزار ١٥٥/ ٢٨٣
اشك (کوه) ٣٧/ ٦٠/ ٦٥
اشیار ٤٤/ ٢٣٤ / ٢٣٨/٢٣٩
اصفهان ١٩٩

افزدار ۲۵۹ (رك: قصدار)
افشین۱۸۷/۲۷۳
افغانستان ٤/ ٦/ ٧/ ١٠/١١ / ١٤ / ٢٣
۳۵ / ٤٤/ ٧٣/ ٧٦/٧٧/ ٨٤تا ٨٨
۹٤/ ۱۵۵/ ۱۵٦/۲۰۳/۲۱۰/۲۲۵
۲۲٦/۲٤٥/ ۲۸۹/ ۲۹۰
الله‌یار۲ ٤
الماس (جوی)٤٨
الندم٤
اله زنگی ٥٠
اندخوی (اندخود) ۱۹٤/۲۲۸/۲۲۹
اندس ۷۸
اوبه ۱۳۰/ ۱۵۷ / ۱۵۸ / ۱٦۱ / ۲٤۱
اوچه ۲۱٤/ ۲۱۵ / ۲۸٤
اورپتو۸/ ٤۹ / ۷۲
اورزگان ۳٦/ ٦٥/۸۹
اورشاد ۹
اوف ٤٨
اونه۲/٥(رك: اوبه)
اوئین (کوه)٦٠
ایاز (جنگل) ١٦
ایران ١/ ٥/١٣/٣٣/ ٩٨/ ١٤٢ / ٢٠٧
۲۰۸/۲٤۸
ایرانشهر (مطبعه) ۲٤۸
ایستوی ۸

«ب»

باختر۷۳/۷۷/ ۷۸ / ۷۹ / ۸۵
باشان = بادشان = بادشاهان۲۷ /۱۲۵
بادغیس۱۸۵/ ۱۹۰/ ۱۹۲ / ۲۲٦
باغ ارم (۱) ٦٨/٦٩/٧٠/٧٢/٩٥ /٢٥٦
باغ ارم (۲) ۷۲
باغران ۷۲
باغ‌وزیر ١٢٦
بالاده ۲
بالارنگ ٥١
بالامرغاب۱۱/٤٤
بالشتان = بالش = بالس۸/۲۱/۲٤/ ۲۹
۳۸/ ۳۹/ ٦٦/ ۷۵/ ۱۰۳
بامیان ١/ ٤/ ٥/ ١٨/ ١٩/٤٧/٥٤ تا٥٩
٦۱ / ٦۹/ ۹۱/ ۹٤ / ۱۰٤ / ۱۰۵
۱۲۲/ ۱۲٤ / ۱۳۳ / ۱۳٤ / ۱۵۸
۱۵۹ / ۱٦۲/ ۱۷۸ / ۱۸۷/ ۱۸۸
۱۸۹/۱۹۰/۱۹۱/۱۹٤/۱۹۵ /۲۱۳
۲۱٤ / ۲۳۰ / ۲۳۳/ ۲۳۵ /۲۳۸
۲۳۹/ تا۲٤٤/ ۲٤۸/ ۲۷٦ / ۲۸۷
۲۸۹
بامیکان = وانگ ین (رك: بامیان)
بحیرهٔ عرب ٢٦٠
بخارا ۱۹۱/۱۰۲
بخدابه (کوه) ٥٣
بخدی ۷۹
بداون ۲۲٦
بدخشان ٥٦ /٢٤٠/٢٤١
بدداور ۲
برقر ۱۲٦
برخول ١٥
برزده۲۱
برطانیه = بریطانیا ٥٨/ ١٢٧
برکوشك ۲۰/۲۱/۹۳/ ۱۰۳/ ۲۰۳/۲۳٦
۲۳۷ / ۲۳۹
برلین ٤/ ٩/ ٢٤٨
بروند ٦٨/ ٩٣
بزیان ١٢٦
بزکوشك (رك: برکوشك)
بست ٢/ ٢٤/ ٣٦ / ٣٩/ ٧٥ / ٩٥/ ٩٧
١٠٦/ ١٠٩ / ١١٤ / ١٢٣/ ١٢٤

۱۲۰ / ۱٤٥ / ۱٤٦ / ۱٤۷ / ۱٥٤
۱٦۲ / ۱٦۸ / ۱٦۹ / ۱۸۰ / ۱۸۱
۱۸٤ / ۱۸٥ / ۱۸٦ / ۲۲٦ / ۲۳۳
۲۳٤ / ۲٤۰ / ۲٥۸
بسطام ۱۹٦
بشلنگ ۳۳
بشوره ٤۹
بشین ۱٤۰
بغداد ۱۳۳ / ۱۹۱ / ۱۹۸ / ۱۹۳ / ۲۰۰
۲٥۹ / ۲۸۷ / ۲۸۹
بغنین = بغنی ۳٥ / ۲٥۱
بکتیکا ۷
بکوا ۱٤۱
بگرام ۲۱٥
بلاد داور ۳٥
بلخ ۹ / ۳٤ / ٥٤ / ٥٦ / ۱۰۲ / ۱٤۰ / ۱٥۸
۱۷۸ / ۱۷۹ / ۱۸۹ / ۱۹۰ / ۱۹٤
۲۰٦ / ۲۲۸ / ۲۳٥ / ۲٤۱ / ۲٤۲
۲٤۳ / ۲٤۸ / ۲۷۷
بلروان ۲۱۷ / ۲۳٥ / ۲۳۸
بلندیش ۱۷
بلوچ ٥
بلوچستان ۱٤ / ۳۹ / ۲٥۹
بلور ٥٦ / ۲٤۰
بلومه (کوه) ٥۰
بلیکان ۱۸۷
بنا رس ۲۲٥
بندار ٦۹ / ۱٤۰
بندبایان ٤۲ / ٤۳
بند بوم ۱٦ / ٦۱
بند سیاه توپ ٤٤
بودك ٥۱
بوره ۱٥
بولان ۷۸
بولك ۹۳
بهسود ۸۹
بیانه ۲۲٦
بیت الحرام ۱۷۱
بیدان ٤۲
بیلتو ٤۸
بیوارسرخکت ۱۸۷

«پ»

پاختیا ۹۱
پار ۱۲٦
پارس ۲۰٦
پاروپامیزاد = پاروپامیزوس ٤ / ۸ / ۸٥ / ۸۷
پارتیا ۷۹
پاکترا ۷۹
پامیر ۷
پامیرات ٤
پای لامان ۱۹
پای مژگان ٥۰
پترس برگ ۳۹
پتهنده ۲۱۸ تا ۲۲۲
پتیاله ۲۱۹
پختیخا ۷۹ (رك: پښتونخوا)
پرچمن ٦ / ۸ / ۲۹ / ٥۱ / ٥۳ / ٦٤
پرشاور ۲٥۱

پرشور ٢١٥ / ٢٣٢ / ٢٥١
پرشیا ٣٢
پروان ٢٤٢
پسابند ٧ /٨/ ٤٧/ ٤٨/ ٦٥
پسنگان ٤٧/ ٤٨
پشاور = پرشاور = پرشور ٢١٥ / ٢٢١
٢٣٠/ ٢٣٢/ ٢٥١
پشکران (دره) ٤٦
پشلنگ ٣٤/ ٣٥
پشین = بشین ١٨٧/٥
پښتونخواه = پښتیخا = پښتو نخوا =
پښتیخواه = پکتیکا = پکتیا = پکتویس
= پکتین = پکتیس ٧٧/٧٩/٨٠/٢٦١
پنجاب ٢١٥/ ٢١٧/ ٢١٨ / ٢١٩/ ٢٢٥
٢٢٣/ ٢٣١/ ٢٦٤/ ٢٨٦
پنج انگشت ٢٨٢
پنجاوا ٤١
پنج باره (کوه) ٢٧
پنجده ١٩٤
پنجشاخ ٢٤/ ٤٥/٤٦ / ٦٦ /٦٨
پنجصده ٤٥
پنجوای ١٤٢
پوشنگ = پوشنج ١٠٦
پیرخلج ٣٥
پیرك ٤٨

«ت»

تامیسر ١٤٤
تاوس ٤٤
تجیز = تجز = تحین = تجیر = تخبر =
تخیر = تخر = تحر (کوه) ١٧/٦٠/٦٤
تخار = تخارستان ١ / ٥٤ / ٥٦ / ١٠٣
١٠٤/١٠٥/١٢٤/١٦٢/ ١٨٩/٢٤٠
٢٤٣ / ٢٤٤/٢٤٥/ ٢٨٧
تخت ٥١
تراوری = تراولی = تراین ٢١٨/ ٢١٩
٢٢٢ / ٢٤٥
ترسان (ده) ٥٠
ترکستان ١٤/ ٢٢٨/٢٢٩
ترمذ ٥٦/ ٢٤٣
تساوکوتا ٩٦
تغر ٢٧
تل ٩٧
تلمستان ٤٨
تکناباد = تکیناباد = تکین آباد ٣٩/ ١٤٢
١٤٤/١٥٠/١٦٩/١٨٥/١٩٢/٢١٤
تگاب ١١٩
تمران = تمز ان = تما زان ٢١ / ٣٧
٣٨/ ٣٩/٦٠/٦٥/ ١٠٣
تنگی ازو ١٦
تنگی چهك ٤٥
تولك ٥/ ٢٥/ ٢٦/ ٢٧ / ٣٨ / ٨٦/٦٢
١٨٣/ ١٩٦ / ٢٢٠ / ٢٢١ / ٢٨٣
٢٨٥/٢٨٧
تولی ٧/ ٨/ ٣٠/ ٦٨
تهانیسر ٢١٨/ ٢١٩
تهته ٢٦٠
تهران = طهران ١٩ / ٢٥/ ٣٩/٧٦/٨٦
٢١٢
تهنکر ٢٢٦
تیباره ٤٣
تیری ٣٨
تیغه (کوه) ٥٣
تیوره = تیواره ٦/٨/١١/١٥/ ١٦/ ٢٤
٢٩/ ٣٠/٣٢/ ٤٢/ ٤٣/٤٥/٤٦/٤٧
٥١/٥٣/٥٤/ ٦١/٦٢/٦٣/ ٦٤/٦٦

315

«ج»

جالندر ۲۸۶

جام۱۶

جامع فیروز کوه۲۰٤

جامع لشکرگاه ۱۸۲ /۱۸۳

جامع هرات۲۰۱ تا ۲۰۵ / ۲۰۷ تا ۲۱۱
۲۰٦/۲۷۸/۲۳۷

جبال غور ۱۸۹/۷۳/۳۳/۲۱ /۱۲ /٦/۳
۲٤۸

جبل‌الزور ۹۷/۹٦ / ۹۵ / ۷٤

جرجان ۱۹٦ /۱۹۵

جرجانیه ۲٤۵ /۲۳۹

جرم ٥٦

جروس ۱۲۷ /۸۹

جروم (گرمسیر) ۱٤۱ / ۱۰۵ / ۱۰٤
۱۹۱ / ۱۸۵ / ۱۸٤ / ۱٦۲ / ۱٤۲
۲٤۱ /۲۱٤ /۱۹۲

جم‌قلعه ٦۷ /٦٦ /۲٤

جمنا ۲۱٦

جوبله ۲۵۵

جوز (دره) ٤۷/ ٤٦

جوزجان ۲۷۱

جوش‌آب گرم ۱٤٤/۱٤۲

جونا باد۱۹٦

جوند ٤٤

جهان‌قلعه ٦۸ /۳۰

جیحون ۲۳۰/۲۲۸

جیلم ۲۳۰

«چ»

چارچاق ٤٤

چاردر ٤٦تا٤۹

چارصده ٤۵/٤٤ /٤۱

چشت ۱۲٦/ ٦۲ / ۱۵/۵/۲

چغانیان ۲٤۱ / ٥٦

چغچران ٤۵/٤۳ / ٤۲ / ٤۱ /۱۵

چغر (نهر) ۱٤۲

چله فروشان = حجله فروشان ۲۰٦

چندوار داقاوه ۲۲۵

چهل ابدال = چلپ‌دالان٦/ ۷/ ٤۵/۲۹
٦٤ / ٦۲ /٤٦

چین ۱۷۲ /۹٦ /٥٤

«ح»

حجله‌فروشان ۲۰۵

حرماس ۱۹۷

حرم کعبه ۱۹۱

حس گیلان ۱٤۱

حصار (دره) ۵۱ / ۸

خ

خاریز ۱۵

خاشرود ۷/٦

ختبنه (کوه) ٥۰

خراسان ۱۰۱/۹۰/۳۷/۲۸/۲۵/۱۰/۹/٤
۱۲۳ /۱۲۱ /۱۰۹ /۱۰٦ /۱۰۲
۱۸۲/۱۷٦/۱٦۲/۱۵۸/۱۵۷/۱۳۹
۲۱۳/۱۹۸ /۱۹٦ تا ۱۹۲/۱۸۳
۲۳۰ / ۲۲۹ /۲۲۸ /۲۲۷ /۲۲٦
۲۷۱ /۲٦۲ /۲۳٦ /۲۳۵ /۲۳۲
۲۸۵/۲۸٤/۲۸۲/۲۷۷/۲۷۳/۲۷۲

خرامان (ده) ۵۰
خرم‌جان (ده) ۵۰
خرنک (دره) ۴۶
خزر ۷۹
خسروان ۱۹۲
خشت ۲
خشک (دره) ۴۷
خضر ۱۷
خطا ۲۷۲
خطیف = خطیف کچی گرد ۴۹/۴۸/۴۷/۸
خلج ۲۵۱/۳۶/۳۵/۳۳
خلم ۱۹۴
خوابین ۱۲۵/۱۱۴/۳۴/۳۳
خواجه باز ۴۸

خواجه چشت ۶۱/۴۶/۳
خواجه سواران ۱۶
خواجه غاره ۴
خوارزم ۲۲۷/۱۹۹/۱۹۸/۱۹۶/ ۱۹۴
۲۳۷/۲۳۶/۲۳۵/۲۳۴/۲۲۹/۲۲۸
۲۷۷/۲۴۵/۲۳۹
خوانی ۹۰
خوذستان ۲۶۹
خول مانی ۹۳
خوینه ۴۸
خیبر ۲۵۰
خیسار ۲۷/۲۱/۷ تا ۶۷/ ۶۴/۵۳/ ۳۳
۲۸۵/۲۸۳/۱۲۵/۱۰۳/۸۶/۶۹/۶۸

«د»

داور ۷۲ /۷۰ /۶۶ /۶۰ /۴۰/۲۳ /۵/۲
۱۶۸ /۱۶۲/۱۴۵/۹۷/۹۶/۹۵/۷۴
۲۶۱/۲۰۲/۱۹۲/۱۸۴ (رك: زمینداور)
دایکندی ۶۵/۴۸
دراورد ۱۸۷
درخش ۵۶
درزآب ۵۰/۴۹/۸
درسار ۱۳۴
درشک ۳۷
درغش ۹۷
درمشان ۱۲۷/۳۶/۲
درهٔ شکاری ۵۷
دریاچه زره ۲۱
دزق ۱۹۴/۱۸۷/۱۷۶
دل آرام ۵۰
دمیک ۲۳۰
دوبرار ۶۶
دورودی ۶۶/۵۳/۳۰/۲۴

دولت یاره ۴۳/۴۲/۴۱/۱
دولندیش = دومندیش ۱۷
ده بالا ۵۰/ ۳۱
ده برهنه ۵۱
ده پایان ۳۱
ده ترکان ۵۱
ده تور ۴۴
ده در ۵۱
دهراوت ۶۵
دهزنگی ۴۱
دهلی ۲۱۷/۱۲۱/۱۱۲/ ۸۴/۳۵ تا ۲۲۲
۲۵۵/۲۵۴/۲۳۴/۲۳۱/۲۲۶/۲۲۴
۲۸۶/۲۵۶
ده میدان ۵۱
دهن کوچه ۴۴
د هیک ۲۳۰
دیبل ۲۶۰/۲۵۹
دیدی (قلعه) ۱۹
دینور ۲۸۲
دیول ۲۱۶

«ذ»

ذاکر ۲۳۰

«ر»

راجپوت ۲۱۷/۲۱۸/۲۲۲/۲۲۵

راجپوتانه ۲۱۹/۲۲۵

راجستان ۲۱۹

راسیات جبال عالم ۷/۱۷/۲۳/۲۷/۵۹
۶۰/۹۳

راغ زر ۱۸۹

رامک ۲۳۰

راوی ۲۱۶

رباط ۲/۳۷/۵۱

رخذ = رخج ۹۵/۱۴۲

رزان ۱۲۷

رف ۱۲

رودخانه غور ۸

رود آهنگران ۱۲

رودبار ۱۳۵/۱۸۷

رود مرغاب ۴۴

روزگان ۳۶

روزمندیش ۱۷

روم ۱۰۴/۱۰۵/۱۷۲/۲۷۱

روئین ۶۷/۶۹

ری ۱۳۹/۲۷۷

« ز »

زابل = زاول = زابلستان = زاولستان
۴/۵/۳۸/۸۷/ ۸۸/۹۵/ ۹۶/۱۰۳
۱۰۵/۱۰۹/۱۲۳/۱۹۲/۲۵۹/۲۶۰

زارمرغ ۱۹/۶۰/۶۱/۶۲/۶۳/۶۴/۱۱۸

زارمن ۲۳۷

زرنج ۴/۳۸/۴۳/۹۵/۱۰۴/۱۰۶/۲۸۵

زرنی ۸/۱۴/ ۲۲/۲۳/۲۴/۳۰/۴۰/۴۶
۴۸/۵۰/۶۲/۶۵/۶۶/۶۷/۶۸

زره (بحیره) ۴ (رک: دریاچهٔ زره)

زلرگه ۵۰

زمین داور ۸/۱۹/۲۴/۳۳/۳۴/۳۵/۳۶
۳۹/۴۸/۵۰/۶۶/۶۹/۷۰/۷۱/ ۷۲
۹۵/۹۶/۹۷/۱۰۳/۱۰۶/۱۱۴/۱۲۴
۱۲۵/۱۴۲/۱۴۳/۱۷۷/۱۸۴/۱۹۱
۲۲۷/۲۵۱/۲۵۶

زون = زور(معبد) ۹۵/۹۶/۹۷

زورآباد = زورابذ ۷۴/۷۵

زیارت ملکان ۵۳

«ژ»

ژوب = ژوب ۴۰/۲۵۷

« س »

ساخر = ساغر (رود) ۱۹/۳۹/۶۱/۶۲
۶۳/۶۴

ساروان کلا ۱۴۲

سبکی = سبیکخی = ستکحی ۱۶۲/۱۸۳

سپیتاگوناگیری ۷۹

سپین بز ۴۸

سپین غر ۷۹

ستلج ۲۱۹

ستمران ۶۰

سجستان ۷۴/۹۵/۱۵۵/۱۸۵/۱۹۱/۱۹۲
۱۹۳ / ۲۰۵ / ۲۴۵/ ۲۶۸ / ۲۸۵

(رك : سيستان)
سراج (نهر) ۱۴۲
سرپل ۲۳۴
سرتنگی پای حصار ۱۶
سرتور (دره) ۴۴
سرخ (کوتل) ۵۱
سرخس ۵۶/ ۷۴/۷۵/ ۱۹۷/۱۹۸/۲۲۶
۲۲۷/۲۳۵/۲۷۲
سرخ سرای ۶۴
سرخشک ۵۷
سرخ غر = سورغر = سرخ کوه =
سرحضر ۱۷/۶۰/۶۱/۶۳/۶۴/۹۲/۹۳
سرخکت ۱۸۷
سرخ نو ۴۸
سرستی ۲۲۲/۲۲۴
سردرخت (بند) ۴۴
سرد سیر ۳۶
سرس وتی ۲۲۳
سرمارود = سرمازود = سرسارود
۸/۴۹/۶۸
سروان ۱۴۲
سرهند ۲۲۱/۲۲۲/۲۲۳
سرهنده (قلعه) ۴۶
سفید(کوه)۴۵
سمانه ۲۲۴
سماو ۲۵۲
سمرقند ۴/۱۴۵/۲۲۸
سنج ۱۸
سنجته ۱۸۷
سند ۳۹/۸۴/۸۸/۱۰۳/۱۰۵/۲۱۵/۲۱۶
۲۳۱/۲۵۹/۲۶۰/۲۶۱/۲۸۳/۲۹۰
سنجه = سنگه ۱۸/ ۱۱۸/۱۴۰/ ۱۴۷
۱۶۲/۲۳۸
سنجان = سنگان ۶/۷/۸/۴۷/۴۸/۶۵
سنقران ۲۱۴
سنگ سوراخ ۱۳۷
سنگلاخ ۴۷
سنگ لچ ۵۰
سنگ مزار ۵۰
سنگین ۱۴۲
سو- ۵۱
سواران (ده) ۵۰
سوالک ۲۲۴
سور= سوری (دره) ۴۵/۱۰۶
سورمین ۱۸۷
سونک ۴۳
سه‌گوشهٔ ناب ۱۵۷
سیالکوت ۲۱۶
سیاه‌بند ۲۵۶
سیاه توب (بند) ۴۱
سیبک ۴۷/۴۸
سید آباد ۵۷/۵۸
سیستان ۳ تا ۷/۸۷/۱۴۱/۱۴۲/ ۱۹۱
۱۹۲/۱۹۴/۲۱۴/۲۴۵/۲۵۹/۲۶۴
۲۶۸/۲۷۰/۲۸۵
سیفرود ۳۳/۳۴/۳۵/۱۹۲/۲۱۷
سیوی=سیون = سیوای = سیوان ۳۹

«ش»

شادیاخ ۱۹۶/۱۹۷/۱۹۸
شاهزادگان سرواز (مزار) ۱۸۶
شترگردن ۸۸
شخ کوه ۱۱۸
شغنان ۵۶/۲۴۰/۲۴۱
شهزاده حسین(مزار) ۱۸۶

شو را بک ۱۵
شورسنک ۱٤٠/٦٩
شورمین ٥
شهرك ٥/۱٤/۱٥/۱٦/۲۲/٤١/٤٢/٦١/٦٢
شین جبین ٥٠
شیوران ۲٤٥
شیوکی ۷۸

«ص»

صده خفك ٤٤
صدرباط ٥١
صده فلاخرو ٤٤
صدهٔ مرغاب ٤٤
صدهٔ ملمخ و کنداغ ٤٤
صرود (سردسیر) ۱٤١/٣٦

«ض»

ضحاك ٥/۱۸/٥٧/٥٩

«ط»

طاق ۲٠٥
طالقان ۱۹۲/۱۹٤/۲۳٥
طبرستان ۱۸۲/۲۳٦
طخارستان ۱۲۲/۱۳۳/۲٤١
طوران ۳۹/۲٥۹
طوس ۱٠۱/۱۱۱/۱۹٦/۲٠۲/۲۲٦
طهران ۱٦/۳۷(رك: تهران)

«ع»

عراق ۱۳۹/۱٥٤/۱٥۷/۱۸۲/۱۹۲/۱۹۸/۱۹۹/۲۸۲

«غ»

غارك (کوه) ٤۸
غارگوش ۲٦
غچه گك ۲٤/٦٦
غربالك ٥١
غرج ٤٤/۱٠٤/۱٠٥/۱۸۷/۲٥۳
غرجستان = غرشستان = غرستان ۲/٥/۱۸/۲٥/۲٦/٤٤/٤٥/٥٦/٦۹/۸٥/۸۷/۸۸/۸۹/۹٠/۹۲/۱۹٤/۱۲٤/۱۳۹/۱۳٠/۱۳۲/۱٤٠/۱٤١/۱٤۲/۱٦۲/۱٦٦/۱۷٦/۱۸٥/۱۸۷/۱۸۹/۱۹۱/۱۹۲/۲۳٤/۲۳٥/۲۳۸/۲۳۹/۲٤۳/۲۷۳/۲۸۳
غرچگان ۱۸۷
غرچه = غرجه ۱۸۷/۲٤٠
غرق او ٥١
غز ۱۱٤/۱٥٠/۱٥٥/۱٥٦/۱۸٠/۱۸۲/۱۹۳/۲۸۸
غزنه = غزنین = غزنی ۱/٤/٥/۱٠/۱۱/۱۳/۱٤/۱۹/۲٦/۲۷/۳۲/۳۳/۳٦/٥٠/٥٤/٥٥/٥٦/٥۸/٦۹/۷٦/۸۷/۸۹/۹٠/۹٦/۱٠٠/۱۱٠ تا ۱۱۳/۱۱٥ تا ۱۱۸/۱۲٠ تا ۱۲۳/ ۱۳۱ تا ۱٤۲ / ۱٤٤ تا ۱٥٤/ ۱٥٦/ ۱٥۸/۱٦٥ تا ۱٦۹/۱۷۱/۱۷۲/۱ ۷۷/۱۸٠/۱۸۱/۱۸۲/۱۸۷/۱۹۲/۱۹۳/ ۱۹٤/۱۹٦/۲٠٠/۲٠۱/۲٠۲/۲٠۹/۲۱۳/ تا ۲۱۸/۲۲۱/۲۲٤/۲۲٥/۲۲٦/۲۲۹/ تا ۲۳٥/۲۳۹/ تا ۲٤٥/ ۲٤۹/ ۲٥۲/۲٥۸/۲٦٦ / ۲۷۷ / ۲۸ ٤/۲۸۸/۲۸۹
غکه (کوه) ۲٤/ ٦٦
غلغله (شهر) ٥۷/ ٥۸

غلمین ٤٣
غور ١ تا ٣٠ /٣٢ تا ٤٦/ ٤٩ تا ٥٦ / ٥٨ تا
٦٧/ ٦٩/ ٧٢ تا ٧٦/ ٨٣/ ٨٥ تا ٩٥
٩٧ تا ١٠٠/١٠٣/١٠٦/ تا ١٣٢/١٣٤
تا ١٤٩/١٥٠/١٥١/١٥٢/١٥٥/١٥٧
١٥٨ / ١٦٠ / ١٦١ / ١٦٦ / ١٦٧
١٦٨/ ١٧١ / ١٧٣ تا ١٧٦ / ١٧٨
١٧٩/١٨٠ / ١٨٢ تا ١٨٥ / ١٨٧
تا ١٩٣/١٩٦/١٩٧/٢٠٢/٢٠٧/٢٠٩
٢١٢/٢١٣/٢١٦/٢١٧/٢٢٠/٢٢١
٢٢٦/٢٢٧/٢٢٩/٢٣٣/٢٣٤/٢٣٥ تا
٢٤٤/٢٤٤/٢٤٦ تا ٢٤٩/٢٥١ تا ٢٥٤
٢٥٦/٢٥٧/٢٦١/٢٦٨/٢٧٣/٢٧٤
٢٧٩/٢٨١/٢٨٣/٢٨٤/٢٨٥/٢٨٧
٢٨٩
غورك ١٤٢
غوروالشت ٣٩
غوك ١٥

«ف»

فارس ١٤/٨٦/٩١/١٩٥
فاریاب ١٩٤
فالیزك ١٥
فان‌یانگ ٥٤
فج‌خیسار ٢٧/٣٠/٦٠/٦٧
فخرآباد ٣٢/٣٣
فراه ٢/ ٥/ ٨/ ١١/٥٠/٥١ / ٢٣٣/٢٣٤
٢٢٦/٢٨٣ = فراوه
فراه رود ٢/٧/٨/١١/١٥/٥٣/٦٤/٧٣
فرسی ٢٦/٣٨/٦٩/١٤٠
فرنگی (کوتل) ٥٠
فرشور = پرسور ٢١٥ (رك: پشاور)
فوشنج ١٩٣/٢٨٣ (رك: پوشنگ)
فرج ٢٥٩
فیاق ٤٤
فیروز کاخ ١٧٢/١٨١
فیروزکوه ٥/٩/١٠/١١/٢٠/٢١/٢٥/٤٢
٥٤/٥٦/٦٢/٦٩/٧٠/٧١/ ٧٢/ ٨٤
٩١/ ٩٣ / ١٢٢/١٣٣ /١٣٤/ ١٣٥
١٤٠/١٤٦/١٤٧/١٥١/١٥٢/ ١٥٦
١٥٧/١٦٢/١٦٦/١٦٥/١٦٨/ ١٧٢
١٧٥/١٧٦/١٧٨/١٧٩/١٨١/١٨٧
١٨٨/١٨٩/١٩٣/٢٠٢/٢١٣/٢١٧
٢٣٣/٢٣٤/٢٣٥/٢٣٦/٢٣٧/٢٣٨
٢٣٩/٢٤١/٢٤٢/٢٥٦/٢٥٨/٢٦٤
٢٦٩ /٢٨٤ / ٢٨٣ / ٢٨٨ / ٢٨٩
فیوار ٦٩/١٤٠/١٩٢

«ق»

قادس ٤٢/١٩٢
قباق ٤٤
قره‌باغ ٥/٤١
قسطنطنیه ٢١٠
قشلنگ ٣٣
قصدار = قـزدار = قسدار ٣٩/١٢٤
١٣١/١٥٩/٢٦٠
قصراحنف ٢١
قطس ٤٣
قلعهٔ دختر ٢٩/٥٨
قلعهٔ سنگی ٣٢/٣٣
قلعهٔ ملاها ٥٠
قلعهٔ ملك انتر ٤٩

قلعهٔ نو ٤٤
قندهار ٢٨/٣٦/٨٨/١٤٠/١٤١/١٤٢
١٥٨/٢٨٣
قنوج = قنوچ ٥/٢١٩/٢٢٥
قولك ٨٦
قهستان ١٩٦/٢٣٤/٢٦٤
قيصار ٢٩ (رك: خيسار)

«ك»

كابل = كاول = كابلستان = كاولستان
٤/٥/ ١٨/١٩/٢١/٣٨/٥٨/٧٤/٧٥
٧٨/٨٠/٨٤/٨٨/٩٥/٩٦/١٠٣/١٠٥
١٩٢/٢٤٠/٢٤٧/٢٥١/٢٨٣/٢٨٦
كاپيسا ٩٦/٩٧
كاخ فيروز كوه ١٨٩
كار وان ٢
كاسى ١٢/١٣/٤١/٤٣/٤٥/١٦١/١٦٢
٢٣٤
كاشغر ٥٦/١٩٩/٢٤٣
كاكرى ٤٧
كالپى ٢٢٦
كالنجر ٢٢٦
كالو (دره) ٥٧/٥٩
كاليون ١٩٢
كانوج ٢١٧/٢٢٥
كته‌چشمه ١٥
كته واز = كو ته بازباب = كوته‌وازباب
= كته‌ياز ١٤٣/١٧٧
كجران = كجوران ٢٣/٣٤/٣٧/٣٩/٤٠
٦٠/ ٦٦/٦٨/٦٩/١٤٠/١٨٨/٢١٤
٢٥٧
كچى گرد ٧ /٤٨/٤ /٤٩
كدن ١٩/١٠/١١٣/١٦٧/ ٢٣٨ = كدنا
كرمان (١) ٥/٢٢/١٤١/١٣٨/١٧٤/١٨٥
٢٤٣/٢٤٤/٢٤٥/٢٦٤
كرمان (٢) ١٣٨
كرم ٨٤/٨٨
كرنال ٢١٩
كزروان ٢٢٨
كسپاتير ٨٠
كش ٩٥
كشف رود ٧٩
كشمير ٥٦/٢٤٣
كشى ١٦١
ككرك ٢٤٠
كلات ٢٥٩
كلپى (كوه) ٤٧
كلكته ١٢٥/ ٢٠٥/٢٤٧/ ٢٤٩
كـلكى ٨
كندديوال ٤٣
كندر ٢٣٠
كندلان ٢٤/ ٤٨/ ٦٦
كوپان ٤٥
كوتل سرخ ٦٤
كوتل لخت ٩٣
كوديان (دره) ٤٤
كورج ٤٢
كوسيه ٢٨٣
كوشك احنف ٢١
كوشك دشت لكان ١٨١
كوشك سلطانى ١٠/٦٩

کوشك مبارك ۲۱

کوفه ۱۰۱

کوکر ۲۳۱

کوکچه ۲۹

کوه بابا ۲۳۹/۷٤

کوه خیسار ٦۰

کوه زارمرغ ۱۷/۱۰۰

کوه‌زیارت ۲٦

کوه‌سرخ ٦٤

کوه‌سفید ۲٦

کوه‌سلیمان ۸٤

کوه شوره ۳

کوه مزار ٤٦/۵۰/ ۵۳

کوهستان غور ۲۳ / ۲۸۰

کوله ۲۲۲

کهرام ۲۲٤

کهسان ۲۸۳

کهیتز (قلعه) ۱٦

کیدان ۱٤۱ / ۲٤۲

کیلف ۱۹٤

«گ»

گازرگاه ۲۳٦

گجرات ۲۱۵/ ۲۲٦

گردن‌یمن شاه(کوه)٤۹

گردیز ۲۱٤/ ۲۳۱

گندرپام ٤۵

گرماب ۱٤۲

گرمسیر = گرمسیل= جروم ۲٤ /۳٦

٦٦ / ٦۹/۱٤۰ /۱٤۱/ ۱۵۰/۱۵۸

۱۸۳/ ۱۸٤/ ۱۸۵ / ۱۹۱ / ۱۹۲

۲۲۷/ ۲۳۳ / ۲۳٤/ ۲۳۵

گزاب = گزیو= گیزو = گیزه ۳٦

۳۷/ ٦۵ /۸۹

گلستان ۸/ ۲٤/ ۵۰/ ٦٦

گله دیوال ٤۷

گنج ۱۵

گندمار ا٤/۸۸/۹۱

گنگا ۲۳۱

گوالیار= گوالیور۲۲٦/۲۸٦

گوروالشت ۱٦ /۳۹ (رك: غوروالشت)

گوزگان= گوزگانان= جوز جان =

جوز جانان ۱/۲/ ۳/ ۵/ ۹۸/ ۱۲٦

گیلان ۱۱۰/ ۱٤۱ (رك : کدن)

«ل»

لارجی ٦٦

لاهور= لهاور= لوهور ۱٤۹ / ۱۵۰

۱۵۱/۱۵۲/۱۹۳/۲۱۵/۲۱٦/ ۲۱۷

۲۲۲/ ۲۲۹ / ۲۳۰ / ۲۳۲ / ۲۵۹

۲٦۰/۲۸٤/ ۲۸٦/ ۲۲۷

لخت (کوتل) ۳۰/۵۱/٦۸ /۷۲

لرونده ۵۰/۵۱

لشکرگاه ۷/۸/ ۱۵٤/ ۱۸۰ تا ۱۸٦

لعل ۱۳۸

لغرا ٤٤

لندن ۳/۱۲/ ۱٤/ ۲۳/ ۷۵ / ۷٦/ ۱۱٤

۲۵۰

لیدن ۳۹

لیننگراد ۲۰٤/۲۱۱

«م»

ما او بالغ ۵۸

مادین ۱۲۲ /۱۶۱

ماراباد ۲/۵/ ۱۳۰/ ۲۴۶ (رك: مرو)

مارگیانا۱۵۶

ماروا ۱۳۰

مازندران ۳۴

ماغ ۴۱

مالستان۸۹

ماوبالیغ ۵۸

ماوراء النهر ۳۵/ ۱۵۷ / ۱۹۸ / ۱۹۹

۲۲۷/ ۲۷۷/ ۲۸۹

ماهی‌پر ۴۱

مای‌داعنه۵۱

محمد سنجانی(مزار)۶۵

مدرسهٔ‌غیاثیه۲۱۰

مدرسهٔ فیروزی۲۸۴

مرغاب ۱۴۰/ ۱۵۶/ ۱۶۲/ ۱۸۲ / ۱۹۵

۲۳۴

مرغ (کوهزار)۳

مرغ نوله ۲۳۸

مرو۹/۲۱/۱۰۱/۱۰۴/ ۱۰۵/۱۹۴/۱۹۷

۱۹۸ / ۲۴۱ / ۲۲۷ / ۲۳۵ / ۲۷۲

۲۷۷

مروالرود ۱۴۰/ ۱۹۴

مروشاهجان۱۹۷

مژگان (دره) ۷/ ۸/۲۴/ ۳۰/ ۵۰/ ۵۱

۶۶/۶۸/ ۶۲ / ۷۲/ ۹۳

مستنگ۳۹

مسجد بخارا ۲۱۰

مسجد سنگی ۵۲

مشکان ۵۰

مصلی‌هرات ۱۶ (رك : جامع هرات)

معبدالزور۹۶

مغارهٔ مسکوکات ۵۱

مکران ۳۹ / ۱۹۱/ ۲۵۹

ملتان ۲۱۴ / ۲۱۵ / ۲۱۶ / ۲۲۲/۲۲۹

۲۳۰/۲۳۴/۲۵۴/۲۵۶/۲۵۹/۲۶۰

ملکان ۵۳

ملکی (چشمه)۵۰

مندیش ۳/۱۶/ ۱۷/ ۱۸/ ۱۹/ ۳۹ / ۶۰

۶۱/ ۶۲/ ۶۳/ ۶۴/ ۶۹/ ۷۰/ ۹۱/۱۰۲

۱۰۳/ ۱۱۶/ ۱۱۸/ ۱۴۰

مهند۴۱

میدان‌ریز۵۱

میرث ۲۲۴

میمنه ۱۹۴

میوند ۱۴۲

«ن»

ناب ۱۵۷

ناودان ۵۱

نجراو ۸۸

نرغان (ده)۵۰

نرکوشك (رك: برکوشك) ۲۰

نزگان ۷/ ۸

نساء ٤١
نصر(ده)٥٠
نگار(مسجد)١٥
نوزاد ٨/٥٠
نوصده ٤٤/٤٥
نهرواله = نيرواله ٢١٤/٢٢٦
نيش١٤٢
نيشاپور ٢٥/١٨٢/ ١٩٢/ ١٩٦ / ١٩٧
٢٣٤/٢٣٩/ ٢٧٠/ ٢٧٤
نيل (كوه) ٥٣
نيلى ٨/ ٢٤/ ٤٨/ ٤٩/ ٥٠/٦٢/٦٦/٦٨
نيمروز ١٨٢/ ١٨٥/ ١٩١/١٩٣/ ٢٦٤
٢٦٨/٢٨٥
نينى (دره) ٤٩

«و»

واخان ٤٢
والشت = بالشت = والس٢٣/ ٣٩/ ٤٠
٦٠/٦٦(نيزرك: غوروالشت)
والشتان = بالشتان = والشستان٣٨/٣٩
وانه٣٠
وجير = وجيرستان ٣٦/ ١١٩/١٤٨
وخش ٢٤١
ورساد = ورشاد = ورسال = ورساوه
٩/٤/١٠/ ١٣٤/٢٤٨ / ٢٧٧
ورشك ٨/ ٣٧/ ٤٨/ ٤٩
ورغمن ٥١
ورنى = وزنى ٢٣/ ٢٤/ ٤٠/ ٦٠/ ٦٥
ورمشان (درمشان)٢/ ١٢٧
ور ين ٦٠

«هـ»

هامون٤
هانسى ٢٢٢ / ٢٢٤
هرات = هرى ١/٢/ ٣/ ٥/ ٦/١٠/ ١١
١٢/ ١٥/ ١٦/ ٢١/ ٢٢/٢٥ تا ٢٨
٣٣/ ٣٨/٤١ / ٤٥/ ٥٠/٥١ / ٥٣
٥٤/ ٦٢/ ٦٧/ ٦٩/ ٧٥ / ٧٦/ ٨٦
٨٧/ ٨٨ / ٨٩ /٩٠/ ١٠٢ / ١٠٤
١٠٥ /١٠٦/١١١/١١٤/١٢٥/ ١٢٦
١٢٨/١٣٠/ ١٣١/١٣٢/١٣٣/١٣٤
١٤٠ /١٤٢/ ١٥٥ / ١٥٦ / ١٥٧
١٥٨ / ١٥٩ / ١٦٢ / ١٦٦ / ١٨٣
١٨٧ / ١٨٩ / ١٩٠ / ١٩٢ / ١٩٦
١٩٨/٢٠٢تا٢١٢/٢١٤/٢٢٦/٢٢٧
٢٣٣ / ٢٣٥ / ٢٣٦ / ٢٣٨ / ٢٤١
٤٣٦ / ٢٤٨ / ٢٧٧ / ٢٧٨ / ٢٧٩
٢٨٠ / ٢٨٣/ ٢٩٠
هريرود ٢/ ٥/ ٦/ ١٠/١١/١٢/١٣/ ٤٣
٧٣/٧٤ / ٧٩/ ١٠٤/ ١٠٥/ ١٥٥
١٥٧ / ١٨٧/ ١٨٩/ ٢٨٣
هزارچشمه ٣/ ١٠٠
هزار درخت٢٤٤
هزاره = هزاره‌جات ٤/٥/ ٧/ ٨ / ٤١
٤٨ / ٥٤/ ٦١/ ٨٨ / ١٣٨
هماليه ٢٢٢
همدان ١٩٩
هند = هندوستان ١/ ١٠ / ١١/ ٢٢/ ٢٣
٢٥ /٢٦/٢٧/٣٥/٣٦/٥٣/٦٣/٧١
٧٢ / ٧٣ /٩١/ ٩٦ / ١٠٣ /١٠٥
١٠٧ / ١١٢/ ١١٣ / ١١٥ / ١٢٠
١٢١/١٣٣ / ١٣٦ / ١٣٧ /١٣٨
١٤١ / ١٤٢ / ١٤٤ / ١٤٨ / ١٤٩
١٥٠ / ١٥١ / ١٥٣ / ١٧٨ /٢٠٠

325

۲۰۴ / ۲۰۹ / ۲۱۳تا ۲۱۹ / ۲۲۱
تا ۲۲۷/ ۲۲۹ تا۲۳۲/ ۲۳۴/ ۲۴۰
۲۴۴/ ۲۴۵/۲۴۶/۲۴۷/۲۵۴/ ۲۵۶
۲۵۸ تا۲۶۲ / ۲۷۱/ ۲۷۵/ ۲۸۴
تا۲۹۰
هندو کش ۷/۵۴/۵۷/۷۸/۷۹/۹۶/۲۳۹

هوند (کوه) ۶۸
هیرکانیا ۷۹
هیرمند = هیردل= هند مند۴/۳۶/ ۴۳
۹۱/ ۹۶/ ۹۷/ ۱۴۲/ ۱۸۱ / ۱۸۲
۱۸۴/۲۵۶

«ی»

یارفولاد شیخ ادهم ۴۲
یـامـان= یمن ۸/ ۴۷/ ۸/ ۵۰ / ۶۵
یخن (دره)۸/ ۳۰/ ۴۵/۴۶/ ۴۸ / ۶۴

یشور (دره) ۴۶
یو لن تاغ (دره) ۴۴
یونان ۹۱/ ۲۶۴

* * *

(٤)
اسماءالکتب

«آ»

آتشکده ٢٨٠
آثارالبلاد ٢٠٢
آثارهرات (جلد اول ودوم) ٦/ ١٥/١٣
٢٧٩/٢١٢/٢٠٩/٢٠٧/٣٨/٢٦
آداب الحرب والشجاعه٢٥١/٢٣٢/١٥٢
٢٥٩

آریانا(رساله)١٥٥
آریانا (مجلـه)٢٤/٢٣/١٥/١٣/١١/٤
٢٠٩/٢٠٧/٧٢/٦٣/٥٩/٣٦/٢٨/٢٦
٢٧٩/٢١١/٢١٠
آریانا افغانستان ٩١
آئین اکبری ٢٦٠

«الف»

اجوبةالمسائل ٢٧٨
احسن التقاسیم ٢٥٩/٣٩
احوال واوقات سلطان محمود١١١
اراضی خلافت شرقیه ٦
ارشادالنظار ٢٧٨
ازطاهریان تامغل ١١٣
اشکال العالم ٢٥١/٢١/٣
افغانستان (مجله)١٨٢
الاشکال(صورالاقالیم)٩٥/٧٤
البلدان٣٩
التفهیم٢١
الزبدةالمعالم ٢٧٨

الصیدله ٣٩
الکامل ١١٢/١٨/١٢
المحول ٢٧٨
المسالک والممالک ٩٥/٧٤/٢٧
انجمن شاهی برطانیه (مجله) ٥٨
اندیا٢٥٠
انساب سمعانی ٢٦٠
انسایکلو پیدی اسلامی ٨٤/٢
انیس (روزنامه) ٧٢/٦٣/٦١/٣٦/١٦/٨
٩٧
ایران امروز ٢٠٩
این اکونت آف کنگدم آف کابل ٧٦

«ب»

بحیره ۲۱۲

برهان‌قاطع ۲۱/۳۳/۱۳٤/۲٤٦

بستان‌الاولیاء ٤۰/۲۵۷

بنداهشن پهلوی ٥٤

بیان‌وبرهان ۲۷۸

بیهقی ۲۱/۲۷

«پ»

پته‌خزانه ۱۲/ ۱۳/۱۸/۱۹/۲۱/۲۷/۲۹/ ۳٦/۳۸/٤۰/۷۰/۷٤/۷۵/۹۱/۹۳/۹٦/۱۰۳/۱۰٦/۱۱۳/۱۱٤/ ۲۵۱/۲۵٦/۲۵۸/۲٦۰/۲٦۲

پښتانه شعراء (جلد اول) ۷۰/۲۰٤/۲۵۵/۲۵٦

«ت»

تاریخ ابوالحسن الهیضم نابی ۱۲۳

تاریخ اسفزاری ۲۰۷

تاریخ افغانستان (از کهزاد) ۵۵/۷۸/۸۳

تاریخ افغانستان (از ملسن) ۷۵/۲۱۸

تاریخ افغانها ٦/۲۳

تاریخ ایران (از برون) ۸٤

تاریخ ایران (از عباس‌اقبال) ۱۳۳/ ۱٤٦/ ۱٤۹

تاریخ بیهقی ۱۳/ ۱٦/ ۳٤/ ٤۹/۷٦/۹۰/۱۲۵/۱۲۷/۱۳۱/۱٤۱/۲٤٦/۲٤۸

تاریخ سوری ۱۲/۳۸/۷۵/۱۰۳/۱۱۳/۲۵۱/۲۵۸

تاریخ سیستان ۲۱/۳٤/۳۹/۱٤۲

تاریخ سیفی هروی ۲۷/۲۸/۳۸ = تاریخ نامه = تاریخ هرات ۱٤۲/۲۰۸

تاریخ غزنویان ۱٤۱

تاریخ فرشته ۱۷/۱۰۷

تاریخ گزیده ۱۱۳/۱٤۹

تاریخ هند = تاریخ هندوستان (از الفنستون) ۱۳/۷٦

تاریخ هند (از دولافوز) ۲۱۷

تاریخ هند (از مبارکشاه) ۲۷۵

تاریخ یمینی ۱۱۲/۱۱٤

تجسس درباب نژاد های افغانستان ٤۲

تحمل وتمدن غوریان ۲۳

تحفة‌الکرام ۲۰۵

تذکرة‌الاولیاء ۲۵۵

تعلقات هندوعرب ۲٦۰

تفسیر سورآبادی ۷۵

تفسیر سورۀ فاتحه ۲۷۸

تفسیر قرآن کریم ۲۷۸

تفسیر کبیر ۱٤٦

تقویم‌البلدان ۲۵۹

تهذیب‌الدلایل ۲۷۸

«ج»

جامع التواریخ ۱٤۹

جامع الصغیر ۲۷۰

جغرافیای تاریخی بارتولد ۲/۵/٦/۱۰/۱۳/ ۱٤/ ۲۷/ ٤۱/۹۰/۹۷/۱٤۲/ ۲۰۷/ ۲۵۹

جهان‌آراء ۱۰۱/۱۰۹/۱۱۲

«چ»

چهار مقاله عروض ٢٧٦/٢٤٨/٢٤١/١٣٣/٩/٤

«ح»

حبیب السیر ٢٠٩/٢٠٨/١٤٩/١١٥/١١٢
٢٨٠/٢٧٥/٢١٠
حدود العالم ٩٧/٩٠/٣٩/٣٧/١٢/٣/٢/١
٢٠٤/١٤٢ /١٤٠/١٢٧/١٠٦/٩٨
٢٦٠/٢٥٩/٢٥١/٢٤٦
حیات افغانی ٢٥٤
حیات واوقات سلطان محمود ١٢٤/١٩/١٣
٢٤٧

«خ»

خلاصة الاخبار ٢٠٨
خورشید جهان ١٠١

«د»

درامتداد کوه باباوهریرود ٦١/٨
دروازه‌های هند ٩٠/٦١/٤٥/٢٣/٢٢/٦/٥
٢٤٧
دکشنری افغانی ٢٥٠
دی‌اس آف افغانستان ٧٧
دیوان اتسز ١٤٥
دیوان امیرحسینی ٢٨٠
دیوان انوری ٢٧٢
دیوان زرغون خان ٤٠
دیوان بیکارندوی ٢٦٢
دیوان علاو الدین حسین ١٤٥

«ر»

رسالهٔ بهائیه ٢٤٢
رسالهٔ جلالیه ٢٦٦
رسالهٔ ملوك کرت ٦٧
روح الارواح ٢٨٠
روضات الجنات ٢١١
روضة الصفا ١٣٥/١٢١/١١٥/١١٢/١٠٧
١٦١/١٥٩/١٥٧/١٥١/١٤٩/١٣٩
١٩٢/١٩٠/١٨٩/١٨٨/١٧٩/١٧٤
٢٣٥/٢٠٩/٢٠١/٢٠٠/١٩٧/١٩٦
٢٣٦
رهنمای بامیان ٥٥
ریاض الشعراء ٢٦٤
ریگوید کلچر ٨٣

«ز»

زادالمسافرین ٢٨٠
زین الاخبار ٨٦/٢٥/١٩/١٨
زین المآثر ٢٢١

«ژ»

ژوندون (مجله) ١٩

«س»

سالنامهٔ سال ١٣٢١ کابل ٨٨/٣٣/٢٤/٢٣/١١
٩٠
سرمکنون ٢٧٨
سفر کاروان وگشت و گذار در فارس، افغانستان، ترکستان وبلوچستان ١٤/٦
سفرنامهٔ فریه = سیاحتنامهٔ فریه ٢٣/٢٢/١٤

324

۸۷/٤۱/۲۹
سفرنامهٔ کهزاد ۱۳/۱۵/۱۶/۲٤/۲۳/٤۱
سلطان‌محمود ۸٦
سلطنت غزنویان ۸٦ /۱۱٤ /۱۲٤ /۱۲۷/
۱٤٦/۱۳۱
سرودهای‌ریگوید ۸۱/۸۲/۸۳

«ش»

شاهنامهٔ فردوسی ۷۳ /۱۰۰ /۱۰۱ /۱۰۲/
۱٤٦/۱۸۷/۲۰۲
شرح اشارات‌ابوعلی‌سینا ۲۷۸
شرح دربارهٔ‌سلطنت کابل۷٦
شرح عیون‌الحکمة۲۷۸
شرح کلیات‌قانون ۲۷۸
شهرهای‌آریانا۱۰/۱۱/۱۳/۱۵/۲٦

«ص»

صراط المستقیم۲۸۰
صورالاقالیم۹۵

«ط»

طبقات‌ناصری۲/۳/۹/۱۰/۱۱/۱۳/۱۷/تا۲۱
۲۳/ ۲٤/ ۲۷/۳۰/ ۳٤/تا۳۷/۳۹/٤۰
۵۹/٦۰/٦۱/٦۳تا٦۷/۷۱/۷۲/۷۳/۹۲
۹۳/ ۱۰۰/ ۱۰۷/ ۱۰۸/ ۱۰۹/۱۱٤
۱۱۷/ ۱۱۹/ ۱۲۷/۱٤۱ / ۱٤۲/ ۱٤۳
۱٤۹/ ۱٦۰/ ۱٦۱/۱٦۲/۱۷۳/۱۷٤
۱۷۵/ ۱۷٦/ ۱۸۵/۱۹۰/۱۹۳/ ۱۹٤/
۱۹۷/ ۲۰٤/ ۲۱٦/۲۲۱/ ۲۳٤/ ۲۳٦/
۲۳۹/ ۲٤۱/۲٤۲/۲٤۳/۲٤۷/تا۲۵۰
۲۷۳/ ۲۷۵/۲۸۲/۲۸٤تا۲۸۸
طبقات‌سلاطین‌اسلام۱۱/۷٦/۱٤۹
طرب‌المجالس۲۸۰

«ع»

عرفان(مجله)۲۷۲
علم‌فراست۲۷۸
عنقای مغرب۲۸۰

«غ»

غرغبنت‌نامه٤۰
غریبین‌درلغت ۱۲۵
غیاث‌اللغات۲٤۷

«ف»

فالنامه۵۸
فتوح‌البلدان۷٤/۹۵
فرشته۱٤۹(رك: تاریخ فرشته)

«ق»

قانون‌البیرونی٤۰
قانون‌مسعودی۱۲/۳۹/۲۵۹/۲٦۰
قرآن‌کریم۱٤۵/۱٦۸/۲۰۲
قصاید نبکارندوی۲۵۸
قصص وتواریخ‌نابی۱۰۹

«ك»

کابل(مجله)۵/۷٦ ۸٤/۹۱ /۱۰۱ /۲۲۱
کتاب‌اربعین ۲۷۸

کتاب المحصل ۲۷۸
کتاب سلطان محمود ۳٤
کتاب کنگرهٔ بین المللی آرت و باستانشناسی ایرانی ۲۱۱
کتاب مسعودی ۲۳۸
کتلاگ کتب قلمی فارسی ۱۲۷
کرت نامه ۲۸۳
کشف الظنون ۷٥
کنز الرموز ۲۸۰
کنگدم آف کابل ۷۷ (رك: این اکونت...)

«گ»

گرشاسپ نامه ۳۸
گلشن راز ۲۸۰
گنج پنهان ۲٥٦ (رك: پتهٔ خزانه)
گیتس آف اندیا ٦

«ل»

لباب الالباب ۲٦٤/۲۷۱
لب التواریخ ۱٤۹/۱٥۱
لرغونی پښتانه ۱۲/۳۸/۱۰۳/ ۱۱۳/۲٥۱/ ۲٥۸
لشکرگاه ۱۸۰/۱۸٦
لطایف غیاثی ۲۰۲/۲۷۸

«م»

مباحث المبادیه ۲۷۸
مثنوی کارنامه ۲۸
مجمع الفصحاء ۲٦٤/ ۲٦٥/ ۲٦٦/ ۲٦۸/ ۲۸۲
مجمع النوادر ۲۷٦
مختصر ۲۷۸
مخزن افغانی ۲٥٤
مدخل منظوم در علم نجوم ۲۷٥
مرآت البلدان ۲۰۸
مراصد الاطلاع ۷٤/۷٥/۹٦/ ۱۰٦/ ۲٥۹/ ۲٦۰
مزارات هرات ۲۰٥/۲۰٦/۲۰۹/۲۱۰
مسالك الممالك ۳/ ۱۰٦ (رك: المسالك والممالك)
معجم البلدان ٥/۱۰/۲۷/٤۰/۷٤/ ۸۹/ ۹٥/ ۹٦/۲٥۹
مقصد الاقبال ۲۰۷/۲۰۹
ملخص ۲۷۸
ملوك کرت ۲۷ (رك: رساله ملوك کرت)
مناقب شافعی ۲۷۸
منتخبات ادبیات فارسی ۳٥
منتخبات قانون مسعودی ۱۲/٤۰
منتخب التواریخ ۱۰۹/۱۱۲
منتخب تاریخ ناصری ۱۰۰

«ن»

ناصری نامه ۲۸٦
نزهة الارواح ۲۸۰
نزهة القلوب ۲/۳/٥/۱۰/۱۱/۲۱۲
نژادهای افغانستان ۸۰
نصاب الصبیان ۲٦۹/۲۷۰
نفحات الانس ۲۰٤/۲۰٥/۲۷۹/۲۸۰
نهایت العقول ۲۷۸

«ختم فهارس اعلام»

کتبیکه در نگارش این رساله از ان استفاده شده

۱ ـ آتشکده

۲ ـ آثارالبلاد

۳ ـ آثار هرات

٤ ـ آداب الحرب والشجاعه

٥ ـ آریانا ـ افغانستان ـ تألیف نجیب الله توروایانا

٦ ـ آریانا (مجله) شماره‌های متعدد

۷ ـ آئین اکبری

۸ ـ احسن التقاسیم

۹ ـ احوال واوقات سلطان محمود ـ تألیف دکتر ناظم

۱۰ ـ اراضی خلافت شرقیه ـ تألیف لوسترانج

۱۱ ـ ازطاهریان تامغل ـ تألیف عباس پرویز

۱۲ ـ اشکال العالم ـ منسوب به جیها نی

۱۳ ـ افغانستا ن (مجله) شما رهٔ او ل سال ۱۹٥۲

١٤ ـ کتاب البلدان ـ طبع لیدن

۱٥ ـ کتاب التفهیم ـ تألیف البیرونی

١٦ ـ الصیدله ـ تألیف البیرونی

۱۷ ـ الکامل

۱۸ ـ المسالك والممالك اصطخری

۱۹ ـ مجلهٔ انجمن شاهی بریطانیا

۲۰ ـ اندیا ـ تألیف ایلیوت

۲۱ ـ انساکلوپید یای اسلام

۲۲ ـ انیس (روزنامه) شماره‌های متعدد

۲۳ ـ ایران امروز (مجله) شماره (٥، ٦)

۲٤ ـ این اکونت آف کنگدم آف کابل تألیف الفنستون ـ چاپ لندن

۲٥ ـ کتاب بحیره ـ چاپ سنگی تهران

۲٦ ـ برهان قاطع

۲۷ ـ پته خزانه ـ تألیف محمدهوتك طبع کابـل

۲۸ ـ تعلیقات پته خزانه ـ از عبدالحی حبیبی

۲۹ ـ تاریخ بیهقی ـ طبع تهران

۳۰ ـ پښتا نه شعراء ـ جلد اول ـ تألیف عبدالحی حبیبی ـ طبع کابل

۳۱ ـ تاریخ افغانستان ـ جلداول ـ تألیف احمدعلی کهزاد ـ طبع کابل

۳۲ ـ تاریخ افغانستان ـ جلد دوم ـ تألیف احمدعلی کهزاد

۳۳ ـ تاریخ افغانستان اثر ملسن ـ چاپ لندن

۳٤ ـ تاریخ ایران تألیف عباس اقبال

۳٥ ـ تاریخ سیستان

۳٦ ـ تاریخ فرشته

۳۷ ـ تاریخ گزیده ـ حمدالله مستوفی

۳۸ ـ تاریخ هندوستان ازالفنستون

۳۹ ـ تاریخ هند ازمستردو لافوز

٤۰ ـ تاریخ یمینی

٤١ ـ تجسس درباب نژادهای افغا نستان
از بیلو

٤٢ ـ تجمل وتمدن غوریان از گویااعتمادی

٤٣ ـ تحفة الکرام

٤٤ ـ تعلقات هندو عرب

٤٥ ـ تقویم البلدان

٤٦ ـ جامع التواریخ

٤٧ ـ جغرافیای تاریخی بارتولد

٤٨ ـ جهان آراء

٤٩ ـ چهارمقاله عروضی سمرقندی

٥٠ ـ حبیب السیر

٥١ ـ حدودالعالم

٥٢ ـ خورشیدجهان

٥٣ ـ درامتداد کوه بابا وهریرود
از کهزاد

٥٤ ـ دروازه‌های هند

٥٥ ـ دکشنری افغانی از راورتی

٥٦ ـ دی ایس آف افغانستان از بیلو

٥٧ ـ رسالهٔ ملوك کرت

٥٧ ـ روضات الجنات

٥٩ ـ روضة الصفا

٦٠ ـ رهنمای بامیان

٦١ ـ ریگویدیك کلچر

٦٢ ـ زین الاخبار گردیز ی

٦٣ ـ ژوندون (مجله)

٦٤ ـ سالنامهٔ سال ١٣٢١ کابل

٦٥ ـ سفر کاروان وگشت وگذار درفارس
افغانستان ـ ترکستان وبلوچستان

٦٦ ـ سفرنامه فریه

٦٧ ـ سفرنامهٔ کهزاد

٦٨ ـ سلطنت غزنویان از خلیلی

٦٩ ـ شاهنامهٔ فردوسی

٧٠ ـ شهرهای آریانا از محمدعثمان صدقی

٧١ ـ طبقات ناصری از منهاج سراج
جوزجانی

٧٢ ـ طبقات سلاطین اسلام از لین پول

٧٣ ـ غیاث اللغات

٧٤ ـ فتوح البلدان

٧٥ ـ قانون مسعودی

٧٦ ـ کابل (مجله) شماره‌های متعدد

٧٧ ـ کتلاك کتب قلمی فارسی ازریو

٧٨ ـ کشف الظنون

٧٩ ـ گرشاسپ نامه

٨٠ ـ گیتس آف اندیا

٨١ ـ لباب الالباب از عوفی

٨٢ ـ لب التواریخ

٨٣ ـ لشکرگاه از کهزاد

٨٤ ـ مجمع الفصحاء

٨٥ ـ مخزن افغانی از نعمت الله

٨٦ ـ مرآت البلدان طبع ایران

٨٧ ـ مراصدالاطلاع

٨٨ ـ مزارات هرات

٨٩ ـ معجم البلدان

٩٠ ـ مقصدالاقبال

٩١ ـ منتخبات قانون مسعود ی

٩٢ ـ منتخب التواریخ

٩٣ ـ نزهة القلوب

٩٤ ـ نژادهای افغانستان

٩٥ ـ نفحات الانس



قسمتی از نشرات انجمن تاریخ

اسم کتاب	نام مؤلف		قیمت	
واقعات شاه شجاع	شاه شجاع و محمد حسین هراتی		۱۵	افغانی
اکبر نامه (منظوم)	حمید کشمیری		۲۰	«
نوای معارك	میرزا عطا محمد شکارپوری		۲۰	«
رجال و رویدادهای تاریخی	احمدعلی کهزاد		۱۵	«
لشکرگاه	« «		۱۲	«
رهنمای بامیان	« «		۱۵	«
پادشاهان متأخر (جلداول ودوم)	میرزا یعقوبعلی خافی	جلداول	۲۰	«
		« دوم	۲۲	«
استخراج تاریخ در نظم	محمدابراهیم خلیل		۱۰	«
درة الزمان	عزیزالدین وکیلی فوفلزایی		۶۵	«
جنگ نامه غلامی	محمدغلام غلامی کوهستانی		۲۰	«
مزارات شهر کابل	محمدابراهیم خلیل		۳۵	«
طبقات الصوفیه	ازخواجه عبدالله انصاری			
	به تصحیح عبدالحی حبیبی		۱۶۰	«
طبقات ناصری (جلد اول ودوم)	منهاج سراج	جلداول	۱۰۰	«
	به تصحیح عبدالحی حبیبی	« دوم	۱۰۰	«
پښتو لویکان غزنه	عبدالحی حبیبی		۲۵	«
مادر زبان دری	عبدالحی حبیبی		۴۰	«
تاریخ افغانستان درعصر گورگانیان هند	عبدالحی حبیبی		۸۵	«
گلشن امارت	نورمحمدنوری		۲۰	«
بالاحصار کابل (جلداول و دوم)	احمدعلی کهزاد	جلداول	۵۰	«
		« دوم	۶۰	«

صحافت از: دپو هنی مطبعه
دفرانکلن دانتشاراتو موسسه